

تاریخ جنبش کارگری ایران

متولد بی راهه، زندانی گمراهه، در جستجوی راه

م. الف (ناصر یابدار)

جلد اول

❖

تاریخ جنبش کارگری ایران

متولد بی راهه، زندانی گمراهه، در جستجوی راه

❖

م. الف (ناصر پایدار)

جلد اول

❖

۱۳۹۴

تهیه و نگارش این کتاب محصول همدلی و دخالتگری فعال همزنجیرانی است که در ژرفنای درد و رنج و پویه پیکار توده های کارگر با همه توان برای شکوفائی، بالندگی و سازمانیابی نوین جنبش ضدسرمایه داری طبقه خود پیکار می کنند. اینان، این همزمان، این فعالان آگاه جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر، در هر کجا که هستند، با دیدن هر فصل کتاب در سایتهای اینترنتی، آماده همراهی تعیین کننده و اثرگذار در تنظیم محتوای آن شدند. با طرح نظرات، اصلاحی و تکمیلی، با معرفی پاره ای مأخذ، با نقل گزارشات و اخبار روزنامه های قدیمی، با ویراستاری مطالب و با همه کمکهای دیگر در تدوین فصل به فصل و سطر به سطر کتاب سهیم شدند. سوای این عزیزان، رفقای دیگری نیز با مرور مطالب و طرح پیشنهادات خود، مرا یاری دادند. آنچه تا اینجا و در قالب جلد اول در معرض دید خوانندگان قرار می گیرد، به طور واقعی محصول کار جمعی و شورائی همه این رفقا است. از تمامی آنان به خاطر این همدلی ها و همراهی ها، صمیمانه تشکر می نمایم.

فهرست

پیشگفتار.....	۱۰
فصل اول	
از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری،	
ظهور دو طبقه سرمایه دار و کارگر.....	۳۰
تکلیف « انباشت بدوی سرمایه ».....	۳۵
بود و نبود « بورژوازی ملی »!!.....	۴۴
تشتت و جدال درون بورژوازی.....	۴۹
جوانه های پیکار و ابراز حیات جنبش کارگری	
دوره اول، پیش از مشروطیت.....	۶۲
جمعبندی.....	۷۸

فصل دوم

مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری.....۸۲

فصل سوم

بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان.....۱۳۰

حزب کمونیست و مبارزات روز کارگران.....۱۵۳

فصل چهارم

از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی.....۱۷۴

دولت شوروی، کمینترن، حزب و سازماندهی کارگران نفت.....۲۱۱

اولین اعتصاب بزرگ کارگران نفت.....۲۲۵

اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان.....۲۳۲

فصل پنجم

سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲.....۲۴۸

جنبش کارگری، بورژوازی اردوگاهی و رژیم شاه.....۲۶۳

قیام کارگران اصفهان.....۲۶۵

بورژوازی اردوگاهی و << جنبش خودمختاری طلبی >>.....۲۶۸

اعتصاب عظیم کارگران نفت و کشتار گسترده نفتگران.....۲۷۸

کشتار کارگران ریسندگی سمنان.....۲۸۳

اعتصاب کارگران معدن مس گاجره.....۲۸۴

اعتصاب نساجی شاهی و قتل عام کارگران.....۲۸۶

جنبش کارگری و دولت مصدق.....۲۸۷

اعتصاب در ریسندگی سمنان و قتل عام کارگران.....۲۹۳

جمع‌بندی.....۲۹۷

فصل ششم

- پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی..... ۳۰۷
- اعتصابات و خیزش های کارگری..... ۳۱۷
- اعتصاب کارگران پالایشگاه آبادان ۱۳۳۴، نفت مسجد سلیمان و آغاچاری ۱۳۳۶، کوره های آجرپزی تهران ۱۳۳۶، سنگ معدن رباط کریم ۱۳۳۶، رانندگان تاکسی در تهران ۱۳۳۷، ریسندگان و بافندگان اصفهان ۱۳۳۷، کارگران لوله کش جزیره خارک ۱۳۳۷، کارگران بندر در شهر بوشهر ۱۳۳۷، نفتگران بندر شاهپور ۱۳۳۷، کارگران نساجی ها در اصفهان ۱۳۳۸، کارگران چاپ ۱۳۳۸، کارخانه وطن اصفهان و قتل عام کارگران ۱۳۳۸، قیام دوم کارگران کوره پزخانه های تهران ۱۳۳۸، کارگران شهناز اصفهان ۱۳۳۸، سد دز ۱۳۳۹، نساجی های اصفهان ۱۳۳۹، حمام خون معدنچیان شمشک ۱۳۳۹، اعتصاب معلمان کارگر ۱۳۴۰
- جنبش کارگری و رفرم ارضی بورژوازی ۳۴۴

فصل هفتم

- از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی..... ۳۵۲
- توهم آفرینی های مضاعف روز بورژوازی..... ۳۵۹
- ورشکستگی زوال آمیز بورژوازی اردوگاهی..... ۳۶۲
- بیکاری بسیار وسیع توده های کارگر..... ۳۶۵
- فشار بیش از پیش دیکتاتوری هار پلیسی رژیم شاه..... ۳۶۶
- آوار بودن میراث کمونیسم خلقی
- و اردوگاهی بر سر جنبش کارگری..... ۳۶۷
- اعتراضات و اعتصابات مهم کارگری این دوره..... ۳۶۸
- ول: اعتصابات سال پیش از اجرای رفرم ارضی..... ۳۶۹
- مبارزات کارگران کارخانه های نخ تاب و شهناز اصفهان،

- حوزه نفتی مسجد سلیمان، شرکت «پارس» در شیراز،
 نساجی رشت، کارخانه های مختلف بافندگی و ریسندگی
 شهر اصفهان، کارگران آتش نشانی و نظافتچی
 شهر لنگرود، اعتصاب کارگران شهر منجیل،
 کارگران اخراجی و بیکار کنسرسیوم نفت ایران و انگلیس،
 کارگران ساختمانی تهران، نانوانی های تهران،
 کارگاههای حریربافی اصفهان، سازمان آب تهران،
 کارگران پست و تلگراف و تلفن شهر تهران، شرکت نفت
 رانندگان اتوبوس ها در تهران
 دوم: اعتصابات بزرگ سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹..... ۳۷۳
 مبارزات مجدد ۲۵۰۰۰ کارگر کوره پزخانه ها،
 کارگران ریسندگی زاینده رود، شرکت پشمباف اصفهان
 اعتصاب ۱۶۰۰۰ راننده تاکسی در تهران، معدن سرب قم
 کارگران نساجی ها در تهران و اصفهان
 اعتصاب کارگران اتوبوس رانی تهران و حومه
 ارتجاع دینی بورژوازی، سرکوب فکری کارگران
 و حفر گمراهه برای جنبش کارگری..... ۳۷۶
 فرمیسم مسلح چریکی و جنبش کارگری..... ۳۹۱

فصل هشتم

- از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۵۷..... ۴۱۴
 کارگران و طوفان پرموج اعتصابات
 شورش کارگران جهان چیت..... ۴۲۹
 گروه صنعتی شهریار..... ۴۳۶
 اعتصاب بزرگ کارگران کارخانه «ایرانا»..... ۴۴۰

- ۴۴۵.....اعتصاب کارگران «ایران یاسا»
- ۴۵۲.....اعتصاب بزرگ کارگران سیتروئن
- ۴۵۴.....اعتصاب کارگران کفش بلا و جم
- ۴۵۷.....مبارزات کارگران نفت
- ۴۶۱.....اعتصاب کارگران کارخانه شهاب
- ۴۶۳.....شورش کارگران کارخانه شاهی، کشتار ۸ کارگر
- ۴۶۵.....اعتصاب کارگران جیپ لندرور
- ۴۶۸.....اعتصاب کارگران شرکت آژور (فروزان)
- ۴۶۹.....اعتصاب کارگران کوره پزخانه های تبریز
- عروج جنبش خونبار مسکن
- ۴۷۳.....شورشهای کارگری محله ها و «خارج محدوده ها»
- ۴۸۱.....سرمایه داری ایران و بحران اقتصادی ۱۳۵۵
- بحران، موج طغیان جنبش کارگری
- ۵۰۲.....و اپوزیسیون هار بورژوازی
- خیزش سراسری توده های کارگر
- ۵۲۴.....و عروج فاشیستی بورژوازی دین سالار

پیشگفتار

طبقه کارگر ایران تا زاد سر از بی راهه برون آورد. تا خواست راه سازمانیابی ضد سرمایه داری خود را جستجو کند، به حزب ناجی بالای سر خود آویزان گردید. پیش از آنکه ریشه گرسنگی، فقر و نکبت دامنگیرش را در وجود سرمایه چشم اندازد، به جبهه جنگ با امپریالیسم «تنزیل خوار» «مخالف صنعت مستقل ملی»!! اعزام شد. در اولین دقایق تلاش برای کندوکاو هستی اجتماعی خود، آدرس «تریدیونیون» بودن طبقه اش و جبر نیاز خود به افاضل و دانشوران طبقات بالا را دریافت کرد!! به محض آنکه خواست سرمایه را بشناسد، سب و لعن «آنارشی تولید» گوشش را پر ساخت، آنسان که کالا بودن نیروی کار، جدائی خویش از کارش، ساقط بودنش از دخالت در سرنوشت کار و زندگی اش و همه مؤلفه های ماهوی سرمایه از پویه شناخت او پالایش شد. به او گفتند که سرمایه داری محصول «رشد آزاد داخلی» بد نیست!! و عیب ها همه در «امپریالیستی» بودن و خارجی بودن آنست!! ادامه دادند که بورژوازی نیز وقتی شریک تراستهای خارجی نباشد، دموکرات و لیبرال است و شایستگی اتحاد با پرولتاریا را دارد!! زمانی که خواست الفبای سوسیالیسم را بیاموزد، نظم رابطه خرید و فروش نیروی کار با مالکیت سراسری طبقه سرمایه دار حزب نشین و البته زیر بیرق «کمونیسم»!! پیش چشمش نقاشی شد. تمرکز قدرت سیاسی در دست نخبگان حزبی «کمونیسم» پوش، قدرت طبقه وی

لقاء گردید. در یک کلام، همه چیز وارونه به ذهن او سرازیر شد و هر چه فضای فکرش را تسخیر کرد سد راه مبارزه طبقاتی وی بود. جنبش کارگری ایران در عصر گمگشتگی این جنبش در سطح جهانی زائید. عصری که سوسیال دموکراسی روایت انترناسیونال دوم، رفرمیسم راست اتحادیه ای، کمونیسم خلقی لنینی و شعبات پرتعدادش، تمامی راههای واقعی مبارزه ضد سرمایه داری و افق کمونیسم لغو کار مزدی را از پیش روی کارگران دنیا دور ساخته بودند. کارگر ایرانی در چنین فضائی دیده به تاریخ گشود، اما تمامی اینها فقط یک بخش مشکلاتش را تشکیل می داد، او پای بر زمین جامعه یا حوزه ای از جهان روز نهاد که پروسه انکشاف و استقرار سرمایه داری در آنجا، به شبه رایگان بودن بهای نیروی کارش، محروم ماندنش از حداقل امکانات معیشتی، آموزشی، بهداشتی و هر گونه رفاه اجتماعی و بالاخره تحمل یکه تازی های هارترین دیکتاتوری های سرمایه موکول و میخکوب بود.

توده کارگر درهیچ کجای دنیا برای هیچ دوره ای نمی تواند که با سرمایه داری در حال جدال و جنگ نباشد. این یک جنگ دلبخواهی و ترجیحی نیست. اجبار زندگی است. کارگر به همان اندازه مجبور به این جنگ است که برای زنده ماندنش به هوا و غذا محتاج است. بر همین مبنا درنده ترین دیکتاتوری ها هم نمی تواند او را از مبارزه باز دارد. طبقه کارگر ایران نیز به رغم آوار بودن کل فشارها و موانع بر سر و کولش، در همان روز زایش خود، مبارزه اش با سرمایه داری را آغاز کرد. یک نکته بسیار مهم را نباید از یاد برد. تقابل کارگر با سرمایه دار در هر سطح حدیث جوشش تضاد وی با سرمایه است. تضادی که اساساً لاینحل است اما چگونگی فراز و فرود آن، به عوامل اجتماعی و طبقاتی زیادی مربوط می شود. بدترین و گمراه کننده ترین تعبیر آنست که ابتدا به ساکن این تضاد را از بنمایه واقعی خود تهی کنیم!! برای آن ماهیت اجماع طلبی و اکتفاء به حداقل انتظار

۱۲/ تاریخ جنبش کارگری ایران

قائل گردیم!!، آن را تریدیونیونی، اکونومیستی و مانند اینها خوانیم، بنمایه وجودش را مهر رضایت کارگر نسبت به اساس استثمارشوندگی، مسلوب الحقوق بودن و جدائی وی از کار و محصول کار خود کوبیم!! کل جدال را در مجرد خواست بازپس گیری حداقلی از دار و ندار مصادره شده اش ارزیابی نمائیم و این ارزیابی را لباس فلسفه و معرفت پوشانیم!! مثل روز روشن است که همه این ها مسخ واقعیت است. آنچه به درستی، ماتریالیستی و کالبدشکافانه در باره این تضاد می توان گفت این است که کارگر در هستی اجتماعی خود علیه استثمارگری، ضد تصاحب حاصل کارش توسط سرمایه، علیه جداسازی خویش از کارش و نوع این مسائل می باشد. این تنها داوری درست است و معنی اش آنست که نقطه عزیمت کارگر در تقابل با بورژوازی، ستیز **خودجوش** علیه استثمار و همه مظالم و بی حقوقی هائی است که سرمایه بر او تحمیل می کند، اما- و این بسیار مهم است- آغاز تا ختم این ستیز زیر فشار عوامل اجتماعی متعدد و سرنوشت ساز است. هر چه کارگر به ابعاد واقعی استثمار و جدائی خود از کار و حاصل کار و تعیین سرنوشت زندگی آگاه تر باشد، هر اندازه که فشار فلسفه بافی ها، خرافه سالاری ها و توهم آفرینی های سرمایه را بیشتر از سر خود کم سازد، هر چه نیرومندتر وارد عرصه مصاف شود، هر چه آگاهانه تر بستیزد، هر چه چاره گرتر نبرد را پی گیرد، هر چه توان جنگی بالاتری در خود پرورد و بالاخره هر اندازه که سلاح ها و ساز و کارهای مبارزه اش آزموده تر و کاراتر باشد، به همان اندازه هم موفق تر خواهد بود.

به طبقه کارگر ایران، تولدش در بیراهه، تصادمش با گمراهه ها و سرنوشتش در پهنه کارزار طبقاتی باز گردیم. بالاتر گفتیم که کوبیدن مهر اجماع طلبی و سرمایه مداری بر جنگ و اعتراض خودجوش انسانهایی که از کل کار، حاصل کار و تعیین سرنوشت زندگی خود جدا شده اند، فریبکارانه و استثمارسالارانه است. این سخن کائوتسکی و لنین که جنبش کارگری در

نطفه بندی خود یک جنبش سرمایه سالار و تریدیونیونیستی است اولاً فاقد هر پایه و مایه ماتریالیستی یا علمی است، ثانياً از بیخ و بن غیرواقعی است، ثالثاً ضد بنمایه روایت و استدلال مارکسی در این زمینه مشخص است، رابعاً تجلی تلاش نمایندگان فکری سرمایه برای شالوده گذاری تئوری آویختن مبارزه طبقاتی توده های کارگر دنیا به دار زعامت و رهبری بخشی از بورژوازی است.

هستی اجتماعی کارگر ذخیره سرشار انزجار علیه استثمارشوندگی، ستمکشی، جدائی از کار خود، حکومت شوندگی و کل موقعیت طبقاتی اوست. تاریخ سرمایه داری اساساً تاریخ همین اعتراض و جنگ است. این تاریخ با اشاعه مکاشفات «دانشوران طبقات دارا» در میان کارگران آغاز نمی شود. با تولد طبقه کارگر شروع می گردد. تمامی بحث بر سر پیچ و خم راهی است که این مبارزه می پیماید. راهی طولانی که از تپه و ماهور و جهنم گند و خون سرمایه می گذرد و بند بند آن در محاصره توهّم آفرینی های سرمایه، ارتش و پلیس و سازمان های اطلاعاتی و جاسوسی و کل قوای سرکوب سرمایه داری در یک سوی و لشکر چالاک باژگونه پرداز و فریبکار راست و چپ بورژوازی و فرمیسم درون طبقه کارگر از سوی دیگر است. این اعتراض و پیکار در بنمایه خود سرمایه ستیز است و جز این نمی تواند باشد، اینکه در طول این مسیر دستخوش کدام طوفانها و شبیخونها می گردد، مسأله سرنوشت ساز توده های کارگر است. یک چیز در قله بدیهیات قرار دارد. مشکل این نیست که جنبش کارگری باید در پرتو انوار آگاهی اهدائی اندیشمندان طبقات دیگر، جوهر ضد سرمایه داری احراز کند، کاملاً بالعکس این جنبش در سرچشمه ظهور خود، به حکم هستی اجتماعی طبقه حامل و راه اندازش، این چنین هست. کل حرفها و تمامی جنگ و دعواها این است که این جنبش، عملاً در همه وجوه و در تمامی قلمروهای حیات اجتماعی خود همین جوهره ضدیت با سرمایه را رشد دهد، شکوفا

۱۴/ تاریخ جنبش کارگری ایران

سازد، به بلوغ رساند و هستی آگاه خود گرداند، به بیان دیگر، هر چه سرمایه ستیزتر، ضد کار مزدی تر و کمونیستی تر ببالد، متشکل گردد، دورنمای پیروزی خود را اندیشه کند، مطالباتش را طرح و پی گیرد، مبارزه نماید و همه کارهای دیگر را انجام دهد. جنبش کارگری هیچ چاره ای ندارد جز اینکه در بند بند وجودش، در هر نفس کشیدنش، هر گام جلو رفتنش و در همه حالات و سکناتش بر همین بنمایه ضد سرمایه داری تکیه کند، آن را عمق دهد، بارورتر، آگاه تر و کارسازتر کند. این جهتگیری به نوبه خود شروط و الزامات زیادی را پیش روی طبقه کارگر قرار می دهد. باید سرمایه داری را با چاقوی همان بنمایه طبقاتی و عمیقاً سرمایه ستیز کالبدشکافی نماید، نقد مارکسی و ریشه ای اقتصاد سیاسی بورژوازی را جریان اندیشه خود سازد. ریشه همه نکبت و ادبار و سیه روزی آوار بر سر خود، از فقر و بی خانمانی و گرسنگی گرفته تا کودک آزاری و ویرانی فرایند رشد آزاد انسانی، تاحقارت و فرسایش جسمی و مسخ شدگی و شستشوی مغزی، تا جنگ افروزیها و هولوکاست پردازیها، تا تبعیضات ددمنشانه جنسی و قومی و نژادی، تا خفقان و دیکتاتوری و شکنجه و زندان یا هر فاجعه انسانی دیگر را در ژرفنای وجود سرمایه بکاود. حاصل این جستجو و کاوش را سر بیدار خود نماید و برای مبارزه با هر کدام و همه اینها، یکراست به جنگ سرمایه رود. هر میزان چالش آن ها را در تعرض علیه سرمایه بیند و راه امحاء آن ها را به نابودی نظام بردگی مزدی پیوند زند.

پرولتاریا باید عینیت روز سرمایه داری را با چراغ افروخته از انرژی و ملاط ضد کار مزدی نظر دوزد، رژیم ستیزی را از سنگر جنگ ضد سرمایه داری پی گیرد، آزادی، حقوق، نظم و همه چیز زندگی را با ملاک رهایی کامل از سرمایه و کل قید و بندهای منبعث از رابطه خرید و فروش نیروی کار تعمق کند. قدرت خود را فقط در شوراها و شوراهای ضد کار مزدی متشکل از بیشترین آحاد آگاه توده های طبقه اش بیند، مطالباتش در همه حال حتا در ابتدائی

ترین و نازل ترین سطح، تجلی جنگ او علیه موقعیت روز نظام سرمایه داری باشد. آگاهی وی شکوفائی، بلوغ و سرکشی رادیکال سرمایه ستیزی طبقاتی اش را به نمایش بگذارد، در یک کلام از محور جنگ با سرمایه هیچ فاصله نگیرد و برای این کار همه جا، در تمامی قلمروها و در همه مظاهر هستی خود، تجسم قدرت آگاه سازمان یافته ضد سرمایه داری توده بردگان مزدی باشد. به هیچ نیروی بالای سر خود نیاویزد، هیچ امامزاده و قدرت سوای خویش را رهبر، نماینده، قیم و ناجی خویش نپندارد. جنبش کارگری باید چنین کند و تنها در این راستاست که ضد سرمایه داری بودن خودجوش خروشان در هستی اجتماعی خود را به سرمایه ستیزی آگاه رادیکال کمونیستی در مبارزه جاری طبقاتی ارتقاء می دهد. در غیر این صورت شکست پشت سر شکست را تحمل خواهد کرد، حتماً زمینگیر می شود و به وضعی دچار می گردد که امروز با چشم باز شاهدش هستیم. چرا طرح موضوع به این شکل درست است؟ دلیل ها بسیار روشن و فراوانند و من در این گذر به گفتن چند نکته بسنده می کنم.

۱. سرمایه ستیزی خودجوش جنبش کارگری ریشه در رابطه خرید و فروش نیروی کار دارد. این مسأله هیچ اسرارآمیز نیست. سرمایه محصول مستقیم استثمار کارگر است، کار پرداخت نشده اوست، برای اینکه هست شود کارگر باید از هستی خود ساقط گردد. هر ریال سرمایه ریالی است که اولاً از معیشت، رفاه و مایحتاج رشد جسمی و فکری او کسر می شود، ثانیاً قدرت خدائی مسلط بر هستی او می گردد و این قدرت را اختاپوسی تر و سهمگین تر می سازد. هر چه سرمایه بیشتر رشد کند کارگر به فرسودگی ژرف تر فرو می غلتد، هر چه اولی نیرومند شود، دومی پرشتاب تر به ورطه ضعف سقوط می نماید. هر چه سرمایه فربه تر گردد کارگر نحیف تر خواهد شد، هر چه سرمایه پایه تسلط خود را استوارتر کند، جدائی کارگر از کارش عمیق تر و انفصال وی از دخالت در تعیین سرنوشت زندگی خویش موحش

۱۶/ تاریخ جنبش کارگری ایران

تر می شود. رابطه کارگر و سرمایه این است و همین رابطه است که مولد و موجد سرمایه ستیزی خودجوش کارگر می باشد.

۲. تمکین جنبش کارگری به اجماع با بورژوازی و انحلال در نظم سرمایه یا قبول همزیستی با مناسبات بردگی مزدی، بر خلاف همه حرفهای کائوتسکی، لنین و سوسیال دموکراسی مسالمت جوی یا سرنگونی طلب، پویه طبیعی بنمایه این جنبش نیست، کاملاً بالعکس حاصل فشار سرمایه و نتیجه اثرگذاریهای همه نوعی طبقه بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری است. کل تاریخ سرمایه داری گواه غیرقابل انکار این حقیقت است. کارگر و سرمایه دار زندگی خویش را از جدال با هم آغاز کردند. نفس بروز این جدال هیچ ربطی به سطح آگاهی و درجه بلوغ شعور کارگران نداشت. فقط تجلی تضاد ماهوی میان فروشنده نیروی کار با سرمایه بود. هر طرف که بیشتر زور داشت نیرومندتر می جنگید و به میزان این نیرو خواستههای خود را بر طرف متخاصم تحمیل می کرد. شیرازه تقابل را تضاد و جنگ تعیین می نمود و اجماع میان طرفین صرفاً یک تعادل موقت ناشی از مؤلفه های آرایش قوا را بازگو می کرد. معنای این اجماع یا توافق آن بود که هیچ طرفی قادر به اعمال فشار بیشتر بر طرف دیگر نیست. سراسر سده های پانزدهم تا نوزدهم اروپا و سایر نقاط دنیا شاهد سرکشی شعله های این مبارزه است. در هیچ کجای این دوره طولانی سایه هیچ توافقنامه قانونی یا منشور تفاهمات مدنی و حقوقی بر سر رابطه کارگر و سرمایه دار سنگین نیست. کارگران به صور مختلف و در سطوح متفاوت قدرت، دست به اعتصاب می زنند، شورشهای خیابانی راه می اندازند، چرخ کار و تولید سود را از حرکت باز می دارند، قیام می کنند و به هر شکل دیگر تعرض یا مقاومت دست می یازند. بورژوازی نیز متناسب با توان خود که توان سرمایه و قدرت ناشی از حمایت دولت های آن ایام است، به سرکوب جنبشها می پردازد. در این دوره ها، به ویژه تا اواسط قرن نوزدهم، بورژوازی در هیچ

پیشگفتار / ۱۷

کجای اروپا، سوای انگلیس اساساً قدرت مسلط سیاسی نیست. سرمایه هنوز نظم مدنی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی یا قانونیت و قرارداد پردازی خود را مستقر نساخته و گسترش نداده، یا لاقلاً مستولی و حاکم نموده است. نیروی ساحره سرمایه در وارونه نمائی کل واقعیت های جامعه، در مسخ سازی و مهندسی افکار توده های کارگر اگر چه وسیعاً ظهور و بروز و تأثیر داشته اما قالب فراساختارهای اجتماعی، اخلاقی یا مدنی بعدی را به دست نیاورده بود و دامنه اثرگذاری آن در قیاس با دوره های بعد به مراتب کمتر بوده است. اگر کارگران این جا و آنجا موفق به متشکل شدن خود می گردند، روند سازمانیابی آنها اولاً در جستجوی آویختن به دار حقوق و قانون و نظم سرمایه نیست و ثانیاً زیر فشار این نظم به حفره های تاریک تقسیم بندیهای سیاسی و اقتصادی، حزبی و توده ای، ظرف اجماع یا قهر و مانند این ها سقوط نکرده بود.

مختصر بگویم در آن دوران معضل جنبش کارگری اساساً فاجعه انحلال در نظم سرمایه داری و کفن و دفن بودن در گورستان قانونیت و قراردادسالاری سرمایه نبود. مشکل واقعی این جنبش در آن زمان ضعیف بودن آن است که طبیعتاً به عوامل متعددی مانند کمبود آگاهی، موقعیت روز پرولتاریا که هنوز در غالب جاها حتی یکی از دو طبقه اساسی جامعه هم نیست و مانند اینها مربوط می شد. با همه اینها، به رغم تمامی این ضعفها و با آنکه توده های کارگر به لحاظ آگاهی و دانش سیاسی نسبت به قرن بیستم بسیار فرومانده تر بودند، اما در عرصه اتکاء به قدرت خود و اعمال آن بر سرمایه رادیکال تر پیش می تاختند. ضد سرمایه داری تر وارد عرصه پیکار می شدند، کاملاً آشتی ناپذیرتر به جنگ سرمایه می رفتند. برخلاف دوره بعد که به قانون و قرار و نظم سرمایه می آویزند در سراسر این دوران به زور و کاربرد قدرت جمعی توسل می جویند. جنبش کارگری اروپا در این زمان با همین مؤلفه ها، یکی از بارزترین تمایزاتش را نسبت به وضعیت مشابه خود

۱۸ / تاریخ جنبش کارگری ایران

در قرن بیستم تعیین می نماید. در سده های مذکور، نه سرمایه با سلاح قانون و مدنیت به سراغ کارگران می آید و نه کارگران سوای قدرت مبارزه خویش دنبال سلاح دیگری هستند.

در اینجا یک سؤال اساسی پیش می آید. اگر واقعاً چنین بوده است. اگر کارگران در طول دوره مورد گفتگو با سرمایه می جنگیدند و علیه بورژوازی مبارزه می کردند، اگر در این مبارزه به دار قانون و قرار و مدنیت و نظم سرمایه آویزان نمی شدند و به قدرت پیکار خود اتکاء می نمودند، اگر وضع به این منوال بوده است پس چرا انسانی مانند مارکس در توصیف گذشته خیلی دور جنبش کارگری از «در خود بودن»، «نه برای خود بودن»، «علیه دشمن دشمن بودن» و «نه علیه دشمن خویش بودن» سخن می راند. این سؤال مهمی است، جوابش هم ساده است. مارکس به دوره ای اشاره دارد که در آن کارگران «فرد، فرد» در این و آن کارگاه کوچک سالهای شروع عمر سرمایه داری، علیه این و آن سرمایه دار صاحب کارگاه مبارزه می نمودند. او از دوره تاریخی معینی می گوید که از تسلط اقتصادی و سیاسی بورژوازی در هیچ کجای جهان خبری نیست. تولید سرمایه داری هیچ کجا مناسبات مسلط اقتصادی را تعیین نمی کرده است و تا رسیدن به چنین فازی فاصله زیاد داشته است. در آن دوره بورژوازی با سرواژ، اشرافیت مالی، زمین داران فئودال، کلیسا و کلاً مناسبات کهنه و طبقات حاکم پیشین در حال جدال بود. مبارزه ای که توده های کارگر نه فقط در آن حضور داشتند، که از قضا در درون آن نقش بسیار مهمی در سوق دادن بورژوازی به سمت تعرض رادیکال تر و مؤثرتر علیه نظام کهنه بازی می کردند. یک نکته بسیار اساسی آنست که پرولتاریا در تمامی طول همین دوره با همه ظرفیت و توان موجودش علیه بورژوازی، علیه استثمار سرمایه داری و علیه مظالم و جنایات صاحبان سرمایه نیز پیکار می نمود. سلاح این پیکار هم همه جا قدرت روز طبقاتی وی بود. کارگران در این کارزار دنبال قانون و نظم

و مدنیت نسخه پیچی سرمایه نبودند، زیرا این نهادها و قرارها هنوز وجود نداشتند، طبقه سرمایه دار در جریان جدال خود با مناسبات سرواژ، آنها را به عنوان ساز و کار نظم سرمایه و قدرت خود پیش می کشید و خواستار تنفیذ و استقرار آنها می شد. پرولتاریا نیز در همان حال که کنار بورژوازی علیه نظام پیشین می جنگید تمامی توان خود را به کار می گرفت تا از بار ضد کارگری و ضد انسانی این ساز و کارهای نظم سرمایه علیه خویش بکاهد. اگر مارکس از گذشته های دور جنبش کارگری و فصلهای نخست دوره بالا به عنوان «مبارزه علیه دشمن دشمن» یاد می کند صرفاً به این دلیل است که مبارزه طبقاتی آن دوره برای تغییر مناسبات اجتماعی حاکم اساساً مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری نیست. تاریخ وارد این فاز نشده بود. طبقه سرمایه دار است که می خواهد نظام سرواژ را ساقط سازد و پرولتاریا در همان حال که خود جنگی وسیع را علیه استثمار و ستم و مظالم طبقه سرمایه دار راه انداخته است و در همان حال که سرمایه ستیز پیش می تازد، در پهنه پیکار برای تغییر مناسبات اجتماعی حاکم نه علیه نظام سرمایه داری که علیه اشکال مختلف استیلا و حاکمیت سرواژ جنگ می کند. متن «مانیفست کمونیسم» مبحث « بورژواها و پرولترها» کل ماجرا را به بهترین وجهی بیان کرده است. در آنجا مارکس به کرات تأکید می کند که مبارزه کارگر علیه سرمایه و بر ضد بورژوازی با زندگی اش آغاز شده است. حقیقتی که حتا بدون رجوع به تحلیل های ماتریالیستی هم، برای هر کارگر خارج از باتلاق مسخ سازی ها و توهم پردازیهای سرمایه قابل رؤیت است. تاریخ بانگ می زند که طبقه کارگر زندگی خود را چنین آغاز کرده است. رابطه اش با طبقه سرمایه دار و مناسبات بردگی مزدی رابطه اعمال قدرت در مقابل قدرت، تعرض و مقاومت متناسب با آرایش قوا و توان روز، جنگ برای تحمیل مطالبات بر دشمن تا سرحد توانائی و در یک کلام به کارگیری قدرت در تمامی پویه پیکار بوده است. تمکین به نظم و

۲۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

قانون و حقوق و مدنیت و ملزومات چرخه ارزش افزائی و حاکمیت سرمایه، همگی حالتها و عوارضی هستند که بر این جنبش تحمیل می گردند. مارکس در اشاره به جنگ و ستیز توده های کارگر با سرمایه بر سر روزانه کار می گوید: «قرن ها باید بگذرد تا بر اثر توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی کارگر «آزاد» داوطلبانه حاضر شود، یعنی شرایط اجتماعی وادارش کند، تا سراسر عمر فعالش را، قوه کارکردنش را، در مقابل وسایل عادی زندگی، تمام حقوق انسانیش را در مقابل یک کاسه آش، بفروشد. پس طبیعی است که آن روز کار بلندتری که سرمایه از اواسط قرن چهارده تا پایان قرن هفده می کوشد با اتکا به قدرت دولتی بر کارگران بزرگسال تحمیل کند با روز کار کوتاه تری که دولت در نیمه دوم قرن نوزدهم اینجا و آنجا به اجرا گذارده است تا مانع مکیدن خون کودکان و تبدیل آن به سرمایه شود، حدوداً برابری کند» حرف مارکس در اینجا بیان موجز و در عین حال بسیار بلیغ همان فرایندی است که بالاتر توضیح داده شد. او تصریح می نماید که اولاً نفس فروش نیروی کار، نه امر مورد علاقه کارگر که صرفاً تحمیل قهری سرمایه بر وی می باشد. کارگر از سر تمایل، تعامل و رغبت راضی به این معامله نشده است، بلکه اضطرار و احتیاج به زنده ماندن وی را به قبول آن مجبور ساخته است و پروسه این قبول یا تمکین قرن ها وقت گرفته است. ثانیاً اینکه چه میزان کار کند، طول روزانه کارش، بهای نیروی کارش و همه آنچه که مربوط به پویه فروش نیروی کار اوست موضوع جنگ میان وی و سرمایه است. تا جائی که به روزانه کار مربوط است او می خواهد آن را به کمترین میزان ممکن برساند و سرمایه دار مصمم است که از کل ۲۴ ساعت شبانه روز فقط ساعاتی را به «استراحت» وی اختصاص دهد که نیاز حتمی و حیاتی زنده ماندن وی برای ادامه تولید اضافه ارزش است. ثالثاً نقطه عزیمت هر دو طرف جنگ، کاربرد زور و اتکاء به کل قدرت موجود خویش بوده است. رابعاً تولید سرمایه داری در طول زمان، به تدریج و به

پیشگفتار / ۲۱

موازات توسعه اش راهکارهای ممکن اقتصادی را جایگزین قویه قهریه می کرده است. در قرن نوزدهم پارلمان سرمایه زیر مهمیز مبارزات کارگران و تحت نام جلوگیری از مکیدن خون خردسالان کارگر به کاهش ساعات کار کودکان رضایت داد، زیرا که اضافه ارزشهای حاصل استثمار روزانه کار کوتاه این خردسالان با اضافه ارزش های محصول روزانه های کار طولانی کارگران بزرگسال سده های ۱۴ تا ۱۷، که قوای سرکوب دولت ها با قهر بر آنها تحمیل می نمود، برابری می کرد. سخن مارکس گویا و روشن است. رابطه طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار در اساس خود جنگ و اعمال قدرت و توسل به زور علیه همدیگر است. دومی اگر پیش شرط های لازم ارزش افزائی و سودآوری دلخواه و خودگستری مطلوب سرمایه هایش فراهم باشد عقب نشینی در مقابل طوفان مبارزات کارگران را بر مقاومت بدفرجام و هلاکت آور ترجیح می دهد، اما همزمان با همه توان می کوشد، تا هر وجه از این پسگرد را به گورستانی برای انحلال قدرت پیکار کارگران در نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه مبدل سازد.

وضعیت بالا، در امتداد تحولات جاری دنیای سرمایه داری و دقیقاً منطبق بر همان تحلیل و تبیین مارکسی ماجرا به گونه ای فاحش دستخوش تغییر گردید. تغییراتی که در دو بخش مختلف اما کاملاً مرتبط و ارگانیک قابل توضیح هستند. حوزه نخست به پیامدهای اقتصادی توسعه سرمایه داری و انکشاف امپریالیستی این شیوه تولید مربوط است. قرن بیستم دوران رشد انفجاری بارآوری کار اجتماعی در همه جا به ویژه در جوامع پیشرفته سرمایه داری، گسترش پایه های عام انباشت سرمایه در اقصا نقاط گیتی، دستیابی سرمایه جهانی به نیروی کار شبه رایگان میلیاردها کارگر، پمپاژ اضافه ارزشها و سودها از حوزه های نیروی کار شبه رایگان به قلمرو بازتولید سرمایه های دارای بالاترین ترکیب های آلی بود. کل این روند به سرمایه جهانی فرصت داد تا در مناطق محدودی از دنیا، دست به کار جایگزینی

حساب شده و قابل کنترل اهرم های زور پلیسی با قفل و زنجیرهای فرساینده قانون، مدنیت، قرارداد و نوع اینها گردد. افزایش رؤیائی نرخ اضافه ارزشها در قیاس با دوره های پیش، دسترسی سرمایه به سودآورترین شرائط تولیدی در سطح دنیا و سیلاب پرخروش سودهای ناشی از استثمار نیروی کار شبه رایگان کارگران جهان در مجموع این فرصت تاریخی را برای بورژوازی فراهم کرد. فرصتی که از مجاری مختلف و در صور متفاوت به مکانیسمهای قدرت سرمایه علیه جنبش کارگری کشورها تبدیل شد. بورژوازی به یمن این امکانات قادر شد در سراسر جهان نیرومندترین دستگاههای دولتی را با اختاپوسی ترین شبکه های ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی، مدنی، پلیسی، فرهنگی، ژورنالیستی، مهندسی افکار و مانند اینها مستقر سازد. سرمایه از این طریق وارونه پردازی سرشتی خود را تا سطح سپهر سراسری مستولی بر کل هستی و هر دم و بازدم یا هر حرکت اندیشه و باور طبقه کارگر بسط داد. اگر در گذشته های دور بر سکوی فریبکاری ذاتی خود، خرید نیروی کار را «خرید کار»!! القاء می نمود اینک نوع این القاءات را از بند، بند فضای زندگی توده کارگر بر سر فکر و شعور و شناخت وی فرو می بارید. دولتها با این شبکه های اختاپوسی در هر بخش جهان متناسب با نیاز و مقتضیات سودآوری حداکثر سرمایه، اشکال متفاوت نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی رابطه خرید و فروش نیروی کار را حاکم و پاسداری کردند. در یک جا لباس دموکراسی و مدنیت و قانون پوشیدند و در جای دیگر بساط سبعیت و حمام خون مستمر پهن نمودند. بهره گیری مهم دیگر بورژوازی از فوران نرخ اضافه ارزش ها و خروش سیلابهای سود آن بود که در مناطقی از جهان، به ویژه جاهائی که جنبش کارگری با قدرت پیکارش، موجودیت سرمایه داری را تهدید می کرد، فشار استثمار لایه ای از طبقه کارگر را در قیاس با جاهای دیگر پائین آرد.

بخش دوم رخدادهای، به عروج بسیار گسترده رفرمیسم در سطح بین المللی

در اشکال متنوع راست و چپ به ویژه زیر بیرق سوسیالیسم، کمونیسم و پرولتاریا مربوط می‌شد. رفرمیسم تا پیش از آن زمان و در دوره‌های مختلف تاریخ وجود داشت اما آنچه از اواسط قرن نوزدهم به بعد مخصوصاً در طول قرن بیستم به میدان آمد با صور گذشته اش فرق جدی می‌کرد. سوسیالیست‌های تخیلی سده‌های پیشین سرمایه‌داری راه‌رهای کارگران از فشار استثمار و سیه‌روزی این نظام را در آویختن به آرمان شهرها، تشکیل تعاونیها و ایجاد مراکز کار و تولید ظاهراً اشتراکی در عمق همین جهنم بردگی مزدی می‌دیدند و به آزمون این الگوها می‌پرداختند، حرف‌ها و تقلدهایشان برد چندان‌ی پیدا نمی‌نمود و اگر هم می‌نمود، بسیار سریع، توسط سرمایه‌نکول و زیر ریل تجربه و آگاهی جنبش کارگری بی‌اعتبار می‌شد. دامنه نفوذ و شعاع اثرگذاری این حرفها با آنچه بعدها توسط امثال پرودون، برنشتاین، کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم، لنین و کمینترن و اردوگاه شوروی یا منتقدین دموکرات و سوسیال دموکرات و پروچینی و تروتسکیستی اردوگاه انجام گرفت از زمین تا آسمان تفاوت داشت. «برنشتاین» در مقام صدرنشین حزبی سخن می‌راند که میلیونها کارگر را «به چپ، چپ و به راست، راست» می‌کرد. او در چنین نقشی، نظریه مارکسی بحران سرمایه را زیر مهمیز انتقاد می‌گرفت!! کالبدشکافی مارکس از این شیوه تولید را به نقد می‌کشید!! روایت ماتریالیستی رادیکال مارکس از تاریخ تکامل جوامع انسانی را مورد حمله قرار می‌داد. استنتاجات درست مارکس پیرامون مبارزه طبقاتی را مردود می‌شمرد. او با آنکه ظاهراً آماج انتقاد همراهنش بود اما عملاً حزب سوسیال دموکرات آلمان و از این طریق جنبش کارگری این کشور را به مسیر باورهای فاجعه‌بار رفرمیستی خود ره می‌برد. معضل در دوره‌های بعد از این هم پیچیده‌تر شد. کائوتسکی و شرکا منشور انحلال جنبش کارگری جهانی در نظم بردگی مزدی را زیر نام ادامه راه مارکس و نقد برنشتاین جامه عمل پوشاندند و

۲۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

سرانجام لنین و بلشویسم همان کار سران انترناسیونال دوم را در ابعادی عظیم تر، با علم و کتل بسیار فریبا و پرجنجال دفاع از کمونیسم پرولتاریا و مارکس و نقد سوسیال دموکراسی و صدها زیب و زیور دلربای دیگر، خورد توده های کارگر دنیا دادند.

بحث ما این بود که پویه طبیعی جنبش کارگری نه اجماع طلبی که تضاد و جنگ با سرمایه است. نکات اخیر نیز صرفاً در این گذر و برای توضیح همین حقیقت تاریخی آمد. این حقیقت که کارگران تاریخاً موجودیت خود را با مبارزه علیه سرمایه آغاز کرده اند و هر میزان بهبود زندگی خوش را در پیکار علیه سرمایه داری جستجو نموده اند. مبارزه آنها اما همه جا، در تمامی مسیر، در دل هر حادثه اجتماعی و تاریخی با شبیخونهای بورژوازی، با سرکوب پلیسی، قانونی، مدنی، ایدئولوژیک و سازمان یافته سرمایه، با گمراهه آفرینی های جوراجور رفرمیسم راست و چپ درون جنبش کارگری مواجه بوده است. سرمایه ستیزی خودجوش کارگر زیر فشار این سرکوبها و کجراهه آفرینی ها است که پروسه واقعی بالندگی خود برای ارتقاء به سرمایه ستیزی آگاه کمونیستی و لغو کار مزدی را گم می کند. آنچه در تاریخ رخ داده است گواه بارز درستی این مدعاست. موضوعی که بازکاوی آن، دو دیدگاه مختلف، دیدگاه مارکس و رویکرد لغو کار مزدی در یک سو و نظریات لنین و کمینترن و کائوتسکی و میراث داران امروزی آنها در سوی دیگر را در مقابل هم قرار می دهد. از منظر مارکس، جنبش کارگری در بنمایه خود سرمایه ستیز و کمونیسم پوی است و این نظام بردگی مزدی است که در متن گسترش تاریخی خود، متناسب توانش، با ساز و کارهای اقتصادی، نهادهای دولتی، نظم سیاسی و مدنی و استمداد از راه حل پردازیهای رفرمیستی راست و چپ، این جنبش را راهی گمراهه ها می سازد. کمونیسم خلقی لنینی و سوسیال دموکراسی، بالعکس درونمایه رادیکال، سرمایه ستیز و کمونیسم پوی مبارزات توده های طبقه کارگر را

پیشگفتار / ۲۵

قلم می گیرند و هر مقدار جهتگیری کمونیستی این مبارزات را به اثرپذیری از کمونیسم دانشوران طبقات بالا موکول می بینند.

اولی کارگر، طبقه و جنبش او را نقطه آغاز، رجوع و فرجام جنگ با سرمایه، گورکن سرمایه داری و برقرار کننده سوسیالیسم لغو کار مزدی می داند. دومی به طور کاریکاتوری از پرولتاریا و نقش وی سخن می راند، اما موتور محرک مبارزه رادیکال سوسیالیستی و ضد سرمایه داری این طبقه را در خارج از هستی اجتماعی وی جستجو می کند. هر دو بر رهایی طبقه کارگر توسط خودش تأکید می ورزند، اما منظور اولی از این خودرهایی، رویکرد پرولتاریا به خودسازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده های وسیع طبقه خویش در جنگ علیه سرمایه است، در حالی که دومی آویختگی تمام عیار توده عظیم بردگان مزدی به نخبگان حزب نشین و ماوراء جنبش کارگری را مطرح نظر دارد. اولی بر آن است که کارگران باید سرمایه ستیزی خودجوش و اندرونی جنبش خود را ارتقاء دهند و نقد ریشه ای سرمایه داری در همه وجوه هستی آن را توشه راه این ارتقاء و بالندگی کنند، سخن دومی آن است که اکسیر معجزه گر این بالندگی نه در هستی اجتماعی و مبارزه طبقاتی توده کارگر که در شیارهای مغز دانشوران منجی است و باید دست توسل به دامن آنها دراز شود. اولی آمادگی توده وسیع کارگر برای استقرار جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی لغو کار مزدی و امحاء کامل هر گونه جدائی کارگر از کارش را محتوای مبارزه و پراتیک طبقاتی خود می سازد، دومی تغییر شکل صوری نظم سیاسی و برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار یا تغییر فرم مالکیت سرمایه اجتماعی زیر بیرقهای متفاوت را آخرین منزل مقصود مبارزات کارگران می گرداند.

۳. با سندیکاسازی، حزب آفرینی، مبارزه قانونی، اتحادیه گرائی، رژیم ستیزی خارج از مدار جنگ با سرمایه داری، معماری کمیته ها، نوشتن منشور مطالبات، انتقال مکان کشمکش از کارخانه به خیابان یا بالعکس

۲۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

و این قبیل کارها هیچ خاری در پای هیچ سرمایه داری نمی خلد و هیچ گردی بر دامن استیلا، فاجعه آفرینی و تاخت و تاز این نظام نمی نشیند. این قانونسالاری ها، نظم گرائی ها، شورش ها، طغیان ها، انقلابات، متشکل شدن ها که در طول تاریخ سرمایه داری به اندازه کافی و در وسیع ترین ابعاد انجام گرفته است، حتا هیچ میزان کاهش قابل دوام فشار استثمار و درندگی های سرمایه داری علیه توده کارگر را به دنبال نیاورده است. دلیلش روشن است. طبقه کارگر صرفاً از طریق آرایش قوای کارا تر و استخواندارتر در مقابل سرمایه داری، بالا بردن مستمر شناخت رادیکال طبقاتی از سرمایه داری، آمیختن مبارزات روز با پویه سراسری جنگ علیه سرمایه، برقراری وحدت میان حوزه های پیکار علیه همه اشکال ستم و سیاه روزی های سرمایه داری است که می تواند خواست های روز خود را بر بورژوازی تحمیل کند و همزمان آرمان نابودی سرمایه داری و استقرار جامعه فارغ از کار مزدی را جامه عمل پوشاند.

به نقطه شروع مقدمه باز گردیم. جنبش کارگری ایران در هیچ دوره ای از تاریخ صد ساله خود قادر به اتخاذ ریل مناسب برای رشد و شکوفائی درونمایه سرمایه ستیز خود نگردید. به شرائط و فضائی که نیاز این رشد و لازمه ارتقاء سرمایه ستیزی خودانگیخته اش به یک جنبش آگاه ضد کار مزدی بود، دست نیافت. بالعکس در همه مراحل با موانع و سدهای مهم سر راه این جهتگیری مواجه شد و در پشت همین سدها به فرسایش و سردرگمی افتاد. طبقه کارگر ایران در این مسیر سنگلاخی و در کام طوفان های ناموافق، فرصت های زیادی را از دست داد. آرایش قوای پیکارش علیه سرمایه، مستمراً رو به کاهش رفت و هر دوره از دوره قبل بدتر شد. وضعیت دامنگیر روزش نتیجه مسقیم تمامی شکست ها، عقب نشینی ها و تند بادهایی است که در این صد سال او را در خود پیچیده است.

کتاب حاضر به بررسی مختصر این تاریخ می پردازد، از موانع و سدها

یا عوامل فرسایشگر و گمراهساز سر راه جنبش کارگری ایران از آغاز تا امروز می گوید. هدف قطعاً نقل حوادث و شرح وقایع نیست. تنها دلیل نوشتن کتاب کندوکاو گذشته های دور و نزدیک مبارزه طبقاتی توده های کارگر ایران، تلاش برای شناخت ژرف تر اشتباهات شکست آفرین پیشین، درس آموزی رادیکال از آنها و تلاش برای گریز از تکرار خطاها و گمراهه رفتن هاست. هدف، بازکاوی مارکسی و نقادانه گمراهه هائی است که ما و نسل یا نسل های قبلی طبقه ما نباید می رفتیم و همزمان بازشناسی راههائی که باید می رفتیم، باید جایگزین گمراهه ها می ساختیم و اگر چنین می کردیم سرنوشتی متفاوت با امروز داشتیم. نقد رادیکال و سرمایه ستیز گذشته، حتا گذشته های مالمال از اشتباهات و خطاها می تواند، مشعل پرفروغ دست ما در تاریکی زارهای مبارزه طبقاتی آتی باشد. جنبش کارگری به رغم تحمل هارترین دیکتاتوری ها، کشتارها و خفقان ها، این امکان را داشت که تاریخی متفاوت با آنچه از سر گذرانده است، در پشت سر خود دارا باشد. آنچه روی داده است محصول قهری و گریزناپذیر یک دترمینیسم کور تاریخی نبوده است. عوامل و نیروهائی در تحمیل این سرنوشت بر او دخالت مؤثر داشته اند، ما و نسل های پیشین طبقه ما در سنگرهائی جنگیدیم که سنگرهائی جنگ طبقاتی ما علیه سرمایه نبود، به دنبال احزاب، محافل و جریاناتی راه افتادیم که افقها، انتظارات و کل مبارزه آنها هیچ ربطی به جنبش ضد سرمایه داری ما نداشت. به رویکردهائی دل بستیم که نه فقط رویکرد رهائی طبقه ما نبود، بلکه گسست کامل از چنین جهتگیری را بانگ می زد. تاریخ جنبش طبقه ما با توجه به همه این ابتلائات، حوادث و مسائل، آکنده از تجربه و درس است. این تاریخ را باید بازکاوی نقادانه مارکسی کرد. باید دوره های مختلف تشکیل دهنده اش را کاوید. این دوره ها را می توان به شکلهای گوناگون دسته بندی کرد، کتاب حاضر به بررسی ۱۰ دوره متفاوت زیر می پردازد.

۲۸ / تاریخ جنبش کارگری ایران

۱. از آغاز تا « مشروطیت »
۲. مشروطه خواهی بورژوازی و جنبش کارگری
۳. بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان
۴. ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۲۰ و پایان جنگ امپریالیستی دوم
۵. سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و وقوع کودتای سیاه ۲۸ مرداد
۶. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا رفرم ارضی بورژوازی
۷. از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰
۸. از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷
۹. ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، در چنگال فاشیسم اسلامی بورژوازی
۱۰. پس از سی خرداد سال ۱۳۶۰ تا امروز

باز هم بر این نکته درنگ باید کرد که بازشناسی این تاریخ و دوره های متفاوتش فقط حدیث آنچه بر سر ما رفته است نیست. نسل حاضر و آتی توده کارگر نیازمند شنیدن قصه و افسانه نمی باشند. شناخت این تاریخ یک سلاح ضروری و کارای مبارزه طبقاتی روز ماست. وضعیتی که در آن قرار داریم، باتلاقی که اسیرش هستیم و در آن می فرسائیم محصول کجراهه رفتن ها و برهوت پیمائی^۱ هائی است که نیروهای سیاسی طبقه بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری پیش روی طبقه ما قرار دادند. ما و نسل های پیشین به آنها تن دادیم. طبقه، احزاب و گروههائی که کماکان وجود دارند و میداندار هستند. همان ها با امکاناتی میلیونها بار بیشتر از ما و بعضاً با پشتوانه ای به عظمت کل توان سرمایه جهانی، تاریخ مبارزات گذشته طبقه کارگر را با هر روایتی که می خواهند می نگارند و تنظیم می کنند. این کار را انجام می دهند تا از ورای آن، باز هم گسست هر چه ژرف تر و فاجعه بارتر ما و نسلهای آتی ما از ریل واقعی پیکار ضد کار مزدی را برنامه ریزی کنند، راه این جدائی و جدا ماندن را به ما درس دهند و ذخیره ذهن و حافظه و شعور و راهنمای پراتیک روز جنبش ما سازند. همه چیز فریاد

پیشگفتار/ ۲۹

می زند که باید این تاریخ را نقد مارکسی کرد و حاصل این نقد را سلاح
پیکار جاری ساخت.

ناصر پایدار

آوریل ۲۰۱۵

فصل اول

از آغاز تا مشروطیت

بaldین سرمایه داری، ظهور دو طبقه سرمایه دار و کارگر

ناسیونال رمانتیسیم راست ایرانی احساس زبونی خود در مقابل شرکای امپریالیستی و نیاز خویش به فریب توده های کارگر برای آویختن آنها به دار منافع بورژوازی «داخلی» را در قالب تئوریهائی عرضه می کند که فقط بیان اندیشوار منافع طبقه او نیست، بلکه حدیث عقب ماندگی های فکری هولناک او نیز هست. جار و جنجال سالهای اخیر افرادی از نوع « کاتوزیان» و «علمداری» مشعر بر اینکه در منطقه ای به نام ایران هیچ گاه هیچ شیوه تولید و مناسبات اقتصادی معینی حاکم نگردیده است، برده داری وجود نداشته است!! فتودالیسم متولد نشده است!! نیروی کار کالا نشده و تولید سرمایه داری اصلاً پای به دنیا نگذاشته است!! طبقات پدید نیامده اند!! مبارزه طبقاتی وجود خارجی پیدا ننموده است!! دولت طبقاتی از صحنه روزگار محو بوده است!! و مانند اینها، فروماندگی فکری بیش از حد این دار و دسته را به اندازه کافی عیان می سازد. بیان بازگونه واقعیت ها کار سرشتی سرمایه و بورژوازی است. اینان نیز نقش خود در این گذر را این گونه و از ورای این نظرپردازیهها ایفاء می کنند. اما تاریخ جامعه ایران، به عنوان حلقه ای از زنجیره تاریخ جوامع انسانی قطعاً چیز دیگری می

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۳۱

گوید. در اینجا نیز مثل همه نقاط دیگر و البته با پاره ای تفاوتها، اشکالی از تولید و صورت بندی های اقتصادی رشد کرده اند، تسلط یافته اند و جای خود را به نظامهای اقتصادی و اجتماعی کاملتر سپرده اند، شواهد متقن تاریخی حکایت از این دارند که رشد چشمگیر صنایع مانوفاکتوری در ایران به گذشته های بسیار دور بر می گردد. سده های نهم و دهم میلادی را شاید بتوان نخستین دوره مهم شکوفائی و پویائی این نوع صنایع به حساب آورد. کارگاههای نساجی در این دو قرن رونقی چشمگیر داشته است. پارچه های تولید شده در شهرهای ایران، به طور مثال کازرون فارس، از لحاظ مرغوبیت مشهور بوده است. از جهت حجم تولید سالانه اولاً به نیازهای داخلی پاسخ می گفته است و ثانیاً به بخش وسیعی از دنیای روز، به ویژه آسیای میانه و غربی، شمال آفریقا و سواحل مدیترانه صادر می گردیده است. اصفهان، قم، قزوین، نیشابور، ری و همدان به وفور مانوفاکتورهای نخریسی و بافت پارچه های نخی و چلوار اشتها داشته اند. برخی از شهرها شاهد رشد وسیع کارگاههای پشمبافی بوده اند. تولید و صادرات فرش در این دوره از رونقی وسیع برخوردار بوده است و سایر صنایع مانند سفال سازی، تولید کاشی، فراورده های چوبی، تولید ظروف مسی، مواد داروئی و نوع اینها با سرعت زیاد مراحل توسعه را پشت سر می نهاده اند. در هر دو سده بالا شاهد رشد چشمگیر شهرنشینی هستیم و پیدایش شهرهای بزرگی مانند نیشابور با جمعیتی حدود یک میلیون یا اصفهان، ری، کاشان و شیراز گواه این واقعیتند. شهرهای مذکور کانونهای مهم داد و ستد کالا بوده اند و مراکز بزرگ تجاری دنیا را تشکیل می داده اند. وفور سدها و شبکه های پیشرفته آبیاری به رونق کشت و تولید محصولات کشاورزی و دامی کمک می کرده است و صدور فراوده هائی مانند غله، پنبه، روغن، کنجد، قند نیشکر، خشکبار، شراب، ابریشم، گیاهان رنگی یا حیواناتی از نوع اسب و الاغ و شتر در ابعاد تجاری چشمگیر به مناطق مختلف دنیا از

جمله هندوستان، چین و آسیای میانه صورت می گرفته است. شهرها مراکز رونق مانوفاکتورها یا مجتمعات تولیدی کتوپراتیو بوده اند. مانوفاکتورهای زنجیره ای که در هر کدام یک استادکار و شماری کارگر دستیار کار می کردند. در داخل این شبکه ها، واحدهای تولیدی و فروشگاهی کنار هم قرار داشتند و همه آنها بخشی از بازار بزرگ شهر را تشکیل می دادند. به بیان دیگر بازار فقط محل خرید و فروش کالاها نبود، بلکه صنعتگران و تولید کنندگان کالا نیز در آن وجود مؤثر و سهم چشمگیر داشتند. این مسأله به گونه دیگری در مورد روند کاررایج درون عشایر و ایلات روز نیز صدق می کرد. در اینجا، همه توده در حال کوچ مولد بودند، اما نوع کار و تولیدشان به دامداری و زراعت یا استثمارشدن در حوزه دامداری و زراعت ایلخانان محدود نمی شد، جمعیتی هم مشغول آهنگری، نجاری، رویگری، مسگری، بافندگی و مانند این کارها بودند. «پتروشفسکی» مورخ سرشناس روسی در اثر معروف خود «تاریخ ایران در سده های میانه» در رابطه با سطح پیشرفت صنایع کارگاهی آن روز جامعه توضیح می دهد:

«در شهرها، پیشه وران آزاد در کتوپوراسیونهای صنف گونه متحد شده و در آنها شاگردان، خلیفه ها (کمک استاد) و استادها با یکدیگر تفاوت داشتند. بنا بر معمول، استادان یک رشته پیشه وری در کوی واحدی می زیستند و کارگاههای آنها که در عین حال دکان نیز بود در همان کوی جای داشت. در شهرها پا به پای این تولیدکنندگان کوچک، کارگاههای بزرگ و در اساس کارگاههای نساجی، از آن دولت و یا متعلق به فئودالهای بزرگ بوده است» او می افزاید: «در خیابانهای اصلی کاروانسراهائی جا داشتند که از آنها برای بازرگانان شهرهای دیگر که به آنجا می آمدند به عنوان مهمانخانه استفاده می شد. کاروانسراها همزمان انبار کالا و بازار عمده فروشی بودند. چنان که ناصر خسرو نوشته است در نیمه سده یازدهم در شهر اصفهان تنها در یکی از خیابانهای اصلی ۵۰ کاروانسرای بزرگ وجود داشت» (۱)

تمامی داده های بالا از توسعه چشمگیر مناسبات کالائی در ساختار اقتصاد فئودالی این دوره حکایت دارند. پیداست که فئودالیسم و شکوفائی تولید کالائی همراهش در این سده ها، در ایران، مؤلفه های مورد اشاره مارکس در رابطه با صورت بندیه های اقتصادی، اجتماعی ماقبل سرمایه داری جوامع آسیائی را کم یا بیش با خود حمل می کند. مانوفاکتورها، اراضی زراعی، تجارتخانه ها، کاروانسراها، حمل و نقل یا سایر حوزه های تولید و مبادله کالاها به لحاظ شکل مالکیت تلفیقی از دولتی، قبیله ای، مشاع، خصوصی و اربابی بوده اند. مولدین مستقیم محصولات صنعتی، کشاورزی و دامی سوای موارد پراکنده خرده مالکی فاقد حق تملک برعایدات کار خود بودند، مالکیت دولت، اربابان فئودال، روحانیون رؤسای عشایر بر مانوفاکتورهای صنعتی، کشتزارها و بنگاههای تجاری شالوده اصلی شکل مالکیت این دوران را تعیین می کرد. در این میان دولت ها عظیم ترین حصه ها را در اختیار داشتند، اینکه این امر بعلاوه برخی مؤلفه های دیگر فئودالیسم شرقی، تا چه حد بر روند تبدیل سرمایه تجاری به صنعتی تأثیر داشته است، موضوعی است که هیچ حکم قطعی در باره آن نمی توان صادر کرد. مارکس در بررسی ویژگی های آنچه تولید آسیائی نام گرفته است، هیچ اشاره خاصی به این وجه ماجرا نکرده است. در این میان یک چیز بدیهی به نظر می رسد، مستقل از تأثیر منفی، مثبت یا عدم تأثیر این ویژگیها در پروسه پیدایش انباشت صنعتی، به هر حال خواهیم دید که تئوری بافی امثال کاتوزیان و علمداری بسیار بی پایه است. نفس گسترش خیره کننده اقتصاد کالائی در طول سده های فوق خبر از آن می دهد که این نقطه دنیا هم همسان سواحل مدیترانه آن ایام به سمت پیدایش زمینه های لازم برای رویش رابطه خرید و فروش نیروی کار می رفته است. در این گذر باز هم به نکاتی اشاره خواهیم کرد. عجالتاً سرنوشت همین سطح از توسعه صنایع مانوفاکتوری و اقتصاد کالائی جامعه در دوره مورد گفتگو را دنبال

کنیم. در شرائطی که روند کالا شدن تولیدات پیشه وران و دهقانان با شتاب تمام پیش می تاخت و بازار داد و ستد کالا با شتاب رو به گسترش می رفت، هجوم قوم مغول به آسیای میانه و سپس ایران طومار این دوره پررونق اقتصادی را در هم پیچید. شهرها ویران گردیدند، مانوفاکتورها از کار افتادند و ویرانه شدند، کشتزارها به آتش کشیده شدند، مراکز تجاری مورد یورش قرار گرفتند، تولید و تجارت به ورطه تعطیل افتاد، راههای کاروان رو، کانون های داد و ستد، کاروانسراها و هر چه نشان از رشد و رونق اقتصادی داشت از جنب و جوش باز ماند. این وضع به درازا کشید و پیش از آنکه جای خود را به یک شرائط تازه کسب و کار یا رونق داد و ستد بسپارد، حمله گورکانیان سایه خود را بر سر ساکنان جامعه سنگین کرد. ارتش تیمور تمامی آنچه را که مغول ها انجام داده بودند تکرار و تکمیل نمود، عواقب اقتصادی و اجتماعی این حملات ویرانگر تا سالیان دراز باقی ماند اما از شروع قرن شانزدهم میلادی به بعد شاهد گسست این ترند و آغاز دوره تازه ای از گسترش چشمگیر داد و ستد، تأسیس کارگاههای صنعتی در حوزه های مختلف، بستن سدها و پل ها، ایجاد شبکه های آبیاری، ساختن راههای کاروانرو، صادرات کالا و برقراری مبادلات بازرگانی با کشورهای دور و نزدیک هستیم. این دوره شکوفائی اقتصادی در سراسر این قرن با شتاب ادامه می یابد و روند آن در سده های بعد بسیار پرشتاب تر و گسترده تر می گردد. قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی را می توان یکی از دوره های مهم اعتلای اقتصاد کالائی و گسترش روزافزون بازار و مبادلات پولی در فاصله مرزهای داخلی و بسط فزاینده واردات و صادرات کالا به مناطق دیگر دنیا به حساب آورد. همین دوره است که در تداوم خود پیوستن بازار داخلی ایران به بازار جهانی سرمایه داری را به دنبال می آورد. یک مؤلفه کاملاً مهم مربوط به روند توسعه سرمایه داری در ایران نیز دقیقاً همین جاست که واقعیتش را ظاهر و وجودش را تحمیل کرده است. مؤلفه ای

که کمونیسم خلقی لنینی، کمینترن و بعدها تمامی چپ میراث دار این رویکرد، با رجوع غلط به آن، راست ترین و شکست آمیزترین راهبردها را پیش روی کارگران جهان قرار دادند و مبارزه طبقاتی توده های کارگر دنیا را به ورطه رفم گرائی میلیتانت چپ نمایانه سوق دادند. جای شرح مفصل مسأله مسلماً اینجا نیست، اما به دلیل اهمیت تعیین کننده اش در چگونه رقم خوردن سرنوشت جنبش کارگری جهانی و طبعاً ایران، نمی توان از توضیح مختصرش چشم پوشید.

تکلیف «انباشت بدوی سرمایه»

روند ظهور و توسعه سرمایه داری در سراسر جهان موجود، چنین بوده است که در فاز معینی از تکامل اقتصاد کالائی، صاحبان دو کالای کاملاً مختلف رویاروی هم قرار گرفته اند. «در یک سوی صاحبان پول، وسائل تولید و وسائل زندگی که شیفته افزایش ارزش های تحت تملک خویش از طریق خرید نیروی کار غیر هستند و در سوی دیگر کارگران آزاد که فروشنده نیروی کار خود می باشند» (مارکس) تا جایی که به نفس وقوع این رخداد مربوط است، هیچ نوع و با حداکثر تأکید باید گفت که هیچ نوع تمایزی میان روند پیدایش و توسعه سرمایه داری در اروپای غربی در یک سوی و ایران یا کل جوامع مشابه در سوی دیگر وجود نداشته است. اساساً هم نمی تواند وجود داشته باشد. زیرا به هر حال، تولید سرمایه داری با تقابل این دو کالا یا صاحبان آنهاست که متولد می گردد، اما همین مسأله بدیهی تاریخاً به ورطه وارونه پردازیهای فاجعه بار فرو غلتیده است و به همین دلیل باید بر روی آن درنگ نمود. رخداد مورد گفتگو یا آنچه مارکس آن را فاز «انباشت بدوی» سرمایه نام نهاده است، در ممالک غربی و انگلیس، کشوری که الگوی رشد کلاسیک شیوه تولید سرمایه داری بود به صورت لحظه ای از پویه تکامل اقتصاد کالائی این جوامع ظاهر شد. به این معنی که حلقه

ای از زنجیره روند توسعه مناسبات کالائی شاهد تبدیل پول، وسائل تولید و معیشت به سرمایه در یک سوی و کالا شدن نیروی کار در سوی دیگر گردید. این رخداد در بخش دیگر دنیا، از جمله ایران، زیر فشار قوانین اندرونی شیوه تولید سرمایه داری در جهان و فاز تاریخی تکامل این نظام، دچار برخی جا به جاییها شد. بخش اخیر در قیاس با قلمرو اول، نیازمند آزمون مرحله «انباشت بدوی» سرمایه به شیوه متعارف تاریخی زایش و توسعه سرمایه داری نبود. در اینجا پیش از آنکه چنین رخدادی بر متن توسعه اقتصاد کالائی در داخل رخ دهد، نخست سیل کالا- سرمایه های صادر شده از کشورهای پیشرفته سرمایه داری و بلافاصله انبوه سرمایه های آماده صدور این کشورها، بازار داخلی جامعه را حوزه دورپیمائی و انباشت خود ساخت. حادثه ای که گریزناپذیر بود. سرمایه داری از دیرباز و از سده هجدهم بازاری به وسعت سراسر جهان پدید آورده و در پیش روی خود داشت. بازاری عظیم و بین المللی که سرمایه از ورای ریلهای آن، تمامی مرزهای جغرافیائی را زیر چرخ قدرت خود له می کرد، در این بازار، اتوپیای عبور هر جامعه مجزا از فاز متعارف انباشت بدوی سرمایه، یکراست نکول می شد. مارکس پیش از این، پدیده تاریخی مذکور را برای اقتصاد سیاسی، به افسانه متألّهین در باره آدم ابوالبشر تشبیه کرده بود. حال این آدم به دنبال خوردن میوه ممنوعه، به هر حال در پهنه گیتی حضور داشت و قرار تاریخ بر آن نبود که هر نقطه دنیا شاهد «سیب گاز زدن» تازه ای و ابوالبشر جدیدالولاده ای باشد. در همان سالهائی که رونق گسترده اقتصاد کالائی در فاصله مرزهای جغرافیائی ایران مراسم دیدار تاریخی صاحبان دو کالای مختلف را تدارک می دید، در گوشه دیگری از جهان، با یک فاصله زمانی ۴ تا ۵ قرن این دیدار صورت گرفته بود. سرمایه داری چکامه ظهور خود را خوانده و اینک مراحل تکوین، توسعه، ایجاد بازار جهانی و صدور کالا به اقفا نقاط دنیا را پشت سر خود داشت. این نظام با عبور از این فازها،

کوه عظیم سرمایه های آزاد در جستجوی حوزه انباشت را پیش روی خود می دید و کل فکر و ذکرش را صرف یافتن این حوزه ها در مناطق دور و نزدیک دنیا می کرد.

در چنین وضعی صنایع مانوفاکتوری و اشکال مختلف تولیدات خرد پیشه وری جوامعی که آستانه تولید سرمایه داری را دق الباب می کردند به ناگزیر تسلیم قوانین ذاتی سرمایه و فرایند گسترش جهانی این شیوه تولید می شدند. سرمایه ملیت و مرزهای ملی نمی شناسد، جهانی شدن جزء لایتجزای هستی اوست. در جستجوی استثمار نیروی کار هر چه بیشتر، اضافه ارزش های غول آساطر، بازار بین المللی فروش تولیدات، نرخ اضافه ارزش های هر چه وحشیانه تر و نرخ سودهای هر چه مطلوب تر است. سرمایه در پویه خودگستری و جهانی شدن خود هر کجا که تولیدات خرد یا حتا صنایع متوسط و در مواردی بزرگ، اما فاقد قدرت رقابت را می یافت به زیر می گرفت. در اوایل قرن نوزدهم میلادی (سیزدهم هجری) در شهر یزد بالغ بر ۱۸۰۰ و در مشهد ۱۲۰۰ دستگاه بافت ابریشم وجود داشت. شمار کارگرانی که با این دستگاهها کار می کردند به ۹۰۰ نفر می رسید. با صدور روزافزون پيله های ابریشم و واردات گسترده پارچه های ابریشمی، در طول مدتی کوتاه شمار ماشینها در مشهد به ۱۵۰ رقم تنزل کرد، در یزد به طور کامل از چرخش باز ماندند. (۲) در همین سال ها تلاش امیرکبیر برای تأسیس و توسعه صنایع نساجی در کشور با شکست مواجه شد زیرا پارچه های ارزان بهای انگلیسی و روسی هیچ جایی برای تولیدات این صنایع باقی نمی گذاشت. کارخانه توپسازی که در سال ۱۸۰۸ توسط فرانسویان دائر شده بود، بعد از یک سال زیر فشار رقابت سرمایه های نیرومند بساط خود را جمع کرد. فراموش نکنیم که سرمایه این کار را فقط در ایران، چین، هند، آمریکای لاتین و آفریقا پی نمی گرفت، در جوامع «خودی»، در اروپای باختری، اسکاندویناوی و آمریکای شمالی

نیز عین همین را انجام می داد. از آن مهم تر در کشورهای حوزه صدور سرمایه و کالا آنچه با صنایع بومی و سرمایه های داخلی می کرد، بر سر سرمایه های خارجی صادره شده به این دیار نیز می آورد. در دهه های آخر قرن نوزدهم کارخانه های زیادی توسط دولت ها یا سرمایه داران اروپائی و روسی در شهرهای مختلف ایران دائر شدند که بعدها زیر فشار رقابت سرمایه های عظیم تر مجبور به تعطیل شدند و بساط انباشت در قلمروهای دیگر پهن کردند. کبریت سازی «خرازین» در نزدیکی «زرگنده» تحت مالکیت سرمایه داران روسی، کارخانه تولید روغن زیتون در رودبار متعلق به سرمایه داران یونانی تحت حمایت دولت تزار، شرکت تصفیه روغن رودبار با مالکیت همین سرمایه داران، کمپانی بلژیکی تولید قند در کهریزک و برخی کارخانه های دیگر از جمله این صنایع و سرمایه گذاری ها بودند. (۳) در ژوئن ۱۸۸۶ میلادی (خرداد ۱۲۶۵ خورشیدی) ناصرالدین شاه قاجار بنا به درخواست یا زیر فشار «ولف» سفیر وقت دولت انگلیس بیانیه ای را امضاء و به صورت فرمان منتشر نمود. بیانیه می گفت: « جان و مال مردم از تعدی در امان است تا هر کس را یارای آن باشد که در آزادی و آسودگی به برپائی شرکتی برآید که پایه های تمدن و آبادی را می سازند»!! (۴) مدت ها پیش از این تاریخ، دولت های روسیه تزاری و انگلیس به ویژه اولی دست به کار توسعه مبادلات اقتصادی خود با ایران و حضور مؤثر در بازار داخلی رو به گسترش کشور بودند. بورژوازی بریتانیا از زمان تأسیس کمپانی هند شرقی و امپراطوری تزار از سالهای نخست سلطنت قاجار این هدف را دنبال می کرد. فتوحات نظامی روسیه در جنگ با فتحعلیشاه و انعقاد عهدنامه های گلستان و ترکمانچای، از یک طرف راه گسترش فعالیت سرمایه داران روسی در ایران را هموار ساخت و از سوی دیگر رقابت میان امپراطوری تزار و دولت بریتانیا بر سر دامنه نفوذ اقتصادی و استراتژیک خویش در بازار داخلی کشور را بیش از پیش تشدید نمود. به این ترتیب

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۳۹/

بیانیه ناصرالدین شاه نقطه شروع سرمایه گذاریهای خارجی در ایران نبود اما لحظه ای تعیین کننده در پروسه توسعه و رونق آن را حکایت می کرد. در فاصله میان ۱۸۸۱ تا ۱۹۱۱ میلادی (۱۲۶۰ تا ۱۲۹۰ خورشیدی) شمار کثیری قرارداد میان شاهان قاجار و حکومت تزار منعقد شد که هر کدام امتیاز یا امتیازات مهمی را در حوزه های مختلف اقتصادی نصیب سرمایه داران روس می ساخت. هفت پروتکل در زمینه تأسیس خطوط تلگراف در نواحی شمال و شرق ایران، شش قرارداد جداگانه برای واگذاری امتیاز بهره برداری از شیلات دریای خزر، پروتکل تأسیس بانک استقرای روس، واگذاری امتیاز انحصاری بیمه حمل و نقل، قراردادهای متعدد متضمن اعطای امتیازات لازم برای احداث جاده های ارتباطی میان شهرها، قرارنامه بهره برداری از تالاب انزلی، واگذاری امتیاز استخراج معادن مناطقی از آذربایجان، پروتکل احداث راههای شوسه و راه آهن میان شهرهای تبریز، جلفا و قزوین همراه با امتیاز بهره برداری از معادن مختلف مجاور این خطوط، قرارداد تأسیس خط لوله نفت انزلی و رشت، در زمره این معاهدات بودند. شمار شرکت های مالی و صنعتی بزرگ روسیه در ایران تا نزدیکی شروع جنگ امپریالیستی اول از ۲۳ فراتر رفت و مجموع سرمایه این کمپانی ها به رقمی حدود ۱۷۳ میلیون روبل بالغ گردید. (۵)

دولت بریتانیا و سرمایه داران انگلیسی نیز در فاصله سال های ۱۸۶۲ تا ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۴۱ تا ۱۲۹۲ خورشیدی) مقابله نامه های اقتصادی انبوهی را در سودآورترین حوزه های صنعتی و تجاری با دربار قاجار امضاء کردند. از میان این قراردادهای می توان به امتیاز تأسیس بانک شاهی، خطوط تلگراف تهران به خانقین، بوشهر، بلوچستان، تبریز، جلفا، خط تلگراف میان بندر گواتر، جاسک و عباس، انحصار کشتیرانی در کارون، احداث و بهره برداری راه بصره اهواز، استخراج نفت رامهرمز و شوشتر، بهره برداری از معادن ذغال سنگ، منگنز یا خیلی دیگر از معادن موجود در دو طرف جاده

هائی که احداث آن‌ها موضوع قرارنامه‌ها بود. امتیاز نشر اسکناس، احداث راه آهن در نواحی جنوبی کشور و راه‌های تهران، اهواز، بروجرد، اصفهان و قم، تأسیس کمپانی حمل و نقل، احداث راه قم به سلطان آباد اراک، امتیاز اکتشاف و استخراج معادن نفت و موم طبیعی در غالب مناطق کشور، تأسیس شرکت «بانک و معدن» احداث راه آهن میان خرمشهر، بروجرد و خرم آباد، تولید و تجارت قالی، اجازه تأسیس فانوس‌های دریائی در خلیج فارس و بالاخره امتیاز انحصار توتون و تنباکو و مانند این‌ها اشاره نمود. (۶)

سوای سرمایه‌گذارهای دولت‌ها و کمپانی‌ها یا سرمایه‌داران انگلیسی و روسی در حوزه‌های بالا، شماری از شرکتهای و سرمایه‌داران فرانسوی، هلندی، بلژیکی، یونانی یا جاهای دیگر نیز در همین دوره سرمایه‌های خود را وارد بازار داخلی ایران کردند. یک سرمایه‌دار بلژیکی با همکاری دو بانکدار فرانسوی موفق به اخذ امتیاز تولید شراب و الکل شدند، سرمایه‌داران فرانسوی قرارداد تأسیس چراغ‌گاز تهران را منعقد نمودند. چند سرمایه‌دار دیگر تبعه بلژیک قرارنامه احداث راه آهن شاه عبدالعظیم، پروتکل تأسیس کبریت‌سازی و کارخانه‌های برق و شیشه را امضاء نمودند. شرکت هلندی موسوم به «هانس و پسران» امتیاز واردات و صادرات کالا را به دست آورد. سرمایه‌داران دیگری از این ممالک نیز موفق به انعقاد پاره‌ای قراردادهای دیگر شدند. سرمایه‌های روسی، انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی یا هر کجای دیگر با ورود به قلمروهای بالا، گسترش پایه‌های عمومی انباشت سرمایه در اینجا را دامن زدند. این سرمایه‌ها بدون تردید برخی حوزه‌های سرمایه‌گذاری را از دست سرمایه‌داران روز ایرانی خارج می‌کردند. از طریق رقابت در پاره‌ای عرصه‌ها، صنایع بومی را به ورشکستگی می‌راندند. با همه اینها راه را برای سرمایه‌گذاری هر چه بیشتر، از جمله ورود سرمایه‌های داخلی به قلمرو انباشت باز می‌کردند، حوزه‌های تازه سرمایه‌گذاری را پیش روی صاحبان سرمایه قرار می‌دادند. راه شراکت سرمایه‌های ایرانی و خارجی

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۴۱

را حفاری می نمودند و در مجموع پیروسه انکشاف و توسعه سرمایه داری را شتاب می بخشیدند. نساجی، تولید پنبه، برنج، خشکبار، چرم، تریاک و بیشتر از همه قالی بافی در زمره حوزه هائی بودند که سرمایه های زیادی را اعم از داخلی، خارجی و یا مختلط به سوی خود سرازیر ساختند. در شهر تبریز، به موازات ورشکستگی برخی مانوفاکتورهای کوچک ریسندگی، کارخانه ای دائر شد که حدود ۱۵۰۰ کارگر قالیباف در آن استثمار می گردیدند و این کارگران به طور همزمان یکصد فرش را می بافتند. (۷) بازرگانی خارجی رونق بی سابقه یافت. تبریز، تهران، رشت، اصفهان به مراکز مهم تجاری تبدیل شدند. شهر تبریزیکی از چهارراه های مهم داد و ستد دنیا گردید و کاروان های بازرگانی غرب و شرق از آن عبور می کردند. این کاروان ها توتون، خشکبار، ابریشم، پنبه و قالی را به اروپا می بردند و در عوض کالاهای ساخت اروپای غربی را وارد بازار ایران می کردند. (۸) بر متن این روند بود که بخشی از طبقه بورژوازی ایران به گونه ای برق آسا رشد کرد، صاحب عظیم ترین حجم سرمایه ها شد و در قلمروهای مختلف صنعت و بازرگانی شروع به سرمایه گذاریهای کلان نمود. شماری از این سرمایه داران صاحب مؤسسات بسیار بزرگ مالی و صنعتی شدند، بعضاً در لیست شرکای مهم تراستهای عظیم اقتصادی دنیا قرار گرفتند. محمدحسن امین الضرب، تومانیانس، ارباب جمشید زردشتی، محمدکاظم ملک التجار، محمد قزوینی، حاجی محمد معین التجار، حاجی عبدالرحیم شیرازی، مهدی ارباب اصفهانی، محمدحسین کازرونی، حاج مرتضی قلی خان صنیع الدوله، محمد تقی شاهرودی، حاجی سید مرتضی صراف، میرزا محمود کازرونی، حاج محمد صادق دهدشتی، علی اکبر یزدی اصفهانی، محمدولی نصرالسلطنه (سپهدار اعظم) کامران میرزا نایب السلطنه، محمد صدر ملک التجار، جوادخان سعدالدوله، یحیی خان مشیرالدوله، حاج علی اکبر یزدی مشهدی و عده ای دیگر، در زمره سرمایه داران بزرگ ایرانی این دوره

به حساب می آمدند. در میان این گروه از سرمایه داران برخی از مراجع دینفوذ دینی و روحانیون دارای موقعیت و قدرت نیز قرار داشتند. «حاج ملاعلی کنی» یکی از این مراجع بود. او در هجوم طوفان آسای قحطی سال ۱۲۵۰ خورشیدی گندم احتکار کرده در انبارهایش را به قیمتی ۲۵ برابر بهای متعارف بازار به مشتریان گرسنه می فروخت و به گاه مرگ بالغ بر ۳ کرور پول نقد و ملک شخصی داشت. (۹) «ملاعلی کنی» توده گرسنگانی را که علیه گرانفروشی و سودجویی جنایت آمیزش دست به شورش می زدند «مرتد»، «بابی» و «بهائی» می خواند و با بهره گیری از سلاح مذهب آنها را مستوجب مجازات می خواند و به دست دژخیمان حکومتی می داد. شمار زیادی از افراد بالا، شرکای شرکتهای چند ملیتی، بانک های خصوصی، و به هر حال سرمایه گذاران دولتی یا خصوصی خارجی بودند. «معین التجار» سرمایه دار بزرگ بوشهری و صاحب امتیاز کمپانی عظیم «ناصری» در تأسیس بندر خرمشهر و اسکله های آن با دولت انگلیس سرمایه گذاری مشترک داشتند. او در همان حال شریک مؤثر کمپانی «لینچ» از شرکت های بزرگ انگلیسی بود و در قلمروهای اقتصادی بسیار زیادی از جمله کاروانسراسازی، کشیدن راه آهن، تراموا، حمل و نقل دریائی، ساختن راههای شوسه دست به سرمایه گذاری مشترک می زدند. (۱۰) حاج عبدالرحیم تاجر شیرازی با مشارکت «سامویز» و «تویدی» «کمپانی تجارتی فارس» را اداره می کردند. کامران میرزا، نایب السلطنه، در بسیاری از سرمایه گذاریهای متعلق به «آلفرد لمر» از جمله امتیاز احداث و بهره برداری از راه آهن آذربایجان و استخراج معادن اطرافش شریک بود. محمدصادق دهدشتی نقش سهامدار و عامل را در برخی از کمپانیهای مهم تجاری و تولیدی دو سرمایه دار اروپائی با نامهای «زیگلر» و «گری پل» ایفاء می نمود. میرزا محمود کازرونی از بزرگترین تاجران استان فارس با «دیوید سامسون» انگلیسی و چند کمپانی اروپائی فعالیت مشترک

بازرگانی داشتند. محمد صدر ملک التجار اصفهانی متنفدترین سرمایه دار روز اصفهان با همین «دیوید سامسون» شراکت داشت. سرمایه داری به نام علی اکبر یزدی مشهدی، شریک سرمایه گذاری های «زیگلر» در حوزه تولید فرش بود. برخی از سرمایه داران ایرانی نه فقط در سرمایه گذاری های خارجی این دوره شریک بودند که برای تسهیل شرائط سودآورهای سرمایه های خویش، تقاضای تغییر تابعیت کرده و با پروانه شهروندی بریتانیا، فعالیت های تولیدی و بازرگانی خود را پیش می بردند. محمد قوام التجار، محمود مشکی، عبدالکریم قوام التجار مشهدی و حاجی بابا بوشهری در زمره این سرمایه داران بودند. (۱۱)

پیش ریز سرمایه در حوزه های مختلف توسط سرمایه داران داخلی و خارجی در طول این دوره، همان گونه که بالاتر دیدیم، خاص حوزه بازرگانی نبود. سرمایه های زیادی در قلمروهای تولیدی و صنایع مختلف انباشت می شد. راهسازی، تأسیس بنادر، خطوط کشتیرانی، نساجی، تولید پنبه و ابریشم و فرش، صنایع نظامی، استخراج معادن، شیلات و صید ماهی، خطوط تلگراف یا رشته های دیگر صنعت حجم قابل توجهی سرمایه را به سوی خود سرازیر می دید. امین الضرب و دو سرمایه دار فرانسوی در سال ۱۸۸۵ یک واحد بزرگ تولید ابریشم تأسیس نمودند. محصول این شرکت به ۶۰۰ تن در سال بالغ می گردید و کل فراورده های آن به بندر ماری در کشور فرانسه صادر می شد. مرتضی قلی خان صنایع الدوله و محمد تقی تاجر شاهرودی در دروازه دولت تهران یک کارخانه بزرگ نساجی دائر نمودند که ۲۳۰۰ دوک ریسندگی داشت. صنایع الدوله همزمان یک بنگاه بزرگ تراش آهن دائر ساخت. کارخانه تولید پارچه تبریز با ۱۵۰۰ دوک ریسندگی توسط رحیم قزوینی در سال ۱۹۰۸ شروع به کار نمود. واحدهای تولید آجر، تفنگ سازی، ساخت بلور و چینی، پنبه پاک کنی یا تولید برق نیز در شهرهای بزرگ تأسیس شدند و توسعه یافتند.

بود و نبود «بورژوازی ملی»

اکثر احزاب و محافل «لنینیست» در طول سده بیستم از «بورژوازی ملی» بحث کرده اند و پیرامون نقش این «لایه اجتماعی» در «صف بندی انقلاب و ضد انقلاب» داد سخن داده اند. این بحثها سوای بنمایه واحد سرمایه مدار یا بهتر بگوئیم، به دلیل همین بنمایه واحد، از یک شالوده مشترک متدولوژیک برخوردارند. هیچ کدام آنها هیچ رجوعی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی ندارند. همگی پراگماتیستی و پوزیتیویستی می باشند. از منظر مارکس جامعه سطح معینی از رشد اقتصادی، اجتماعی، فکری، حقوقی و فرهنگی یک شیوه تولید است. طبقات اجتماعی نیز تشخیص انسانی همین شکل تولید تاریخاً معین هستند. بورژوازی نبود که کاپیتالیسم را آفرید. سرمایه بود که شاکله «بشری»! خود را در هیأت بورژوازی وارد تاریخ کرد. وجود واقعی یا افسانه ای چیزی به نام «بورژوازی ملی»، موضوعیت یا عدم موضوعیت مسأله برای پرولتاریا را هم باید در همین جا، در کالبدشکافی مارکسی سرمایه یا نقد مارکسی اقتصاد سیاسی کاوید. لنین چنین نمی کرد. شواهد بانگ می زنند که او ملاک جانبداری یا عدم جانبداری افراد و نیروهای اجتماعی از دولت روز بلشویسم را، حتا اگر این حمایت از سنخ ترفندبازی رضاخانی باشد، جایگزین آناتومی مارکسی رویکرد طبقاتی نیروها می ساخت. لنین زمانی در رابطه با انقلاب چین نوشت: «هر سطر برنامه سون یات سن یک دموکراسی پیکارگر و صادقانه را نشان می دهد»!! او ائتلاف موسوم به «کومین تانگ» را رادیکال و ضد امپریالیستی خواند، از کمونیست ها و کارگران چین خواست تا در صفوف آن متحد شوند!! و همین سیاست را به کارگران و کمونیست های جوامع مشابه از جمله ایران توصیه می کرد. لنین در طرح این نظر به واکاوی مارکسی نقش بورژوازی داخل «کومین تانگ» نمی پرداخت و ماهیت جدال این بخش

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، / ۴۵

طبقه سرمایه دار چین و امپریالیست ها را با سلاح نقد مارکسی اقتصاد سیاسی نمی کاوید. پایه واقعی استدلال پراگماتیستی او این بود که سون یات سن و نیروهای همراهش با امپریالیست ها می جنگند و نسبت به انقلاب اکتبر سمپاتی نشان می دهند. اینکه آن جنگ و این جانبداری چه سرشت طبقاتی دارند و آویختن توده های کارگر به آن ها چه تأثیر سیاهی بر پروسه و فرجام پیکار ضد سرمایه داری آن ها بر جای می گذارد، کلاً به ورطه فراموشی می رفت.

به بود و نبود «بورژوازی ملی» و موضوعیت داشتن یا نداشتن این مسأله برای پرولتاریا پردازیم. اولین نکته ای که در اینجا مطرح می شود این است که حاصل این بحث برای جنبش کارگری چیست؟ می گویند: «تصور محال می تواند محال نباشد!!» برای لحظه ای خیال کنیم که چنین چیزی وجود داشت!! مثلاً بخشی از بورژوازی ایران «ملی»!! و بخشی دیگر خارجی و امپریالیستی بود. سؤال اساسی آن است که این دو لایه در عالم زمین در پروسه کار، استثمار، زندگی و مبارزه طبقه کارگر چه تفاوتی با هم داشتند و شاخص ملی بودن و امپریالیستی بودن آنهاچه تأثیری در این قلمروها برجای می نهاد؟ مگر نه این است که ما با سرمایه سر و کار داریم، سرمایه است که استثمار می کند، کارگر را از کار خویش جدا می سازد، کار وی را به کار اضافی و ارزشهای تولید شده توسط او را اضافه ارزش و سپس سرمایه می نماید. مگر نه سرمایه است که در پویه جدا ساختن کارگر از کار و محصول کارش او را از هر نوع دخالت آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود جدا می کند، خود را قدرت قاهره حاکم برهست و نیست وی می کند، او را از خود بیگانه می گرداند، مسخ می نماید، به ورطه گرسنگی، فقر، فلاکت و بی خانمانی می اندازد؟ مگر نه سرمایه است که شکل دولت به خود می گیرد، برای محو جنبش کارگری بساط سرکوب و حمام خون پهن می کند. در شرائطی که مجبور شود و صلاح کارش باشد برای چالش این جنبش

و مقابله با سرمایه ستیزی مبارزات توده کارگر لباس دموکراسی و مدنیت تن می کند، دیبای قانون می پوشد، بر منبر حقوق می نشیند، مذهبی می گردد، لائیک و سکولار می شود و به همه کارهای دیگر دست می یازد؟ مگر نه سرمایه است که متناسب با نیاز ارزش افزائی، خودگستری و جهان گستری اش، برای صاحبان خود، نسخه محافظه کاری، لیبرالیسم، شریعت سالاری، سکولاریسم، فاشیسم، لائیسیم، اصول گرایی و اصلاح طلبی می پیچد؟ و بالاخره مگر نه سرمایه است که همه این حالات، و کل این ساز و برگ ها را برای تشدید هر چه وحشیانه تر استثمار کارگران، تبدیل هر چه موحد تر کار آنها به کار اضافی و ارزش های حاصل کار آنها به ارزش اضافی به کار می گیرد؟ در کجای تاریخ و کدام نقطه این دنیا، سرمایه دارها به اعتبار داخلی، خارجی بودن یا « ملی » و امپریالیستی بودنشان بر آنچه سرشت و کارکرد سرمایه است و بر هستی طبقاتی خود به عنوان سرمایه دار شوریده اند!!! در یک کلام، ملی بودن و نبودن بورژوازی قرار است برای توده های کارگر دنیا پاسخ کدام سؤال را روشن سازد!! چه تأثیری بر استراتژی مبارزه طبقاتی آنها بگذارد!! و کدامین تاکتیک جنبش کارگری را جایگزین تاکتیک دیگر بنماید!!

یک چیز بدیهی است. این بحث به پرولتاریا و مبارزه طبقاتی او بی ربط است. اما به همان اندازه که مسأله طبقه کارگر نیست، برای بورژوازی حداکثر اهمیت را داراست. سرمایه داران، دولتمردان، نمایندگان فکری سرمایه همیشه و همه جا بر طبل « ملی » بودن کوبیده اند. « ملت و مسأله ملی » را ساز و کار شستشوی مغزی و سلاح سرکوب فیزیکی و فکری جنبش کارگری ساخته اند. به کارگران گفته اند که ما و شما از یک « آب و خاک و نژاد و ملت و تمدن و زبان » هستیم!! باید برای ترقی و توسعه و سربلندی میهن بکوشیم!! و آماده جانفشانی باشیم!! هر چه بیشتر کار کنید میهن خود را صنعتی تر، پیشرفته تر و سرفراز تر خواهید کرد!! نمایندگان

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، / ۴۷

سیاسی بورژوازی این سموم خفه کننده بشریت کش را به گوشت و خون توده کارگر تزیق کرده اند که وجود طبقات، استثمار طبقاتی، حاکمیت طبقه استثمارگر، جدا بودن کارگر از کار و محصول کار و تعیین سرنوشت خود، مبارزه طبقاتی، انقلاب، امکان لغو کار مزدی و امحاء سرمایه داری، همه و همه دروغ است!!! تمامی ما یک ملت می باشیم!! فقر، فلاکت، بیماری، بی خانمانی و محرومیت مولود سطح نازل پیشرفت صنعتی و رشد ناکافی سرمایه داری است!!! هر که بیشتر کار کند ثروتمندتر می شود و مرفه تر زندگی می کند!!! جماعت بالا هستند که این کثیف ترین و بی شرمانه ترین دروغ های تاریخ را در شیپور «ملی گری» و «ملیت» تحویل توده کارگر داده و می دهند. **بود و نبود** «بورژوازی ملی» نه فقط ربطی به طبقه کارگر ندارد که فقط مسأله ارتجاع بورژوازی و مستمسک ضد انسانی و کمونیسم ستیز وی علیه جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. ماجرا این گونه است اما یک نکته بسیار اساسی دیگر هم در همین زمینه وجود دارد.

مستقل از ربط یا بی ربطی مسأله فوق به جنبش کارگری، در شرائط توسعه امپریالیستی سرمایه داری چیزی به نام «بورژوازی ملی» در ایران یا جوامع مشابه وجود خارجی نداشت و نمی تواند داشته باشد. این را نقد مارکسی اقتصاد سیاسی می گوید. در همین مبحث پیش تصریح شد که با جهانی شدن شیوه تولید کاپیتالیستی و صدور سرمایه به اقاص نقاط دنیا، پویه پیدایش پایه های عام انباشت سرمایه در جوامع فئودالی عصر، دستخوش تغییرات تعیین کننده ای گردید. فاز «انباشت بدوی» سرمایه در این کشورها دیگر نمی توانست همان چیزی باشد که در انگلیس ایتالیا و ممالک همانند رخ داده بود. در اینجا سرمایه روئیده از درون فرایند بسط اقتصاد کالائی داخلی نبود که با قرار گرفتن در مقابل نیروی کار خلع ید شده، قطب سرمایه را در مقابل قطب کار نمایندگی می کرد. کاملاً بالعکس

سرمایه متمرکز حاصل اضافه ارزش های تولید شده در شیوه تولید سرمایه داری، در سطح جهانی و در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی این نقش را ایفاء می نمود. سرمایه در اینجا به مفهوم عام، به عنوان شاخص واقعی شیوه تولید جدید، به معنای سرمایه خصلت نمای تولید کاپیتالیستی و نیروی سلسله جنبان تکوین و تکامل سرمایه داری نه حاصل رشد اقتصاد کالائی که محصول مستقیم توسعه و تسلط این شیوه تولید در بخش وسیعی از دنیا بود. بحث این نیست که سرمایه های داخلی وجود نداشتند یا سرمایه داران ایرانی شمار زیادی را تشکیل نمی دادند!! در این کتاب به اندازه کافی از این سرمایه ها و سرمایه داران سخن رفته است. مسأله اساسی آن است که سرمایه داخلی به هر درجه از کثرت و وفور باید پروسه ارزش افزائی، بازتولید و خودگستری خود را الزاماً و قهراً در بطن فرایند ارزش افزائی و سامان پذیری سرمایه امپریالیستی به فرجام رساند و از قوانین و کارکردهای این سرمایه تبعیت نماید. دقیق تر بگویم، بخش های تشکیل دهنده «سرمایه اجتماعی» در همه زمینه ها، از نوع شرایط تولیدی و حوزه های ارزش افزایی گرفته تا ترکیب ارگانیک، درجه بارآوری کار اجتماعی، قدرت رقابت، پویه تشکیل نرخ سودها، چگونگی سامان پذیری و بالاخره و مهم تر از همه میزان سهم در کل اضافه ارزش های بین المللی یا هر چیز دیگر، جزء لایتجزای سرمایه جهانی می شد و پروسه بازتولید خود را در سیطره تسلط سرمایه امپریالیستی، آغاز می نمود و به پایان می برد. در چنین وضعی سخن از پدیده ای به نام «سرمایه ملی»، «سرمایه داری مستقل» فقط دروغ، هذیان بیماری، رؤیابافی و رمانتیسیم ارتجاعی بود. گسترش جهانی و امپریالیستی سرمایه داری طومار «ملی» بودن بورژوازی و «مستقل» نمائی سرمایه داری را برای همیشه در هم پیچید و راهی بایگانی تاریخ کرد. آنچه از آن باقی ماند، صرفاً افسانه بسیار چندش باری بود که البته برای طیف «کمونیسم خلقی» کاربرد کافی داشت. احزاب این

طیف از همین افسانه، برای گمراه سازی توده های کارگر و خارج سازی جنبش کارگری از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه داری، بهره برداری بسیار نمودند.

تشتت و جدال درون بورژوازی

بورژوازی در سرشت خود و لاجرم در همه جای دنیا، طبقه ای چند پاره با تضادها و جنگ و ستیزهای خودپوی درونی است. ریشه مناقشات در چگونگی توزیع اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر قرار دارد. بخشهای مختلف سرمایه خواه در مقیاس جهانی و خواه در محدوده « سرمایه اجتماعی» هر کشور (۱۲) به لحاظ عوامل تشکیل دهنده شرائط خاص تولیدی مانند ترکیب ارگانیک، چگونگی استفاده از تکنولوژی های مدرن، درجه بارآوری کار اجتماعی، موقعیت های انحصاری و قدرت رقابت با هم تفاوت بارز دارند. این سرمایه ها یا بخش های مختلف سرمایه بر پایه همین تمایزات در قیاس با حجم پیش ریز خود، حصه های متفاوتی از کل اضافه ارزش های تولید شده در یک جامعه یا کل جهان را نصیب خود می سازند. به بیان دیگر، مقدار سودی که هر سرمایه دار مجزا تصاحب می کند، خالص اضافه ارزشهایی نیست که لزوماً کارگران مورد استثمار وی تولید کرده اند، بلکه سهمی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط توده های کارگر جامعه یا دنیاست که تحت تأثیر عوامل بالا و قدرت رقابت سرمایه اش، به تصرف وی در می آید. این امر بعلاوه خواست سهم هر چه افزون تر در ساختار قدرت سیاسی، نقش هر چه مؤثرتر در برنامه ریزی نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه منشأ جدال درونی طبقه سرمایه دار در هر کشور و در سراسر جهان است. تولید سرمایه داری اساساً و در بنمایه هستی خود، تولید با هدف سود به هر شکل و با توسل به هر راهکار، حتا به بهای نابودی کل بشریت است. هر صاحب سرمایه ای با همه توان خود، می کوشد تا به

شرایط تولیدی سودآورتری دست یابد، این شرائط را از چنگ رقیبان خارج سازد، به یمن این کار سود هر چه بیشتری به چنگ آرد. حجم سرمایه هایش را افزایش دهد و در این گذر تا «الی غیرالنهایه» پیش تازد. طبقه سرمایه دار البته به رغم همه این مجادلات اندرونی و در عین آمادگی تام و تمام هر کدام افرادش برای دریدن دیگری یا قتل عام دیگران، به محض اینکه در مقابل طبقه کارگر و جنبش کارگری هر نقطه جهان قرار گیرد در یک چشم به هم زدن، روح واحدی در قالبهای کثیر می شود و به قول مارکس انجمن متحد اخوت تشکیل می دهد. اینها همه مؤلفه های ذاتی سرمایه و کل بورژوازی جهانی است. با این همه، چگونگی بروز یا شیوه حل و فصل روزمره این مناقشات میان اقشار مختلف طبقه سرمایه دار در جاهای مختلف و تحت تأثیر عوامل مختلف، کم یا بیش با هم تفاوت دارد. تا جایی که به ایران و جوامع مشابه مربوط است ما شاهد برخی ویژگی ها بوده و هستیم که تأمل در آنها شاید ضروری باشد.

پیش تر گفته شد که آغاز سرمایه داری در ایران متضمن عبور از فاز «انباشت بدوی» سرمایه به شیوه کلاسیک نبود. جوانه های این رشد از دل شرائطی سر در آورد که سرمایه سالیان متمادی پیش از آن، در سطح بین المللی پدید آورده بود. سرمایه های جوامع پیشرفته تر به شکل های مختلف صنعتی، تجاری و مالی در سراسر بازار جهانی حضور نقش آفرین و فعال داشتند. آنچه زیر نام سرمایه بازرگانی، بانکی و نوع اینها از جوامع مزبور به جاهای دیگر راه پیدا می کرد نه سرمایه های پولی و تجاری دارای منشأ ماقبل سرمایه داری که جزء لایتجزائی از چرخه سامان پذیری سرمایه صنعتی در شیوه تولید نوین بود. صدور کالا نیز مسلماً ماهیتی متمایز از داد و ستد کالائی دوره های پیش داشت. با توجه به همه این نکات قطب سرمایه در اینجا در همان لحظه خاص تشکیل و پیدایش نه از عمق مناسبات کالائی درون نظام حاکم فئودال که با مشارکت بسیار

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۵۱

مؤثر و سرنوشت ساز سرمایه صنعتی بالیده در شیوه تولید سرمایه داری وارد میدان می شد و به دیدار نیروی کار کالا شده می شتافت. این مؤلفه تأثیر خود را بر روی ترکیب لایه های درونی بورژوازی در حال رشد باقی می گذاشت. سرمایه خارجی، به طور اخص انگلیسی و سرمایه های ایرانی شریک با تراستهای انگلیسی، بهترین موقعیت ها و سودآورترین شرایط ارزش افزائی را به چنگ می آوردند. سرمایه داران یا لایه هائی از بورژوازی که سرمایه های آنها به هر دلیل راه این مشارکت را بر روی خود بسته می یافت، قادر به احراز این موقعیت و کسب این شرایط نمی شدند. جماعت اخیر در همین راستا، به لحاظ حصه سود، امکان افزایش دلخواه سرمایه ها و تاخت و تاز بی عنان در عرصه سرمایه گذاریها نیز، از قافله عقب می ماند و دچار چالش می گردید.

موضوع مهم دیگر در همین رابطه، نقش دولت از جنبه های گوناگون است. سرمایه خارجی اعم از دولتی یا خصوصی بر پایه مقابله نامه ها، امتیازگیریها و برخورداری از پشتوانه های مهم دولتی، راه انباشت در قلمروهای مختلف اقتصادی را پیش می گرفت. در چهارچوب همین قراردادهای و مراودات بر حوزه هائی انگشت می نهاد که طلائی ترین سودها را کسب می کرد. بر هر کجا که چنگ می انداخت سرمایه داران رقیب را از میدان در می کرد، ساختار نظم سیاسی، مدنی، حقوقی و اجتماعی را بر وفق الزامات سودآوری حداکثر خود معماری و بازسازی می نمود و ماحصل کلام بهترین موقعیت ها را برای خودگستری و ارزش افزائی در اختیار داشت. این امتیازات و شرایط اما، خاص سرمایه های خارجی نبود، سرمایه داران ایرانی شریک این سرمایه ها یا سهامدار شرکت های سرمایه گذاری غربی نیز همین امتیازات و امکانات را دارا بودند. از این که بگذریم دولت خود نیز، یا در شراکت با دولتها و کمپانی های خارجی و مختلط و یا جدا از آنها دست به سرمایه گذاری بزرگ در حوزه های مختلف می زد. پیش ریز سرمایه

۵۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

های انبوه در تأسیسات زیربنائی مانند آب و برق، مخابرات، بنادر، راه آهن، احداث جاده، بستن سد، ساختن پل و نوع اینها همه جا توسط نهادهای دولتی صورت می گرفت. به بیان دیگر، دولت مالک سهم عظیمی از سرمایه اجتماعی بود و مقادیر کلانی از حاصل کار استثمارشوندگان یا مالیاتهای وصول شده از اقشار زحمتکش جامعه را نصیب خود می کرد. همزمان سهم مهمی از این اضافه ارزش ها را در خدمت سودآوری هر چه افزونتر سرمایه ها و بیشتر از همه، سرمایه های خارجی و شرکای داخلی آنها قرار می داد. سرمایه گذاری های دولت در این حوزه ها، به طبقه سرمایه دار و مقدم بر همه، سرمایه داران خارجی و داخلی شریک امکان می داد که اولاً تمامی تأسیسات پایه ای مورد نیاز انباشت را در اختیار گیرند و ثانیاً این امکانات را با کمترین هزینه ممکن مورد بهره برداری قرار دهند. مجموع این عوامل بر روی هم، هزینه سرمایه گذاریهای آنان را به گونه ای چشمگیر پائین می آورد و در مقابل حجم اضافه ارزشهای آن ها را به گونه ای چشمگیر بالا می برد. غالب دولتمردان علاوه بر اینکه به اعتبار مکان خود در سازمان کار سرمایه داری، آحاد ذینفوذ طبقه سرمایه دار بودند، صاحبان کمپانی ها و سرمایه های بزرگ نیز به شمار می آمدند و به عنوان صاحبان خصوصی سرمایه در مالکیت سرمایه اجتماعی کشور سهمی کاملاً مؤثر داشتند. افراد خانواده سلطنتی، درباریان و اطرافیان آنها از همان آغاز عظیم ترین حصه ها را دارا بودند و هر چه زمان می گذشت بر طول و عرض مالکیت آن ها افزوده می گردید.

با توجه به داده های بالا، بخشی از بورژوازی ایران از همان دقایق نخست رشد سرمایه داری، سودآورترین حوزه های انباشت، بیشترین سهم در مالکیت سرمایه اجتماعی و بالاترین موقعیت ها در ساختار قدرت سیاسی را یکجا با خود داشت. این امر ناخشنودی سایر اقشار بورژوازی را به دنبال می آورد و کم یا بیش موج نارضائی آنها را دامن می زد. قشر متوسط این

طبقه موقعیت بدتر خود در تقسیم حوزه های انباشت، سهم کمتر خود در مالکیت سرمایه ها و حاشیه نشینی خویش در ماشین دولتی سرمایه را بر نمی تابید. این لایه همین تفاوت ها را دلیل مقنعی برای اختلاف با شرکای طبقاتی و شالوده ای برای اپوزیسیون پرداز می نمود. فصل این مشاجرات را هم بعضاً در برخی جهتگیری های لیبرالیستی و «دموکراسی طلبانه» و بعضاً در آویختن به کلیشه های ارتجاعی دینی جستجو می کرد. مشکلات لایه تحتانی بورژوازی از این پیچیده تر و سرکش تر بود. اینها روند جاری انکشاف سرمایه داری در شرائط امپریالیستی این شیوه تولید را از جهات مختلف با رؤیاهای رمانتیسیستی خود در تعارض می دیدند، ورود سرمایه های خارجی به ایران را سد راه « رشد آزاد سرمایه داری!!» ارزیابی می نمودند!!، به اتوپیای « صنعت مستقل ملی!!» عشق می ورزیدند. در همین راستا با رژیم حاکم و بورژوازی حاضر در ساختار قدرت سیاسی احساس دشمنی می کردند. این بخش طبقه خویش را «وطن فروش» و «بیگانه پرست» می خواندند. از فشار دیکتاتوری این جناح بر خود رنج می بردند و وجودش را ساز و کار قدرت های امپریالیستی و رژیم سیاسی سرسپرده آن قدرت ها می دیدند. کشمکشی که خاص بورژوازی ایران نبود. در هند، آسیای جنوب شرقی، چین، آمریکای لاتین، آفریقا و جوامعی که آن روزها پروسه انکشاف و تسلط سرمایه داری را پشت سر می نهادند، میان بخشهای مختلف بورژوازی جریان داشت. در باره این مناقشات و تأثیرات مستقیم آن ها بر سرنوشت جنبش کارگری ایران، در بخش های بعدی به مناسبت صحبت خواهد شد، اما عجالاً باید روی دو نکته مهم در ادامه بحث بالا درنگ کنیم. مسأله نخست فونکسیون و موقعیت خاص دولت در پروسه انکشاف سرمایه داری ایران یا جوامع مشابه و تمایز آن با ممالک اروپای غربی است. نکته دوم به چگونگی تأثیر همین تمایز بر روند مناقشات درونی

بورژوازی ایران بر می گردد.

از اولی شروع می کنیم. در جوامع غربی سالیان متمادی از رشد و گسترش شیوه تولید سرمایه داری گذشت تا سرانجام بورژوازی قدرت مسلط سیاسی شد و ساختار نظم حقوقی، مدنی، سیاسی و در یک کلام دولت خویش را مستقر نمود. این حادثه در فرانسه به دنبال انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ روی داد و در سالهای پیش از آن، با اینکه بورژوازی طبقه مسلط اقتصادی بود، اما هنوز قدرت دولتی را در اختیار نداشت. در فاصله سال های ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ میلادی مبارزه طبقاتی با حدت روزافزون پیش می تاخت. بورژوازی برای عروج به اریکه قدرت هر راهی را می رفت و به هر ریسمانی چنگ می انداخت. خود را از همه لحاظ نیازمند طبقه کارگر می دید، در حالی که پرولتاریا را دشمن واقعی طبقاتی خود می دانست زیر فشار احتیاج و اضطرار، به قدرت پیکار همین طبقه می آویخت. برای تسویه حساب با اشرافیت مالی، کلیسا، سلطنت و بقایای نظام سرواژ چاره دیگری نداشت. پرولتاریا نیز در این گذر و در متن شرائطی با این مؤلفه ها فشار قهر خود را نه فقط بر نهادهای حاکم که بیشتر از آن، بر همین بورژوازی اعمال می نمود. به همراهی وی تن می داد اما همزمان لوله تفنگ خویش را به سوی سینه اش نشان می رفت. وجود این ویژگیها در پویه مبارزه طبقاتی این سالها، به پرولتاریا امکان می داد که پیش از دستیابی بورژوازی به قدرت دولتی، او نیز برای ایفای نقش اجتماعی و اعمال قدرت خویش علیه طبقه سرمایه دار سنگی بر روی سنگ بگذارد. در همین راستا. احساس توانائی و تأثیرگذاری کند، راه را برای تحمیل برخی خواسته هایش بر بورژوازی هموار بیند، احساس زبونی و حقارت و ضعف را حداقل در شکل ماقبل سرمایه داری آن از زندگی و شخصیت خود پلایش نماید، مسائلی که البته در این سطح، برای درازمدت هیچ گرهی از کار او نمی گشودند، اما می توانستند شالوده ای برای توسعه و تعمیق احتمالی مبارزه طبقاتی وی در

دوره یا دوره های بعد باشند.

وضع در جامعه ما چنین نبود. در اینجا بورژوازی پیش از آنکه قدرت مسلط اقتصادی گردد، حتا پیش از آنکه سرمایه داری مراحل بالای پروسه انکشاف و استقرار خود را پشت سر گذارد، هسته مرکزی حاکمیت و دولت و قدرت سیاسی شد. واقعیت این است که نظام فئودال قبل از افول عمر خاندان قاجار، بساط حکمرانی خود را تا حدود زیادی جمع کرد و از آن پس سلطنت و دولت بسیار بیشتر از آنکه ظرف قدرت فئودالیسم باشد، نهاد سیاسی متناظر با فراهم سازی شرائط لازم برای پیشرفت پروسه انکشاف سرمایه داری، اعمال قدرت طبقه نوپای بورژوازی به طور کلی و بیشتر از همه، اقشار بالای این طبقه مرکب از صاحبان سرمایه های خارجی، شرکای داخلی آنها و زمین داران سرمایه دار بود. دیکتاتوری هار و حمام خون سالاری که همواره از آن سخن رفته است، حتا در همان ابتدائی ترین لحظات دوره مورد گفتگوی ما، ساز و کار برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری، ماشین قهر پلیسی و نظامی بورژوازی و دستگاه پاسداری موقعیت مرجح لایه ای از این طبقه اعم از ایرانی یا بین المللی آن را نمایش می داد.

دولت در اینجا به دلیل همان ویژگی های تاریخی فرایند توسعه سرمایه داری لاجرم تمامی ساز و برگ های دیکتاتوری هار پلیسی را زیب اندام می کرد و نمی توانست ردای فریبای دموکراسی پوشد. در اروپا بورژوازی هنگام صعود به عرش حاکمیت، با طبقه کارگری مواجه بود که بر بام قدرت پیکارش، سرود رهائی بشر می خواند، از سراسر قاره به پیشواز برپائی انترناسیونال و شروع «جنگ آخر» برای برچیدن بساط بردگی مزدی می رفت. در اینجا هنوز از رعد و برق جنبش این طبقه خبری در میان نبود و بورژوازی دلیلی برای آویزان کردن زنجیر دموکراسی، قبول برج و باروی مدنیت، نشستن در پشت میز مذاکره، گوش دادن به خواست رفاه اجتماعی

و آزادی های سیاسی و این قبیل حرف ها نمی دید. هیچ سرمایه داری در هیچ کجای تاریخ و هیچ نقطه جهان، بدون احساس فشار مبارزه متحد کارگران و هراس از طغیان این مبارزه، حاضر به افزایش هیچ ریالی به بهای شبه رایگان نیروی کار آنان نمی گردد، در غیاب چنین کارزار قهرآمیزی نسخه رفاه برای توده های کارگر نمی پیچد، بدون دهشت از خطر جنبش کارگری گوش خویش را پذیرای استماع چیزی به نام دارو و درمان و آموزش و حداقل معیشتی و امکانات اولیه زیستی توده فروشنده نیروی کار نمی سازد. این منطق سرشتی سرمایه است و سرمایه دار به عنوان چهره بشرنمای صاحب فکر سرمایه هیچ ملاک و منطق دیگری در بساط خود ندارد. به هر حال آنچه در اروپای غربی زیر نام دموکراسی، جامعه مدنی، حقوق اجتماعی و آزادی های سیاسی موضوعیت پیدا می کرد، خندق استحقاقی آرام بخشی بود که طبقه سرمایه دار بر گرد حریم ارزش افزائی سرمایه های خود می کند تا هست و نیست قوای پیکار پرولتاریا را در آن دفن سازد. بورژوازی سکندار سفینه قدرت سیاسی در ایران آخر سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم فشار این نیاز را بر سینه خود احساس نمی کرد و بدبختانه بعدها هم نه فقط این یا آن جناح سرمایه که کل طبقه سرمایه دار ایران، این کارد را روی گلوی خود ندید، این طبقه از یک سوی قدرت سرمایه جهانی را در پشت سر خود داشت و از سوی دیگر اشکال متنوع رفرمیسم راست و چپ، خطر عروج یک جنبش کارگری رادیکال را از سرش رفع می کرد. بورژوازی در چنین وضعی، بر فراز چنین آرایش قوایی، با فراغ بال بر مرکب قدرت می تاخت بهای نیروی کار توده های کارگر را تا سطح شبه رایگان پائین می آورد، معاش روز، بهداشت و دارو و درمان، آموزش و همه مایحتاج اولیه زندگی کارگران را زادراه افزایش هر چه نجومی تر سودها و انباشت هر چه کهکشانی تر سرمایه می کرد و به هر سببیت و جنایت دیگر دست می یازید.

طبقه سرمایه دار در اینجا قدرت سیاسی خود را چنین آغاز نمود و فرصت کافی یافت تا پایه های حاکمیتش را پیش از آنکه جنبش کارگری توان تعرض یابد، هر چه بیشتر مستحکم سازد. دستیازی بورژوازی ایران به سلاخی وحشیانه بهای نیروی کار و امکانات معیشتی یا رفاهی و اجتماعی توده های کارگر، به دلایل دیگری سوای آنچه گفته شد نیز قابل ارجاع است. مکان سرمایه اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، سطح بارآوری نیروی کار در اینجا، قدرت رقابت سرمایه های کشور در بازار بین المللی و کلاً سهمی که بورژوازی از کل اضافه ارزشهای تولید شده توسط توده های کارگر ایران و جهان نصیب خود می سازد، مسلماً در برنامه ریزی تشدید این سلاخی ها نقش دارند. اما یک چیز را نباید از یاد برد. این نکته که شاهین توازن میان کار اضافی و لازم یا سود سرمایه دار در یک سو و بهای نیروی کار یا کل معیشت و رفاه کارگر در سوی دیگر را فقط آرایش قوای طبقاتی طرفین رقم می زند و تعیین می نماید.

تا اینجا بسیار فشرده به چگونگی تأثیرگذاری شکل خاص عروج بورژوازی ایران به قدرت سیاسی، بر روی تضعیف فاحش موقعیت جنبش کارگری اشاره شد. نکته بعدی نحوه تأثیر این مؤلفه روی مناقشات درونی جناح ها و بخشهای مختلف خود طبقه سرمایه دار است. بورژوازی در برهه زمانی مورد گفتگو، (اوایل سده بیستم) هنوز طبقه مسلط اقتصادی نبود، در حالی که لایه ای از آن به نمایندگی کل طبقه نقش سفینه بان واقعی قدرت سیاسی روز را ایفا می کرد، این قشر در رابطه با اقشار دیگر طبقه خود نیز به کارگیری اهرم اقتدار سیاسی را با توان برتر اقتصادی به هم آمیخت و این هر دو را به طور توأمان، برای تعیین تکلیف با لایه های مذکور در رابطه با مسائلی مانند حوزه های انباشت، طول و عرض مالکیت در سرمایه اجتماعی، سهم در ماشین دولتی و نوع اینها به کار می گرفت. کارنامه بانک شاهی در این گذر فقط یک نمونه است. این بانک بر اساس

نقشه «ولف» سفیر وقت انگلیس توسط سرمایه دارانی از گروههای مالی معروف به «روچیلدها»، «سامسون ها» و «شرودرها» با سرمایه ای بالغ بر یک میلیون لیره و تعداد ۱۰۰۰۰۰ سهم، در آوریل سال ۱۸۹۰ تأسیس گردید. شرکای داخلی بانک را افرادی مانند شاه، امین السلطان، ملکم، امین الدوله، محمدولی خان نصرالسلطنه (سپهدار اعظم) و درباریان دیگر تشکیل می دادند. بانک خیلی سریع در غالب شهرهای بزرگ ایران و خاورمیانه شعبه دائر کرد، شروع به پرداخت وام نمود، بهره وامها را در قیاس با نرخ رایج روز کاهش داد و در همین راستا شمار کثیری از صرافان تهران و اصفهان و جاهای دیگر را از میدان بیرون کرد. ورشکستگی صرافان یگراست تعطیلی کسب و کار صاحبان اصناف را به دنبال آورد. نساجی ها، کارگاههای کشفافی، مشکی بافان و رشته های دیگر از ادامه کار باز ماندند، ورشکستگان زبان به اعتراض گشودند و سیل شکوائیه را به سوی شاه سرازیر ساختند، اما هیچ نتیجه ای نگرفتند. بانک هم قدرت اقتصادی برتر بود و هم دولت داشت. سرمایه داران بزرگ رقیب از صنعتی تا تاجر، کسانی با موقعیت و نفوذ «امین الضرب» یا «نجفی» پا به صحنه نهادند. دست توسل به دامن شاه دراز نمودند و خواستار رفع خطر بانک از سر اصناف و بازرگانان گردیدند. اینان نیز دست از پا درازتر بدون حصول هیچ نتیجه به سر جای خویش باز گشتند. در این وضعیت صاحبان سرمایه های بزرگ چاره دیگری اندیشیدند و راه حل اقتصادی را پیش گرفتند. امین الضرب و شرکا آماده تأسیس بانکی رقیب با سرمایه ای به اندازه بانک شاهی شدند، طرحی تنظیم کردند و تقاضای خویش برای صدور پروانه را تسلیم دولت نمودند. این کوشش ها نیز همگی به سرنوشت عریضه نویسی ها دچار آمد و بالاخره سرمایه داران خارج از مدار مشارکت با صدرنشینان طبقه خویش دریافتند که باید ره تسلیم پیش گیرند. بانک شاهی به راه خود ادامه داد. سرطان وار در مجاری اقتصاد روز جامعه پیچید. درهمان گامهای

اول مؤسسه مالی موسوم به «بانک نوین شرقی» را در خود ادغام کرد و از این طریق همه امتیازات و دارائیهای این بانک از جمله امتیاز بهره برداری انحصاری از صنایع چوب و محصولات جنگلی شمال را نصیب خود نمود. گام بعدی خرید سهام شرکت های متعلق به سرمایه داران صاحب نفوذ درباری بود. این شرکت ها انحصار انباشت سرمایه در تمامی حوزه های پرسود مانند راهسازی، تأسیس بنادر، کشیدن خط آهن، مخابرات، معادن، کشرانی، شیلات، تجارت داخلی و خارجی را در اختیار داشتند و خرید سهام آنها، دست بانک شاهی را در کنترل شرکتهای مذکور و سرمایه گذاری دلخواه در حوزه های مشمول قراردادهایشان به اندازه کافی باز می گذاشت. فعالیت های بانک به صورت روزافزون ادامه یافت. در سال ۱۸۸۹ امتیاز بهره برداری از معادن نفت شوشتر و رامهرمز را به دست آورد. کمی این طرف تر وارد ماجرائی شد که یکی از حوادث مهم تاریخی آن روزها را به دنبال آورد. بانک نقش بسیار مؤثری در انتقال امتیاز کاشت، داشت، برداشت و تجارت توتون و تنباکو، از سرمایه داران ایرانی به کمپانیهای انگلیسی، شریک ساختن این سرمایه داران با آن شرکت ها و بالاخره احراز سهم تعیین کننده در انحصار معروف «رژی» گردید. (۱۳)

فعالیت های بانک شاهی همان گونه که گفته شد فقط نمونه ای از نوع مواجهه یک لایه بورژوازی ایران با لایه های دیگر و چگونگی کاربرد توأمان قدرت اقتصادی و پشتوانه دولتی، توسط این قشر در جریان رقابت با سایر اقشار را به نمایش می نهد. هدف من در اینجا مسلماً نفس جنگ و ستیزهای درونی بورژوازی نیست. چیزی که ذاتی وجود سرمایه است و در تمامی ممالک سرمایه داری جهان با شدت و حدت جریان دارد. نکته مورد تأکید صرفاً ویژگیهائی است که این هموردی در ایران و جوامع مشابه پیدا می کرد و پایه های مادی معینی برای پاره ای اثرگذاریهای بدفرجام و بسیار مخرب، بر جنبش کارگری و فرایند مبارزه طبقاتی درون جامعه می

شد. بخشی از بورژوازی همواره راه چالش تعرضات شرکای فرادست طبقاتی خود را این می دید که بساط اپوزیسیون نمائی پهن کند، به شستشوی مغزی توده های کارگر پردازد، کارگران را پشت سر خود به صف نماید و قدرت آنها را ساز و کار تسویه حساب خود با رقیبان سازد. معرکه آفرینی های فاجعه باری که رفرمیسم راست و چپ نیز همه جا هیزم بیار آن بود. بورژوازی فرانسه نیز در سالهای پیش از صعود به قدرت سیاسی، شاهد جنگ و ستیزهای حاد درونی بود، اما تحت تأثیر همه عواملی که قبلاً گفتیم این یا آن لایه آن امکان تبدیل مشاجرات مذکور به سلاح مسخ توده های کارگر و انحلال جنبش کارگری در اپوزیسیون نمائی ارتجاعی خود را پیدا نمی نمود. این طبقه در طول سده های ۱۷ تا ۱۹ در همان حال که زیر پیگرد نظام سرواژ بود، از نهادهای این نظام برای سرکوب جنبش کارگری بهره برداری می کرد، با این وجود در کنار پرولتاریا و البته لرزان و لغزان وارد مصاف با سلطنت، کلیسا و دستگاههای قدرت فئودالی می شد. در دل این کارزار شمشیر آخته جنبش کارگری را روی گردن خود می دید. یکی به نعل و یکی به میخ می زد، بر سکوی قدرت سرمایه تکیه می نمود و بسیار آرام و مردد پاسداران مناسبات کهنه را به عقب هل می داد، زورش نمی رسید و مجبور به استمداد از پرولتاریا می گردید. طبقه اخیر هزاران بار رادیکال تر و انقلابی تر در حال یورش بود و تیرهای ملامت خود را از هر سو بر سر و روی بورژوازی متقاضی استمداد فرو می ریخت. بورژوازی در سینه سای این وضعیت خود را ناچار می دید که نظم اجتماعی سرمایه داری را با پیرایه های دموکراسی و مدنیت و قانون و حقوق و انتخابات آزاد و این قبیل ساز و برگها بیاراید، این نظم را با این آرایش از یک سو گورستان مبارزه طبقاتی توده کارگر کند و از سوی دیگر میثاق رتق و فتق مسالمت آمیز مناقشات میان لایه های درونی خود گرداند. حاصل این روند تا جایی که به بخش کنونی بحث ما مربوط است این می شد که به دنبال

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۶۱

استقرار سراسری بورژوازی در قدرت سیاسی، هیچ قشری از این طبقه علم و کتل سرنگونی قهرآمیز رژیم سیاسی حاکم، راه نمی انداخت. لباس «کمونیسم» و چپ و «ضد سرمایه داری» تن نمی نمود، با این علم و کتل یا در این لباس، راه خانه کارگران و جنبش کارگری را پیش نمی گرفت. با ادعای پرچمدار رهایی پرولتاریا و «نماینده برحق این طبقه»!! به سربازگیری از کارگران برای پرکردن صفوف ارتش خودو باجگیری از رقبای طبقاتی نمی پرداخت. به جای این کارها به راههای دیگر توسل می جست. از راهکار اتحادیه سازی رایج سوسیال دموکراسی و فرمیسم راست درون جنبش کارگری استقبال می کرد، حزب بر پای می داشت، توده کارگر را مرکب راهوار پارلمان نشینی و سکنداری ماشین دولتی می ساخت، برای کفن و دفن جنبش ضد سرمایه داری در فرمیسم، بر طبل جامعه مدنی می کوبید، سلاح دموکراسی به دوش می آویخت و در هر حال برای وارونه پردازی های خویش، نه فقط هیچ نیازی به «ضد امپریالیست» شدن، «مارکسیست» نمائی، «کمونیسم» پوشی و نمایش «ستیز علیه سرمایه داری» نمی دید که دشمنی تمام عیار خود با همه این حرف ها را همه جا فریاد می زد.

این مسأله در جامعه ما تار و پودی دیگر و پیچ و خمی متفاوت داشت. در اینجا لایه ای از بورژوازی در متن شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، پروسه انکشاف کاپیتالیستی را سکنداری می کرد. این لایه از همان روز پیدایش خود، صدرنشین قدرت سیاسی بود، جنبش کارگری نیرومندی در مقابلش وجود نداشت. بر زمین و زمان حکم می راند. هر اعتراض توده نوپای کارگر را با حمام خون جواب می داد. در مقابل لایه های دیگر طبقه خویش نیز با زبان قهر سخن می راند و توان اقتصادی غیر قابل رقابتش را با قدرت سلاح یکجا به هم می آمیخت. همین امر سبب می گردید که اقشار دیگر طبقه اش چه در عرصه حدود مالکیت و توان رقابت و تقسیم

حوزه های انباشت و چه در توزیع سهام قدرت سیاسی از دستش عاصی باشند. این لایه ها به ویژه برخی از آنها راه تلاش برای تقسیم «منصفانه» سودها و سرمایه ها را بر روی خویش بسته می دیدند، بعضاً حتا خواب و خیال سرنگونی طلبی در سر می پروردند و بالاخره لایه و عناصری از همین طبقه راه تسویه حساب و احقاق مطالبات خود را در چپ نمائی، کمونیسم پوشی و «امپریالیسم ستیزی» می کاوید. ماجرای تاریخی طنزآلودی که برای طبقه کارگر ایران بدترین تراژدی ها را زائید و ضرباتی بسیار کوبنده و تعیین کننده بر سرنوشت جنبش و مبارزه طبقاتی وی وارد ساخت. این موضوع را در بخش های آتی همین کتاب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

جوانه های پیکار و ابراز حیات جنبش کارگری

دوره اول، پیش از مشروطیت

در روز بیست و یکم نوامبر سال ۱۹۰۶ (آخر ماه مهر ۱۲۸۵ خورشیدی) حدود ۱۵۰ کارگر ماهیگیر در شهر انزلی دست از کار کشیدند. آنان در یک خیزش رادیکال اعلام داشتند که کل حاصل صیدشان متعلق به خودشان خواهد بود و حتا یک ماهی هم به «لیازانوف» سرمایه دار صاحب شرکت شیلات نخواهند داد. (۱۴) خیزش ماهیگیران به احتمال زیاد، اولین مبارزه متحد و جمعی طبقه کارگر ایران بوده است اما شواهد تاریخی حاکی است که کارگران مهاجر ایرانی در باکو، در انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه نقشی فعال داشته اند. قیاس این دو تاریخ حدیث این حقیقت است که کارگران ایران، پیش از آنکه در فاصله مرزهای داخلی، دست به دست هم دهند در آن سوی مرزها و در میان همزنجیران روسی خود همدیگر را پیدا نموده و بساط هم‌مرمی پهن کرده بودند. پدیده ای که در همه جوامع جهان پیشینه دارد، اما در مورد ایران رمز و رازش را باید در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و عوارض پویه انکشاف

کاپیتالیستی در بطن این شرائط دید. هجوم سیل آسای کالا سرمایه های ممالک اروپای غربی به ایران، از قرن هفدهم به بعد، ادامه این روند در شکل صدور و پیش ریز سرمایه در حوزه های مختلف صنعت و بازرگانی به ویژه از نیمه دوم سده نوزدهم، به صورت بسیار طبیعی، پروسه خلع ید مولدین خرد در مناطق مختلف کشور را به دنبال آورد و شتاب بخشید. دهقانان و پیشه وران زیادی از همان دقایق نخست شروع این فرایند قطعه زمین محقر، کارگاههای کوچک یا کلاً وسائل تولید معیشت خویش را از دست دادند، آنان به ورطه خانه خرابی افتادند و زیر تازیانه های فقر قرار گرفتند. بارآورد این روند اختلاف فاحشی میان شمار خلع ید شدگان و کسانی که می توانستند جائی برای فروش نیروی کار خود پیدا کنند پدید می آورد. هنوز سالهای زیادی به شروع سده بیستم مانده بود که کاروان عظیم فقرزدگان بی خانمان حاصل پویه خلع ید در همه جا راه افتادند تا شاید کاری پیدا کنند و با مرگ ناشی از گرسنگی دست و پنجه نرم نمایند. این جمعیت همه شهرهای بزرگ و کوچک ایران را زیر پا می نهادند، اما هر چه بیشتر می جستند، کمتر می یافتند و به همین دلیل چاره ای نمی دیدند جز اینکه مرزها را پشت سر نهند و برای فروش نیروی کار شبه رایگان خویش دروازه سلاخ خانه های سرمایه داران آن سوتر را دق الباب کنند. این کارگران جدید که شمار آنان در دوره مذکور حدود صد هزار نفر در هر سال گزارش گردیده است، به همه جای دنیا می رفتند. میرزا آقاخان کرمانی نویسنده «تاریخ بیداری ایرانیان» توضیح می دهد که هر ساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران زیر فشار جور ستمکاران به گفته وی «جلای وطن» می کنند. او اضافه می نماید که:

«شاهدان این مدعا سنگ شکنان راه قفقاز و روسیه، حملان بغداد و بصره، سیاه سوختگان آفتاب جزیره مغرب، مجاورین شهرهای کربلا و نجف، پراکنده های پر کنه اسلامبول، آه کشان خیابان های پاریس و لندن و

غیره اند» (۱۵) تعداد کسانی که در همین زمان برای فرار از گرسنگی راه بحرین و قطر و کویت و شیخ نشین های دیگر حاشیه خلیج را پیش می گرفتند مسلماً بالا بوده است. اما در میان همه اینها مهاجرت توده وسیع کارگر به قفقاز و باکو و نواحی جنوبی روسیه آن روز، داستان دیگری است. این کارگران اولاً جمعیت نسبتاً زیادی را تشکیل می دادند و ثانیاً، یا از آن مهم تر، راهی نقطه ای از جهان بودند که آن زمان داغ ترین کانون مبارزه و انقلاب توده های کارگر دنیا بود. سومین نکته یا اساسی تر از تمامی اینها آنکه کارگران مهاجر ایرانی نسبت به آنچه آنجا جریان داشت، نه فقط بی تفاوت نبودند، که نقش جویباری پرخروش در دل سیلاب طغیان آلود کارزارهای جاری را بازی می کردند. به یاد داشته باشیم که از هر مهاجر ایرانی در باکو یا قفقاز و ترکستان صحبت نمی کنیم، در آن دوره نیز مثل همه دوره های بعد مهاجر همه نوعی وجود داشت. مورد تأکید ما جمعیت عظیم فروشنده نیروی کاری است که از جهنم گند و دهشت خلع ید و از دست ارباب و مالک و مباشر و روحانی و صراف و انبوه طلبکاران فرار می نمود، همراه با زن و فرزند یا با رهاسازی جانگزای سوزناک و اجباری آنها خود را به سیاهچال های تولید سود صاحبان سرمایه در باکو و مناطق دیگر می رساند تا شاید از این طریق لقمه نانی به شکم فرزندان گرسنه خویش رساند. اینان در شاق ترین شرائط کار می کردند. هر روز از بام تا شام، با روزانه های کار ۱۲ ساعته و گاه بیشتر، نفت خام را از عمق چاهها، در دلوهای چرمی، به کمک ریسمان و قرقره، به سطح زمین می آوردند. کار هلاکتباری که بدن را در سختی خود ذوب می نمود، همه بیماریها را به جان آدم می انداخت، هر ماه، شماری کارگر را راهی دیار مرگ می کرد و موجودیت آنها را دستمایه طغیان شط سود سرمایه داران می ساخت. کارگران مهاجر ایرانی در چنین شرائطی استثمار می شدند و در همان حال با همه توان وارد عرصه کارزار می گردیدند. در کنار همزنجیران روسی خود

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، / ۶۵

علیه صاحبان سرمایه می جنگیدند، در مبارزات همین کارگران علیه رژیم تزار شرکت می جستند، با گوش باز هر صدای اعتراض هر کارگر و توده استثمارشونده در داخل ایران را می کاویدند تا برای هم‌رزمی با صاحب صدا تدارک بینند. (۱۶)

به این ترتیب، توده های کارگر ایران در همان روزهایی که در کارخانه ها و مراکز کار داخلی وارد پیکار می شدند، در آن سوی مرز، در کنار همزنجیران جهانی خویش نیز مشغول کارزار بودند. این امر اینجا و آنجا تصور نادرستی را هم دامن زده است. این تصور که گویا آغاز مبارزه کارگران با استثمار سرمایه داری و به میدان آمدن جنبش کارگری در ایران، حاصل اثرپذیری اعتقادی عده ای کارگر از حوادث روز جامعه روسیه یا تلاش ویژه رسولان اعزامی احزاب چپ ایرانی مقیم باکو بوده است!! در اینکه مسائل جاری جنبش کارگری روسیه و آنچه در آنجا رخ می داده است بر روی کارگران ایران تأثیر جدی داشته مسلماً محل تردید نیست، اما این سخن که گویا سلسله جنبان مبارزات توده های کارگر الهامات فکری و سیاسی نازل بر آنها باشد، استنباط بسیار نادرستی است که کپی مطابق اصل آموزه های متحجر دینی می باشد. آنچه اساساً کارگران را روانه میدان مبارزه می کند نه ایمان و پیام و مکتب و ایدئولوژی که فشار استثمار سرمایه داری و دنیای بی حقوقی ها و ستم هائی است که سرمایه بر سر آن ها آوار کرده است.

گفتیم که خیزش کارگران ماهیگیر انزلی نخستین شورش بزرگ توده کارگر در داخل ایران بود. اینان، این کارگران علی العموم از خلع ید شدگانی تشکیل می شدند که زیر فشار فقر و گرسنگی و با هدف یافتن کار راهی شهرهای شمال شده بودند. بخشی از سال را کماکان در روستاها به سر می بردند و نیروی کار خویش را را به صاحبان مزارع و مالکان اراضی می فروختند، عده ای به صورت کارگر فصلی زندگی می کردند. اعتصاب ماهیگیران در همان روزهایی رخ داد که همزنجیران فراری آنها در شرائطی

۱۶۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

به همان اندازه مرگبار، توسط سرمایه دارانی همان قدر سفاک و زیر چتر حاکمیت رژیم به همان میزان هار و سرکوبگر استثمار می شدند، به بیان دیگر، نسل نخست طبقه کارگر ایران همزمان در دو سوی مرزهای شمالی کشور شروع به ابراز وجود کرد. در هر دو جا به مبارزه علیه نظام بردگی مزدی روی آورد. این وضع در پیوستگی و پیوند خوردن جنبش کارگری ایران و روسیه نقش تعیین کننده ای بازی نمود. عوامل کاملاً مهم و سرنوشت ساز دیگری نیز در این گذر دخیل شدند و حاصل همه اینها پرتوگیری مبارزه طبقاتی توده های کارگر ایران از رویکرد سیاسی حاکم در جنبش جاری کارگران روس شد.

این نکته مهم و قابل تعمق است که کارگران ماهیگیر انزلی از افزایش دستمزد آغاز نکردند. آنان در آن زمان در قبال صید هر یک ماهی فقط یک شاهی مزد می گرفتند، از قلت این دستمزد عاصی بودند اما به گاه شروع پیکار، خواستار بیشتر شدن دستمزد نشدند. کارگران در تلگرافخانه شهر اجتماع نمودند و در آنجا اعلام داشتند که «هر چه صید می کنند متعلق به خودشان است و حتی یک ماهی هم به صاحب سرمایه نخواهند داد» توده کارگر ماهیگیر در حالی که اولین بارقه وجود طبقه خود و نخستین جرعه اعتراض را در تاریکی زار جامعه فئودالی بر مردمک چشمها می تاباند، سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خویش را بسیار صریح در معرض انظار قرار می داد. ماهیگیران درست همان را می گفتند که چند قرن پیش کارگران مانوفاکتورهای نساجی ساحل شمالی مدیترانه در قیام موسوم به «چومبی» و در سالهای بعد کارگران «موله‌اوزن» آلمان در جنبش «تورینگن»، توده کارگر انگلیس در کنگره سال ۱۸۴۰ جنبش چارتیستی، کارگران فرانسه در انقلابات فوریه و ژوئن ۱۸۴۸، کموناردها در قیام عظیم و پرشکوه ۱۸۷۱ (کمون پاریس) و بالاخره توده های کارگر روسیه در کارزار شورائی خویش بر زبان آورده و پرچم پیکار خود ساخته

بودند.

صیادان انزلی از درک مادی تاریخ، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، کمونیسم لغو کار مزدی، چند و چون راهبردها و راهکارهای جنبش رادیکال ضد سرمایه داری، از نقد مارکسی سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه ای، از کالبدشکافی کمونیسم بورژوائی و رفرمیسم چپ میلیتانت و از سایر ساز و برگ ها و آگاهی های لازم برای پیشبرد مبارزه طبقاتی بی بهره بودند، اما یک چیز را خوب می دانستند. اینکه ماهی ها بخشی از طبیعت هستند و بنا نیست در مالکیت هیچ کس باشند. صید ماهی نیز توسط خود آنان صورت می گیرد. آنانند که در سرمای زمستان و گرمای تابستان، در تاریکی شب و زیر برف و باران، در میان غرش موج ها و طوفانها، با روزانه کار ۱۲ ساعتی خود خطر می کنند، انبوه ماهی ها را شکار می نمایند، به ساحل می رسانند و آماده فروش می سازند. آن ها این را خوب می دانستند که همه کارها را خودشان انجام می دهند، «لیازنوف» و صاحبان شیلات دست به هیچ خشک و تری نمی زنند و منشأ و موجد هیچ چیزی نمی باشند. ماهیگیران این واقعیت های ساده و ابتدائی را می دانستند زیرا که فهم موضوع دانش ژرف، پیشرفته و پیچیده ای نیاز نداشت. کارگران با وقوف بر همین بدیهیات از خود سؤال می کردند که آنچه آنان تولید می کنند و کاری که خودشان انجام می دهند، چرا و به چه دلیل باید به تملک دیگری در آید، سرمایه فردی دیگر شود، ساز و کار رفاه و آسایش شخصی به نام سرمایه دار باشد و بالاخره و از همه مهمتر برج و باروی قدرت، شوکت، حکومت، دولت و خدائی این سرمایه دار یا سایر صاحبان سرمایه شود؟!

ماهیگیران انزلی با همین محاسبات ساده و رجوع به همین واقعتهای ملموس ابتدائی، وقتی همگی در تلگرافخانه انزلی اجتماع کردند. بسیار صریح اعلام نمودند که از حاصل صید خود حتی یک ماهی به «لیازنوف»

صاحب امتیاز شیلات خزر نمی دهند. هر چه کار می کنند متعلق به خودشان است و محصول کارشان را صرف خورد و خوراک و پوشاک و تهیه مایحتاج معیشتی خویش خواهند کرد. « آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند. زندگی است که آگاهی را می سازد » (۱۷) اندیشه کمونیستی نیست که جنبش رادیکال سرمایه ستیز دارای افق رهانی انسان را خلق می کند، بالعکس خود این اندیشه از هستی اجتماعی طبقه کارگر جوانه می زند. جوانه ای که البته از زمین و آسمان در معرض سموم مرگزای جاری از مسامات سرمایه است. فشار طوفانها، سرماها و گرماهای نشأت گرفته از رابطه اجتماعی سرمایه آن را در خود می پیچد و تهدید می کند، ماشین قهر سرمایه دست به کار خشکاندن آن است. رفرمیسم راست و چپ راه بالیدنش را سد می بندند. کارگران ماهیگیر انزلی بر طبیعت طبقاتی خود می تیندند و راز هستی اجتماعی خویش را محتوای خواست روز خود می کردند، آنها عملاً، خودجوش، به زبان بی زبانی می گفتند که ضد استثمار شدن و لاجرم ضد سرمایه هستند.

به آنچه در آن سوی مرز جریان داشت، به توده های کارگر روس نظر اندازیم. آنها در منطقه ای بسیار عظیم به وسعت میان اقیانوس آرام تا ساحل دریای بالتیک، از شرقی ترین نقطه آسیا تا قلب اروپا و از کرانه های شمالی خزر تا قطب شمال در جنگ و ستیز بودند. شمارشان در همان زمان از ۱۰ میلیون نفر بالاتر بود و به لحاظ نفوس جمعیتی طبقه خویش، حدود ۵۰ میلیون از جمعیت ۱۲۵ میلیون نفری روز روسیه را تشکیل می دادند. این لشکر عظیم برده مزدی در سرزمینی چنان پهناور، در بیش از ۱۰ هزار واحد صنعتی بزرگ پراکنده، کار می کردند، مبارزه می نمودند و در پروسه پیکار، نیروی طبقاتی همراه و متحدی را تشکیل می دادند.

توده های کارگر روس نیز در نقطه شروع پیکار خود که به سالها پیش باز می گشت، میدان واقعی مبارزه را جنگ با سرمایه می دیدند. از اینجا

آغاز کردند که چرا باید آنان تولید کنند، اما حاصل کارشان نصیب دیگری شود. راه جنگیدن را نیز در صف آرائی قدرت متحد خویش جستجو کردند و دست به کار شوراسازی گردیدند. سازمانیابی خودجوش شورائی و در همان حال سرمایه ستیزشان شهره تاریخ است. آنها در زیر تازیانه های قهر یکی از دژخیم ترین و درنده ترین رژیمهای دنیا از مدتها پیش شورا بر پا کرده بودند و این شوراها را ظرف اعمال قدرت جمعی خود می دیدند. با حکومت تزار هم می جنگیدند، اما جنگ آنها علیه تزار جزء لایتجزائی از جنگشان علیه استثمار سرمایه داری بود. کارگران روس مثل کارگران ایتالیا، انگلیس، فرانسه و برخی جاهای دیگر چنین آغاز نمودند، اما پروسه کارزار آن ها از همان اوایل، مثل تمامی جاها، دستخوش تلاطمات شد. بورژوازی روس در سطحی نسبتاً وسیع و در لایه های مختلف خود با رژیم تزار و بازمانده های نظام فئودال سر نزاع داشت و قشرهای متوسط و پائینی این طبقه هر کدام به گونه ای و با زبان خاص خود، در تدارک سربازگیری از جمعیت عظیم پرولتاریای کشور بودند. از میان این اقشار، عده ای کمونیسم پوش می شدند. بیرق پرشکوهی که سالها پیش کمونیسم سرمایه ستیز مارکسی بر فراز جهان به اهتزاز در آورده بود در یک سو و شرائط ویژه روز جهان سرمایه داری در سوی دیگر، رخسار و روند اعتراضات بخشهائی از بورژوازی دنیا را بدون تأثیر باقی نمی گذاشت. اگر اقشاری از طبقه سرمایه دار جهان، با گرد و خاک جنگ علیه کمونیسم « زمین را شش و آسمان را هشت » می کردند، لایه هائی از همین طبقه نیز شالوده این رویکرد و جنبش یعنی کمونیسم پرولتاریا را بر هم می ریختند و سنگ و ساروجش را ملاط معماری روایت جدیدی از کمونیسم بورژوائی می نمودند، تا بر فراز این بنا، از جنبش کارگری کشورها سان بینند و این جنبش را اسب تروای مناقشات درونی خود سازند.

در روسیه هم مثل اروپای غربی و شمالی وضع چنین بود، در اینجا نیز

رویکردهائی از میان لایه های متوسط و پائین بورژوازی فریاد «واکمونیسم» سر می دادند. رویکردهائی که بعضاً خود را پرچمدار یگانه کمونیسم رادیکال پرولتاریا می خواندند، اما به طور واقعی، همگی، با دید و دریافت های متفاوت دل در گرو شیوه های مختلف انکشاف هر چه باشکوه تر سرمایه داری داشتند. همه خود را نماینده ناب پرولتاریا می دانستند، تسخیر قدرت سیاسی را دنبال می کردند، راهکار حصول این انتظارات را هم در سفینه بانی جنبش کارگری و توده های وسیع دهقان روس می دیدند، بر افراشتن بادبان سوسیالیسم روی بام این سفینه همدلی داشتند. حزب را منجی و توده های کارگر را نیازمند نجات می خواندند، تفاوت میان آنها نه در این موضوعات که در لایه های مسائل دیگر بروز می کرد. یکی راه تسخیر قدرت سیاسی را در قهر می دید و دیگری مجرد پارلمانتاریسم را برای این کار کافی می یافت. یکی می گفت باید به بورژوازی فرصت داد تا رسماً، با هویت واقعی خویش و در لباس رسمی خود به تصرف ماشین دولتی اهتمام کند، قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی گردد پروسه تسلط جامع الاطراف سرمایه داری را به فرجام رساند و از آنجا به بعد راهی سوسیالیسم شد. دیگری در مقام نقد اعلام می داشت که پرولتاریا خودش با سرنگونی تزار و رهبری انقلاب دموکراتیک، همه این کارها را انجام می دهد، با حزب نیرومندش قدرت سیاسی را تسخیر می کند، سرمایه داری نوع اروپائی را مستولی می گرداند، مالکیت کل سرمایه ها را به دولت می سپارد و همین کار، همان سوسیالیسم است. پیداست که بحث ما در اینجا بازگوئی مسائل مربوط به این جریان ها و تفاوتهای آنها نیست. تأکید فقط بر این است که هر دو جریان بزرگ ذینفوذ در جنبش کارگری روز روسیه در پیچ و خم سوسیال دموکراسی روایت انترناسیونال دوم چرخ می خوردند و افقها و انتظارات بخشهایی از بورژوازی روس را لباس اهداف و مبارزه و دورنمای طبقه کارگر می پوشاندند!!

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۷۱

با رویکرد راست و آنچه مطرح می ساخت هیچ کاری نداریم. تیتروار به گفتن چند نکته کوتاه، در باره جریان چپ، در رابطه با بلشویسم و «لنینیسم» اکتفاء می کنیم. سوسیالیسم این رویکرد مالکیت سرمایه اجتماعی توسط دولت یا همان سرمایه داری دولتی بود. کاپیتالیسم را نه با کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار، که با آنارشی تولید و رقابت سرمایه ها با هم توضیح می داد. شناختش از کارگر و جنبش کارگری، بنمایه ماتریالیسم انقلابی مارکس را نقض می نمود. نسخه اش برای سازمانیابی پیکار کارگران الگوی مورد نیاز استقرار سرمایه داری دولتی را بود. قدرت سیاسی پرولتاریا را در قدرت حزب ماوراء این طبقه سراغ می گرفت. رهائی پرولتاریا را در حرف کار خود این طبقه اما عملاً رسالت حزب نشینان دانشور می دانست، کمونیسم را نه در هستی اجتماعی طبقه کارگر که در شیارهای مغز متفکران و افاضل طبقات بالا می کاوید. بلشویسم و لنینیسم با این اوصاف پرچمدار «زادیکالیسم» و «کمونیسم»! در جنبش کارگری روسیه بود و شمار کثیر کارگران مهاجر ایرانی هم‌رزم توده های کارگر روس وسیعاً تحت تأثیر این رویکرد بودند. آنها مثل هم‌زنجیران روسی از مبارزه علیه سرمایه عزیزت می کردند اما جنگ خود علیه سرمایه داری را با شعور و شناخت بلشویستی پیش می راندند. جمعیتی هر چند اندک از همان کارگران با کوله بار بسیار انبوه تر توهم، به نسخه نویسی های منشویسم می آویختند. سازمان دهندگان سوسیال دموکراسی ایرانی را پیدا می کردند و به صف این جماعت می پیوستند.

سنگ بنای «حزب عدالت» اولیه، در شهر باکو در سال ۱۹۱۷ میلادی در روزهای پس از سقوط دولت تزار نهاده شد. کسانی مانند اسدالله غفار زاده، رستم کریم زاده، محمدحسین صمدزاده، آقایف محرم، آقوردی، سیف الله ابراهیم زاده، آقایف بهرام، آقا بابا یوسف زاده، محمد فتح الله اوغلی، حسین خان طالب زاده و فردی با اسم کوچک قاسم، در زمره مؤسسان آن بودند.

(۱۸) «حزب» مبارزه و شور سرمایه ستیزی کارگران مهاجر ایرانی را زادراه اعتبار و مشروعیت خود ساخت. اکثر اعضایش را توده های کارگر آواره و گرسنه مورد استثمار صاحبان معادن پارسود نفت باکو تشکیل می دادند، اما افقها، راهکارها و پیچ و خم راه مبارزه همان بود که بلشویسم می گفت و توصیه می نمود. حزب عدالت نخستین، ۳ سال بعد در آوریل ۱۹۲۰، با برگزاری کنگره تاشکند، حزبی دیگر شد و چند ماه این طرف تر، در کنگره ماه ژوئن همین سال نامش را به «حزب کمونیست ایران» تغییر داد. در فاصله ۱۹۰۵ تا تأسیس حزب عدالت افرادی که در گذاشتن سنگ بنای حزب نقش مؤثر داشتند و کارگرانی که از تشکیل آن استقبال کردند، از هیچ کوششی برای اثرگذاری ممکن بر مبارزات توده های کارگر ایران دریغ نورزیدند، این تلاش و تأثیرگذاری با تشکیل حزب اولیه عدالت و سپس جایگزینی آن با حزب کمونیست ایران ده چندان شد. به گونه ای که از ۱۹۱۷ به بعد سرنوشت جنبش کارگری ایران، حداقل تا مدتها و شاید هم تا امروز، تحت تأثیر کارنامه این حزب، «کمینترن»، کمونیسم خلقی لنینی و بعدها حزب ارتجاعی توده و بالاخره ناسیونال چپ مائوئیستی یا شاخه های دیگر رفرمیسم چپ بوده است. یک نکته بسیار مهم را باید در همین جا یادآوری نمود. همه کارگرانی که به «حزب کمونیست ایران» و نسخه پیچی های روزکمینترن می پیوستند، اعم از ایرانی، روسی یا اهل هر نقطه دیگر دنیا مسلماً شیفته و شیدای «کمونیسم» خلقی یا مشتاق زیارت سوسیالیسم بورژوائی نبودند. بعضاً به این رویکرد تعلق انداموار اجتماعی داشتند، اما علی العموم از سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خویش عزیمت می نمودند. آنچه جمعیت اخیر را به راهبردهای راست حزب و کمینترن پیوند می زد فشار سنگین توهم و سطح نازل شناخت طبقاتی آنان از بنمایه واقعی راهبردهای مذکور بود. این عده از کارگران در پراتیک جاری طبقاتی خود، بعضاً آموخته های حزبی خویش را با همان

سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود به هم می آویختند و به سلاحی برای تقویت جهتگیری رادیکال و ضد سرمایه داری مبارزات روز مبدل می ساختند. نقش این بخش کارگران را در رخدادهایی از نوع خیزش کارگران انزلی نباید از یاد برد.

اعتصاب کارگران ماهیگیر انزلی توسط دولت محصول «انقلاب مشروطیت» شدیداً سرکوب گردید. نیروهای نظامی شاه قاجار همراه با پیروزمندان جنبش مشروطه خواهی، به اعتصاب کنندگان یورش بردند. ماهیگیران با اراده ای استوار دست به مقاومت زدند. اکثریت سکنه شهر به حمایت از مبارزات کارگران برخاستند. آن ها شهر را تعطیل کردند و علیه قوای دولتی شوریدند. مشروطه چپان محلی صلاح کار حکومت را در پهن کردن بساط میانجیگری دیدند، «وزیر اکرم» و ریش سفید صاحب قدرت دیگری به نام «شریعتمداری» شروع به کدخدامنشی نمودند، اما کارگران و خانواده های آنها ریش سفیدان مناسبات حاکم را به ریشخند گرفتند و آن ها را با خشم و قهر و نفرت از محوطه تلگرافخانه بیرون راندند. جنبش کارگری ایران طلايگان پیکارش را این گونه وارد مسیر تاریخ کرد اما این جنبش بر این ریل نشتافت و خیلی زود همه چیز عوض شد. چند ماه بعد در ژانویه سال ۱۹۰۷ (دی ۱۲۸۵) کارگران تلگرافخانه تهران دست از کار کشیدند و متعاقب آن تا پایان همین سال میلادی چند اعتصاب مهم دیگر در مراکز کار و تولید شهرهای مختلف رخ داد. به شماری از این اعتصابات و خیزش ها نظر اندازیم.

باراندازان و ملاحان خط کشتیرانی انزلی - باکو در شهر انزلی، در ماه آوریل ۱۹۰۷ چرخ کار را از گردش باز داشتند. آنان خواستار افزایش دستمزد بودند. سرمایه دار روسی شرکت از قبول خواست توده کارگر سر پیچید، کارگران به اعتصاب ادامه دادند و بسیار قاطع و قدرتمند اعلام نمودند که تا حصول کامل مطالبه خویش هیچ باری از هیچ کشتی در هیچ

کجای ساحل شهر تخلیه نخواهد گردید و هیچ باری هم از هیچ کجای این کرانه به داخل کشتی نخواهد رفت. (۱۹) آن ها با همین شعار مبارزات خویش را برای مدتی ادامه دادند. **در بهار سال ۱۹۰۷ یکی از کارگران یکی از چاپخانه های تهران** به دستور «اعتمادالسلطنه» رئیس مراکز چاپ دولتی مورد هتاکی و ضرب و شتم واقع شد. در فردای آن روز کارگران همه چاپخانه ها دست از کار کشیدند و خواستار عزل حتمی اعتمادالسلطنه از منصب دولتی گردیدند. اعتصاب با موفقیت به پایان رسید و صادر کننده دستور ضرب و جرح کارگر آسیب دیده از شغل خود معزول شد.

طول روزانه کار در این سال، همه جا، از جمله چاپخانه ها بسیار فاجعه بار و مرگ آور بود. توده های کارگر در وخیم ترین شرائط کار می کردند، از بهداشت و حداقل امکانات سلامتی در محیط کار هیچ خبری نبود. ۱۴ تا ۱۶ ساعت کار در روز در قبال نازل ترین دستمزدها، رسم رایج بورژوازی در همه مراکز کار و تولید را تعیین می کرد. موفقیت کارگران در اعتصاب بهار ۱۹۰۷، عزم راسخ آنها برای مبارزه علیه این وضع را به دنبال آورد. کارگران در تابستان همین سال مجدداً چرخ تولید را از کار انداختند. آنان خواستار تغییر روزانه کار شدند و بر ۸ ساعت کار در روز پای فشردند. مبارزات توده کارگر چاپخانه ها به پیروزی رسید و روزانه کار از ۱۴ ساعت به ۹ ساعت تقلیل یافت. (۲۰)

در روز دوم اوت سال ۱۹۰۷ (مرداد ماده ۱۲۸۶) کارگران کارخانه برق «امین الضرب» سرمایه دار صاحب شرکتهای متعدد آن دور، در تهران، یک اعتصاب بزرگ چند روزه را سازماندهی کردند. مطالبات آن ها عمدتاً عبارت بود از: پرداخت دستمزد در روزهای تعطیل، لباس کار رایگان، صدور گواهی اشتغال و حسن انجام کار برای همه کارگرانی که کارخانه را ترک می گویند، تأسیس صندوق بهداشت و درمان و تأمین اجتماعی، پرداخت مستمری ماهانه به افراد خانواده کارگرانی که در زمان اشتغال فوت می

کنند. اعتصاب کنندگان به پاره ای از خواسته‌های خود دست یافتند. (۲۱) در فاصله میان اوت ۱۹۰۷ تا اکتبر ۱۹۰۸ (مرداد ۱۲۸۶ تا مهر ۱۲۸۷) چند اعتصاب دیگر در شهرهای مهم ایران رخ داد که **اعتصاب کارگران دباغ خانه تبریز** را می توان از بزرگترین و سازمان یافته ترین آن ها به شمار آورد. در اینجا ۱۵۰ کارگر در کارگاههای متعدد دباغی همزمان دست از کار کشیدند و لیستی از خواست های ده گانه خویش را تسلیم کارفرما کردند. افزایش یک و نیم شاهی دستمزد در قبال هر تن کالای دباغی شده، نظارت نافذ کارگران بر استخدام و اخراج نیروی کار جدید، بهبود وضع بهداشت محیط کار، پرداخت هزینه درمان کارگران توسط صاحبان سرمایه، پرداخت ۵۰ درصد دستمزد کارگران در تمامی روزهای بیماری، کاهش اضافه کاری ها، پرداخت مزد دو برابر در ازاء هر ساعت اضافه کاری، ممنوعیت اخراج کارگران اعتصابی، ممنوعیت محروم ساختن کارگران اعتصاب کننده از استخدام مجدد در مراکز کار، لیست مطالبات توده های کارگر را تشکیل می داد. کارگران در شروع مبارزه کمیته ای ایجاد کردند و تمامی فعالیت ها توسط این کمیته برنامه ریزی و پیگیری شد.

لیست مطالبات بالا برای کارگران امروز ایران و بخش عظیمی از دنیا بسیار قابل تأمل، فکرنگیز و شایسته کندوکاو جدی است. کارگران دباغ خانه تبریز این خواست ها را یکصد و هشت سال پیش، ۱۰ سال قبل از وقوع انقلاب اکتبر و در جهنم گند و خون جامعه فئودالی آن روز ایران مطرح ساخته اند. زمانی که سطح بارآوری کار اجتماعی دهها هزار برابر کمتر از امروز بوده است. نرخ اضافه ارزش در قیاس با زمان حاضر، گاهی در مقابل کوه را می مانده است. این کارگران ۱۵۰ نفر و کل نفوس طبقه آنها در ایران آن روز، در مقایسه با وضع حاضر رقم بیش از حد ناچیزی است. از همه این ها که بگذریم جنبش کارگری موجود یک تاریخ پیکار ۱۰۸ ساله را از آن زمان تا حال طی کرده است. دنیای حادثه ها را پشت سر نهاده

۷۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

است. متحمل انبوه شکست های واقعی و پیروزیهای دروغین شده است. از اعماق برهوت سیاه فقدان صنعت و تکنیک و توسعه و پیشرفت علمی به عصر عالی ترین دستاوردهای دانش بشری گذر کرده است. جنبش کارگری امروز ایران کل این ماجراها و رخدادها را پشت سر نهاده است اما سطح مطالباتش فرسنگ ها از آن زمان عقب تر رفته است!! این حادثه ای است که هر کارگر باید با همه وجود به آن خیره شود و به کالبدشکافی رمز و راز آن پردازد. کاری که رویکرد لغو کار مزدی طبقه کارگر مدام انجام داده است و این کتاب نیز کم یا بیش انجام می دهد.

در سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) سوای اعتصاب چند باره ماهیگیران انزلی شاهد جنب و جوش مؤثر دیگری در میان کارگران نیستیم. در سالهای بعد و پیش از ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) هم فضای داخلی کارگاهها و مراکز کار بیانگر نوعی پسرفت مبارزه توده های کارگر است. شاید بتوان **اعتصاب سال ۱۹۱۰ (۱۲۸۹) کارگران چاپخانه های تهران** در زمان نخست وزیری «سپهدار اعظم»، سهامدار مهم بانکی شاهی، شریک بیشتر تراستهای مالی و صنعتی انگلیسی، سرکوب کننده هر اعتراض و شورش کارگری و پیشکسوت «نامدار» جنبش مشروطیت را مهمترین ابراز وجود جنبش کارگری در این دوره دانست. در این سال دولت سپهدار عده ای از سردبیران روزنامه ها را بازداشت نمود و دستور محاکمه و مجازات آنان در بیدادگاههای حکومتی را صادر کرد. کارگران چاپ در اعتراض به این اقدام رژیم به طور متحد دست از کار کشیدند. اقدام آنان به دخالت پلیس منتهی شد. چاپچیان وارد ساختمان «مجلس» شدند و در همان جا دست به تحصن زدند. کابینه سپهدار وقعی به اعتراض نهاد و کارگران آماده تعطیل کار گردیدند. اعتصاب در ماه ژوئن آغاز شد. پیش از این تاریخ فعالین کارگری مراکز چاپ با گزینش افرادی از میان خود کمیته ای پدید آوردند که آن را «شورای مرکزی کارگران» نام نهادند. «شورا»

امر برنامه ریزی و رهبری اعتصاب را به دوش گرفت، همزمان نشریه ای به طور خاص برای همین کار با نام «اتفاق کارگران» منتشر نمود. توده های کارگر چاپ، همراه با اعلام اعتصاب خواستار تحقق پاره ای مطالبات نیز گردیدند. خواسته های آنان عبارت بود از: کاهش طول روزانه کار از ۱۴ به ۹ ساعت، تعیین حداقل دستمزد به میزان ۳ تومان در ماه، افزایش ۵ تا ۱۲ درصدی مزدها به گونه ای که دستمزدهای کمتر مشمول افزایش بیشتر شوند، پرداخت ۱۵ روز دستمزد به کارگرانی که بدون ارتکاب هیچ «جرم»! اخراج می شوند و افزایش این مدت به یک ماه برای کسانی که طول مدت اشتغالشان در کارخانه از یک سال فراتر است، اجرای همین بند اخیر در مورد کارگرانی که به تصمیم کارفرمایان میان مراکز کار مختلف مبادله می گردند، رفتار مؤدبانه و پراستاران و مدیران با کارگران، ۵۰ درصد افزایش مزد برای شیفت شب. یک روز تعطیل در هفته، پرداخت دستمزد کامل کارگران در روزهای بیماری، حضور یک پزشک در هر چاپخانه با هزینه کارفرمایان برای تقبل امور درمانی کارگران، پرداخت دستمزد کامل افرادی که به طور موقت دچار از کارافتادگی می شوند برای مدت ۳ ماه، پرداخت مستمری به از کارافتادگان و تعیین میزان مستمری با دخالت نماینده کارگران، اجرای همین بند در مورد کارگرانی که فوت می کنند. نظارت تعیین کننده و نافذ نمایندگان کارگران بر وضع مقررات کار در همه چاپخانه ها.

اعتصاب دو هفته تمام به درازا کشید، اما کارگران به هیچ یک از خواسته های خود دست نیافت، قدرت آنان کفاف تحمیل این مطالبات بر سرمایه دار سکاندار حاکمیت و ماشین قهر قدرت و برنامه ریزی نظم سرمایه را نداد. با وجود این، دولت «سپهدار» را دچار تشتت کرد و بالاخره استعفای رئیس کابینه را به دنبال آورد.

مبارزات کارگران در آغاز این دوره و پیش از آنکه به دار نسخه نویسی های حزب، کمینترن و امپریالیسم ستیزی خلقی لنینی آویزان گردد، جلوه رویارویی خودانگیخته با استثمار سرمایه داری و اشکال مختلف ستم یا بی حقوقیهائی است که سرمایه و نظام اجتماعی مسلط، بر آنان تحمیل می کند. با مقداری دقت، چند مؤلفه مهم در تمامی این خیزش ها و مقاومتها قابل مشاهده است.

اول: اینکه توده های کارگر به صورت کاملاً نمایانی فقط به قدرت مبارزه خویش اتکاء می کنند. همه زور خود را وارد میدان می سازند و هر میزان پیروزی یا شکست را به چگونگی صف آرائی این قدرت ارجاع می دهند. در هیچ کدام موارد بالا سخنی از « قانون»، « قرارداد» یا تنظیم توافقنامه ای که حق و حقوق استثمارشوندگان و استثمارگران را به طور تفاهم آمیز در درون خود قالب بندی کند یا ظرفیت پیکار توده کارگر را در نظم سرمایه به بند کشد، دیده نمی شود.

دوم: هم آمیختگی خودپوی مطالبات اقتصادی و سیاسی کارگران کاملاً مشهود است. در نمونه مبارزات چاپچیان دیدیم که نقطه عزیمتشان یک اعتراض سیاسی بود اما همین اعتصاب در لحظات نطفه بندی با لیستی طولانی از خواسته های معیشتی و رفاهی و اجتماعی همراه شد. روزنامه «اتفاق» که نقش ارگان « شورای مرکزی کارگران» را ایفا می کرد در اولین شماره خود اعلام می داشت که یک نشریه سیاسی، اجتماعی است.

سوم: اعتصابات و خیزش ها همه جا با جهتگیری خودانگیخته شورائی همراه است. در طول این مدت هنوز سندیکائی پدید نیامده است و چنین تندنسی در میان کارگران ظهور و بروز ندارد. اینجا و آنجا کسانی برای برپائی سندیکا تلاش دارند، زنده یاد «محمد پروانه» کارگر مبارز چاپ از جمله این افراد است. در سایر موارد عموماً رؤسای اصناف هستند که بحث سندیکاسازی را پیش می کشند تا از این طریق بر روی هر شکل موجودیت

فصل اول / از آغاز تا مشروطیت، بالیدن سرمایه داری، ۷۹

مستقل کارگران خط بکشند، آنها را در موقعیت مشتی شاگرد یا عمله و اگره صاحب کارگاه و مغازه کفن و دفن کنند و از ابراز حیات چیزی به نام جنبش کارگری جلوگیری نمایند. تلاش کسانی مانند «پروانه» را هم نباید به حساب تکاپوی خودجوش کارگران برای متشکل ساختن مبارزات خود گذاشت. واقعیت این است که توده کارگر زیر فشار استثمار، محرومیت ها و ستم های همه نوعی، کوره مشتعل نارضائی و اعتراض هستند. آماده عصیان می باشند، این دردها و رنجها را با هم نجوا می کنند، نجواها فریاد می شود، شعله می کشد و به صورت یک خیزش متحد جمعی و شورائی خود را آفتابی می کند. در آن روزها هیچ کس از شورا حرفی نمی زند اما جریان مبارزه به طور خودانگیخته شورائی است و تجلی تلاش همگان می باشد. رویکرد سندیکاسازی در این دوره همان گونه که تصریح شد یا منشأ صنف پردازی دارد و از سوی کارفرمایان و رؤسای اصناف انجام می گیرد و یا در غیر این صورت، نوعی از تأثیرپذیری برخی فعالین کارگری ایران از نسخه پیچی های رایج در جنبش کارگری روسیه و توصیه های سوسیال دموکراسی روس است. حالت دوم به این دلیل وجود داشت که در طول همین دوره ما شاهد برقراری روابط کم و بیش تنگاتنگ میان کارگران مهاجر ایرانی فعال در مبارزات توده های کارگر قفقاز، باکو، ترکستان و کلاً روسیه با کانونهای مبارزه کارگری در ایران می باشیم.

مؤلفه های بالا (گرایش خودپوی شورائی، اتکاء به قدرت پیکار طبقاتی به جای آویختن به دار قانون و نظم سرمایه، همامیختگی مبارزه اقتصادی و سیاسی) برای توده کارگرانی که گامهای نخستین جنبش خود را بر می داشتند، همگی حدیث سرمایه ستیزی خودپوی آنان در عرصه مصاف طبقاتی بود. این وضعیت می توانست آستن بسیاری تغییرات و فعل و انفعالات باشد. جنبش کارگری روز حکم انسان نوزادی را بازی می کرد که در شرائط اجتماعی متفاوت می توانست پرورده رشد کاملاً مختلفی را

۸۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

پشت سر گذارد و به لحاظ فکری، پراتیک اجتماعی یا ایفای نقش انسانی حالت‌های گوناگونی را احراز کند. این جنبش در این دوره و با داشتن شاخص‌های فوق می‌توانست ضدیت خودجوش خود با سرمایه را لحظه به لحظه، بپرورد، ارتقاء دهد و شکوفا سازد. می‌توانست کالبدشکافی مارکسی‌عینیت سرمایه داری و نگاه مارکسی به تاریخ و انسان و جامعه و جهان و مبارزه طبقاتی را هستی آگاه و مشعل پرفروغ مبارزه طبقاتی خود کند، می‌توانست خود را ضد سرمایه داری و شورائی سازمان دهد، رژیم ستیزی سوسیالیستی و ضد کار مزدی پیشه نماید، کاملاً امکان داشت که چنین کند و در این راستا سرمایه ستیزی خودانگیخته خود را زاد راه رشد کمونیسم مارکسی و جنبش لغو کار مزدی سازد. جنبش کارگری ایران می‌توانست ریل خلاف جهتگیری بالا را اتخاذ نماید، به ورطه سندیکالیسم و اتحادیه‌گرایی سقوط نماید، به احزاب بالای سر خود دخیل بندد، نقش پیاده نظام ضد امپریالیسم خلقی را بازی کند، ابزار قدرت یک حزب اردوگاهی شود. طی این هر دو مسیر برای طبقه کارگر ایران امکان داشت. آنچه در عمل روی داد بدبختانه حالت دوم و نه اول بود. این موضوع را در فصل‌های بعدی دنبال خواهیم نمود.

توضیحات

۱. پطروشفسکی، ایران در سده های میانه، ترجمه سیروس ایزدی ص ۴۱
 ۲. محمدعلی جمال زاده، گنج شایگان
 ۳. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص ۶۱
 ۴. هما ناطق، آرشیو امین الضرب، ص ۱۹
 ۵. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص ۴۸
 ۶. منبع بالا، ص ۴۹
 ۷. باقر مؤمنی، دین و دولت، ص ۹
 ۸. منبع بالا، ص ۹
 ۹. مؤمنی، دین و دولت، ص ۲۱
 ۱۰. هما ناطق، رژی تنباکو و بانک شاهی، ص ۲۱
 ۱۱. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص ۵۵
 ۱۲. مارکس کل رابطه کار مزدی و سرمایه در اقتصاد یک جامعه را سرمایه اجتماعی آن جامعه می نامد.
 ۱۳. هما ناطق، آرشیو امین الضرب، صفحات ۲۶ و ۲۷
 ۱۴. ویلهلم فلور، ترجمه ابوالقاسم سری، اتحادیه های کارگری و قانون کار ص ۱۴
 ۱۵. میرزا آقاخان کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان
 ۱۶. سید جعفر پیشه وری، تاریخچه حزب عدالت
 ۱۷. مارکس، ایدئولوژی آلمانی
 ۱۸. پیشه وری، تاریخچه حزب عدالت ص ۲۴
 ۱۹. ویلهلم فلور، ترجمه سری، اتحادیه های کارگری و قانون کار ص ۱۵
 ۲۰. منبع فوق، همان صفحه
 ۲۱. منبع فوق، ص ۱۶
- سرمایه داری به موازات توسعه خود، پاسخ به ملزومات اقتصادی، سیاسی

فصل دوم

مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری

و اجتماعی این گسترش را هم در مغز طبقه سرمایه دار کشت می کند و پرورش می دهد. شیوه تولید نوین در ایران هر چند که در مراحل ابتدائی انکشاف خود بود، باز هم نمی توانست ساختار قدرت فئودالی حاکم را بدون تغییر باقی گذارد. عمق، شتاب، چگونگی و همه مؤلفه های این تغییر، طبیعتاً توسط مبارزه طبقاتی جاری تعیین می شد، اما ویژگیهای تاریخی انکشاف کاپیتالیستی جامعه بر روی همه اینها تأثیر جدی بر جای می نهاد. پیش تر در جائی به وجوه تمایز میان فاز شروع پویه انباشت سرمایه در جوامع غربی و ممالکی مانند ایران اشاره شد، در اینجا نیز به مناسبت باید نکاتی را باز گوئیم. انقلابات بورژوائی اروپا طبیعتاً بر دامنه تشدید تصادم میان نیروهای تولیدی نوین و طبقه بورژوازی با مناسبات اجتماعی کهنه یا نظام سرواژ روئید، اما پرولتاریا تا آن روز در غالب جاها مراحل بالائی از شکل گیری، رشد و حتا مبارزات وسیع را پشت سر نهاده بود. جنبش کارگری قد آراسته و با سرعت وارد میدان نقش بازی می شد. در ایران سیر ماجرا چنان نبود. در طول مدتی نسبتاً کوتاه دولت ها، بانک ها و بنگاههای بزرگ مالی و صنعتی آن روز دنیا اعم از خارجی، داخلی یا مختلط حجم عظیمی سرمایه را در حوزه های مختلف تولید و تجارت و احداث تأسیسات پایه ای مورد نیاز سرمایه داری پیش ریز نمودند. رابطه خرید و فروش

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۸۳

نیروی کار شروع به توسعه کرد. کارگران نیز اینجا و آنجا علیه کارفرمایان شوریدند، همه اینها اتفاق افتاد، اما طبقه کارگر هنوز یک نیروی اثرگذار سیاسی و اجتماعی نبود. در حالی که اقشار مختلف طبقه سرمایه دار بر سر طول و عرض سهم خویش در مالکیت سرمایه اجتماعی روز و نقش خود در ساختار قدرت سیاسی حاکم درگیر تصادمات جدی بودند. با هم کشمکش داشتند و راه حل و فصل این مشاجرات را می جستند. واقعیت این است که نطفه های رویدادی به نام « جنبش مشروطه » در بطن همین جستجوها منعقد گردید و به همین لحاظ تا چشم کار می کرد ارتجاعی و فاقد هر نوع جهتگیری مترقیانه یا انسانی بود. به این مسأله می پردازیم، اما پیش از آن باید به شرائط کار و زندگی توده وسیع انسان های کارگر، استثمارشونده و سیاه روزی نظر انداخت که موج انفجار قهر و نارضائی آن ها، موکب پرتوان معراج این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی می شد.

مقدم بر هر چیز باید گفت که موقعیت جنینی جنبش کارگری، به هیچ وجه وجود شمار قابل توجه کارگران، به ویژه جمعیت کثیر خلع ید شدگان جویای فروش نیروی کار را زیر سؤال نمی برد. بیشتر مناطق کشور شاهد گسترش بازار فروش کالاهای ارزان قیمتی بود که در انگلیس، فرانسه، روسیه، بلژیک، هلند و جاهای دیگر تولید می شدند و توسط سرمایه داران خارجی یا شرکای داخلی آن ها وارد مدار اقتصاد فئودالی ایران می گردیدند. این امر روند خلع ید را تسریع می کرد، خلع ید شدگان برای یافتن کار همه جا را زیر پا می نهادند، وقتی که مأیوس می شدند راه مهاجرت پیش می گرفتند و بالاخره اگر در هیچ کجا خریداری برای نیروی کار خود نمی یافتند، به خیل گرسنگان آواره و نفرین شده حاشیه خیابان ها و متکدیان شهر و روستاها می پیوستند. زندگی این توده وسیع باتلاق فقر و گرسنگی و بیماری و حقارت بود، هیچ نور امیدی بر تاریکی زار یخ زده حیاتشان نمی تابید، شمارشان به سرعت رو به افزایش می رفت. و هر روز از روز

۸۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

پیش بیشتر می‌گردید. درصد چشمگیری از سکنه نواحی مختلف شهری و روستائی را اینان تشکیل می‌دادند. شرایط کار و زندگی فروشندگان نیروی کار از همه لحاظ فاجعه بار و دهشت آور بود. روزانه کار میان ۱۱ تا ۱۴ ساعت و گاه بیشتر نوسان می‌کرد. در بسیاری جاها، سرمایه داران حتا از تهیه وسائل بسیار ابتدائی و ارزان مورد نیاز کارگران در پروسه کار، سرسختانه دریغ می‌کردند، نیروی کار چنان بی‌بها و دارنده اش چنان مسلوب الحقوق، نفرین شده و مفلوک بود که سرمایه دار حق خود می‌دید به جای قبول هزینه ماشین آلات مدرن، جان کارگر و هستی زن و فرزندش را هیزم اشتعال کوره سوداندوزی خود سازد. سرمایه داران صاحب معادن حتا از تهیه چرخ دستی برای حمل سنگ‌ها و تولیدات خودداری می‌نمودند. آنها کارگران را مجبور می‌کردند که شانه و عضلات و اندام خود را جایگزین این وسیله ابتدائی کار نمایند، تا از این طریق وجود بی‌ارزش کارگر را نیست و حجم اضافه ارزشها را هر چه دلپذیرتر گردانند. عین همین کار را سرمایه داران صاحب خیاطی‌ها انجام می‌دادند، آنها نیازی به خرید چرخ خیاطی احساس نمی‌کردند، گزینه متعارفشان این بود که زنان خیاط به جای کار با ماشین، چشم و پوست و خون و استخوان و کل بدن خود را هر چه موحش تر بفرومایند. سرمایه طبیعتاً و به حکم هستی خود در تدارک افزایش هر چه بیشتر بارآوری کار اجتماعی و استفاده از مدرن ترین تکنیکها است اما در مراحل آغازین توسعه خود برای دستیابی به سود افزون تر از تمامی مجاری بشرستیزانه افزایش اضافه ارزش مطلق هم بهره می‌گیرد.

برخی تاریخ‌نویسان حتا در توصیف شقاوت و سفاکی این صاحبان سرمایه نوشته‌اند که آنان بعضاً با بهره‌گیری از سلاح دین، زنان کارگر را مجبور به عقد موقت «صیغه» می‌نمودند تا از این طریق حتا از پرداخت همان چند شاهی مزد هم ابا و ورزند!! شرایط کار در قالی بافی‌ها از خیاط خانه

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۸۵

ها هم وحشت آورتر بود. ساعتها کار از بام تا شام در زیرزمینی های نمود تاریخ، تمامی رغبت و ذوق زنده بودن را از کارگران می گرفت. چشم هایشان را کور، انگشتانش را بی جان، اندامشان را به غایت رنجور و طول عمرشان را به کم ترین میزان تنزل می داد. آنچه با کودکان و خردسالان کارگر می شد، از همه دلخراش تر، ضد انسانی تر و رقت آورتر بود. جمعیت نسبتاً انبوهی از بچه های حتا زیر ۶ سال مجبور به کار شاق و جانفرسا در درون همین زیر زمینی های نمود قالی بافی ها بودند. اینها تمامی روز با انگشتان لاغر، ضعیف و فاقد رمق خود برای سرمایه داران جان می کردند و اضافه ارزش تولید می کردند، صبح ها پیش از طلوع آفتاب وارد کارگاه می شدند و عصرها بعد از غروب دست از کار می کشیدند، حق دیدن خورشید را نداشتند و ساعات کارشان مثل کل زندگیشان تاریک و دیجور بود. دستمزدها کفاف هیچ چیز را نمی داد. روایت نامکتوب، اما واقعی بورژوازی ایران از رابطه میان خود و توده کارگر آن بود که اینان برای بازتولید نیروی کارشان نباید مزدی دریافت دارند!! تا چند زنده اند و نفس می کشد باید استثمار گردند و وقتی مردند، کارگران دیگری جای آنها را پر خواهند کرد و چرخ تولید اضافه ارزش را به گردش در خواهند آورد. میزان مزدها در خیلی جاها و برای شمار کثیری از کارگران به ویژه زنان و کودکان حدود یک ریال یا حتا کمتر بود. این رقم در بهترین حالت هم از ۲ ریال و نیم در روز بالاتر نمی رفت.

عظیم ترین بخش دهقانان وضعیت بهتری از کارگران یا خلع ید شدگان بیکار نداشتند. پرداختن به مباحثی از نوع شکلهای مختلف مالکیت فئودالی زمین، اینکه لایه های مختلف دهقانان در چهارچوب هر کدام این اشکال چگونه استثمار می شدند، با مولدین خرده مالک چه رفتاری صورت می گرفت و خیل مسائل این نوعی، از حوصله بحث ما در اینجا بیرون است. هدف صرفاً اشاره ای گذرا و کلی به تار و پود زندگی اجتماعی دهقانان

یعنی توده وسیعی است که در آن روزگار و در آستانه «مشروطه طلبی ارتجاعی بورژوازی» بخش غالب جمعیت کشور را تشکیل می دادند. شدت انفجار آمیز استثمار، ستمکشی، محرومیت و سیه روزی دامنگیر اینان، جزء مهمی از چاشنی احتراق وضعیت روز بود. اینان، زن و مرد، بزرگ و کوچک، در زمستان و تابستان، در یخزارهای آذربایجان و شمال خراسان یا دشت های تفتیده جنوب و کویرلوت جان می کردند، بدون اینکه هیچ نانی برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان به دست آرند. در کومه های نمودر گلی و آلونک های پوشالی ویران همراه با حیوانات و مرغهای خود می زیستند، گوششان با الفاظی مانند مدرسه، دکتر، بیمارستان، بهداشت، راه، جاده، اسفالت، آب آشامیدنی سالم و نوع اینها آشنا نبود. با آنچه خود می بافتند یا در بهترین حالت چلوارهای کم بها اندامشان را می پوشاندند، گرسنگی، نداری، آوارگی، بی سر پناهی، مرگ و میر سراسری ناشی از شیوع وبا، طاعون، سل و سایر بیماری های مسری حدیث زندگی روزمره آنها بود. در قحط سالی ها، خوردن علف های بیابان را تنها طریق تعویق اندازی روز به روز مرگ می دیدند بیگاری ممتد و هر روزه در مزارع ارباب، از دست دادن بیش از ۷۰ تا ۸۰ درصد محصول کار سالانه به عنوان بهره مالکانه، پرداخت حدود ۳۰۰ شکل سیورسات، خراج، مالیات و رشوه از آنچه احیاناً برایشان باقی می ماند، از جمله تعهدات اجباری آنها بود. کمترین تمردی در هر کدام اینها طوفان عقوبت ها را در پی داشت. غل و زنجیر شدن در طویله ارباب، آوارگی و بیرون رانده شدن از روستا، به قتل رسیدن و هر کیفر دیگری که فئودال یا حاکمان نظام فئودالی روز اراده می کردند بدون پرس و جو لباس اجرا می پوشید.

«بهره ارباب می بایست جلوی درب خانه مالک و یا مستأجر تحویل شود، پسر و دختر دهقان بدون اجازه ارباب حق عروسی نداشتند و بدون تقدیم «ولیمه» به ارباب یا مباشر کار عروسی به اشکال بر می خورد. گاهی هم این

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۸۷

ولیمه به جای آنکه پول نقد یا سکه طلا باشد، نفیس ترین و شرم آورترین هدیه، یعنی گوهر شرافت دهقان زاده بود که ارباب بی مروت درنده بر مطالبه آن اصرار می ورزید. مدرسه و حمام برای زارع و کشاورز و عائله اش چیزی غیرقابل درک بود و در عوض حق میرابی، پرداخت عوارض از جاروب و جکول تا انار ترش و پیاز و مرغ و خروس فراموش نمی شد. چه اینها از حقوق مسلمه ارباب بود که نمی بایست به هیچ علت عقلانی به تأخیر افتد و اگر می افتاد، شلاق مباشر که از کار نیفتاده بود هیچ، دشنام های هرزه همچون رگبار مسلسل به سوی او شلیک می گردید.» (۲۲)

وضع زندگی اکثریت غالب دهقانان چنین بود. امنیت در هیچ حوزه ای برای آنان وجود نداشت. حتا زن و دختر وی نیز در بسیاری جاها از خطر تعرض ارباب و مباشرانش در امان نبودند. اگر لباسی برای پوشیدن داشت، تعیین جنس و رنگش در زمره اختیارات مفروض عوامل فئودال به حساب می آمد. گردنکشان عشایر، تیولداران و مالکان بزرگ مدام بر سر طول و عرض مناطق تحت مالکیت یا سیطره قدرت خویش جنگ داشتند و دهقانان مجبور بودند بخشی از عمر خود را صرف جنگیدن به نفع خان منطقه علیه خان یا فئودال دیگر کنند. برای انبوه دهقانانی که از عهده پرداخت سیورسات، خراجها و مالیاتها بر نمی آمدند، مصادره دخترانشان با هدف فروش در نواحی دوردست، مجازات بسیار رایج و شایعی به حساب می آمد. سید محمد طباطبائی مشروطه خواه در نامه خویش به مظفرالدین شاه قاجار می نویسد:

«پارسال دخترهای قوچانی را در عوض ۳ ری گندم مالیات که نداشتند بدهند، گرفته و به ترکمن ها و ارامنه عشق آباد، به قیمت گزاف فروختند. ۱۰ هزار رعیت قوچانی از ظلم به خاک روسیه فرار کردند، هزارها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین به ممالک خارجه هجرت کرده، به حمالی و فعلگی گذران می کنند و در خواری و ذلت می میرند» (۲۳)

روزگار دهقانان در تمامی نقاط ایران چنین بود و به یمن آنچه بر سر این توده وسیع می رفت، میزان ثروت، ملک، سرمایه و پول شاهان، حاکمان، اربابان فئودال، رؤسای عشایر، روحانیون صاحب املاک فئودالی یا مؤسسات مالی، سرمایه داران شریک دولتها یا تراستهای مالی و صنعتی بین المللی، اشرافیت زمیندار و تاجر و مانند اینها سر به ثریا می سود. «جاستین پریکینز» مسیونر پروتستان امریکائی که سال هائی از دهه ۴۰ قرن نوزدهم به بعد را در مناطقی از ایران زندگی می کرده است، در خاطرات خویش می نویسد:

«یک طبقه از اهالی این کشور زیبا در خوشگذرانی مفرط به سر می برند و بقیه زندگی مصیبت باری دارند. در شهر ارومیه حدود یک صد خان - نجبای بلند مرتبه - در کنار تعداد تقریباً بی شماری تهیدست وجود دارند. هر یک از این خان ها بیست، پنجاه، هفتاد و پنج یا بیشتر خدمتکار در اختیار دارد، همین تعداد از اهالی روستاها به برپا نگه داشتن دم و دستگاه او کمک می کنند و برای صدها خانی که در شهر اقامت دارند صدها روستا در گوشه و کنار کشور متحمل بیکاری منظم و تحمل ناپذیرند.» (۲۴)

نواحی مختلف مملکت حوزه حکومت و تیول شاهزادگان یا افرادی بود که از سوی آنها منصوب می گردیدند. هر کدام اینها در قبال مبلغی که سالانه به دربار می پرداختند از حق حاکمیت مطلق بر جان و مال و زندگی و همه چیز ساکنان کشور برخوردار بودند. در راه اندازی هر نوع قتل عام به هر بهانه اختیار کامل داشتند، هر شکل احساس امنیت را از قلمرو زندگی توده دهقان، پیشه وران خرد و کسبه جزء غارت می کردند. زن و کودک و پیر و جوان را در تابستان و زمستان و هر شرایطی به بیگاری وا می داشتند و حاصل کار شبانه روزی آنها را صرف خرید املاک بیشتر، سرمایه اندوزی انبوه تر، مشارکت در سرمایه گذاریهای بزرگ تر، پیش ریز سرمایه در مزارع کشاورزی با هدف تولید و صدور مواد خام مورد نیاز تراستهای بین المللی

و بالاخره عیش و نوش و عشرت می ساختند.

طیف وسیعی از روحانیت شیعه نیز جزء غیرقابل تفکیک اشرافیت فئودال و زمین دار و مالک مؤسسات سترگ مالی و اقتصادی بود. پیش تر به « ملاعلی کنی»، میزان ثروت و سبعت وحشت انگیز وی در احتکار گندم، در سال های قحط و غلا اشاره کردیم، روحانیون زمین دار و سرمایه دار مانند وی حتی با املاک و ثروت انبوه تر هیچ کم نبودند. برخی منابع فقط شمار مراجع سرشناس دینی صاحب تیول و اراضی بزرگ فئودالی اواخر دوره قاجاریه را بالغ بر ۹۸ نفر اعلام کرده اند. (۲۵) مجتهد معروف مستقر در ناحیه اراک موسوم به «ملا محسن» صاحب کوه عظیم ثروت ها، مالک دهها روستای بزرگ و کوچک منطقه، از جمله این روحانیون بود.

«پرکینز» در باره این مجتهد شهیر می گوید: «این شخصیت بارز که در این زمان مالک و زمین دار بزرگ به حساب می آمد، بر منطقه تسلط داشت. به گفته روستائیان او هفتصد مرد مسلح تحت فرمان داشت و معمولاً با هفتاد یا یکصد تفنگدار که محافظان شخصی مدام او بودند با اسب در آن حوالی گشت می زد، او با کمک ملازمان خویش، مزرعه بر مزرعه و روستا بر روستا می افزود، روش وی این بود که به هر روستائی که به او تسلیم نمی شد حمله می کرد و محصولات و خانه ها را از بین می برد تا اینکه مالکان آنها از روی ناچاری زمینشان را به هر قیمتی که او می خواست به وی بفروشنند. در پایان قرن گفته می شد که درآمد او تنها از محل محصول گندم، به سالی شصت هزار پوند بالغ می گردد. روستائیان منطقه وی می گفتند که: ما شب ها از دست وی نمی توانیم بخوابیم.» (۲۶)

روحانیون فقط با تیولداری یا مالکیت بر روستاها و املاک بزرگ به چپاول گسترده حاصل کار و رنج دهقانان نمی پرداختند، از همه راههای دیگر نیز به این کار دست می زدند. آنان از طریق تولیت اماکن دینی مانند «آستان قدس رضوی» در مشهد، «شاه چراغ» در شیراز، «حرم معصومه» در قم و

شمار کثیر امام زاده ها در سراسر ایران، در اختیار داشتن موقوفات گوناگون که بخش قابل توجهی از کل زمینهای زراعی، کشتزارها، مراتع، کارخانه ها، تجارتخانه ها، مؤسسات مالی و منابع دیگر را تشکیل می داد، دریافت وجوه شرعی متنوع از نوع خمس و زکات و صدقات و فراوان راههای مشابه در استثمار ددمنشانه زحمتکشان کارگر و دهقان شریک می گردیدند. برای درک اهمیت مسأله و برآورد بهتر ابعاد سهم روحانیت اعم از فئودال یا سرمایه دار در محصول اضافی مولدین خرد یا اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر کافی است به خاطر آوریم که فقط آستان قدس رضوی در آن سالها مالک صدها روستای استان خراسان قلمداد می شد. شمار این روستاها چنان بود که حتا تا پیش از اجرای رفرم ارضی بورژوازی در سال ۱۳۴۱ بالغ بر ۴۰۰ قریه همچنان ملک طلق متولیان این بارگاه جهل و خرافه و فریب دینی بود. (۲۷) به مورد دیگری اشاره کنم. «حاج شیخ محمد باقر ایوانکیفی در اصفهان از درآمد املاک فراوانی که غصب کرده بود، به پانصد طلبه حقوق می داد و حتا از پرداخت مالیات به حکمران مستبد نیرومندی مانند ظل السلطان سر باز می زد» (۲۸)

در دل این شرایط و به موازات وقوع اعتصابات، شورش ها و مبارزات جاری توده های کارگر در مراکز کار و تولید یا در سطح شهرها و نواحی مسکونی، جنبش دهقانی نیز که از پیش، اینجا و آنجا جرقه هائی هر چند کم سو داشت شروع به بالیدن کرد. این جنبش در جامعه ما پیشینه ای پر از افت و خیز داشت. در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی به ویژه در قیاس با جامعه ای مانند روسیه یا جاهای دیگر، در موقعیتی راکد و بدون سرکشی چشمگیر به سر می برد. این وضعیت تا حدود زیادی بر روی کل تاریخ مبارزات دهقانی در ایران پرده انداخته است. تا جائی که عده ای به کندوکاو زمینه های اقتصادی، اجتماعی، تاریخی یا سیاسی افت این مبارزات پرداخته اند و در این گذر بیش از هر چیز بر نقش اثرگذار ارتجاع اسلامی انگشت نهاده

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۹۱

اند. تأثیرات بسیار مخرب باورهای خرافی دینی در منجمد نمودن فکر دهقانان، سقوط آنها به ورطه قناعت پیشگی یا دل بستن به «امدادهای غیبی» و «عنایات ملوکانه» واقعیتی عیان است، اما به نظر می رسد که موضوع را باید به گونه ای دیگر کاوید. توده های دهقان در قرنهای ۸ و ۹ میلادی مبارزات چشمگیری داشتند. در سال ۷۵۵ میلادی سراسر مناطق شمالی کشور از خراسان تا گیلان، مازندران و آذربایجان میدان بروز جنگ و شورش های آنان بود. در سال ۷۶۷ در استان خراسان خیزشی بزرگ راه انداختند. دو سال بعد این طغیان ها و شورش ها در گرگان زبانه کشید و به جنبش معروف «سرخ علمان» موسوم شد. همزمان شاهد ظهور جنبش وسیع دهقانی «سپید جامگان» بودیم که دامنه آن سراسر ماوراء النهر را در بر گرفت. (۲۹)

قیام «خرمدینان» به سرکردگی «بابک خرمدین» در فاصله سال های ۸۱۶ تا ۸۳۷ خیزش دهقانی بسیار مهمی بود که از کوههای تالش و گیلان آغاز شد، مورد استقبال و حمایت فعال توده وسیع دهقانان مناطق مختلف آذربایجان قرار گرفت. در چند مرتبه متوالی ارتش بزرگ دستگاه خلافت فئودالی «عباسیان» را در هم شکست، در پاره ای جاها به صورت کوتاه مدت به پیروزیهای قابل توجهی هم دست یافت.

در سال ۸۳۹ میلادی دهقانان طبرستان به رهبری مازیار بیشتر اراضی تحت مالکیت فئودالهای عرب را تصرف و از چنگال آنها خارج ساختند. دهقانان سیستان نیز در فاصله میان ۷۷۵ تا ۷۸۵ خیزشی راه انداختند که دامنه آن تا قهستان و خراسان کشیده شد.

با لشکرکشی چنگیزخان مغول و سپس امیر تیمور گورکانی چراغ عمر مبارزات دهقانی زیر فشار تندباد قهر و سرکوب رو به خاموشی رفت، اما در قرن چهاردهم میلادی، یک بار دیگر با اوجگیری مبارزات دهقانان رو به رو هستیم. قیام «باشتین» در سبزواری که بعدها نام «سر به داران» را به خود

گرفت، گسترش قیام به مازندران و سپس گیلان، قیام سر به داران سیستان همه و همه شورش های مهم دهقانی بودند که در نیمه دوم قرن چهاردهم رخ دادند. این جنبشها در برخی موارد موفقیت‌های چشمگیری کسب کردند. (۳۰) کمی این طرف تر در قرن شانزدهم نیز مبارزات ضد فئودالی با دامنه ای نسبتاً وسیع شروع به بالیدن کرد. شورش گسترده دهقانان و پیشه وران هرات در سال ۱۵۶۸ میلادی شاید نخستین جرقه این پیکارها و طغیان ها در این دوره باشد، در سال ۱۵۷۰ بالغ بر ۱۸ هزار دهقان در منطقه گیلان علیه شدت استثمار فئودالی و جنایات حکام صفوی شوریدند. آن ها مدت ها مقاومت کردند اما سرانجام از پای درآمدند. (۳۱)

اینها نکات تیترواری هستند که بر پیشینه طولانی و پر از جوش و خروش جنبش دهقانی علیه استثمار و جنایات فئودالی در جامعه فئودال آن روز ایران دلالت دارند، یک بار دیگر تأکید کنم که نقش عمیقاً مخرب ارتجاع مذهبی در گمراه بردن جنبش های استثمارستیز کاملاً مفروض است اما این نکته مهم را نیز از یاد نبریم که افکار و باورها جنبش ها را نمی سازند. تضادهای سرکش درون شیوه تولید مسلط و شرائط کار، زیست و استثمار توده استثمار شونده است که سلسله جنبان جنبش ها می گردد و در همان حال اعتقادات و اندیشه های آنها را هم زیر فشار می گیرد. « آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، زندگی است که آگاهی را می سازد » (۳۲) در همین راستا این نکته نیز گفتنی است که بسیاری از جنبش های بالا در پروسه پیدایش و گسترش خود نوعی پوشش ناساز مذهبی بر اندام خود ساز کردند. به بیان دقیق تر، فشار باورهای خرافی و ارتجاعی دینی به رغم کل آسیب آفرینی های محتومش، به هر حال دهقانان را از مبارزه ضد فئودالی باز نمی داشت. آنچه عملاً رخ می داد این بود که عده ای، کلیشه های اعتقادی تحجربار دینی را به پوششی ایدئولوژیک برای جنبش های جاری دهقانی تبدیل می کردند و بر این جنبش ها تحمیل می نمودند.

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۹۳

با این توضیحات به سراغ پاسخ این سؤال رویم که اگر چنین است، اگر جنبش دهقانی در ایران به رغم مواجهه با انبوه سرکوب‌ها و شکست‌ها، باز هم در چندین دوره مختلف ولو به طور نسبی، طوفانی و پرتلاطم بوده است، پس چرا در سده‌های ۱۷ و ۱۸ و تا حدودی حتی قرن ۱۹ میلادی چنین نیست و سرکشی چندان چشمگیری را از خود به نمایش نمی‌گذارد. در این رابطه می‌توان پای مؤلفه‌های زیادی را به میان کشید اما به نظر می‌رسد که از میان همه آنها دو عامل نقش کاملاً تعیین‌کننده تری ایفاء کرده‌اند.

سرکوب بسیار وحشیانه فیزیکی و فکری دهقانان به ویژه در دوره صفویه نیازمند توضیح نیست و مسلماً یکی از این عوامل بوده است، اما عامل بسیار مهم‌تر، مخصوصاً در رابطه با قرن نوزدهم به بعد را باید در نقش بورژوازی و موقعیت طبقه کارگر با توجه به چگونگی پروسه انکشاف و توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری در اینجا جستجو نمود. بورژوازی ایران تاریخاً به صورت مولودی ارتجاعی، فاقد هر میزان ظرفیت لازم برای چالش واقعی فئودالیسم، مذهب، سلطنت و سایر مظاهر شیوه‌های تولید کهن از مادر زاد. بحث بر سر این یا آن قشر خاص بورژوازی نیست، کل این طبقه چنین وضعی داشت. لیبرال‌ترین، « ترقیخواه‌ترین » و حتی چپ‌ترین نمایندگان در هیچ دوره‌ای اجازه اعتراض به استثمار فئودالی، مناسبات قرون وسطائی، سببیتها و جنایات حاکمان فئودال، نقش بشرستیزانه دین و روحانیت یا دستگاه سلطنت را به خود ندادند. « میرزا کوچک خان جنگلی » و همراهانش به عنوان معدود جماعت به اصطلاح « جمهوری خواه » این طبقه حتی در شرائطی که بیشترین نیاز را به جلب توهّم توده‌های دهقان داشتند، در جانبداری از منافع فئودال‌ها، مقابله با مبارزات ضد استثمار دهقانان گرسنه یا دفاع از سنگر ارتجاع اسلامی دچار هیچ نوع تردید نگردیدند. برخورد آنها به واقعه قیام دهقانان زحمتکش «لشت

نشاء» نمونه ای از رویکرد تمام عیار ارتجاعی آنان در این زمینه ها است. دهقانان منطقه علیه استثمار مرگبار خود توسط امین الدوله سرمایه دار و زمین دار بزرگ درباری دوره قاجار مبارزه می کردند، نیروهای مبارز دهقانی متوهم به جنبش جنگل «امین الدوله» را که علاوه بر سببیت ها و شرارت های سالیان درازش علیه دهقانان لشت نشاء، به امر دولت وقت برای سرکوب خیزش جنگل نیز تلاش می کرد، دستگیر و تحویل سران جنبش دادند. کوچک خان و جنگلیان همراه وی در قبال دریافت پول این استثمارگر سفاک سرنشین سفینه قدرت حاکم را رها ساختند، آنها از هر نوع و هر مقدار همراهی با دهقانان برای مصادره زمین های امین الدوله خودداری کردند (۳۳) چرا چنین نمودند. دلیلش از همه لحاظ روشن بود. کوچک خان و ملازمانش از اینکه شورش دهقانان لشت نشاء و مصادره زمین های اربابان فئودال سرمشقی برای توده دهقان سایر مناطق ایران گردد به خود لرزیدند و عملاً در سرکوب این شورش شریک شدند. نماینده ظاهراً جمهوری خواه بورژوازی و همدلان وی در جنبش جنگل، در جریان این جهتگیری ها و اتخاذ موضع ها، تمامی مماشات طلبی ارتجاعی خود با اساس استثمار دهقانان توسط فئودالها را در معرض دید همگان قرار داد. او تا آخر عمر پاسدار شریعت بود، ضدیتش با انگلیس بسیار بیشتر از آنکه حتا نشانه پای بندی به جار و جنجال متعارف امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی چپ نمایانه باشد، استمرار تعلق وی به جماعت ماوراء ارتجاعی «اتحاد اسلام» و مدرنیسم ستیزی پان اسلامیستی را حکایت می کرد. آنچه در مورد کوچک خان و جنبش جنگل گفته شد در باره تمامی اپوزیسیون های اسم و رسم دار یا حتا چپ نمای این بخش بورژوازی مصداق دارد. به وعظ و اندرزهای زیر که از متن «انتباه نامه» جماعت موسوم به «اجتماعیون، عامیون» یا «حزب سوسیال دموکرات های ایران» استخراج شده است نظر اندازید. به خاطر داشته باشیم که اجتماعیون، عامیون خود را حزب مدافع

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۹۵

کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان می دانسته اند. برخی از افرادش در انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه شرکت داشته اند، خود را شعبه ایرانی سوسیال دموکراسی بین المللی می خوانده اند و بالاخره در ارتباط تنگاتنگ با حزب سوسیال دموکرات روسیه بوده اند. اینان، این بخش «چپ» بورژوازی در «انتباه نامه» خود می نویسند :

« کجاست آن ها که همیشه آه کشیده و می گویند ای کاش ما هم در میدان کربلا حاضر بودیم تا جان خود را فدای حسین مظلوم علیه السلام می کردیم. کجایند آن دروغگویان بی همت، مگر الحال میدان تهران کم از میدان کربلا است. مگر سید محمد طباطبائی فرزندزاده های حسین مظلوم در میدان تهران یکه و تنها نمانده است. مگر دورش را اشرار تهران و وزرای بی دین و خودخواه محاصره نکرده اند. اگر در میدان کربلا هفتاد و دو نفر اعوان و انصار حسین مظلوم را شهید کردند، در میدان تهران دویست نفر متابعان طباطبائی قربان راه حریت شما شدند. مگر مظفردالدین شاه سلطان مظلوم شما ایرانیان نیست که در میدان تهران تنها و مظلوم مانده است و اطرافش را این وزیران بی دین و لامذهب تنگ گرفته اند.» (۳۴)

همین جمعیت در متن دیگری به نام «دستورنامه حزب سوسیال دموکرات...» می نویسند: « ماده ۲. از آن جایی که حفظ نظم و امنیت شهر از هر حیث به عهده حاکم و کدخداها است، حزب انقلابی فعلاً نباید در امور داخلی و اداری دخالت کند ولی با در نظر گرفتن این که هنوز قوانینی برای ادارات بلدی وضع نشده است و برقراری نظم در شهر به طور بدوی انجام می گیرد، لذا اجازه داده می شود که به کدخداها در برقراری نظم کمک گردد»

و کمی پائین تر می خوانیم « ماده ۱۱. مجموع کار و رفتار اعضاء حزب باید متوجه یک نکته باشد. نیک ورزی و ترقی، ولی به نحوی که بر شرف و قدس مذهب خلل وارد نشود» (۳۵)

مشاهده می کنید که سران «اجتماعیون، عامیون»، رویکردی از طیف چپ بورژوازی، با دعوی سوسیالیست بودن و پرچمداری رهایی بشر، در سالهای نطفه بندی ابراز وجود سیاسی این طبقه، چگونه برای مظلومیت شاه قاجار سینه چاک می زنند، چگونه از استثمار دهقانان، کارگران توسط فئودالها و سرمایه داران دفاع می کنند، تا به کجا پاسدار قداست مذهب و حریم مراجع دین هستند و چگونه از استثمارشوندگان میخواستند تا قدم به قدم مطیع و منقاد « علمای اعلام » باشند.

کمی به جلوتر آئیم، مصدق و جبهه ملی در طول دوره زمامداری خود، در سالهای منتهی به کودتای فاشیستی ۲۸ مرداد، با همه توان به دفاع از منافع فئودال ها و سرکوب جنبش های دهقانی وفادار ماندند، هیچ کلامی علیه ارتجاع مذهبی، خرافه بافی های قرون وسطائی اسلامی بر زبان نیاوردند و هیچ قدمی در راه محدود ساختن نقش مخرب روحانیت در شستشوی مغزی کارگران و دهقانان بر نداشتند. احزاب جبهه ملی و مصدق لحظه به لحظه بر وفاداری بدون هیچ تقلیل خود به سلطنت اصرار ورزیدند. واقعیت این است که هیچ نماینده رسمی این طبقه در هیچ نهاد قدرت دولتی یا در هیچ حزب و تشکیلات اپوزیسیون، حتا ساده ترین موضعگیری را به نفع دهقانان، علیه بربریت اربابان فئودال، به زیان دین و نقش روحانیون یا علیه سلطنت و ظل الله بودن شاهان اتخاذ نکردند. نه فقط این کار را انجام ندادند که بالعکس همه جا به محکوم ساختن هر اعتراض استثمار شوندهگان و تجلیل از خرافه بافیهای دینی روحانیون و تکریم در مقابل رژیم شاهنشاهی پرداختند. مصدق در برهه معینی از عمر دولت خود طرحی را پیش کشید که به موجب آن بهره مالکانه فئودالی بر مبنای ۲۰ درصد کل محصول تعیین و لازم الاجرا می شد. احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی با بی شرمی تمام، این طرح را در بوق و کرنا نموده و به عنوان سند حمایت مصدق از دهقانان جنجال کرده اند!! قضیه از همه لحاظ معکوس بود. اولاً

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۹۷

طرح مذکور نه فقط هیچ حمایتی از استثمار شونده‌گان دهقان به عمل نمی‌آورد که بالعکس، به دفاع سرسختانه از منافع استثمارگران فئودال می‌پرداخت. به این دلیل روشن که دهقانان را مجبور می‌ساخت تا بدون هیچ دلیل ۲۰ درصد حاصل کار و رنج و زحمت سالانه خود را تسلیم مثنی فئودال جلاد و جنایتکار کنند. ثانیاً در شرائطی که مصدق دست به کار تهیه و تنظیم این طرح شد کل دهقانان در سراسر ایران یک دل و یک صدا علیه استثمار فئودالی می‌جنگیدند. آن‌ها در هیچ کجا حاضر به پرداخت هیچ مقدار بهره مالکانه نبودند و الغاء کامل مناسبات ارباب و رعیتی را در صدر مطالبات خود قرار می‌دادند. در واقع این دولت مصدق بود که از طریق اعزام قوای ارتش و ژاندارم، جنبش دهقانی را سرکوب می‌کرد و توده وسیع دهقان را مجبور به پرداخت بهره مالکانه به فئودالهای دژخیم می‌نمود. طرح مصدق دائر بر الزام دهقانان به پرداخت ۲۰ درصد بهره مالکانه نیز جزء پیوسته‌ای از پروسه سرکوب جنبش کارگری و حلقه‌ای از کارزار دولت وی در حمایت از منافع اربابان فئودال بود.

از مصدق و احزاب جبهه ملی و پیشینیان طبقاتی آن‌ها این هم فراتر برویم، حتا عناصر و رویکردهای چپ نمای بورژوازی ایران، حتا وقتی که این عناصر بیرق «کمونیسم» بلند کرده‌اند!! حتا وقتی با فریبکاری و دروغ و نیرنگ، وسیع‌ترین بخش توده‌های کارگر و دهقان را پیاده نظام رقابت جوئی و قدرت خواهی خویش ساخته‌اند، باز هم در کنار فئودال‌ها و علیه دهقانان ایفای نقش نموده‌اند. حزب توده مصداق از همه لحاظ بارز این مدعا است. به همه این موضوعات حتماً در همین کتاب در بخش خاص خود خواهیم پرداخت.

جنبش دهقانی در پروسه انکشاف پرشتاب سرمایه داری، به طور معمول تأثیرپذیری زیادی از نوع مواجهه رویکردهای مختلف درون طبقه سرمایه دار نسبت به فئودالیسم و مناسبات کهنه مسلط دارد، اما

بورژوازی ایران سوای سازش و تسلیم در مقابل حاکمان فئودال و اربابان دین یا عریضه نگاری و بست نشینی و توسل به آستان قدرت آنها راه و رسم دیگری نداشت. آنچه در مورد کوچک خان و جنبش جنگل، اجتماعيون - عاميون، جبهه ملی و مصدق یا حزب توده و همانندان گفتیم، طبیعتاً مسائل سال های بعد از مشروطیت و بعضاً دهه ها بعد از آن تاریخ است، اما هدف از بیان آنها صرفاً تأکید بر ماهیت و نقشی است که طبقه سرمایه دار ایران تاریخاً داشته است و از خود ظاهر ساخته است. از همه اینها که بگذریم، بورژوازی در شرائطی که هنوز روند توسعه سرمایه داری فازهای نخست خود را پشت سر می نهاد، شریک فئودال ها در استثمار دهقانان و در ساختار قدرت سیاسی بود و نقش تعیین کننده ای در سرکوب مبارزات آنان احراز و بازی می کرد. با توجه به همه این نکات بورژوازی حتا چپ ترین جناح آن نه فقط اهل هیچگونه اثرگذاری در زمینه اعتلای مبارزات توده های دهقان نبود که همه جا سد آهنین سر راه این مبارزات نیز بوده است.

به مسأله باز هم مهم تر یا در واقع کلیدی تر، به نقش پرولتاریا در این رابطه اشاره کنیم. جنبش دهقانی در دوران جدال میان بورژوازی و فئودالیسم فقط حوزه سرریز راهبردها، نقشه ها و چاره پردازی های احزاب مختلف طبقه سرمایه دار نیست. به همین اندازه و گاه شاید هم بیشتر می تواند تحت تأثیر موج مبارزه طبقاتی پرولتاریا باشد. وضعی که در جامعه روسیه به وضوح شاهد آن بودیم، اما مشکل این است که طبقه کارگر ایران در سده های ۱۷ و ۱۸ یا حتا ۱۹ میلادی هنوز پا به صحنه تاریخ نگذاشته بود و هیچ موجودیت ملموس اجتماعی نداشت. این طبقه در شروع قرن بیستم نیز ضعیف تر از آن بود که بتواند جنبش دهقانی را از ورطه رکود و رخوت دامنگیرش خارج سازد. در این زمینه می توان به تفصیل بحث کرد اما ماحصل کلام این است که ریشه فتور مبارزات توده های دهقان در دوره

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۹۹

تاریخی مورد بحث را باید قبل از هر چیز و بیشتر از هر کجای دیگر، در اینجا جستجو نمود. جنبش دهقانی به همه این دلایل در سالهای موسوم به «دوره مشروطیت» اعتلا و سرکشی بارزی نداشت، اما این به آن معنی نیست که دهقانان در نواحی مختلف کشور، دست به شورش نمی زدند. در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار اینجا و آنجا شاهد مبارزات طغیان آلودی هستیم که نیروی واقعی آنها را دهقانان و نقطه عزیمتشان را ضدیت با استعمار فئودالی تعیین می کرد. خیزش معروف به «قیام قلعه طبرسی» در مازندران یکی از این جنبشها است. در این خیزش حدود ۲۰۰۰ دهقان شرکت داشتند. آنها به سرکردگی فردی به نام «ملاحسین بشرویه» علیه حاکمان فئودال دست به سلاح بردند، برای مدتی جنگیدند و سرانجام قتل عام شدند. قیام دهقانان دهات زنجان نیز در همین دوره روی داده است. قیام کنندگان یک جمعیت بزرگ ۱۰ هزار نفری را تشکیل می دادند. این خیزش هم توسط دستگاه قدرت فئودالی سرکوب شد و شمار کثیری از دهقانان به قتل رسیدند. در همین دوره جنب و جوش های دهقانی دیگری در گرگان، کرمان، آذربایجان یا نواحی دیگر رخ داد. یادآوری کنم که بیشتر این رخدادها مثل غالب خیزش های دهقانی سده های پیش، پوشش دینی تن کردند، به همین خاطر فرسودند و آلت فعل نوعی ارتجاع دینی قرار گرفتند. آنچه در ایران تحت نام «بابیه» شروع به ابراز وجود نمود، در پایه های اجتماعی خود، بیش از هر چیز اعتراض بخش هائی از دهقانان بود که به ورطه گمراهی غلتید. توده ولو نه چندان کثیر انسان هائی که زیر این پرچم راه افتادند هیچ رغبتی به بریدن از یک نحله دینی و روی نهادن به نحله دینی دیگر را نداشتند. آنها از فشار وحشیانه استعمار، بی حقوقی و جنایات نظام فئودال عاصی بودند، فئودالیسم و ارتجاع دینی همپیوندش را اختاپوس مسلطی بر فضای معیشت، کار و زندگی اجتماعی خود می دیدند. جوانان آنها قوانین قرون وسطائی اسلام را که همه جا نقش سلاح

و ساز و کار قدرت فئودالی علیه هر شکل حقوق اجتماعی و آزادی های اولیه انسانی را بازی می کرد بر نمی تابیدند. این دهقانان و انسان های عاصی، راه نجاتی می جستند. در هیچ کجا هیچ دریچه واقعی رهایی بر روی آنها باز نبود و در برهوت تیره و تار دیکتاتوری هار فئودالی طنین هر صدائی توجه آنها را به سوی خود جلب می نمود. پدیده ای به نام «بابیه» از قعر همین شرائط بیرون آمد. چرا چنین می شد، چرا یک جمعیت دهقان ضد استثمار فئودالی و خواهان تغییرات و آزادی ها، ملعبه دست یک فرقه دین سالار جدید می شدند، حادثه ای است که باز هم به ماهیت تاریخاً ارتجاعی بورژوازی ایران در یک سوی و غیبت جنبش کارگری در سوی دیگر بر می گشت دهقانان مجبور بودند علیه استثمار فئودالی و مظالم و بی حقوقی های نظام فئودال پیکار کنند، اما مبارزه با فئودالیسم، راه حلها و ساز و کارهای تاریخی و طبقاتی فرا رفتن از این مناسبات و تاختن به سوی جامعه ای نوین را می خواهد. بورژوازی ایران زیر فشار ماهیت از بیخ و بن ارتجاعی خود، هیچ شکل همنائی با جنبش استثمارستیز دهقانی را بر نمی تابید. جنبش کارگری نیز در آن روزها هیچ ظهور و بروزی نداشت و از صحنه مجادلات اجتماعی کلاً غائب بود. «بابیه» دنیای نارضائی، خشم و قهر دهقانان یا دهقان زادگانی را تار و پود نطفه بندی اولیه خود می ساخت که از یک سوی فاقد هر نوع افق و راهبرد رادیکال پیکار بودند و از سوی دیگر چشم به راه نوعی تغییر و بهبود وضع روز خویش داشتند.

سوای شورش هائی که در بالا اشاره شد، دهقانان اصفهان، آذربایجان، گیلان، ماکو، قوچان و سیستان نیز در آن ایام، به ویژه از سال ۱۲۸۶ خورشیدی به بعد درگیر جنگ و ستیز با فئودال ها شدند، عصیان علیه پرداخت بهره مالکانه، خودداری از پرداخت مالیات و سیورسات، مصادره دامها و بذرهای مالکان بزرگ از جمله اقداماتی بودند که توسط دهقانان صورت می گرفت. (۳۶)

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۱۰۱

از زندگی، کار، استثمار و سیه روزی توده های وسیع کارگر و دهقان و سپس مبارزات روز آنان گفتیم. به سراغ جنبش مشروطه خواهی بورژوازی برویم. این جنبش هیچ میزان از فشار استثمار، دردها، رنجها یا نارضائی و خشم و قهر جمعیت ۸۰ درصدی دهقان، خیل چشمگیر بردگان مزدی نوظهور یا توده وسیع خلع ید شدگان بیکار و سایر انسان های ناراضی زحمتکش را در هیچ کجای خود مجال انعکاس نمی داد. با این وجود رسم ارتجاع بورژوازی است که بار انتظارات و خواسته های روزش را هر چه هست حتی الامکان بر موج انفجار و شورش یا حداقل بر خیزاب خشم توده های عاصی راهی ساحل سازد. مشروطیت راه حل سراسر ارتجاعی طبقه سرمایه دار ایران برای عبور از مناسبات گندیده و پوسیده فئودالی به نوعی از نظم بردگی مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. در این «راه حل»، کارگران، خلع ید شدگان مفلوک بیکار و بیشترین بخش دهقانان به هیچ چیز دست نمی یافتند. آنان باید نقش بارکشان بیگار و بدون هیچ چشم انداز را برای بورژوازی بازی می کردند. قابل تعمق است که حتا در میان لایه های مختلف طبقه بزرستیز سرمایه دارمرتجع ترین، مذهبی ترین و درنده ترین آنها صف مقدم جنبش را پر می کردند. شاید بتوان سناریوی کمیک موسوم به واقعه «رژی» را در زمره نخستین تمرینات و آزمون های بورژوازی برای فتح باب جنبش مشروطه طلبی و مشق قدرت به حساب آورد. حادثه ای که مورد همه نوع بازگونه پردازی قرار گرفته است و هر بازگوئی آن بدترین شکل شستشوی مغزی توده کارگر را دنبال کرده است.

ماجرا از این قرار بود که شاه قاجار (ناصرالدین شاه) با انعقاد یک قرارداد، امتیاز داد و ستد کل توتون و تنباکوی کشور را در ازاء دریافت مبلغ ۱۵ هزار لیره در هر سال به یک سرمایه دار انگلیسی واگذار نمود. داستان قرارداد بسیار مفصل است و مفاد آن از جهات مختلف قابل گفتگو و بررسی است،

اما در بحث حاضر ماجای خاصی را احراز نمی کند. صدر و ذیل سناریو در چگونگی تقسیم سود حاصل از اضافه محصول دهقانان و کار اضافی توده کارگر، میان سرمایه داران ایرانی، روحانیت شریک آنها، سرمایه داران انگلیسی، دربار قاجار و اشرافیت فئودال خلاصه می شد. بازرگانان داخلی و شرکا، سودهای عظیم خویش در این قلمرو را از دست می دادند، در حالی که رقبای انگلیسی آنها، سرشارترین ارقام سود را کسب می نمودند. انعقاد قرارداد زلزله ایجاد کرد. صاحبان سرمایه های بزرگ از بوشهر تا شیراز، اصفهان، تبریز، مشهد، تهران و جاهای دیگر به تکاپو افتادند. اینان مطابق معمول یکراست آستان شرکای روحانی را دق الباب کردند. کاهش سود سرمایه داران خشم خدای اسلام را به جوش آورد. آیات غضب الهی شروع به باریدن کرد. مصرف هر میزان تنباکو یا توتونی که اضافه محصول و ارزش اضافه های نهفته در آن، راه پیوند به شط سود سرمایه داران ایرانی تبار مسلمان را پیش نمی گرفت، حرام اعلام شد و مراجع عالی مقام شرع با صدور فتاوی متعدد چنین کردند. شریعت که همیشه و تاریخاً چماق دست استثمارگر است، در اینجا سلاح رقابت میان سرمایه داران شد. میرزاحسن شیرازی، هر نوع استعمال توتون و تنباکو را تا لغو کامل قرارداد رژی و تضمین سود حداکثر بازرگانان داخلی حرام خواند.

کمپین مشترک کارخانه داران، تاجران، مراجع تقلید و فقهای طراز نخست شیعه همه جا راه افتاد. ناصرالدین شاه مجبور به عقب نشینی گردید، قرارداد لغو شد و سلطنت قاجار پرداخت ۵۰۰ هزار لیره به عنوان غرامت الغاء رژی را به دوش گرفت و بر گرده توده های کارگر و دهقان بار کرد. سرمایه داران داخلی و روحانیت شریک پیروز شدند و «فتح مبین» خود را پله نخست فتوحات بعدی کردند. انحصار داد و ستد یکی از پرسودترین کالاهای روز از دست رقبای انگلیسی آنها خارج شد. سیل خروشان اضافه محصول دهقانان و ارزش اضافی ناشی از استثمار کارگران در این قلمرو،

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۰۳

سهم بلامنازع آنان گردید. بعلاوه آن ها زور آزمائی مسالمت جویانه، سرمایه مدار و پیروزمند، با دستگاه سلطنت فئودالی را تمرین کردند، برخورداری خویش از پشتوانه لایزال بی دانشی و توهم توده استثمارشونده را به رخ رقبای خارجی کشیدند. به همه این موفقیت ها دست یافتند. در این میان نصیب دهقانان و کارگران هم از همه لحاظ قابل توجه و درس آموز بود. اینها در طلائیگان مشروطه طلبی صاحبان سرمایه، در حالی که تازیانه های قهر استثمار، ستم و سبیت فئودالیسم رو به زوال یا سرمایه داری در حال انکشاف، آخرین رمق حیاتشان را می فرسود، محکوم به پرداخت میلیون ها لیره غرامت گردیدند. آنچه شاه قاجار به عنوان تاوان لغو «رژمی» تعهد نموده بود، باید یکراست از آخرین لقمه نان خالی فرزندان اینان پرداخت می شد. شاه کل ۵۰۰ هزار لیره مذکور را از بانک شاهی وام گرفت. وامی که باید با بهره های عظیم و نجومی توسط توده دهقان و کارگر به صورت مالیات، خراج یا هر اسم و رسم دیگری به خزانه سلطنت سرازیر می گردید. سرمایه داران بردهای متنوع داشتند. باخت ها و زیان های استثمارشوندگان اما متنوع تر بود. بندهای استثمار و ستمکشی این ها مستحکم تر می شد، بیگاری، گرسنگی، برهنگی، آوارگی و همه بلیه های دیگر، کوبنده تر از پیش به جانشان می افتاد. در مقابل هر ریال سود بیشتر سرمایه داران، باید چند ریال غرامت پیروزی آن ها در مصاف با رقیبان را می پرداختند و از همه اینها بدتر و بدفراجام تر اینکه کل قدرت پیکار خود را مصالح و ملاط کاخ قدرت و شوکت سرمایه داران ساخته بودند. پیروزی صاحبان سرمایه را پیروزی خود می پنداشتند!! تحکیم بندهای استثمار و حکومت شوندگی خویش را گامی به جلو در مبارزه با فشار استثمار و ستم و دیکتاتوری می یافتند!! جنگیدن در رکاب استثمارگران مردارخوار سرمایه دار را جنگ خویش تلقی می کردند!! قربانی شدن و نابودی در میدان رقابت میان سرمایه دار داخلی و خارجی به نفع اولی را مبارزه برای رهائی می انگاشتند.

۱۰۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

واقعه رژی به سرمایه داران ایرانی و روحانیت شریک آنها نیرو داد و جنب و جوش بیشتر آن ها برای فشار بر سلطنت قاجار و مجبور ساختن نظام فتودال به برخی عقب نشینی ها در مقابل نیازهای روز پویه انکشاف سرمایه داری را به دنبال آورد. صاحبان سرمایه به فکر ایجاد انجمن ها افتادند، شاید بتوان تشکیل جمعیت موسوم به «انجمن شرقی»، با دست اندر کاری افرادی مانند احمد مجدالاسلام کرمانی، سید جمال واعظ، ملک المتکلمین و میرزا علی جناب را رخساره شروع کوشش هائی دانست که طبقه سرمایه دار نوظهور ایران در راستای اعمال قدرت جمعی، دستور کار خود می ساخت. این انجمن در سال ۱۲۷۶ خورشیدی (۱۸۹۷ میلادی) به وجود آمد و هدف از تأسیس خود را تشویق مصرف کالاهای بازرگانان داخلی و برحذر داشتن اهالی شهرها و روستاها از خرید محصولات سرمایه داران خارجی اعلام نمود. مصوبه انجمن تصریح می کرد که روحانیت باید وظیفه تبلیغ مصرف کالاهای داخلی و مقابله با خرید و فروش مصنوعات متعلق به بنگاههای خارجی را در زمره وظائف یومیه دینی خود به ویژه در ماههای رمضان و محرم و صفر قرار دهد. در این مصوبه همچنین از روحانیون خواسته می شد تا با بازرگانان داخلی به گفتگو بنشینند و آنها را به تأسیس کارخانه ها و مراکز صنعتی یا تجاری تشویق نمایند. «شرکتهای وطنیه» پدید آرند و با سرمایه داران خارجی به رقابت پردازند. (۳۷) تعداد این نوع انجمن ها به تدریج رو به افزایش رفت و دیری نپائید که بورژوازی مؤسس آنها شروع به برداشتن گام های جدی تر برای پیگیری اهداف خود کرد. در سال ۱۲۷۷ (۱۸۹۸) مؤسسه ای زیر نام «شرکت اسلامیة اصفهان» تشکیل شد. شرکت در بیانیه اعلام موجودیت خود، اظهار می داشت که با حمایت وسیع و متحد «علمای اعلام»، «امراء کرام»، «تجار ذوی الاحترام» و کسبه خاص و عام پدید آمده است. بنیانگذاران ادامه می دادند که با تأسیس این بنگاه اقتصادی به کوشش های جامع الاطراف و

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۰۵

مؤثری برای مقابله با نفوذ شرکت های خارجی در ایران دست خواهند زد. سرمایه اولیه بنگاه ۱۵۰ هزار تومان روز بود که به صورت شرکت سهامی اداره می شد. شمار اوراق سهام ۵۰ هزار تومان و بهای هر سهم ۱۰ تومان بود. «شرکت اسلامیة اصفهان» از این طریق سرمایه در گردشی به مبلغ نیم میلیون تومان در اختیار گرفت و همزمان اساسنامه کار خود را منتشر ساخت. اساسنامه می گفت که « هر نوع داد و ستد امتعه خارجی قابل تقبیح است، باید هم خود را صرف ترقی متاع داخلی و آوردن چرخ اسباب و کارخانجات مفید نمود، حمل متاع داخله به خارج بر حسب اقتضاء انجام گیرد و به موقع خود در کشیدن راههای شوسه و آهن اهتمام خواهد شد...» (۳۸) ریاست شرکت را سرمایه دار معروف، حاج محمدحسین تاجر کازرونی به عهده داشت. نیروی محرکه تشکیل این انجمنها و جمعیت ها را همان گونه که دیدیم افرادی تشکیل می دادند که یا شخصاً صاحب سرمایه های کلان بودند و یا با بازاریان و سرمایه داران، رابطه بسیار تنگاتنگ و منافع مشترک داشتند. عناصری از بورژوازی که متناسب با حضور سرمایه های خویش در بازار داد و ستد و صنعت جهانی، کم یا بیش به آنچه در طول سده های ۱۸ و ۱۹ در اروپا، به ویژه جوامعی مانند انگلیس و فرانسه روی داده بود، آشنائی داشتند. یک ویژگی این رویکرد مشخص درون طبقه سرمایه دار ایران آن بود که از کل پروسه تحولات جاری ممالک غربی و آثار و عواقبش، فقط چیزی را می دید که به امتیازات و منافع متعالی صاحبان سرمایه مربوط می شد. تصور سرمایه داران مذکور از انقلابات و رویدادهای درون جوامع غربی آن بود که گویا چند تاجر و شماری صنعتگر، باب عریضه نگاری به آستان شاهان باز کرده اند، خواستار بهبود موقعیت خود شده اند. شاه را هشدار داده اند که سودآوری سرشار سرمایه هایشان حتماً موجب عظمت میهن و مایه اعتلای نام و شوکت سلطان خواهد گردید. و بالاخره اینکه گویا سلاطین ممالک غربی نیز اهمیت عریضه اربابان تجارت و صنعت

۱۰۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

را درک کرده اند و حکم به تحول اوضاع بر وفق مراد آنان داده اند!! این بخش ارتجاع بورژوازی نه هیچ چیزی از جنبش های عظیم کارگری چند قرن متوالی اروپا می دانست، نه از نقش طبقات اجتماعی مختلف در سیر رخدادهای خبر داشت، نه عظمت میداننداری توده کارگر فرانسه در انقلابات فوریه و ژوئن ۱۸۴۸ یا کارگران سایر کشورها در قیامها و انقلابات دیگر این سده در مخیله اش جایی پیدا می کرد و نه اساساً برای استثمارشوندگان و زحمتکشان دنیا هیچ نقشی قائل بود. این سرمایه داران در سیاحت های خود می دیدند یا از شرکای خارجی می شنیدند که بورژوازی اروپا در پهنه اقتصاد و سیاست موقعیت مهمی کسب کرده است و کل تلاششان این می شد که باعریضه نگاری و تحویل طومارهای ملتسمانه به درگاه سلطان، راه را برای عروج خویش به چنان موقعیتی هموار سازند!! آنچه این جماعت می خواست به ویژه با حدود و ثغور معینی که داشت، در زمره مسائلی نبود که مورد نکول شاه قرار گیرد. حتا شرکا و حامیان انگلیسی و غربی دربار هم با همه تأکیدی که بر نقش مسلط خود در برنامه ریزی ها، سیاست گذاری ها و مسائل مربوط به چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران داشتند، در غالب موارد مطالبات این بخش بورژوازی را منطبق بر خواسته ها و انتظارات رو خویش می یافتند. به همین دلیل هم نمایندگان جناح مذکور در همین دوره مورد گفتگو، نه پرشتاب، اما کم کم وارد سرای قدرت گردیدند. انجمن سازی ها و عریضه نویسی ها، هر روز که می گذشت وسعت و شتاب بیشتری پیدا می کرد. زعمای جناح مورد بحث بورژوازی در نامه تظلم آمیزی که تسلیم ناصرالدین شاه کردند نوشتند: «این بندگان را به شخصی بسپارید که دولتخواه باشد، بی طمع باشد، بی غرض باشد، گرسنه نباشد، مقتدر باشد، حکمش در همه بلاد و وزارتخانه ها نفاذ داشته باشد، تجار و فقرا را محل مداخل و تعیش خود قرار ندهد، این جناب «نصیرالدوله» که وزارت تجارت را به او تفویض فرموده اید از اول تا به حال

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۰۷

همه را برعکس رفتار نموده اند» (۳۹)

ناصرالدین شاه در پاسخ نویسندگان طومار از آنها خواست که اگر پیشنهادی دارند مطرح سازند و صاحبان سرمایه پس از ادای سپاس!! نامه جدیدی تنظیم کردند. در این نامه بر مسائلی مانند اهمیت احترام به مالکیت خصوصی و مصونیت مستغلات و دارائی های سرمایه داران داخلی از تعرض حکام، احاله اختیار بازار پولی کشور به بازرگانان و بانکداران و کارخانه داران داخلی، حمایت جدی از منافع سرمایه داران ایرانی در مقابل شرکتهای غیرایرانی یا جلوگیری از ورود کالاهای خارجی تأکید شد و در پایان تأسیس نهاد ویژه ای به نام «مجلس وکلای تجار» به عنوان ارگان شایسته تضمین و تحقق همه این خواسته ها پیشنهاد گردید.

پیش تر در زمان صدارت «حاجی میرزا حسین خان سپهسالار» به منظور منطبق سازی تدریجی ساختار حاکمیت فئودالی با نیازهای انکشاف کاپیتالیستی روز جامعه، ۹ وزراتخانه از جمله وزارت تجارت پدید آمده بود، (۴۰) اما سرمایه داران اینک اصرار داشتند که مجلسی متشکل از ۱۰ نماینده مورد اعتماد آنها در جوار ماشین دولتی، پاسدار سهم مطلوب سودشان در رقابت با سرمایه های خارجی و پاسخگوی تضمین شرائط لازم برای انباشت وسیعتر و سودآورتر سرمایه هایشان باشد. طولی نکشید که این مجلس تأسیس گردید، اما کار چندانی از پیش نبرد، به همین خاطر سرمایه دارانی مانند حاج میرزا حسن امین الضرب و شرکا فعالیت بسیار گسترده ای را برای جلب موافقت دولت در زمینه تشکیل «بانک ملی» آغاز نمودند و ادامه دادند. جنبش مشروطه با طومار نویسی های بازرگانان و کارخانه داران این بخش ارتجاع بورژوازی آغاز شد. محور همه تظلم خواهی ها و شکایات دو چیز بود. اول اینکه نظام فئودال از دیوار بلند موانع سر راه توسعه تجارت و انباشت سرمایه اندک، اندک بکاهد. دوم و به همین اندازه مهم آنکه قدرت سیاسی روز، از انعقاد قراردادهای مضر به

حال سرمایه داران داخلی با دولت های دیگر، سپردن بی دریغ امتیازات اقتصادی پرسود به آن دولت ها و شرکت ها، یا حمایت بدون در و پیکر از سرمایه های خارجی دست بردارد و بالاخره و در همین راستا، از منافع سرمایه داران داخلی در مقابل زیادت خواهی دولتها و سرمایه داران خارجی دفاع نماید. آنچه در هیچ حوزه از تلاشها و تقلاهای این سرمایه داران بسیار «ملی»!!، بسیار «وطن پرست»!!، بسیار «ترقیخواه» با هیچ تلسکوپ فوق مدرن نیرومندی به چشم نمی آمد، بارقه ای ولو کور، از ستیزه گری با فئودالیسم، سلطنت، مذهب، استبداد هار فئودالی و دینی یا هر نهاد، ملاک، قانون و عرف قرون وسطائی بود. کاملاً بالعکس تمامی اینها آستانبوس دربار سلاطین، مریدان سینه چاک مراجع دین، نیازمندان و مدافعان حاکمیت استبدادی طبقات استثمارگر و شرکای مفتخر و مباحی اربابان فئودال بودند، نه تنها هیچ تصویری از «حقوق انسانی» حتا با روایت سراسر مسخ و وارونه و دروغین بورژوائی آن در ذهن نداشتند که حتا سایه آن را به تیر می زدند. انتظارات این جناح بورژوازی در درون طیف نیروهای تشکیل دهنده یا شریک و حامی ساختار قدرت دولتی، واکنش های متفاوتی را به دنبال آورد. آدم هائی مانند امین السلطان، عین الدوله، مشیرالدوله، امیر بهادر جنگ، ناصرالملک، سایر نمایندگان جان سخت نظام فئودالی بعلاوه روحانیت ماوراء ارتجاعی هم پیمان آنها، از نوع امام جمعه تهران یا «شیخ فضل الله نوری» با همه دار و ندار خویش به ستیز با پیشنهادات مذکور برخاستند. جماعت اخیر به طور معمول از پشتیبانی روسیه تزاری برخوردار بودند و در همان حال نفوذ زیادی بر روی شاه قاجار و دستگاه سلطنت داشتند. سرمایه داران انگلیسی و دولت این کشور اگر چه اینجا و آنجا منافی متمایز با رقبای ایرانی خود داشتند، اما در پاره ای موارد و از همه مهم تر در حوزه شکستن سدهای سر راه پیش ریز گسترده سرمایه، اصلاح روبنای فئودالی روز و هموارسازی راه استقرار فراساختارهای سیاسی،

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۰۹

حقوقی و اجتماعی متناظر با نیازهای گسترش سرمایه داری، با بورژوازی مشروطه خواه اهل عریضه نگاری، تفاهم نشان می دادند، در پاره ای موارد خود نیز بر ضرورت این گونه تحولات اصرار می کردند. شاهان قاجار بیش از هر چیز به حفظ تاج و تخت و ثروت و قدرت خود می اندیشیدند و برای این کار حمایت اشرافیت فئودالی، مرتجع ترین لایه روحانیت پاسدار فئودالیسم و هر دو دولت روسیه و انگلیس به ویژه اولی را بسیار ضروری می دیدند. نظام فئودال آستانه احتضار را می کوبید. قهر توده های عاصی دهقان و کارگر راه انفجار را می جست. انکشاف روز به روز شیوه تولید کاپیتالیستی وقوع اصلاحات مقتضی در روبنای سیاسی و اجتماعی حاضر را طلب می کرد. کل طبقه سرمایه دار، انجام این تحولات را به شیوه هر چه مسالمت آمیزتر دنبال می نمود. به موازات این رخدادها سرمایه ها پشت سر هم راهی حوزه انباشت بودند، قراردادهای اقتصادی یکی پس از دیگری منعقد می شدند، با همه اینها اوضاع مالی جامعه روز به روز بدتر می شد. سلطنت قاجار و دستگاه نظم فئودالی هیچ پاسخی برای مشکلات نداشتند. به همین خاطر اعتراضات روند افزایش می پیمود، گرسنگی و فقر و فلاکت و قحطی، استثمارشوندگان عاصی را آماده طغیان و ریختن به خیابان ها می کرد. اما مهار اوضاع در دست بورژوازی بود. حتا کلید انفجار قهر و خشم توده های عاصی دهقان و کارگر را هم سرمایه داران مرتجع و روحانیت شریک در دست داشتند. سفینه بانان قدرت برای دستکاری اوضاع و آزمون چند باره شانس، هیئتی از مستشاران بلژیکی را استخدام کردند و در رأس امور مالی کشور قرار دادند. این کار در سال ۱۲۸۷ (۱۹۰۸) در دوره صادرات امین الدوله روی داد و نه تنها از موج اعتراضات نکاست که بر دامنه و شدت آن ها افزود. «مسیونوز» رئیس هیأت مذکور قوانینی را برای گمرکات و تعدیل مشکلات بازرگانی و اقتصادی به اجراء نهاد. این مصوبات در همان حال که بار فشار اقتصادی روزافزون نظام فئودال و دربار شاه را بر

۱۱۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

گرده استمارشوندگان سنگین تر می ساخت زینانهائی را هم متوجه برخی سرمایه داران داخلی می کرد. مطابق مفاد این تصویب نامه ها بازرگانان روسی در قبال صادرات و واردات کالاهای خود کمترین هزینه گمرکی را می پرداختند. این هزینه ها در مورد سرمایه داران انگلیسی و شرکای ایرانی آنها هر چند نامحسوس اما تا حدودی بیشتر بود. بالاترین میزان مالیاتهای گمرکی دامن سرمایه داران ایرانی رقیب شرکتهای و بنگاههای سرمایه گذاری و مالی خارجی را می گرفت. موضوعی که طبیعتاً موج نارضائی این جماعت را بیش از پیش دامن می زد.

هر اقدامی که صورت می گرفت و هر حادثه ای که به وقوع می پیوست وضعیت معیشت توده های دهقان و کارگر را باز هم بدتر و غیرقابل تحمل تر می کرد. فئودال ها مدام میزان بهره مالکانه، شمار خراجها، سیورسات و حجم هر کدام اینها را بالا می بردند، اکثریت عظیم دهقانان از عهده پرداخت بر نمی آمدند. تعداد خلع یدشدگان بیکار و بدون هیچ درآمد رو به اوج می رفت. بهای شبه رایگان نیروی کار کسانی که کاری می یافتند کفاف زندگی آن ها را نمی داد. سرمایه داران داخلی هر ریال زیان ناشی از ضعف رقابت خود با رقبای خارجی را به صورت چند برابر بر بهای کالاها می افزودند و این افزایش قیمت، به نوبه خود معیشت موجود استمارشوندگان را دستخوش سلاخی های جدید می کرد. تازیانه های خوانین و رؤسای جلاد عشایر هم بسیار سخت تر از سابق بر پیکر دردمند رعیت فرود می آمد. قحطی و بیماری و غلا اھالی شهرها و روستاها را در خود می پیچید. همه چیز رو به وخامت می رفت و در این میان فقط سرمایه ها و سرمایه داران بودند که با شتاب تمام رشد می کردند، فربه تر می شدند، به سودهای عظیم تر دست می یافتند. به سوی تسخیر اهرم های مؤثرتر قدرت می شتافتند، دامنه انتظاراتشان وسیع تر و چشم انداز پیروزی هایشان دلپذیرتر می شد.

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۱۱۱

مصوبه های گمرکی هیأت بلژیکی، میدان تازه ای برای اعتراض را در برابر اینان باز نمود. مظفرالدین شاه که به دنبال قتل پدرش بر تخت سلطنت نشسته بود به دلیل بیماری و به دنبال گرفتن وام های کلان از بانکهای خارجی، در غرب به سر می برد. امین السلطان موسوم به اتابک زمام تمامی کارها را در دست داشت. بنیاد کار وی بر سرکوب قهرآمیز هر انتقاد و اعتراض بود. سرمایه داران داخلی، مطابق معمول، برای خلاصی از شر قوانین گمرکی «مسیو نوز» و رفع تأثیر مصوبه های وی بر کاهش سود خویش، باز هم به عریضه نگاری پرداختند. پاسخ امین السلطان این بار ایستادگی در مقابل «تظلم خواهی» صاحبان سرمایه و دفاع مصرانه از کیان نظام فئودال بود. او توان لازم انجام این کار را نداشت، زیرا از پشتیبانی سایر دولتمردان و سیاستگذاران نظام برخوردار نبود. بر همین اساس هم ایستادگی وی در مقابل فشار مستمر عریضه نویسان سرمایه دار نه فقط راه به جایی نبرد که عزل وی و عروج عین الدوله به صدارت را در پی آورد. صدر اعظم جدید بسیار سریع دست به کار شد و کوشید که بساط اعتراض و نامه نگاری صاحبان سرمایه را جمع کند. او کمر به دفاع از همه سیاستها و مصوبه های گمرکی «نوز» بست، آماده سرکوب مخالفان شد، ترکیب اندامواری از نیروهای قهر، متشکل از عوامل سرکوب فیزیکی و فکری، از سپاهیان و داروغه های مسلح گرفته تا امام جمعه و شیخ فضل الله و صاحب امتیاز نشریه حبل المتین و عناصر دیگر را به صف نمود. برگ اول بازی را با بیانیه مشروح یکی از علمای نجف بر زمین کوبید. صادر کننده بیانیه از نکوهش مشروح امین السلطان، صدراعظم معزول مورد نفرت همگان آغاز می کرد و هر کلام این مذمت نامه را به زبان بی زبانی اما بسیار رسا و گویا ساز و برگی برای تقدیس عین الدوله و بیان کفایتها و عدالت پروری های او می نمود!! نخست وزیر جدید با اتخاذ تدابیر لازم آماده رد تقاضای بازرگانان و کارخانه داران داخلی شد. بر حمایت از تعرفه های گمرکی

۱۱۲/ تاریخ جنبش کارگری ایران

مصوب هیأت بلژیکی اصرار ورزید، متمرّدین از پرداخت مالیات را مورد آزار و اذیت قرار داد و در اینجا بود که بالاترین لایه بورژوازی اپوزیسیون نیز مهره های کارآمد شطرنج کارزار را وارد میدان کرد. روحانیت شریک این لایه از جمله طباطبائی و بهبهانی و همراهان وارد صحنه شدند. پیش از ورود رسمی اینان، عده ای از بازاریان شهر تهران با تعطیل مغازه های خود راهی شهر ری بودند تا بساط شکایت از مظالم اربابان فئودال را در حرم عبدالعظیم پهن کنند!! متحصنین شهر ری دلیل تحصن خود را بدرفتاری مأموران گمرک، اخذی دولت از تجار و رفتار خصمانه «نوز» با بازرگانان اعلام نمودند. آنها با طرح این مسائل تقاضای رسیدگی کردند.

استغاثه صاحبان سرمایه دل سنگ حاکمان فئودال را نرم نکرد. عین الدوله به تدارک گسترده سرکوب ادامه داد و در طول چند روز با برنامه ریزی های لازم در پایتخت و برخی شهرهای دیگر شروع به نمایش قدرت کرد. واگذاری زمین قبرستان محله کفشدوزان تهران به بانک روس از طریق شیخ فضل الله نوری، هتک حیثیت یکی از آخوندهای کرمان و ضرب و شتم وی توسط ظفرالسلطنه، انتشار عکس «نوز» با لباس روحانیت در روزنامه های کشور، تشدید بیش از پیش فضای خفقان در تهران و بالاخره به چوب بستن سید هاشم قندی، از تاجران قند به دستور علاء الدوله از جمله این قدرت نمائی ها بودند. صدراعظم تام الاختیار سلطنت فئودال کل این کارها را انجام داد تا بورژوازی عریضه نویس و معترض به سیاست های مالیاتی و گمرکی دولت را دچار وحشت سازد، اما این دهشت آفرینی ها در شرائط روز مطابق معمول، صاحبان سرمایه و روحانیت همدستش را در ادامه اعتراضات خویش مصمم تر ساخت. سرمایه داران معمم و مرجع شریعت با خیل ملازمان تاجر و کارخانه دار راهی شهر ری شدند تا به شرکای متحصن خود در آنجا بپیوندند. طباطبائی و بهبهانی و عده ای دیگر با تنظیم طوماری اجتماع خویش در صحن عبدالعظیم را به عین الدوله و

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۱۳

دربار شاه قاجار اطلاع دادند. آنان اعلام کردند که تا حصول مطالباتشان به بست نشینی ادامه می دهند. با شروع تحصن گفتگوی دو جانبه میان حاکمان فئودال و بورژوازی آغاز گردید. مناقشات به درازا کشید. نمایندگان متحصن سرمایه بر خواست های خویش اصرار کردند. عین الدوله مطالبات آنان را نکول کرد. دو طرف بر مواضع خود پای فشردند. مظفرالدین شاه خواستار تهیه لیست انتظارات از سوی بست نشینان گردید و سرانجام سرمایه داران تاجر و کارخانه دار و روحانی خواست های خویش را به شرح زیر جمعبندی کردند و در اختیار شاه قرار دادند.

۱. عسکر گاریچی جای خویش در جاده قم را به فرد دیگری بسپارد!!

۲. تفویض مجدد تولیت مدرسه مروی به حاجی شیخ مرتضی!!

۳. حاجی میرزا محمدرضا که از کرمان به رفسنجان تبعید شده بود به شهر محل اقامت خود باز گردد!!

۴. بنای «عدالتخانه» در همه جای ایران!!

۵. اجرای قانون اسلام در همه جای کشور!!

۶. عزل مسیو نوز از سرپرستی امور گمرکی کشور!!

۷. عزل علاء الدوله از حکمرانی تهران!!

۸. حذف مالیات تومانی یک شاهی از مواجب و مستمری ها!!

بورژوازی متحصن در صحن عبدالعظیم با تنظیم این لیست، حدود توقعات روز خویش از نظام فئودال را مشخص کرد!! و لیست خواسته ها را از طریق سفیر دولت عثمانی در اختیار مشیرالدوله وزیر امور خارجه وقت قرار داد تا او تسلیم عین الدوله و شاه قاجار بنماید. سرمایه داران معمم و مکلا و سیاستمرد، طرح این مطالبات را چنان جسارت آمیز، بلندپروازانه و رادیکال می پنداشتند که توضیح و تکرار روزانه آنها بر سر منابر وعظ را با مباحثات تمام دستور کار جماعت منبردار و واعظ خود کردند!! در افسانه ها آورده اند که «سلطان حسین صفوی» وقتی با بی لیاقتی و زبونی تمام شکست

۱۱۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

خورد و تاج و تخت را تسلیم محمود افغان کرد برای مدتی به حبس شاه فاتح افتاد. او روزی عاجزانه از زندانبان خواست تا امکان ملاقاتش با محمود را فراهم سازد. شاه افغان با شنیدن این خبر دچار دلهره شد که نکند، سلطان معزول تقاضای چنان سترگی دارد که انجامش موکول به انصراف وی از فتوحات رؤیائی خویش گردد!! ظاهراً محمود با چنین تشویشی شب را به صبح آورد و در روز که شد به دیدار شاه صفوی رفت و آماده شنیدن حرفهای او گردید. خوب که گوش داد کل تقاضای شاه این بود که برای وضوی خود آب تمیزتری می خواهد!! واقعیت این است که لیست انتظارات بورژوازی ایران از دربار قاجار و حکام فئودال هم در مجموع چیز چندانی از درخواست کذائی سلطان معزول صفوی بیشتر نداشت. شاه از صدر اعظم خود خواست تا همه متحصنین را به شهر باز گرداند. اما عین الدوله و اطرافیان ضمن تظاهر به همکاری، راه تجهیز بیشتر قوا برای ایستادگی در مقابل هر خواست جمعیت شاکی را پیش گرفتند. استدلال این گروه آن بود که این رشته سر دراز دارد. هر گام پسگرد، گامی در جهت مواجهه با خواستههای افزون تر معترضین خواهد شد و سرانجام عقب نشینی ها قابل پیش بینی نیست.

عین الدوله و اطرافیانش را می توان سنگربانان واقعی مقاومت ارتجاع هار و در حال زوال فئودالی، در مقابل اصلاحات جوئی زبونانه و عریضه نگارانه ارتجاع رو به رشد بورژوازی در آن روزها به حساب آورد. نمایندگان متحجر و درنده طبقات محکوم به مرگ تاریخ، در همان حال که شبخ مرگ محتوم را بر سر شیوه تولید و مناسبات اقتصادی تکیه گاه هستی طبقاتی خویش سنگین می بینند، باز هم چاره کار را نه در واگذاری سنگرها که در جاری نمودن جویهای خون جستجو می کنند. عین الدوله از تاریخ، مبارزه میان طبقات و سرنوشت تاریخی شیوه های تولید چیزی سر در نمی آورد اما خوب می دانست که جنب و جوش جاری بورژوازی با همه مسالمت جوئی،

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۱۵

حقارت و چندی باری خواسته هایش، به هر حال می رود تا خود را آلترناتیو نظام گنبدیده و محکوم به زوال فئودال سازد. درست به همین خاطر کل توان طبقاتی خود را در تیر می کرد تا در وهله نخست عمر مناسبات حاکم طولانی تر گردد و در وهله بعد متناسب با امکاناتش چند و چون تحولات جاری را معماری و شاید هم شریک دستاوردهایش گردد. بورژوازی متحصن به شهر بازگشت اما نه فقط از تأسیس «عدالتخانه» و عزل مسیو نوز هیچ خبری نشد که حتا در تولیت مدرسه مروی، یا جا به جایی مأموران جاده قم، یا بازگرداندن واعظ کتک خورده از تبعیدگاه نیز حادثه مهمی روی نداد. عین الدوله به این هم اکتفاء نکرد. بر شدت سختگیری ها در مورد بازاریان افزود. بدرفتاری خود با علمای دینی سرمایه را تشدید کرد، فضای خفقان را غیرقابل تحمل تر ساخت، حضور نظامیان و نیروهای سرکوب در شهرها را چشمگیرتر و متمرکزتر نمود. او همه این کارها را در شرائطی انجام می داد که طوفان تناقضات مناسبات فئودالی لحظه به لحظه، کوبنده تر و مرگ آورتر، تار و پود هستی این نظام را به شلاق می کشید. دامنه گرسنگیها وسیع تر می شد، قحط و غلا بخش عظیم تری از جمعیت را به مرگ تهدید می نمود. قیمت ها به صورت سرسام آور بالا می رفت. احتکار مواد غذایی و سایر مایحتاج اولیه معیشتی شیوه رایج کار بازاریان می گردید. فئودالها فشار استثمار دهقانان را باز هم بالاتر می بردند. راهزنی و چپاول و غارت، آخرین باقی مانده های امنیت را از زندگی ساکنان جامعه جاروب می کرد. مالیاتها سیر صعودی می پیمود، باج ها و خراج ها روند طغیان طی می کردند. هر صدای اعتراض علیه هر کدام این امور نیز سوای سرب مذاب، غل و زنجیر، زندان، شلاق و چوب و فلک، هیچ پاسخ دیگری دریافت نمی نمود. جامعه باردار طغیان می شد و عملاً اینجا و آنجا بار خود را بر زمین می نهاد و طغیان می زائید. توده دهقانان فارس که از تاراجگری ها و تعدیات «شعاع السلطنه» حاکم

شیراز به ستوه آمده بودند، دست به شورش زدند. آنها به مصادره دار و ندار خویش توسط والی استان اعتراض کردند. این اعتراض را چند بار تکرار نمودند و سرانجام آماده طغیان شدند. عین الدوله، با احساس خطر از سرایت شورش به جاهای دیگر، شعاع السلطنه را که در سفر اروپا به سر می برد، عزل کرد و علاء الدوله حاکم معزول تهران و مورد تنفر بورژوازی شاکی عریضه نگار را به جای وی منصوب ساخت. کمی این طرف تر اهالی مشهد سیلاب خشم خویش را راهی خیابان ها کردند. در اینجا نان و گوشت زیر فشار احتکار و گرانفروشی از دسترس بیشتر ساکنان شهر خارج شده بود. آنها قادر به تهیه آذوقه از جمله نان روزانه خود نبودند. آصف الدوله حکمران شهر با محترکان همداستان بود و در مقابل موج اعتراض سکنه شهر، هیچ گامی برای کاهش معضل بر نمی داشت. در چنین وضعی اهالی مشهد دست به شورش زدند. به خانه فردی که صاحب قرارداد عرضه گوشت و نان و در همان حال محتکر این مواد خوراکی بود یورش بردند. احتکارچی با بهره گیری از نفوذ فئودالی خود در برخی روستاها و نیز استمداد از نیروهای نظامی تحت فرمان آصف الدوله با جمع کردن قوای کافی، دست به مقاومت و حمله متقابل زد. او جمعیت کثیری تفنگچی را به جان مردم بی سلاح انداخت. بیش از ۴۰ انسان ناراضی معترض جان باختند. شمار کثیری نیز زخمی شدند و شهر به ورطه سکوت فرو رفت. نمونه حوادث مشهد و شیراز در جاهای دیگر تکرار شد در تهران نیز احتکار و گرانفروشی مایحتاج اولیه معیشتی، فشار گرسنگی و فقر توده های استثمارشونده عاصی را مضاعف ساخت. اهالی شهر مستمراً اعتراض می کردند و ضرب و شتم و دستگیری تنها جوابی بود که از جانب دولتمردان دریافت می داشتند.

بورژوازی بسیار زبون تر، مرتجع تر و جبون تر از آن بود که حتا بساط فرصت طلبی و خزش ارتجاعی خویش به عرش قدرت را در کنار شورش ها و طغیان های جسورانه کارگران و دهقانان معترض پهن نماید. کارخانه

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۱۷

داران، تاجران، روحانیون و سایر عناصر معترض روز بورژوازی، به رغم تمام شرائط مساعدی که این خیزش ها و اعتراضات برای تسویه حساب با حاکمان فئودال در اختیارشان قرار می داد، به اندازه خود رژیم حاکم از وقوع آنها می ترسیدند. بورژوازی همیشه اینچنین نیست. سوار شدن بر موج نارضائی استثمارشوندگان، کار روتین اپوزیسیونهای رنگارنگ این طبقه است اما سرمایه داران مرتجع «عدالتخانه» خواه، حتا جسارت این موج سواری را در خود نمی دیدند. زیرا هنوز تجربه کافی برای مهار موج را نداشتند و از شعله ور شدن و طغیان شورش ها به شدت احساس هراس می کردند. از همین روی بست نشینی را یگانه راهکار مناسب برای پیشبرد اجادل مسالمت جویانه خود و در عین حال مهار قهر توده استثمارشونده می یافتند. در همین راستا بود که کارخانه داران، بازرگانان و روحانیون بورژوا یک بار دیگر دست به تحصن زدند و این بار مسجد آدینه تهران را برای بست نشینی انتخاب نمودند. اجتماع در مسجد پس از کشته شدن یک طلبه به دست مزدوران رژیم فئودال در جریان یک تظاهرات توده ای روی داد. روحانیت و تجار بازار در اینجا همه زور خویش را برای کنترل خشم ناراضیان به کار گرفتند. منبر و محراب را ابزار القاء مدارا و آرامش در ذهن توده آماده انفجار نمودند. «بهبهانی» در جلو جمعیت ظاهر شد و با عوامفریبانه ترین ژست ها خطاب به آنها فریاد سر داد که «عین الدوله فقط با او مشکل دارد!! شما خود را به درد سر نیاندازید!!»

بورژوازی این تلاش ها را به عمل می آورد، با این همه در پاره ای موارد، روند اوضاع از کنترل وی خارج می شد. دهقانان تهیدست بدهکار، خلع ید شدگان آواره گرسنه، بیکاران و کارگران اسیر تازیانه فقر، اندک اندک به خیابان ها ریختند و مهار خشم و قهر این جمعیت برای بورژوازی دغانویس عریضه پرداز، کار ساده ای نمی توانست باشد. دیری نپائید که فقهای شرع سرمایه در چهارچوب یک تقسیم کار تاکتیکی نامکتوب درون طبقاتی راه

مهاجرت پیش گرفتند. بر اساس این تقسیم کار نانوشته، بخش کارخانه دار و تاجر بورژوازی همراه با توده ناآگاه متوهم، به سفارت انگلیس پناه پیش بردند و این بار به جای صحن عبدالعظیم و مسجد آدینه، بساط تحصن در سرای قدرت ملکه بریتانیا پهن کردند. بخش مجتهد، فقیه و پیروان آنها نیز عازم شهر قم گردیدند تا وساطت و حمایت زمینی امپریالیست های انگلیسی و نیروی اعجاز آسمانی را یکجا وثیقه دستیابی خویش به عدالتخانه و تولیت مدرسه مروی و تعویض عسکر گاریچی سازند!!

بست نشینی در سفارت بریتانیا، بورژوازی را از دغدغه عواقب احتمالی خیزش های وسیع توده ای خلاص نکرد. اما تمامی فرصت لازم را در اختیار دولت انگلیس قرار داد تا وارد میدان شود و در تعیین سرنوشت جنبش جاری بیشترین نقش را به نفع خویش بازی کند. پیش تر گفته شد که این دولت بر خلاف حکومت تزاری، دورنمای منافع خود را با آنچه بورژوازی معترض روز می خواست در پیوند می دید، وقوع تحولات در ساختار قدرت نظام، متناسب با نیازهای انکشاف کاپیتالیستی جامعه را موافق حال خود می یافت. نسبت به سیر رویدادهای روز با احتیاط کامل عمل می کرد، مثل شرکای داخلی خود از رشد غیرقابل مهار جنبش توده ای وحشت داشت. می کوشید تا روابط حسنه اش با سلطنت و حاکمان فئودال دچار آسیب نشود، با این حساب که اگر جدال روز سرمایه داران ایرانی ناکام ماند، مجبور به تحمل خسارتی نگردد، در همین راستا حمایت آشکاری از بورژوازی معترض مسالمت جوی به عمل نمی آورد، در حالی که سیاست های لازم برای تضمین همپیوندی و اشتراک منافع عمیق آتی خود با این بخش طبقه سرمایه دار را به دقت دنبال می نمود. سفیر انگلیس پس از نمایش نوعی اکراه از قبول تحصن صاحبان سرمایه و توده متوهم به آن ها، و شاید هم در پی جلب توافق سران حکومت، درب سفارت را بر روی متقاضیان بست نشینی باز کرد. در فاصله ۲ تا سه روز بیش از ۱۴۰۰۰ نفر

از جمعیت ۲۰۰ هزار نفری آن روز شهر تهران در باغ سفارت تجمع کردند. سیر حوادث همه جا گویای آن است که تا این زمان، اساساً و عموماً همان ارتجاعی ترین بخش بورژوازی ایران بود که زمام همه کارها را در دست داشت. صاحبان صنایع، بازاریان و روحانیون به ویژه دوتای آخر کل رخدادهای را کنترل می کردند و اوضاع را بر پایه بیشترین مماشات پردازی ها به پیش می بردند. اما از اینجا به بعد تغییراتی رخ داد. پدیده های تازه ای وارد روند حوادث گردید. شمار شورش ها در مناطق مختلف کشور باز هم افزایش یافت. در آذربایجان، فارس، خراسان، اصفهان، کرمان و نواحی دیگر، توده های بیشتری زیر فشار گرسنگی، ستم، بی خانمانی، تشدید تعديات فئودال ها و حکام دست به اعتراض زدند. همزمان بخش دیگری از طبقه سرمایه دار نیز که تا آن وقت حضوری نامحسوس و کم رنگ داشت، لنگ لنگان وارد میدان شد و کوشید که مهر خواسته های خود را بر جبین رویدادها فرو کوبد. این بخش بورژوازی مثل جناح نخست طبقه خود سوای پاره ای اصلاحات در ساختار نظم سیاسی و اجتماعی مسلط هیچ مطالبه مهم تری نداشت اما طول و عرض خواسته هایش، تا حدودی متفاوت فرمولبندی می شد. اینان بیش از اولیها، متأثر از تحولات سده های ۱۸ و ۱۹ اروپا بودند. اگر برای جماعت نخست مجرد حصول قرب و شوکت کارخانه داران، تاجران و بانکداران انگلیسی یا فرانسوی و سودهای طلائی و رؤیائی آن ها همه چیز بود، اینان به کاریکاتور بسیار بی رمق و خودپرداخته ای از دموکراسی، جامعه مدنی، انتخابات آزاد و حکومت قانون دل داشتند. کاریکاتوری مشوش، بی قوام، بدون شیرازه، در عین حال آب بندی شده که هیچ کجای آن هیچ روزنه ای بر روی هیچ کارگری برای هیچ میزان توقع رفاه، امکانات، آزادی های سیاسی یا حقوق اولیه اجتماعی باز نمی نمود. بر این نکته باید تأکید کرد که جناح اخیر طبقه سرمایه دار ایران یا جماعت به اصطلاح پرچمدار «دموکراسی» و «مدنیت» و «آزادی» همیشه و همه

۱۲۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

جا به محض اینکه پای طبقه کارگر به میان می آمد طومار همین دعاوی کاریکاتوری خود را هم در هم می پیچیدند و مختومه اعلام می نمودند. افراد این جناح تا جایی که به ایفای نقش در جنبش مشروطه خواهی مربوط است، البته هر کدام سازهای متفاوتی می نواختند و ترانه های مختلفی ترنم می کردند اما در مجموع ارکستر واحدی را هم پدید می آوردند. تحت تأثیر این عده بود که رنگ پاره ای مطالبات تا حدی عوض شد. از جمله تقاضای ایجاد عدالتخانه جای خود را به حکومت مشروطه و تأسیس پارلمان داد!! جمعیت بست نشین در سفارت، لیست تازه ای را تهیه و از طریق سفیر انگلیس در اختیار حاکمان فئودال قرار دادند. آنها این بار خواستار آن شدند که :

۱. مهاجران به قم با امنیت لازم به تهران باز گردند.
 ۲. عین الدوله از صدارت عزل شود.
 ۳. چیزی به نام مجلس شورا (دارالشورا) پدید آید.
 ۴. عاملین کشتارها به مجازات برسند.
 ۵. تبعید شدگان به خانه خویش مراجعت کنند.
- طول و عرض انتظار بورژوازی حتا وقتی که جناح سکولار و لیبرال مآبش به جنبش پیوست همین اقلام بود. در دنیای محاسبات این طبقه هر چیزی که ممکن بود، به گونه ای رنگ و بوی انسانی یابد، با قاطعیت کافی و بدون هیچ تردید از لیست مطالبات محو می گردید. شراکت در اداره امور جامعه فئودال و باز کردن راهی برای پاسخ به نیازهای انباشت و سودآوری سرمایه ها، تضمین حصه مناسب خود از آنچه استثمرشوندگان تولید می کردند، داشتن تریبون و دکه ای برای عوامفریبی و شتشوی مغزی و متوهم سازی توده های ناراضی، صدر و ذیل خواست اینان را تعیین می کرد. تشکیل دارالخلافة ای به نام « مجلس شورا»، عجلتاً برای این کارها کفایت می داد. ترکیب کسانی که تولیت این امامزاده را به چنگ می آوردند نیز جالب بود.

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری / ۱۲۱

۴ نفر از خاندان پادشاهی قاجار، ۴ فقیه عالی‌مقام دین، ۱۰ نفر از بازرگانان و بازاریان سرشناس، ۱۰ تن از فئودال‌ها و زمین‌داران بزرگ، ۳۲ نفر از صاحبان صنایع اعضای دارالشوراء را تعیین می‌نمودند. «ره پنهانی میخانه ندانست کسی - جز مغ و قاضی و شیخ و دو سه رسوای دگر» مشروطه طلبی بورژوازی با تحقق این مطالبات و انجام این تحولات!! پرچم پیروزی افراشت و مظفرالدین شاه قاجار فرمان تأسیس مجلس شورا را صادر کرد!! در کلیه رخدادهای موسوم به «انقلابات بورژوائی» دنیا پرولتاریا بدون شک، طبقه شکست خورده انقلاب بوده است. این مسأله طبیعتاً در مورد انقلاب ژوئن سال ۱۸۴۸ فرانسه هم صدق می‌کند. در انقلاب اکتبر که اسم و رسم دیگری با خود داشت نیز وضع چنین بود. در آنجا هم جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی پرولتاریا متحمل شکستی فاحش و بدفراجم شد. طبقه ای که رهائی وی در گرو محو هر شکل تولید و هر مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار و جدائی انسان از کار و سرنوشت زندگی خود است با نیروهای اجتماعی و طبقاتی معینی که رسماً یا زیر هر نام و نشان دیگر، مدافع این شکل‌های تولید یا مناسبات باشند نمی‌توانند فاتحان همزمان یک جنگ شوند، هر چند که آنها دوش به دوش هم مشغول نبرد با نظام حاکم و دست به کار براندازی طبقه ای ثالث و مسلط باشند. این حقیقتی است که رفرمیسم تاریخاً و در همه جا آن را باژگونه‌القاء نموده است. با همه این‌ها یک چیز را نمی‌توان انکار کرد. اینکه در اروپای غربی، در پاره ای از همین رخدادهای پرولتاریا اگر پیروز کارزار نبود، اگر به صورت بازنده از میدان خارج می‌شد، اما در قیاس با گذشته، دستاوردهائی و گاه حتا دستاوردهای چشمگیری در کوله بار خویش داشت. پیداست که آنچه در این کوله بار حمل می‌نمود نهایتاً قفل و زنجیر بردگی مزدی بر دست و پای وی بود. «حقوق» سیاسی و مدنی احراز شده، ابزار خاکسپاری قدرت طبقاتی و ساز و کار انفصال وی از جنگ واقعی طبقه اش علیه سرمایه

۱۲۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

داری می شد. جدائی دین از دولت، گردن نهادن وی به موجودیت و سلطه هر دو اختاپوس دولت و دین را در پی داشت، حق تشکل و آزادی بیان و اجتماعات، حلق آویزی او به نظم سیاسی و مدنی و حقوقی سرمایه را حکایت می کرد. این دستاوردها مسلماً چنین سرشتی داشتند، اما او می توانست و این شانس را هم داشت که همه این ها را به عنوان لحظه ای از پروسه پیکارش برای تداوم و تعمیق این پیکار و محو سرمایه داری نظر اندازد. آنها را چنین ارزیابی نماید، نقد ضد سرمایه داری و سوسیالیستی آنها را پراتیک جنگ روز خویش سازد. جنبش کارگری اروپا بدبختانه در این راستا نشتافت و بسیار پیش از آنکه تداوم مبارزه طبقاتی خود بر این ریل را پی گیرد به ورطه رفرمیسم راست سندیکالیستی و باتلاق خفه کننده راهبردهای سوسیال دموکراسی فرو لغزید.

رابطه جنبش کارگری ایران و مشروطه طلبی ارتجاع بورژوازی، با آنچه در اروپای غربی و برخی مناطق دیگر دنیا رخ داد، به گونه ای فاحش متفاوت بود. در اینجا کارگران و جمعیت ۸۰ درصدی دهقانان، به ویژه در سالهای شروع جنبش، فقط سیاهی لشکر بورژوازی و فاقد هر گونه نقش و تأثیرگذاری برای بهبود زندگی خود بودند. کارگر فرانسوی در انقلابات یادشده در پاره ای موارد حساب و کتاب مطالباتش را حداقل به صورتی صوری از بورژوازی جدا می ساخت. وقتی سرمایه داران شعار جمهوری خواهی سر می دادند، او با گفتن «جمهوری اجتماعی» اختلاف خود با آنها را فریاد می زد. در ایران کارگران و دهقانان در پروسه مشروطه خواهی، سوای تکرار استغاثه های وهن آمیز صاحبان سرمایه حرف دیگری بر زبان نیاوردند. بورژوازی مظهر تمامیت ارتجاع، عقب ماندگی، سازشکاری و کوتاه اندیشی بود. برد انتظاراتش از عزل و نصب این یا آن مأمور دولتی نظام فئودال و در بهترین حالت یافتن مکانی در قدرت به هر سیاق و هر بها فراتر نمی رفت. استثمارشوندگان نیز همین خواست ها را تکرار می کردند. در

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۱۲۳

این جا یک سؤال بسیار اساسی سایه سنگین خود را به جلو می راند. سؤالی که نمی توان بدون پاسخ مقنع و شفاف از کنار آن گذشت. پرسش این است که اگر کارگران ماهیگیر انزلی در نخستین اعتصاب خود خواستار دستیابی به کل حاصل صید خویش بودند، اگر آنها در پهنه جدال با صاحب سرمایه، خودجوشی طبقاتی ضد سرمایه داری خود را به نمایش می ایستادند چرا آنها و توده همزنجر آن ها، بعدها در عرصه کارزار سیاسی، ارتجاعی ترین خواست های بورژوازی را تکرار نمودند؟ چرا سیاهی لشکر فاقد هر گونه هویت و بسیار سر به راه طبقه سرمایه دار شدند؟

پیش از ورود به جواب، نکته مهمی را باید تأکید نمود. یک رسم رایج طیف کمونیسم بورژوائی این است که در سخن از علل گمراهه رفتن و شکستهای جنبش کارگری لبه تیز جستجو را روی نقش «رهبران» و «نظریه پردازان» متمرکز سازد. از منظر اینان سرنوشت پرولتاریا را نخبگان و سرکردگان رقم می زنند. اگر این چهره ها، مقدس و معجزه گر باشند جنبش راه درست پیش می گیرد و پیروز می شود!! در غیر این صورت به گمراهی می غلتد و شکست می خورد!! نگرشی که طبیعی طبقات استثمارگر تاریخ و جنبشهای اجتماعی آویزان به این طبقات است. جنبش آگاه ضد سرمایه داری طبقه کارگر با این نوع نگاه، سر ستیز دارد. در اینکه احزاب یا بسیاری از مدعیان رهبری و زعامت، فاجعه بارتترین گمراهه رفتن ها را بر طبقه کارگر تحمیل کرده اند، جای حرفی نیست. اما مشکل واقعی اولاً نقش شخصیت ها نیست، سخن از راهبردهای رفرمیستی و گمراهساز است، ثانیاً معضل اساسی تر آویزان شدن توده های کارگر به نقش رهبران و تبعیت ارتجاعی امت وار آنها از عناصر بالای سر خویش است. جنبش کارگری وقتی اسیر این وضع شود، تابوت خود را چهارمیخ و طومار شکست قطعی خود را ممهور کرده است. این موضوعی است که رویکرد ضد کار مزدی به مناسبت های مختلف و در جاهای گوناگون به کالبدشکافی آن پرداخته است و در

۱۲۴/ تاریخ جنبش کارگری ایران

باره اش بحث نموده است. ثالثاً و باز هم بسیار مهم، وقتی از نقش راهبردها، احزاب یا افراد در گمراه بردن مبارزات کارگران صحبت می کنیم به هیچ وجه نباید موقعیت ضعیف، مستأصل و فرومانده خود جنبش کارگری را که تن به همه کجراهه رفتنها، غلط اندیشیها و رفرم سالاری ها داده است از نظر دور داشت. مارکس در همین رابطه بیان قابل تعمقی دارد. او می گوید: «هیچ آدم عاقلی هرگز نمی تواند باور کند که یازده مرد غالباً با استعدادهای متوسط از روی حسن نیت یا بد طینتی قادر بودند که در طول سه ماه یک ملت ۳۶ میلیونی را به قهقرا کشانند، مگر اینکه آن ۳۶ میلیون هم به اندازه همان ۱۱ نفر راه خود را نمی شناختند.» (۴۱)

یک مسأله دیگر را هم به نکات بالا اضافه کنیم. آحاد طبقه کارگر مادام که در جامعه سرمایه داری زندگی می کنند و تا زمانی که آثار زندگی در سیطره این نظام را بر وجود خود دارند، مثل افراد هر طبقه اجتماعی دیگر به لحاظ میزان شناخت، شعور و سطح ادراک، موجودات قالب ریزی شده ای نیستند. افرادی آگاه تر و عده ای کمتر آگاهند. توانائی تأثیرگذاری و دخالتگری آنها در رتق و فتق مسائل جاری و آتی جنبش خود یکسان نیست. ظرفیت چاره گری متفاوتی دارند، وقتی ما از فاجعه گمراهه رفتن و غرق شدن جنبش کارگری در منجلاب رفرمیسم راست یا چپ می گوئیم، همراه با نقد ریشه ای این رفرمیسم، طبیعتاً دنباله روی کورکورانه، به ویژه اپورتونیستی قشرهای فعال تر و پیشروتر طبقه کارگر از این رویکردها را هم آماج انتقاد جدی قرار می دهیم. در اینجا حرف این نیست که عده ای راهزن توطئه گر بورژوا، از کمینگاه خارج شده و مبارزه طبقاتی کارگران را به کجراه برده اند!! بالعکس آماج انتقاد در وهله نخست رفرمیسم و راهبردهای بورژوائی و در وهله دوم تبعیت اپورتونیستی فعالین اندرونی این جنبش از راهبردهای مذکور است و چه جای انکار که خود فعالین و پیشروان درون جنبش کارگری تاریخاً در کجراهه رفتن ها و لاجرم

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۱۲۵

شکست خوردن های این جنبش نقش بسیار اثرگذار داشته اند. همه این نکات را آوردیم تا مشخص کنیم که تأکید مکرر ما بر نقش مخرب احزاب طیف کمونیسم بورژوائی در سوق دادن جنبش کارگری جهانی یا ایران به موقعیت فاجعه بار کنونی، اولاً و مقدم بر هر چیز ناظر بر نقد ریشه ای و مارکسی رفرمیسم راست و چپ است و ثانیاً متضمن کمترین بی توجهی به وضعیت رقت بار و آسیب پذیر و فرومانده خود این جنبش در دوره های معین نبوده و نمی تواند باشد. با این توضیح به سراغ پاسخ سؤالی برویم که بالاتر طرح شد.

رویکرد کارگر در کارزار طبقاتی خود با سرمایه دار، در پائین ترین سطح، واکنش خودجوش وی علیه استثمار سرمایه داری و بردگی مزدی است. او با سرمایه طرف است. سرمایه دار برای وی به سخن مارکس سرمایه شخصیت یافته است. کارگر در اینجا یک سر رابطه ای است که سر دیگرش صاحب سرمایه است. او با این رابطه در جدال است. جدالی که تعیین کننده چگونگی زیست یا حتا زنده بودن و نبودن و سرنوشت رهایی وی می باشد. فروشنده نیروی کار در نازلترین سطح دانش طبقاتی با این واقعیت زمخت ضد انسانی سر و کار دارد که او همه چیز را تولید می نماید اما هیچ چیز ندارد. آفریننده همه چیز است اما گرسنه است و قادر به تهیه پول دکتر و داروی فرزندش نمی باشد، در حالی که سرمایه دار بدون آنکه منشأ تولید هیچ پیشیزی باشد، همه چیز دارد و با آنچه وی تولید کرده است دنیا را کوهسار سرمایه هایش و بزم رفاه و شادی و سیری و عیش و نوش خویش ساخته است. کارگر با گوشت و پوست خود اینها را لمس می کند و واکنش این لمس به صورت جوانه های سرمایه ستیزی اولیه و خودجوش وی ابراز حیات می نماید. ماهیگیر انزلی، همزنجیر چند نسل پیش او در مانوفاکتورهای نساجی ایتالیا، چارتیست های انگلیسی، کارگران مولهاوزن در جنبش «تورینگن» و کل جنب و جوشهای خودانگیخته رادیکال و

۱۲۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

سرمایه ستیز توده های کارگر چنین وضعی داشته است، اما ما به کرات و به مناسبت‌های مختلف گفته ایم که این تندنس نطفه ای، باردار دو سرنوشت عمیقاً متضاد است. با اثرگذاری سنجیده و آگاه و رادیکال فعالین اندرونی چاره پرداز و سرمایه ستیز پرولتاریا، جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر می شود و با افتادن به ورطه رفرمیسم راست یا چپ، می سوزد و از ریل بالیدن خارج می گردد. ماهیگیر انزلی در جریان مشروطه طلبی بورژوازی وارد برهوتی شد که سرزمین خشکیدن و مرگ رویکرد خودجوش سرمایه ستیز طبقاتی او بود. فشار گرسنگی و بیکاری و فقر و قحطی و ستم، وی را به عرصه اعتراض هل داد اما به جای راه وارد گمراهه شد، سیاهی لشکر بورژوازی گردید. جنبش کارگری ایران کلاً در هستی اجتماعی روزش، ضعیف تر و عاجزتر از آن بود که بر روند میداننداری ارتجاع بورژوازی اثر گذارد و در میان عربده های «انتقال تولیت مدرسه مروی» یا «عزل عسکر گاریچی» فریاد مطالبات واقعی طبقاتی خود را بلند کند. این ضعف و عجز مسلماً به شمار اندک کارگران محدود نمی شد، شعور، شناخت و آگاهی طبقاتی اجزاء لایتجزای هستی اجتماعی هر طبقه از جمله پرولتاریا است. اگر توده کارگر آگاه تر بودند اوضاع روز را «کن فیکون» نمی کردند اما مهر مطالبات ضد سرمایه داری خود را بر روند آن وضع حک می نمودند و سنگ بنای استواری برای مبارزات بعدی خود می گذاشتند. در آن روز و در شرائطی که جنبش کارگری ایران گام های نخست شکل گیری و بالیدن را بر می داشت، نیروها، افراد و جماعتی که خود را فعال، اندیشمند و جلودارش می خواندند، نه فقط اهل اثرگذاری رادیکال سوسیالیستی و طبقاتی بر آن نبودند که هر چه تحویلش دادند، زادراه گمراهی شد. «حزب کمونیست ایران» هنوز موجودیت خود را اعلام نکرده بود و «حزب عدالت» به رغم فعالیت چند ساله در باکو و قفقاز حضور مؤثری در پروسه کارزارهای روز جامعه نداشت. با این همه بحث چگونگی ورود به صحنه و

فصل دوم / مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری/ ۱۲۷

تأثیرگذاری بر سیر رویدادها به اندازه کافی در میان حزبون و کسانی که خود را سوسیال دموکرات، چپ، بلشویک یا کمونیست می خواندند داغ بود و مستمراً داغ تر می شد. پرسشهای زیادی در میان این افراد می چرخید. عده ای خواستار دخالتگری فعال در مشروطه طلبی بودند، دلیلشان هم این بود که «رنجبران»، استثمارشوندگان و گرسنگان نیروی واقعی جنبش را تشکیل می دهند. خیلی ها خلاف این را می اندیشیدند. آنان مشروطه خواهی را خیزشی ارتجاعی قلمداد می کردند، اما استدلالشان فقط این بود که مشروطه طلبان از سر ستیز با سرمایه خارجی دست به کارزار زده اند و از آنجا که سرمایه خارجی مظهر مدرنیسم، پیشرفت و تمدن زائی است، پس خواست مشروطیت گواه واپسگرایی و تحجر است و باید از همراهی با آن دوری جست.

مدعیان جلوداری استثمارشوندگان و توده های کارگر در مورد چگونگی تدارک مشارکت در پویه اعتراضات روز هم نظریات متفاوتی داشتند. همگی معتقد به تأسیس حزب بودند و داشتن حزب را شرط لازم دخالت و اثرگذاری می دیدند. اما روایت حزب سازی، آنها را به جدال با همدیگر می کشاند. گروهی اصرار داشتند که باید حزب خاص سوسیال دموکرات را پدید آورد و از درون این حزب به صورت یک نیروی مستقل وارد میدان شد، گروه دیگر این کار را چپ روی می دیدند و راه درست را پیوستن به احزاب رسمی بورژوازی می انگاشتند. شنیدنی است که طرفین اختلاف با کائوتسکی در گفتگو باز نمودند و وی با قاطعیت تمام همپیوندی کامل با احزاب بورژوازی و اجتناب از ساختن هر نوع تشکل متمایز را توصیه نمود. مشروطه طلبی طبقه سرمایه دار ایران بنا بر شواهد، ذهن بلشویکها و شخص لنین را نیز به اندازه لازم مشغول ساخته بود. لنین مدام تلاش داشت تا از طریق «اورژنیکیدزه» و افراد دیگر در جریان رویدادها باشد. مسأله اساسی در رابطه با همه این گفتگوها، راه حل جوئی ها، حساسیت ها

۱۲۸ / تاریخ جنبش کارگری ایران

و دخالتگری های فعال یا منفعل این بود که هیچ کس از سرنوشت جنبش کارگری و اینکه توده کارگر ایران در دل رویدادهای روز چه باید بنماید، سؤال نمی نمود. ششدانگ حواس ها همگی این را می کاوید که باید با حزب مستقل خود همراه بورژوازی شد؟! یا سنگ تمام نهاد و بدون دفتر و دستک ویژه وارد صفوف سرمایه داران مشروطه خواه گردید؟! آیا باید نقش تمدن زائی سرمایه غربی را پاس داشت یا اینکه ستیز با امپریالیستهای انگلیسی را فصل الخطاب هر جهتگیری کرد؟! آیا «بورژوازی ملی» است که باید پرچمدار باشد!! یا « فئودال های لیبرال » هم می توانند در این گذر ادای دین کنند؟! کل دغدغه ها این بود و کمونیسم، پرولتاریا یا جنبش کارگری مسائلی بودند که در بهترین حالت به صورت اوراد و به عنوان مستمسک پیگیری اهداف طبقاتی و بین المللی دیگر بر سر زبان این جماعت می افتاد.

توضیحات

۲۲. ابراهیم فخرائی، سردار جنگل ص ۲۹
۲۳. احمد کسروی، تاریخ مشروطیت، ص ۸۵
۲۴. جاستین پرکینز، مبلغ مسیحی امریکائی، به نقل از خسرو شاکری، پیشینه های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، ص ۷۷
۲۵. پرواند آبراهامیان، تاریخ ایران مدرن ص ۳۹
۲۶. جاستین پرکینز، به نقل از خسرو شاکری، پیشینه های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی ص ۷۸
۲۷. سازمان چریکهای فدائی خلق، بررسی ساخت اقتصادی روستاهای ایران
۲۸. باقر مؤمنی، دین و دولت در عصر مشروطیت، ص ۲۱
۲۹. ای- پ پتروشفسکی، ترجمه سیروس ایزدی و حسین تحویلی، ایران در سده های میانه، صفحات ۲۵ و ۲۶
۳۰. منبع بالا، صفحات ۶۶ و ۶۷
۳۱. همان مأخذ
۳۲. مارکس، ایدئولوژی آلمانی
۳۳. خسرو شاکری، میلاد زخم ص ۱۱۰
۳۴. خسروشاکری، تاریخ جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی، کمونیستی ج ۱ ص ۴۸
۳۵. همان جا
۳۶. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۸
۳۷. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران ص ۱۰۰
۳۸. منبع بالا، ص ۱۰۱
۳۹. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸
۴۰. همان کتاب ص ۱۰۷
۴۱. مارکس و انگلس، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان (مقدمه)

فصل سوم

بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان

پیش تر در مورد تشکیل «حزب عدالت» اولیه در سال ۱۹۱۷، بازتأسیس بعدی آن با همین اسم و سپس تبدیل نام حزب دوم به «حزب کمونیست» ایران در ۱۹۲۰ صحبت شد. پیدایش حزب اخیر را می توان از جمله اثرگذارترین رخدادها در تعیین سمت و سوی نقش جنبش کارگری ایران، نه فقط در آن روزها که حتا در دوره های بعد به حساب آورد. معنی این حرف آن نیست که حزب کمونیست با ظهور خود، به طور مثال، سکان هر حادثه، جنب و جوش یا جهتگیری درون طبقه کارگر را به دست گرفت. وقتی از اثرگذاری تعیین کننده حزب صحبت می کنیم. بیش از هر چیز تأثیر راهبردها، تحلیل ها و رویکردهایش بر فضای فکر، باورها و پراتیک فعالین طبقه کارگر مطمح نظر است. تردیدی نیست که حزب و اخلافش، شمار چشمگیری از کارگران دارای نفوذ و صاحب نقش را برای دوره های متفاوت تحت تأثیر آموزش ها، سیاست ها و راه حل های خود، قرار دادند. حزب پرچم «کمونیسم» بر دوش داشت و در شروع قرن بیستم کمونیسم برای توده های کارگر دنیا - انسان که واقعاً هم باید باشد - تنها راه واقعی رهائی بشر قلمداد می شد. قبول این نکته مسلماً برای نسل فعلی طبقه کارگر هیچ ساده نیست. میلیاردها آدمی که بار یک قرن شکست و گمراهه رفتن اسلاف در یک سو و فشارمغزشوئی وتوهم آفرینی فرساینده سرمایه

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۳۱

داری در سوی دیگر بر سرشان آوار است تصور نوع نگاه و امید چند نسل پیش طبقه کارگر به کمونیسم برایشان ساده نمی باشد با همه اینها آنچه واقعی است این است که کمونیسم در آن روز برای کارگران دنیا از جمله ایران مانیفست رهائی بود و احزایی که با هر روایت و دلیل، این بیرق را بر دوش می کشیدند، شانس نسبتاً بالائی برای نفوذ گسترده در میان توده کارگر داشتند. در همین راستا و با داشتن این پیشفرض به سراغ نوع، مضمون و بار طبقاتی اثرگذاری حزب کمونیست سال ۱۹۲۰ به بعد بر جنبش کارگری ایران برویم. حزب کمونیست ایران نیروی سیاسی منسجم و یکدستی نبود. مؤسسين، اعضا و طرفدارانش به طبقات اجتماعی مختلف و به رویکردهای متفاوت درون این طبقات تعلق داشتند. هم کارگران زیادی به آن روی نهادند و در آن نقش بازی کردند، هم شمارقابل توجهی از افراد طبقه بورژوازی در برنامه ریزی ها، سیاستگذاری ها و پیشبرد فعالیت هایش تأثیر سرنوشت ساز داشتند. شرائط اجتماعی و عوامل تاریخی معینی این تندسهای متفاوت و متعارض طبقاتی را به هم پیوند زد و در وضعیتی قرار داد که دست در دست هم، خود را مظهر قدرت متشکل طبقه کارگر خواندند!! حزب زیر این پرچم، به رغم تلاش های گسیخته برخی عناصر کم یا بیش رادیکال برخاسته از شرائط کار و استثمار و زندگی پرولتاریا، نهایتاً تحقق انتظارات و اهداف بخشی از بورژوازی و راهکارهای حصول این هدفها را دستور کار خود و جنبش کارگری ایران ساخت. در باره اینکه عوامل مذکور چه بودند، در جاهای دیگر صحبت نموده ایم در اینجا به گفتن چند نکته بسنده می کنم.

۱. شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری در همان حال که کل ساز و کارهای لازم، برای گسترش پرشتاب پایه های انباشت در دنیا، به ویژه جوامعی مانند ایران را فراهم می آورد، نامتوازی توزیع شرائط ارزش افزائی و سودآوری سرمایه میان بخش های مختلف طبقه بورژوازی را نیز بسیار

۱۳۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

بیشتر از پیش می ساخت. لایه های پائینی این طبقه در قیاس با شرکای بالائی از شرائط و امکانات محدودتری برای پیش ریز سرمایه های خویش، احراز حصه مناسب در مالکیت سرمایه اجتماعی و سهم مطلوب سود از کل استثمار پرولتاریای ایران و جهان برخوردار می شدند. همین بخش بورژوازی در ساختار قدرت سیاسی نیز موقعیتی نازل تر و حاشیه ای تر کسب می کرد و در غالب اوقات حتا نقشی به دست نمی آورد و به مدار اپوزیسیون پرتاب می گردید.

۲. بلشویسم و کمونیسم خلقی لنینی، در سال های نخست پس از پیروزی انقلاب اکتبر، با نسخه پردازی های روزمره در جامعه روسیه و دورنما آفرینی های بین المللی خود از طریق کمینترن و احزاب پروروس، الگویی ظاهراً متفاوت با الگوی امپریالیستی انکشاف کاپیتالیستی را پیش روی بورژوازی بخشی از دنیا قرار داد. الگویی که برای افشار پائینی و حتا متوسط طبقه سرمایه دار این کشورها جاذبه فراوان داشت. در این الگو آحاد بورژوازی نه در شکل سرمایه داران منفرد که به صورت افراد یک طبقه مالکیت کل سرمایه اجتماعی را به دست می آوردند. هر فرد از طریق نقش خویش در سازمان کار سرمایه داری موقعیت متناظر با سرمایه دار بودن احراز می کرد. بر مبنای این موقعیت و نقش، سهم خود از مالکیت سرمایه اجتماعی و سود خویش از حاصل استثمار پرولتاریا را به چنگ می آورد. تحقق این الگو برای این بخش بورژوازی مقدم بر هر چیز در گرو دستیابی به قدرت سیاسی و تسخیر ماشین دولتی بود. برای این کار باید راهی را می رفت که قدرت طبقه کارگر را نردبان عروج خود به عرشه حاکمیت سازد. کمونیسم خلقی لنینی این الگوی سرمایه داری را «سوسیالیسم» می خواند!! و جنبش استقرار آن را جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نام می نهاد!! حزب پرچمدار و پیشاهنگش را حزب کمونیست پرولتاریا صدا می زد!! دولت میراث دار انقلاب اکتبر و معمار «اردوگاه سوسیالیسم» تأسیس

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۳۳

این احزاب، ترویج این الگو و به صف شدن توده های کارگر دنیا پشت سر این الگو و احزاب را از یک سو تنها طریق تضمین ماندگاری حکومت نوپای روسیه می دید و از سوی دیگر همین را کمونیسم و راه رهائی بشر اعلام می کرد. این الگو در همان حال نقش میثاقی آهنین را برای وحدت و همدلی میان اردوگاه شوروی (قطب سرمایه داری دولتی جهانی) با بخش بورژوازی مورد گفتگو در دنیا ایفاء می نمود.

حزب کمونیست ایران به عنوان یک نیروی عضو کمینترن و وفادار به کمونیسم خلقی فاتح در انقلاب کارگری اکتبر، وارد پهنه پیکار سیاسی در جامعه روز ایران شد. این حزب در خارج از مدار ادعاها و در دنیای واقعی مبارزه طبقاتی، نماینده رؤیاهای افشار پائین بورژوازی، پرچمدار اعتراض این لایه ها و دست به کار مصادره قدرت پیکار کارگران و دهقانان با هدف استقرار الگوی نوع لنینی و کمینترنی انکشاف کاپیتالیستی جامعه ایران بود. فراموش نکنیم که در این رویکرد و الگو، طبقه کارگر به لحاظ کشیدن بار پروسه کارزار و حمل کجاوه انقلاب باید نقش اول را بازی می کرد. باید صاحب انقلاب قلمداد می شد، سرکرده و پیشاهنگ جنبش انقلابی به حساب می آمد و می بایستی تمامی نقش و رسالتی را که در پروسه واقعی مبارزه طبقاتی برای رهائی بشر به دوش دارد، به گونه ای مجعول و وارونه، ساز و برگ تحقق اهداف بورژوازی سازد. باید زیر بیرق کمونیسم و پیکار علیه سرمایه داری جاده انکشاف نوع معینی از نظام بردگی مزدی را حفاری کند. گفتن این نکته نیز بسیار مهم است که کمونیسم خلقی این راه را از سر تزویر، دسیسه و ترفند پیش پای توده های کارگر قرار نمی داد. بحث اصلا بر سر توطئه و نقشه کشی فریبکارانه و این حرفها نیست. روایت این رویکرد از سرمایه داری، رسالت پرولتاریا، سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی و راه رهائی بشر این بود. بنیانگذاران حزب با راهبردهای بالا و در مقام یگانه نیروی اجتماعی عهده دار ایفای این نقش ها، در طلائیگان اعلام

۱۳۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

موجودیت حزبی خویش، به کندوکاو اوضاع جاری و موقعیت طبقات یا نیروهای اجتماعی روز ایران پرداختند. آنان به این نتیجه رسیدند که: «صنایع بزرگ فابریکی در ایران به هیچ وجه وجود ندارد، اولین کوششها برای ایجاد صنایع در آغاز قرن بیستم نظر به مخالفت انگلیس و روس به عدم موفقیت انجامید. صنایع بزرگ معدنی هم وجود ندارد، سرمایه داران انگلیس و روس تا می توانستند امتیازات منابع طبیعی را از دولت شاهنشاهی تحصیل و به خود منحصر نموده و قسمت عمده آنها را در حال تعطیل نگاه داشته اند. فقدان کامل راههای آهن که به موجب قرارداد پولهستان (؟) بین انگلیس و روس ساختمان آن قدغن شده در مقابل تکامل و توسعه ایران سد غیرقابل رفعی ایجاد و ایران را در سرحد ورود به سرمایه داری متوقف کرده است» (۴۲)

دست اندرکاران تأسیس حزب با پیش کشیدن تحلیل ها و باورهای بالا و درست در ادامه آن ها گفتند که:

«در ایران پرولتاریای صنعتی اصلاً وجود ندارد، گروههای کارگران صنعتی که هنگام کوشش برای ایجاد صنایع محلی آغاز پیدایش نمودند، پس از تعطیل کارخانه ها قسمتی به خارجه (به طور عمده باکو) مهاجرت کردند و قسمتی هم در شهرهای بزرگ سکونت گزیدند و قشر لومپن پرولتاریا را پدید آوردند» (۴۳)

به این ترتیب دوربین کندوکاو حزب از وجود پرولتاریا هیچ ردی نیافت، درعوض تا چشم کار کرد، با بورژوازی و به ویژه خرده بورژوازی انقلابی!! و «لومپن پرولتاریا» رو به رو شد.

«طبقه لومپن پرولتاریا از کارگران و پیشه وران و صنعتگران سابق تشکیل شده اند، دهقانان ورشکسته و بی زمین دائماً به آنها علاوه می شوند و قسمت مهمی از اهالی شهرهای ایران را به وجود می آورند، این طبقه نظر به شرایط غیرقابل تحمیلی که برای ادامه حیات دارد طبقه ای است انقلابی

ولی کاملاً غیرمتشکل و فاقد آگاهی» (۴۴)

حزبیون با این نوع نگاه به وضعیت که پرولتاریائی در کار نیست!! «دهقانان در تاریکی و جهالت و باتلاق خرافه های دینی می لولند، خلع ید شوندگان هم فقط لومپن می گردند!! وجود سرمایه های انگلیسی و روسی و نبود راه آهن هم چشم انداز سرمایه داری شدن مملکت را به کلی تیره و تار ساخته است!! ادامه دادند که:

« .. انقلاب فقط در شکل نهضت رهائی بخش ملی شانس پیروزی دارد، نیروی شایسته رهبری این انقلاب نیز فقط خرده بورژوازی تجاری است» (۴۵)

منظور نظریه پردازان حزب از چیزی به نام «خرده بورژوازی تجاری»!! همان لایه های مختلف بورژوازی بازار و کسبه و به بیان دقیق تر آن بخش از طبقه سرمایه دار ایران بود که در آن زمان شریک مستقیم امپریالیستهای انگلیسی نبودند. ادامه نظرات و سیاستگذاری های حزب را کمی پائین تر دنبال می کنیم، اما پیش از آن باید چند پرسش را با مؤسسانش در میان نهاد.

اولین سؤال این است که چرا حزب کمونیست اوضاع جامعه را چنین می دید و چرا این گونه مسائل را پیش می کشید؟ متن مورد استناد در سال ۱۹۲۱ تهیه شده است و من در فصل های پیش گفتم که جامعه ایران بر خلاف استنباط نویسندگان مرامنامه و منشور، تا پایان دهه نخست قرن بیستم، مرحله ای از توسعه انباشت سرمایه را پشت سر نهاده بود. کارخانه های زیادی در کشور کار می کردند و شمار قابل توجهی کارگر را استثمار می نمودند. بر اساس همه شواهد حتی چند سال پیش از تنظیم این متون توسط سران حزب، فقط شمار کارگران دو حوزه چاپ و تلگراف در تهران از پنج هزار نفر بیشتر بود. جمعیت نسبتاً وسیعی از طریق فروش نیروی کار در حوزه های مختلف امرار معاش می کردند. حتی نویسندگان متن هم

مرتباً از خیل کثیر چند میلیونی خلع ید شدگان در جستجوی جایی برای فروش نیروی کار حرف می‌زند. همه اینها واقعیت‌های روز جامعه بودند و پرسش این است که چرا بانیان حزب بر روی تمامی این حقایق چشم می‌بستند، چرا منکر هر میزان رشد سرمایه‌داری می‌شدند، چرا دوربین‌های حزب هیچ کارگری برای گرفتن عکس نمی‌دید و همه جا با قحطی کارگر مواجه می‌شد؟! پاسخ این پرسش مفصل است، اما من آن را در چند نکته خلاصه می‌کنم.

۱. نظریه سازان متحزب، پروسه توسعه سرمایه‌داری را با شاخص رابطه خرید و فروش نیروی کار نمی‌کاویدند، بر وسعت کالا شدن نیروی کار چشم می‌بستند، وجود چشمگیر فروشندگان نیروی کار در عرصه‌های مختلف را گواه رشد قابل توجه سرمایه‌داری نمی‌دیدند. به جای اینها و با بی‌اعتنائی به این مؤلفه‌ها برای داوری در مورد میزان انکشاف کاپیتالیستی جامعه به شمارش تابلوهای بالای سر مراکز بزرگ صنعتی و مؤسسات عظیم الجثه تولیدی روی می‌نهادند.

۲. حزبون شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را با شناخت مارکسی سرمایه‌آناطومی نمی‌کردند، قانونمندی پروسه رشد و گسترش این شیوه تولید در این عصر، در جوامع فئودالی روز را با شعور و شناخت مارکسی تعمق نمی‌نمودند. در غیاب این متدولوژی، نقش بازی سرمایه‌مالی یا انحصارات بزرگ فراملیتی را مانعی بر سر راه انکشاف سرمایه‌داری در جامعه‌ای مانند ایران می‌یافتند!! زیر فشار رؤیاهای و محاسبات ناسیونالیستی لایه‌های پائین بورژوازی، ورشکستگی صنایع بومی و زبونی تولیدات داخلی در رقابت با سرمایه‌های بزرگ امپریالیستی را مترادف با انسداد پروسه سرمایه‌داری شدن جامعه می‌انگاشتند. در همین راستا پیش‌ریز سرمایه‌های خارجی در قلمروهای صنعت و تولید داخلی را به حساب توسعه سرمایه‌داری و رشد صنعتی نمی‌نهادند، فقط سرمایه‌ای را گواه شکوفائی و بالیدن شیوه

تولید جدید ارزیابی می کردند که صاحب آن شناسنامه ایرانی و نام و نشان «مام وطن» داشته باشد!! نظریه پردازان حزبی به دلیل همه محاسبات فوق به این نتیجه می رسیدند که جامعه روز ایران برهوتی است که در آن نه فقط هیچ نشانی از انباشت سرمایه و صنعتی شدن به چشم نمی خورد که اصلاً در پشت مرز ورود به روند توسعه سرمایه داری متوقف گردیده است!! ۳. در چنین برهوت خشک و شوره زاری که ظاهراً قرار نیست «سنبل» سرمایه سر بر آرد!! کاملاً پیداست که سایه هیچ کارگری هم بر عدسی چشم ثنوری پردازان حزبی سنگین نمی شد. هر دهقانی که خلع ید می گردید، یا از کشور فرار می کرد و یا به جرگه لومپن ها در می آمد!! البته از حسن اتفاق لومپن های این شوره زار برعکس همتایان اروپائی خویش که به گفته مارکس «آماده فروش خود به دسایس و تحریکات ارتجاعی» بودند (۴۶) خیلی زیاد انقلابی به نظر می رسیدند!!

پرسش دوم را مطرح کنیم. تصویری این چنین از جامعه آن روز ایران یا هر کشور مشابه به طور واقعی دغدغه و مشغله کدام طبقه، قشر یا اقشار اجتماعی بود؟ کدام نیروی طبقاتی معین عدم رشد یا توسعه ناکافی سرمایه داری را به صورت یک مصیبت بزرگ بر وجود خود سنگین می دید؟!! کدام طبقه وجود سرمایه خارجی را سد آهنینی بر سر راه توسعه صنعتی و انکشاف شیوه تولید سرمایه داری به حساب می آورد. کدام نیروی اجتماعی بود که ضمن دیدن و تأکید بر وقوع پروسه خلع ید مولدین خرد، نقش طبقه نوپای فروشنندگان نیروی کار در معادلات اجتماعی را قابل چشم پوشی می انگاشت و بالاخره نمایندگان فکری و نظریه پردازان کدام طبقه بودند که مبارزه جاری کارگران علیه سرمایه را بی تأثیر و قابل چشم پوشی تلقی می کردند، «انقلاب رهائی بخش ملی» را نسخه نجات جامعه می دیدند!! و سرمایه داران کوچک (بازاریان، کسبه و پیشه وران) را قدرت سلسله جنبان این انقلاب ارزیابی می کردند!! جواب سؤال هیچ ناروشن نیست.

قبل از هر چیز تصریح کنم که وقتی خواستار جستجوی هویت طبقاتی صاحبان نظرات بالا یا بطور مشخص تر بنیانگذاران حزب کمونیست آن روز می شویم، مسلماً دنبال شجره نامه خانوادگی آنها نیستیم. تردید نیست که اگر نه همه، اما شماری از آنها عناصر خانواده های کارگری بودند، اما بحث مطلقاً بر سر سرمایه دار یا کارگر بودن افراد مذکور نیست، سخن از این است که نظریه پردازان دست به کار تأسیس حزب، حرفها، دغدغه ها، انتظارات و رؤیاهای کدام طبقه با قشر اجتماعی را پیش می کشیدند و شالوده راه حل جوئی های خود می ساختند؟

یک چیز روشن است. آنچه این ها می اندیشیدند، می گفتند و دستور مبارزات خود می کردند، ربطی به طبقه کارگر نداشت. حزب سازان اساساً منکر پیدایش و وجود اجتماعی این طبقه در جامعه خویش بودند، طبقه ای که به زعم آنان، حداقل در روزهای تأسیس حزب به دنیا نیامده!! و وجودش انکار می شد، چگونه قرار است توسط آنها نمایندگی گردد!! برای لحظه ای افرادی را پیش چشم مجسم کنیم که دور هم جمع شده اند و خود را « کمونیست» می نامند، فرض کنیم که منظورشان از کمونیست بودن، ایفای نقش فعالین در جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر باشد!! اگر مسأله از این قرار است، آنگاه در نازل ترین و نامحسوس ترین سطح هم که شده است باید همان میزان واقعی رشد روز سرمایه داری، پیدایش پرولتاریا و حضور هر چند کم رنگ و بدون تأثیر یا مفلوک این نیروی اجتماعی!! در پهنه معادلات جاری جامعه، مورد قبول و تأکید قرار گیرد، باید همه یا لاقط بخش مهمی از حرف های خود را به جنب و جوش و ابراز وجود اجتماعی این توده و طبقه اختصاص دهند. اما به وضوح مشاهده می کنیم که چنین نیست. بالعکس کل حرفها آنست که اصلاً کارگری وجود ندارد و چشم اندازی هم برای پیدا شدنش قابل رؤیت نیست!! بر این مبنا آنچه را که می توان واقعی و مفروض تلقی کرد، این است که بنیانگذاران حزب و صاحبان

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۳۹

نظرات و ایده های فوق هر چه بودند و هر طبقه یا نیروئی را نمایندگی می کردند حداقل فعالین کمونیست چیزی به اسم جنبش کارگری ایران نبودند. ممکن است گفته شود که جماعت مذکور با طرح مسائلی مانند عدم رشد سرمایه داری، فقدان وجود پرولتاریا یا امتناع از پرداختن به نقش جنبش کارگری و مانند اینها، بی توجهی به وجود جمعیت روز کارگران و مبارزات آنها را دنبال نمی کرده اند. آنان این جمعیت را می دیده اند، بعضاً خود از همین کارگران بوده اند، در مجموع هم خود را فعالان کمونیست جنبش پرولتاریا و به ویژه جنبش انترناسیونالیستی طبقه کارگر جهانی می دانسته اند، اما تمرکز تحلیل و گفته های خود را بر روی مسائل دیگر قرار داده اند!! چنین تصویری مسلماً غلط است اما باز هم فرض کنیم چنین باشد، آنگاه این سؤال بسیار مهم مطرح می گردد که تحلیلها، نظریات و رؤیاهای این کمونیست های فعال کارگر یا اهل جمعیت کارگری روز ایران و دنیا چه راهی پیش روی طبقه کارگر و جنبش کارگری قرار می دادند؟! بیانیه ای با آن مفاد و مواضع که گویا سرمایه های انگلیسی و روسی راه توسعه سرمایه داری ایران را سد نموده اند!! کاروان رشد «صنعت ملی» زیر مهمیز زور سرمایه امپریالیستی از تک افتاده است!! باید سرمایه داران متوسط و کوچک را سازمان داد و انقلاب رهائی ملی راه انداخت!! یا مشابه این حرف ها چه پیامی برای کارگران داشت؟! پیداست که این مسائل نه دغدغه توده های کارگر که فقط مشغله روز بورژوازی ایران بود.

سکانداران حزب کمونیست به یک ایران «آباد»!!، صنعتی، مدرن، پیشرفته، با کارخانه ها و معادن سودآور، زیرساخت های لازم اقتصادی، سرمایه اجتماعی قادر به رقابت با سرمایه داری هر کشور غربی، دارای امنیت و ثبات سیاسی و کارگرانی برخوردار از یک حداقل معیشتی و امکانات رفاهی!! و البته تسلیم و آرام می اندیشیدند!! «کمونیسم» اگر نه برای همه بنیانگذاران حزب، اما برای اغلب آنها، مستقل از تعلقات طبقاتی و جدا از

۱۴۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

سرمایه دار یا کارگر بودنشان، فقط ظرفی و اسم رمزی برای استقرار جامعه ای با مشخصات بالا بود. آنان حصول این هدف یا برپائی چنین جامعه ای را البته نه فقط آسان نمی دیدند که مسیر منتهی به آن را پرسنگلاخ، دشوار و حتا مین گذاری شده می انگاشتند. از منظر آنها «امپریالیسم» یک مانع مهم سر این راه بود!! اگر بورژوازی مسلط و در قدرت، شراکت با امپریالیستها را یگانه راه ساخت و ساز جامعه سرمایه داری ایدآل خود می دید، تشکیل دهندگان حزب، بالعکس سرمایه مالی و دولتهای بزرگ امپریالیستی را سد سراین راه می پنداشتند!! نداشتن هیچ گونه سهم در قدرت سیاسی و یکه تازی دیکتاتوری هار حاکم نیز معضل مهم دیگری بود که آرزوی حزب برای احراز رل مؤثر در این فرایند را نقش بر آب می ساخت.

بنیانگذاران حزب این موانع و مشکلات را می دیدند اما نسخه پیچی غلبه بر آنها را هم در آستین داشتند. نسخه ای که همان روزها، توسط «لنینیسم»، دولت روز روسیه و کمینترن، نه فقط برای سرمایه داری شدن جوامعی مانند ایران که برای علاج همه دردهای بشر تجویز می شد!! نسخه ای که پیش از هر چیز یا بند نخست آن، قدرت سیاسی نوپای «حزب کمونیست اتحاد شوروی» را از خطر یورش ها و جنگ افروزی های جنایتکارانه دولت های هار امپریالیستی نجات می داد و تمامی جنبش های پرخروش کارگری - دهقانی دنیا را نیروی محافظ برج بقای آن می ساخت. بند دوم این نسخه سازماندهی «انقلابات ضد امپریالیستی» یا «انقلاب دموکراتیک خلق» در کشورها با هدف هموارسازی راه عروج احزاب کمینترن به عرش قدرت سیاسی بود. رخداد اخیر به این احزاب امکان می داد تا با بهره گیری از حمایت همه جانبه اردوگاه در حال تکوین «سوسیالیسم» و به صف کردن دهقانان، کارگران و بخشهایی از بورژوازی، در یک جبهه متحد فراطبقاتی، پروسه سرمایه داری شدن جوامع خود را به فرجام برند، قدرت سیاسی

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۴۱

حاصل این فرایند را «دیکتاتوری کارگران - دهقانان» یا «جمهوری دموکراتیک خلق» و مشابه اینها نام نهند، چند گام این طرف تر همین دولت را دیکتاتوری پرولتاریا خوانند و جامعه سرمایه داری محصول این فراز و فرودها را سوسیالیسم اعلام دارند!! نسخه پیچیده شده توسط حزب کمونیست شوروی و کمینترن همه مشکلات را یکجا حل می کرد. بقای اردوگاه را تضمین می نمود و همزمان راه تعبیر رؤیاهای شیرین احزاب به اصطلاح کمونیست کمینترن، برای سرمایه داری شدن جوامع خویش را حفاری و تسطیح می کرد.

حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ میلادی در چهارچوب این استراتژی سخن می گفت و گام بر می داشت. ستیز با رژیم حاکم و حامیان نیرومند انگلیسی آن، تلاش برای متحد ساختن بیشترین بخش های بورژوازی، دهقانان و کارگران در یک جبهه واحد امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، بسیج این جبهه در حمایت از موقعیت شکننده دولت روز شوروی، به دست گرفتن اهرم های اساسی قدرت در جامعه، به فرجام رساندن پروسه تسلط سرمایه داری در ایران با بهره گیری از کمکهای همه نوعی «اتحاد شوروی»، استقرار سرمایه داری دولتی با نام جعلی «جامعه سوسیالیستی» و حکومت «حزب کمونیست» (اتحادیه سرمایه داران دولتی) دورنمای واقعی پیش روی بنیانگذاران حزب را تعیین می کرد. حزب از مقصد آغاز می نمود!! و برای طی «مراحل سلوک» نقشه راه می کشید!! جامعه با شتاب راه انکشاف کاپیتالیستی را می پیمود اما هنوز تا تسلط کامل این مناسبات فاصله نسبتاً زیادی در پیش داشت. حزب در شرائطی نبود که بالبداهه قدرت سیاسی را تسخیر کند و زمام امور برای پاسخ به نیازهای پروسه انکشاف سرمایه داری را در دست گیرد. از سوی دیگر- و این بسیار تعیین کننده و مهم است - حزب و کل رویکرد کمونیسم خلقی مطلقاً دغدغه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری طبقه کارگر را در دل

نداشتند و اساساً ایفای چنین نقشی در هستی اجتماعی و سپهر ایده‌ها و کارزارهایشان نمی‌گنجید. در این میان آنچه به صورت عاجل، تمامی هوش و حواس حزیون را مشغول می‌داشت کاپیتالیستی شدن جامعه بود، با این قید مشخص که برنامه ریزی آتی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی این سرمایه‌داری در ید قدرت حزب باشد. برای این کار باید از همین حالا تدارک بینند. تئوریه‌ها، راهکارها، مقوله‌آفرینیها، تعاریف و وظیفه‌نویسی‌ها در همین جا، در پاسخ به ملزومات گذر از موقعیت موجود به سرمنزل مقصود، معنی پیدا می‌کردند و قابل توضیح می‌شدند. جامعه باید شاهد وقوع «انقلاب بورژوادموکراتیک» گردد زیرا انجام چنین انقلابی شرط هموارسازی راه تسلط سرمایه‌داری است. انقلاب در قالب «نهضت رهائی بخش ملی» قادر به پیروزی است، زیرا فقط از درون چنین «نهضتی» است که حزب می‌تواند جای پای دخالتگری خود را مستحکم سازد و راه تسخیر قدرت سیاسی را پوید. انقلاب باید راه استقرار سرمایه‌داری دولتی را پیش گیرد، زیرا «سوسیالیسم» آتی حزب این خواهد بود. انقلاب باید پایه‌های «صنعت مستقل ملی» را محکم سازد، اتوپیای سوسیال‌رمانتیستی «رشد آزاد و مستقل سرمایه‌داری» را جامه عمل پوشاند و همپیوندی با اردوگاه را یقینی گرداند. برای این کارها، باید امپریالیست‌های انگلیسی، شرکای داخلی آنها و رژیم حاکم همدستانشان آماج تعرض باشند، انقلاب با توجه به همه این مؤلفه‌ها باید صف بندی طبقاتی و اجتماعی خاص خود را پدید آرد. صف طولانی نیرومندی که سوای لایه نازکی از سرمایه‌داران شریک امپریالیست‌های غربی و فئودال‌های متحدشان، همه طبقات و اقشار دیگر در آن همصدا، هم منافع و متحد گردند!!

این امر نیازمند بستن دخیل به «خلق» بود و بنا براین باید معجون مریخی معجزه‌گری با این نام، نقل همه محافل و ترجیع بند هر گفتگوئی شود. حزب دلباخته این اهداف و اسیر این جهتگیریه‌ها، بود و نبود یا تعریف وجود

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۴۳

کارگر را هم از همین منظر می‌کاوید. فروشنده‌گی نیروی کار، جدائی از کار خود، منفصل از دخالتگری در کار، حاصل کار و تعیین سرنوشت زندگی خود را نشانه‌های کارگر بودن نمی‌دید. کارگر در محاسبات او انسانی بود که اولاً خالق محصولات صنعتی مرغوب و رقابت‌جو باشد!! «کالای بنجل» و فاقد ظرفیت کافی برای رقابت در بازارهای جهانی تولید ننماید!! اگر جز این کند نه کارگر است و نه وجودش گواه گسترش سرمایه‌داری است!! ثانیاً کارگری که مولد نیست و به‌طور مستقیم اضافه‌ارزش تحویل نمی‌دهد، اصلاً کارگر نیست!! او باید مدال تعلق به «خلق» دریافت کند!!

در این سپهر ویژه شناخت است که حزب نزدیک به یک میلیون آدم فروشنده یا در جستجوی فروش نیروی کار، از کل جمعیت ۸ میلیونی روز کشور را کارگر نمی‌دید. کل آنها را یکجا مهر «لومپن پرولتاریا» بر پیشانی می‌کوبید و همه آن‌ها را مدال تعلق به خلق اعطا می‌کرد. حزب کمونیست روز دنبال خلق می‌گشت و در همین راستا بانگ بر می‌داشت که سواى لایه بسیار نازکی از سرمایه‌داران و ملاکین بسیار بزرگ، همه نیروها و طبقات دیگر خلق هستند، همگی تشکیل دهندگان صف «نهیضت رهائی بخش ملی» و ضد امپریالیست می‌باشند!! و همگی آماده‌اند تا تحت رهبری «خرده بورژوازی تجاری» و «بورژوازی ملی» انقلاب بورژوا دموکراتیک را به پیروزی رسانند!! حزب با این دورنما و جهتگیری به جامعه روز نظر می‌انداخت و برنامه کار خود را به شرح زیر تنظیم و طرح می‌کرد. «برقراری حکومت موقت انقلابی» متشکل از «نمایندگان فرقه‌های انقلابی»!!، تشکیل «مجلس مؤسسان»، سرنگونی رژیم حاکم و استقرار «جمهوری خلق»، آزادی مطبوعات، تشکل و اجتماعات، «تأسیس اردوی ملی زیر نظر صاحب منصبان ایرانی برای حفظ جمهوری ایران و مبارزه با دزدهای اجانب، خلاصی دهاتی از چنگ ملکداران و تأمین رفاهیت حال اقتصادی آنها»!! بخش سیاسی این برنامه را پر می‌سازد.

حزب سپس به سراغ مسائل اقتصادی و مالی موجود رفت. مطابق معمول بر عقب ماندگی بیش از حد جامعه انگشت تأکید نهاد. نامتوازی میان صادرات و واردات را فاجعه خواند!! موقعیت دشوار تاجران ایرانی و عجز آنها در رقابت با سرمایه داران خارجی را مایه تأسف دانست!! و به دنبال تمامی اینها خطوط اساسی برنامه خود برای گشایش معضلات را به شرح زیر اعلام نمود.

۱. باید با سرمایه دولت، نقاط بزرگ مثل تهران، تبریز، خلیج فارس و دریای خزر را با راه آهن به هم متصل کرد.

۲. برای رفاهیت حال رنجبران و صنعتکاران یک بانک فلاحت تشکیل داد.

۳. برای انکشاف و ترقی استحصالات داخلی بانک کئوپراتیو تأسیس نمود.

۴. به زودی نهرها و قنوات زراعی درست برای فلاحت رنجبران ساخته شود.

۵. باید به کارخانجات ملی کمک نمود، اسباب ترقی و انکشاف صنایع ملی را فراهم آورد.

۶. معادن نفت و نمک در انحصار دولت قرار گیرد.

۷. با سرمایه دولت معادن مس و آهن و غیره به کار انداخته شود.

۸. برای دفاع از حقوق رنجبران، اتفاق همکاران در جهت استحصال تشکیل

شود، مثل اتفاق مستخدمین ادارات دولتی، اتفاق عمله ها و شاگردان در

شهرها، اتفاق فقرا در دهات، به واسطه اتفاق های محلی و ولایتی و ایالتی،

اتفاق مرکزی موسوم به « شورای اتفاق های ایران » به وجود آید « (۴۷)

مرامنامه حزب در باره مسأله ارضی نیز به گفتگو پرداخت. وضعیت روز توده

های کثیر دهقان را بسیار تأسفبار خواند و پیشنهادات خود را این چنین

فرمولبندی کرد.

۱. املاک ملاکین بزرگ از طرف دولت ضبط و مال مخصوص ملت باشد.

۲. املاک ملاکین متوسط که کمتر از مقدار معینی است که دولت باید

ضبط کند و زیادت از مقدار معینی است که به زارعین داده می شود باید

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۴۵

در میان دهقانان تقسیم و مال مخصوص دهاتی ها باشد.

۳. اگر اراضی مالکین برای برزگران کافی نباشد، آن وقت از اراضی دولتی هم در اختیار آنان قرار گیرد.

۴. عشایر و ایلات، اراضی زراعی دریافت دارند و از چادرنشینی خلاص شوند». (۴۸)

آخرین بخش مرامنامه و برنامه حزب کمونیست که در آن زمان هنوز خود را « فرقه کمونیست» می نامید، در مورد امور مالی بود. در این قسمت همه توجه و تأکید سران حزب بر چند نکته متمرکز شد. اینکه یک بانک ملی معتبر با شعبات متعدد در همه شهرها به وجود آید، مالیات صاحبان صنایع، برزگران و عمله ها کاهش یابد، لغو مالیات بر آدم ها و حیوانات اهلی، لغو تمامی امتیازات خارجی و تطبیق مالیات با عایدات کل این نکات را تشکیل می داد.

مرامنامه حزب که در واقع مانیفست بنیانگذارانش در رابطه با جامعه روز ایران و مسائل دامنگیر طبقات مختلف بود نمونه بسیار گویائی از نسخه نویسی کمونیسم خلقی لنینی یا جناح میلیتانت سوسیال دموکراسی برای جنبش های کارگری و دهقانی آغاز سده بیستم به بعد است. این نسخه نویسی نه فقط هیچ شباهتی با کمونیسم ضد کار مزدی پرولتاریا و ماتریالیسم انقلابی و مارکسی این طبقه ندارد که از همه لحاظ در تعارض با آن است. تمامی نکات مطرح و مورد تأکید منشور، حدیث دغدغه های دل بورژوازی ایران است و آنچه هیچ جایی در آن ندارد، تکلیف جنبش طبقه کارگر و نیز تکلیف مبارزات جاری سایر استثمارشوندگان می باشد. حزب پس از طرح مرامنامه و تشریح دورنما به توضیح وظائف روز خود می پردازد و این وظائف را به شرح زیر فرمولبندی می کند.

«۱. تأمین اعتلاء و گسترش نهضت آزادیبخش ملی، راندن امپریالیستهای انگلیسی از ایران و در ارتباط با آن سرنگون ساختن حکومت سلطنتی

۲. در جریان مبارزه علیه امپریالیست های انگلیسی، متشکل کردن دهقانان و مستخدمین شهری و ایجاد خودآگاهی طبقاتی در آنان، پس از پیروزی بر امپریالیست های انگلیسی، مبارزه ملی ما با مبارزه طبقاتی و نهضت رهائی بخش ملی با نهضت کمونیستی جایگزین می گردد» حزب ادامه می داد که برای حصول این اهداف باید «۱. عده زیادی کادر محکم حزبی که حزب بتواند به وسیله آنان رهبری مستقیم بر توده های وسیع طبقات زحمتکش را در دست گیرد به وجود آیند. ۲. همه نیروهای انقلابی کشور در اطراف حزب و زیر پرچم نهضت آزادیبخش ملی علیه امپریالیست های خارجی و برای مبارزه با دولت شاه خائن که خود را به خارجی ها فروخته است گردآوری شوند» (۴۹)

بند بند تحلیل ها و جهتگیری های حزب همان است که از سال ها پیش کمینترن دستور کار احزاب عضو ساخته بود. اینکه: راه انجام هر کاری در رابطه با جنبش کارگری و طبقه کارگر دنیا سوای چند کشور اروپای غربی و امریکای شمالی، از ماریپیچ «انقلاب بورژوا دموکراتیک» عبور می کند، پیروزی این انقلاب در گرو وجود و میداننداری حزب کمونیست پرولتاریا است، حزب است که باید کارگران را پشت سر خود به صف کند، به نام آنها، همراه با بخشهایی از بورژوازی قدرت سیاسی را تسخیر نماید و جمهوری خلق را برقرار سازد. مجلس مؤسسان را فراخوان دهد و تمامی کارهای دیگر را جامه عمل پوشاند. فاز بعدی ایفای نقش حزب استقرار سرمایه داری دولتی زیر بیرق سوسیالیسم و کمونیسم خواهد بود. در سیطره این اندیشه جنبش کارگری و پرولتاریا جای ویژه ای احراز نمی کرد. اگر توان تأثیرگذاری کافی داشت و می توانست در معادلات تغییر قدرت، نیروی مؤثری باشد، باید نردبان عروج حزب به اریکه زمامداری می گردید، در همین راستا فعالینش به حزب جذب می شدند، اعتبار عضویت پیدا می کردند و راه ارتقاء به مدارج بالای حزبی را به روی خود باز می یافتند. خود

را سلول زنده و انداموار تشکیلات می دیدند و به یمن این خصوصیات و پیشینه نفوذ اندرونی میان همزنجیران، توان گسترش فرامین حزب به پراتیک جاری توده های کارگر را در خویش می آفریدند و پرورش می دادند. اگر طبقه کارگر جامعه ظرفیت ایفای این نقش را داشت حزب چنین می کرد اما اگر کارگران فاقد این موقعیت بودند و تا رسیدن به این سطح از ابراز وجود اجتماعی زمان لازم داشتند، حزب دست روی دست نمی نهاد، چاره دیگری می اندیشید. به جنبش دهقانی توسل می جست، به سراغ لایه های پائینی و متوسط بورژوازی می رفت. همه این ها را یکجا به هم گره می زد. درست به همین خاطر اصطلاح «خلق»، «رنجبران»، «زحمتکشان» «ملت» در ادبیات احزاب بسیار بیشتر از لفظ کارگر و جنبش کارگری چرخ می خورد. تشکیل و پر نمودن صف «خلق» برای حزب حلال مشکل بود و دستش را در سربازگیری بدون هیچ مرز و محدودیت، برای «انقلاب بورژوا» دموکراتیک» باز می گذاشت. در یک کلام به پیروزی رساندن انقلاب اساساً کار حزب بود. وقتی که حزب پرچم انقلاب می افراشت جنس طبقاتی انقلابیون بی تأثیر می شد، همگی مدال خلق یا «جنبش زحمتکشان» را بر سینه نصب می دیدند و زیر این نام پشت سر حزب صف می بستند. روایت لنینی کمونیسم، حزب و انقلاب دموکراتیک، با این اوصاف «حزب کمونیست ایران» را از هر مقدار دغدغه نیاز به سازمانیابی ضد سرمایه داری توده های طبقه کارگر و تمرکز تلاش بر این مهم، آزاد و آسوده می ساخت. مسأله کلیدی، استقرار «جمهوری خلق» با دخالتگری فعال و خلاق حزب و تسخیر قدرت سیاسی توسط نیروئی بود که خودش بر پایه مکتب، مرام و عقیده اش، خود را نماینده پرولتاریا و صدر و ذیل هستی اجتماعی این طبقه می خواند. قائم مقام، منجی و همه چیز توده های کارگر می شد، هر چه انجام می داد را تجلی منافع طبقه کارگر می انگاشت، حضورش در میدان را حضور کل پرولتاریا می شمرد و پراتیک جاری خود را جنگ

رهائی بشر می‌نامید.

حزب به دنبال خط کشیدن روی موضوعیت و مبرمیت سازمانیابی شورائی سوسیالیستی ضد سرمایه داری توده های کارگر و در عوض رجوع به قدرت «رنجبران» و «خلق قهرمان» به سراغ دستور کار خود برای تحولات اجتماعی روز و اهداف انقلاب بورژوا دموکراتیک می رفت. از اقتصاد و امور مالی آغاز می کرد و به گونه ای که بالاتر دیدیم خواستار ایجاد بانک ملی با شعبات کثیر در همه شهرها، کشیدن راه آهن، تأسیس بانکهای فلاحت و تعاونی، احداث قنوات و کانالهای آبیاری، کمک به صاحبان صنایع و توسعه صنعت کشور، دولتی کردن معادن نفت و نمک، استخراج کانهای دیگر توسط جمهوری خلق و این نوع اقدامات می شد. سران حزب البته «رنجبران را هم از یاد نمی بردند. به آنها حق می دادند که «اتفاق شاگردان شهرها» «اتفاق فقرای روستا» و اتفاقهای دیگر بر پای دارند!! از این مهم تر حزب برایشان سندیکا می ساخت. سندیکاسازی را ترویج می کرد و سندیکاهای هر چه بیشتری پدید می آورد، سندیکاها را از طریق فعالین کارگری جاسازی شده در حزب ابزار اعمال قدرت خود می ساخت و در این گذر فراوان کارهای دیگر انجام می داد. حزبین به دهقانان نیز عطوفت نشان می دادند و وعده می کردند که املاک و زمین ها را میان جمهوری خلق یا به بیان دقیق تر حزب و آنان تقسیم کنند، اما فقط به این صورت که کل املاک بزرگ مالکان در تملک بلامنازع دولت باشد و فقط از اراضی متعلق به مالکین متوسط چیزی نصیب برزگران سیه روز گردد!!

کمترین دقت در مرامنامه، منشور یا دستور کار حزب، هر کارگر نیمه آگاهی را متوجه می سازد که کل قال و قیل ها بر سر تحقق اهدافی است که لایه های دیگر بورژوازی داخلی و بین المللی هم با شیوه ها، روایت ها و ساز و کارهای دیگر دنبال آن بودند. زعمای حزب یقین داشتند که بار سرمایه داری شدن جامعه روز را بسیار سالم تر از بورژوازی شریک امپریالیست

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۴۹

های انگلیسی به سر منزل مقصود می‌رسانند، خطابشان به توده کارگر نیز آن بود که این راه را چنان می‌پیمایند که با تحمل کمترین ریخت و پاش‌ها به «سوسیالیسم» (سرمایه‌داری دولتی) منتهی گردد. پای بندی حزب به اهمیت طی مطلوب فرایند انکشاف کاپیتالیستی جامعه و حداکثر اثرگذاری خودش بر این روند تا جایی بود که با هر عربده «وطن پرستی» هر نماینده ارتجاع‌ها بورژوازی وسوسه می‌شد، حتی اگر این عربده‌کش، بشرستیزترین و جنایتکارترین برگ بازی سرمایه برای نابودسازی جنبش کارگری باشد. در این گذر البته مصوبات کمیترن همه جا پشتوانه اطمینان و معیار درستی تشخیص محسوب می‌شد. جانبداری حزب از سیاست‌های رضاخان در روزهای بعد از کودتای سیاه سوم اسفند ۱۲۹۹، بدترین نمونه‌ها را حکایت می‌کرد اما آویختن حزبون به جنبش جنگل، همسوئی وسیع با میرزا کوچک خان، سربازگیری تا سرحد امکان از توده‌های کارگر برای امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی ارتجاع بورژوازی و همه کارهای دیگر نیز حفاری گمراهه پشت سر گمراهه در پیش پای جنبش کارگری بود. در همین جا و پیش از ادامه مرور کارنامه حزب باید موضوع دیگری را هم با تمامی تأکید یادآوری کنم. هیچ نکته‌ای از بحث کنونی یا هر نوشته و گفته دیگر من یا هر فعال دیگر جنبش لغو کار مزدی، مطلقاً متضمن نادیده گرفتن شرائط آن روز جامعه ایران نیست. نقد ما بر پدیده‌ای زیر نام «حزب کمونیست ایران» آن زمان یا هر تشکل و رویکرد دیگر با هر نام و نشان و در هر کجای دنیا این نیست که چرا به جای حرفها و اعمال بالا، علم و کتل انقلاب سوسیالیستی راه نمی‌انداختند!! موضوع از اساس چیز دیگری است. کل بحث بر سر رفتار و کارهائی است که کمونیستها به عنوان فعالان، آگاهان، اثرگذاران و نقش داران جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری و برای رهائی بشر باید انجام دهند. کار این انسان‌های آگاه، دخالتگر و دست

به کار ایفای نقش در مبارزه طبقاتی توده کای کارگر این نیست که حزبی سازند، سلسله جنبان سیر حوادث برای توسعه سرمایه داری گردند، نسخه نهضت رهائی بخش ملی پیچند، صف انقلاب و ضد انقلاب این نهضت را توصیف کنند و صدر و ذیل هستی خود را نذر پیروزی این نهضت گردانند. کار کمونیست های کارگر آن نیست که دست کارگر و سرمایه دار صنعتی و تاجر بازار و دهقان و ملاک لیبرال را در دست هم گذارند، بر پیشانی همگی مهر خلق و اردوی انقلاب کوبند، دنیای این گمراهه ها را پیش روی کارگران قرار دهند، تا چه کنند؟، تا سرانجام سرمایه داری دولتی زیر چتر حاکمیت حزب را مستقر سازند و نامش را جامعه سوسیالیستی بگذارند!!

کمونیست ها بالعکس، در هر شرائطی، در نازل ترین سطح انکشاف کاپیتالیستی جامعه، در هر دوره ای، در موقعیتی که حتا کل شمار کارگران به چند ده هزار هم نمی رسد، راه می افتند، به عنوان کارگران، از قعر شرائط کار، استثمار و مبارزه توده های همزنجیر شروع به فعالیت می کنند، سلول زنده و پرخروش و آگاه و انداموار مبارزه روز بردگان مزدی می گردند، مبارزه کارگران را شورائی و سرمایه ستیز متشکل می کنند، تشکل آنها را ظرف قدرت می سازند، قدرت موجود طبقه کارگر را هر چه مؤثرتر وارد میدان می کنند، آنها به مثابه آحاد توده های طبقه خود و دست در درست همه آحاد این طبقه علیه استثمار طبقاتی، هر شکل استثمار، هر نوع بی حقوقی، هر گونه نابرابری، هر تبعیض در هر قلمرو زندگی انسانی، هر فشار و ستم، هر میزان خفقان و دیکتاتوری می جنگند، شوراها و سنگرها و پویه جنگیدن را کانون بالیدن شعور و شناخت ضد کار مزدی می کنند. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، آناتومی مارکسی

عینیت حاضر سرمایه داری و کل جامعه موجود، دستاوردهای دانش طبقاتی و هر آموزش رادیکال ماتریالیستی را سر بیدار خود و تمامی آحاد توده های کارگر می سازند. کمونیست های کارگر، پرچم این جنگ را عیناً با همین محتوا و بار طبقاتی، با تمامی شفافیت و برندگی ضد سرمایه داری به میان تمامی استثمارشوندگان و ستمکشان و توده های فرودست می برند، حداکثر تلاش خویش را به عمل می آورند تا جنبش کل استثمار شوندهگان را مبارزه طبقاتی رادیکال و انقلابی علیه وضعیت موجود سازند. اگر جامعه هنوز ملامال از دهقان تهیدست است به آنها می آموزند که شورا بر پای دارند، شورائی متشکل گردند، هم‌رزم و هم سنگر توده های کارگر بساط مالکیت فئودالی و همزمان هر شکل مالکیت خصوصی زمین را جمع کنند. با جنگ متحد علیه هر شکل استثمار شدن و حکومت شوندهگی سپهر مناسبات موجود را از پایه بر اندازند، رسم جدیدی برای برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی پدید آرند و فراوان کارهای دیگر در این گذر انجام دهند.

کمونیست ها چنین می کنند و در دل این فرایند، مسلماً لحظه، به لحظه و قدم به قدم با هزاران مسأله جدید رو به رو می شوند و دست و پنجه نرم می نمایند، بهترین راه انکشاف اقتصادی و تحولات اجتماعی را با آگاهی کافی می کوند و پیش روی خویش و همه استثمارشوندهگان روز قرار می دهند. هر گام و هر لحظه را گامی و لحظه ای در تاریخ جنگ واقعی طبقاتی و صف آرائی هر چه نیرومندتر توده های اسیر استثمار برای برچیدن بساط سرمایه و طبقات و دولت و جامعه طبقاتی می سازند. انتقاد واقعی به حزبون این نیست که چرا داد و قال سوسیالیسم راه نیانداختند. اشکال ریشه ای آنها این بود که راه کمونیسم طبقه کارگر را نه فقط نرفتند، که از جلو انظار توده های کارگر خط زدند، تخریب کردند و با گمراهه برپائی سرمایه داری

دولتی جایگزین ساختند. راهبردهای حزب برای دهقانان رویه معکوس راه حل هائی بود که کمونیسم طبقه کارگر حتا در همان برهوت سیاه فئودالی باید پیش پایشان قرار می داد. حزب خاطر اکثریت فئودالها را پاس می داشت، شیرازه استثمار فئودالی را دست نخورده باقی می گذارد و هر کجا سخن از حل مشکل دهقانان بود، سیاست ارتجاعی تقسیم زمین و ایجاد مشتی خرده مالک را پیش می گرفت. سیاستی که به جای هموار سازی راه امحاء مالکیت خصوصی اراضی و محو مالکیت بورژوائی زمین، به جای سوق دادن دهقانان به تولید اشتراکی و اداره شورائی امور خود، به جای آماده نمودن آنان برای پیوستن به برنامه ریزی شورائی سراسری سوسیالیستی لغو کار مزدی کار و تولید، به جای اینها و به جای اتخاذ رویکرد متناظر با تحقق این هدف ها، به تحکیم و توسعه مالکیت خصوصی می پردازد. چرا سران حزب این راه را انتخاب می کردند، جوابش ساده است. آنان توسعه کاپیتالیستی پرشتاب تر و پر قوام تر سرمایه داری را در صدر وظائف خود می دیدند، انجام « انقلاب بورژوا - دموکراتیک » مشغله روزشان بود، در همین راستا به صف بندی خلق و ضد خلق می اندیشیدند و ملاکان لیبرال، فئودال های « بی آزار » و « بورژواهای ملی » باید زینت بخش این صف بندی می شدند، به همه این دلائل راه حل آنان برای مسأله دهقانی نیز نمی توانست چیزی سواى یک نسخه پیچی تمام عیار کاپیتالیستی باشد. نوعی نسخه پیچی بورژوائی که در غیاب یک جنبش نیرومند کارگری ضد سرمایه داری طبیعتاً فشار این جنبش را هم بر سینه خود نداشت و لاجرم در زمره بدترین ها می شد.

در شرائطی که حزب مانیفست خود را تدوین و اعلام می کرد، ارتجاع هار پان اسلامیستی بورژوازی نیز در سراسر آسیای غربی و میانه و شمال آفریقا، از جمله در ایران، مشغول تاخت و تاز بود و برای سرکوب فکری و شستشوی مغزی توده های کارگر و دهقان، سوار شدن بر موج نارضائی و

خشم و قهر آنان و به برهوت بردن مبارزات آنها تقلا می کرد. پان اسلامیسیم با بهره گیری از سلاح عوامفریبی دینی و استفاده وسیع از توهم و جهل توده های عاصی نسبت به خود، مرگبارترین باتلاق ها را سر راه مبارزه طبقاتی کارگران، دهقانان حفر می نمود، زیر لوای «مخالفت با استعمار»! برای حفظ پایه های قدرت دین، احراز بیشترین موقعیت ها در ساختار قدرت سیاسی کشورها، چنگ اندازی بر عظیم ترین حصه های حاصل استثمار کارگران و دهقانان به هر ترفندی دست می یازید، همه جا بساط کمونیسم ستیزی پهن می کرد، باورهای خرافی قرون وسطائی اسلامی را به عنوان ظرف مناسب مبارزه «علیه استعمار» در شیارهای ذهن استثمار شونده گان کشت می نمود و هر جبهه متشکل از نیروهای ارتجاعی را تقویت می کرد. بورژوازی پان اسلامیسیم با این کارها و جهتگیری ها خطری مهم برای جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر بود. با همه اینها، حزب کمونیست ایران و همه احزاب کمینترن نه فقط برای افشاء و طرد این نیروی به غایت ارتجاعی و رفع خطر آن از سر مبارزه طبقاتی کارگران هیچ کاری انجام نمی دادند که تا مدت ها برایش اعتبار انقلابی بودن و مشروعیت «ضد امپریالیستی» یا «ضد استعماری» جعل می کردند!!

حزب کمونیست و مبارزات روز کارگران

بر انتقادات ریشه ای وارد به شکل موسوم به «حزب کمونیست ایران» تیتروار انگشت نهادیم و به تمایز میان این انتقادات با آنچه عناصر یا گرایشاتی از رفرمیسم چپ میلیتانت در همین زمینه گفته اند یا می گویند اشاره گردید. در آنجا باید این را نیز اضافه می نمودم که حزب بر خلاف پاره ای تصورات، معضل کم کاری در درون توده های کارگر نداشت، اتفاقاً به میزان زیادی کار می کرد و بر خلاف احزاب امروزی از نفوذ نسبتاً چشمگیری هم برخوردار بود. نکته اصلی آن است که اولاً این کار کردنها و

اثرگذاری ها، فقط خارج سازی لکوموتیو پیکار کارگران از ریل واقعی ضد سرمایه داری را به دنبال می آورد، ثانیاً حتا فشار اعتراض روزمره توده های کارگر علیه شدت استثمار و جنایات سرمایه را هم نه افزایش که چه بسا کاهش می داد، موقعیت جنبش کارگری را می فرسود، سطح انتظارات و مطالبات کارگران را پائین می آورد و کفه توازن قوای طبقه کارگر در مقابل سرمایه داران و نظام حاکم روز را سبک تر می ساخت.

چرا؟ پاسخ روشن است. دستاورد هر نیروی اثرگذار درون جنبش کارگری که راه سازمانیابی ضد سرمایه داری مبارزات روز توده های کارگر را پیش نگیرد، بالاجبار تضعیف توان رزمی روز طبقه کارگر، تعمیق استیصال و تقلیل ظرفیت اعمال قدرت حی و حاضر کارگران بر صاحبان سرمایه نیز هست. این فقط رفرمیسم راست سندیکالیستی نیست که با مماشات جوئی ها و آشتی طلبی های استراتژیک خود سطح انتظارات کارگران را می کاهد و برد تأثیر قدرت پیکار آنها در جدال روز با سرمایه داران را تنزل می دهد، رفرمیسم چپ میلیتانت مدعی در حال جنگ نیز عملاً همین کار را می کند و همین بلا را بر سر مبارزات توده های کارگر می آورد. تا جائی که به «حزب کمونیست ایران» در آن سال ها مربوط است، این حزب دغدغه دار توسعه سرمایه داری و اتحاد با سرمایه داران متوسط و کوچک و گاه بزرگ علیه لایه ای از بورژوازی و شرکای امپریالیستش بود. چنین نیروئی حتا در پهنه کارزارهای جاری کارگران برای بهبود وضعیت معیشتی، رفاه اجتماعی و آزادیهای سیاسی نیز خود را ملزم به رعایت حریم سودآوری مطلوب سرمایه و مصالح حال سرمایه داران می دید. امری که تحقق آن نیازمند فرمولبندی خواسته های کارگران در سطحی نازلتر از توان واقعی تعرض طبقاتی قابل سازمانیابی حی و حاضر آنها بود.

در همان روزهایی که حزب از فاجعه فقدان پرولتاریای صنعتی در ایران سخن می راند!! کارگران فعال متحزب و مجری اوامر حزب، همه جا

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۵۵

مشغول ساختن سندیکا بودند. آنها نه از جایگاه کمونیستهای برخاسته از متن زندگی و شرائط کار و استثمار طبقه خویش که در مقام پرچمداران نهضت رهائی بخش ملی و ضد امپریالیست، همزنجیران خود را در سندیکاها سازمان می دادند تا قدرت مبارزه آنها را اولاً وصله، پینه صف «انقلاب بورژوا دموکراتیک» کنند و ثانیاً و به ویژه این قدرت را سکوی چانه زنی حزب با نیروهای رسمی بورژوازی برای استیفای موقعیت نافذتر در «جبهه واحد ضد امپریالیستی» سازند. حزبون تا پیش از سال ۱۹۲۱ به ایجاد و سازمانیابی حدود ۱۸ سندیکای بزرگ و کوچک در جاهای مختلف کمک کردند و بیش از صد هزار **کارگر و کارفرما** را کنار هم در این سندیکاها متشکل ساختند!!! این اتحادیه ها و سندیکاها عبارت بودند از:

اتحادیه کارگران چاپ	بزازان حریرفروش	نانوایان
منشیان تجاری	کارگران پست	تلگرافچیان
قنادان	کفاشان	خیاطان
کارگران زردوزی	آموزگاران	نانوایان تافتونی
کارگران شهرداری	سیگارسازان	کارگران بافنده
کارگران داروساز	کارگران ساختمان	حمامیان

(۵۰)

در مورد اینکه ترکیب طبقاتی سازمان یافتگان در سندیکاها چگونه بوده است، محاسبه دقیقی در دست نیست. اما روشن است که کارگر و سرمایه دار بودن افراد برای حزب تفاوت خیلی زیادی نمی کرده است. صاحب نانوائی و کارگر نانو، بزاز مالک فروشگاه و کارگر فروشنده یا پادو و انباردار، سرمایه دار مالک حمام و کارگر کیسه کش، مالکان کارگاههای خیاطی و کفاشی با کارگران خیاط و کفاش و در یک کلام استثمارگر و استثمارشونده زیر لوای اعضای «یک صنف»!! برای «مبارزه صنفی»!! کنار هم بازار سندیکاسازی

حزب را رونق می بخشیده اند.

حزب نخستین نیروئی نبود که بساط ساختن سندیکا پهن می کرد. پیش از آن جریان موسوم به «حزب دموکرات» و سوسیال دموکراتهای ایرانی گامهائی را در این گذر پشت سر نهاده بودند. هر دو جریان از جمله سوسیال دموکراسی در کنار کلیه گمراهه بافی های اساسی خویش در رابطه با مبارزه طبقاتی، وقتی به کارزار سندیکاسازی می رسیدند، به رغم پاره ای ظاهرپردازیها، حتا شیرازه شاگرد و استادی اتحادیه های صنفی دوره های گذشته را بر هم نمی ریختند. ماجرای اتحادیه موسوم به «حزب کارگر» در تبریز در این زمینه گویا است. اتحادیه مذکور در سالهای قبل و بعد ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خورشیدی) در آذربایجان فعالیت می کرد. سوسیال دموکرات های ایرانی بازگشته از قفقاز و باکو در تأسیس آن نقش داشتند و دستور کارش را تعیین می نمودند. تشکل مزبور زیر نام «حزب کارگر» فعالیت می کرد، در حالی که اکثریت غالب اعضایش را بازاریان تشکیل می دادند، دست اندرکاران، شرط عضویت در حزب یا سندیکا را ظاهراً عدم شرکت افراد در استثمار کارگران می دانستند، اما طنز ماجرا آن بود که بر مبنای همین بند اساسنامه ۱۳۰۰ بازاری و حدود ۱۷۰۰ برده مزدی را در «حزب کارگر» خویش عضوگیری نموده بودند. این اتحادیه عمر دراز نداشت اما پر سر و صداترین پیروزیهایش را می توان رهبری اعتراض همین بازاریان در جدال آنان علیه صاحبان مستغلات با هدف کاهش اجاره بهای مغازه ها نام برد. (۵۱)

نوع نگاه «حزب کمونیست» به متشکل نمودن توده های کارگر نیز بهتر از این نبود و این امر البته دلائل کافی داشت. سندیکا و اتحادیه در هیچ کجای دنیا و در هیچ شرائطی قرار نیست جائی برای مبارزه کارگران علیه سرمایه داری باشد، و وقتی که چنین است، وقتی که صدر و ذیل اعجاز این امامزاده مذاکره اجماع آمیز و آشتی جو میان کارگر و کارفرماست پس

تبدیل شدنش به ظرفی برای اجماع سازمانی در شرائط خاص، نه فقط مباح که چه بسا واجب هم باشد. این اصل قضیه است اما تا جایی که به حزب باز می‌گشت، مسأله از این فراتر می‌رفت. حزبیون جنگ خود را نه علیه سرمایه و سرمایه داران که علیه امپریالیست‌های انگلیسی و شرکای داخلی آنها می‌دیدند. شالوده کمپین روزشان اتحاد کارگران، دهقانان، «سرمایه داران وطن‌دوست» و «ملاکان لیبرال» برای مبارزه متحد علیه «امپریالیسم» و «تکیه گاه داخلی» آن بود، سندیکاسازی حزب همان گونه که پیش تر تصریح شد بیش از هر چیز گذاشتن سنگی بر روی سنگ برای محکم کردن جای پای حزب در معامله قدرت با نیروها و بخش‌های دیگر بورژوازی بود. سندیکاها باید از عهده ایفای این نقش بر می‌آمدند، باید قدرت مبارزه کارگران را نردبان چانه زنی‌های حزب می‌کردند. توده‌های کارگر زیر فشار گرسنگی و فقر و مرگ و میر ناشی از نداری، آماده شرکت در وسیع‌ترین اعتصابات بودند، حزب از طریق سندیکاها زمام این خیزش‌ها را در دست می‌گرفت و بر موج مبارزات کارگران قدرت خود را به رخ حریفان می‌کشید.

یک نکته اساسی را باز هم تأکید کنیم. نه فقط اکثریت غالب فعالین عضو حزب که بیشترین شمار رهبران و سرکردگانش هم لزوماً انسان‌های بازاری اهل فریب کارگران و فروش سرنوشت استثمارشوندگان، به جاه و جبروت و قدرت فردی نبودند. حساب رویکرد طبقاتی مستولی بر پراتیک سیاسی یا جریان مبارزه احزاب و جمعیت‌ها، از معامله‌گری‌های محقر و زبونانه شخصی آدمها جداست. همه کسانی که راه خلاصی از فاجعه استثمارشوندگی، حکومت‌شوندگی و دنیای مصیبت‌های دامنگیر بشر معاصر را در راهبردها و راه‌حلهای سرمایه‌مدارانه جستجو می‌کنند، الزاماً افراد طبقه سرمایه‌دار یا نمایندگان فکری این طبقه نمی‌باشند. در غالب موارد این راهبردها و نسخه‌نویسی‌ها توسط کسان یا نیروها و جمعیت‌هایی از

خود طبقه کارگر بر جنبش کارگری تحمیل می شود، به این دلیل ساده که همه کارگران نیز در جامعه و جهان سرمایه داری زندگی می کنند، جامعه جهانی که تار و پود افکار، باورها، فرهنگ، اخلاق، اعتقادات و همه چیز مسلط در آن از بطن رابطه خرید و فروش نیروی کار می زاید و به فضای فکر و آموزش و زندگی و بالیدن و تربیت و ساخت و ساز شخصیت انسان ها پمپاژ می شود. اکثریت غالب اعضای حزب بلشویک افراد طبقه بورژوازی نبودند، شمار بسیار کثیری از سوسیال دموکرات های اروپائی هم، رگ و ریشه سرمایه دار بودن نداشتند. این مسأله در مورد سران حزب کمونیست آن روز ایران و بعدها حتا حزب توده هم صدق می کند. مشکل اساسی این احزاب نه بورژوا بودن افراد و جلودارانشان، نه لزوماً توطئه گری و حیلت این جلوداران که ماهیت بورژوائی جهتگیریها، دورنماپردازی ها و پراتیک سیاسی آنها بوده و هست. عوامفریبی، گمراهسازی و سوق دادن جنبش کارگری به برهوت رفرم طلبی راست یا چپ بنمایه هر رویکرد سرمایه مدار و بورژوائی است اما همه راهروان یا حتا پرچمداران این رویکردها لزوماً آدم های دنبال معامله گری روی سرنوشت توده های کارگر نیستند، بالعکس عده زیادی از آنها چه بسا در زمره انسانهای آرمانخواه، بشردوست و آماده عالی ترین فداکاریها و ایثارگری ها برای بهبود زندگی توده های زیر فشار استثمار و ستم و بی حقوقی باشند.

نکته بالا را باید با یک واقعیت دیگر تکمیل کرد. تأکید بر مبرمیت مرزکشی میان ماهیت بورژوائی یک رویکرد اجتماعی و طبقاتی با سرمایه دار بودن افراد یا رهبران، به هیچ وجه متضمن نفی نقش کاملاً تعیین کننده نمایندگان واقعی سیاسی و فکری لایه های مختلف بورژوازی در گمراه بردن جنبش کارگری نیست. در همین « حزب کمونیست ایران » یا کمی این طرف تر گروه موسوم به « ۵۳ نفر » و بعدها حزب توده با افراد زیادی مواجه می شویم که برخاستگان واقعی طبقه سرمایه دارند و در هستی اجتماعی

خود آگاهان بورژوازی می باشند. این ها در بطن پراتیک طبقاتی خویش با افرادی که در ساختار قدرت سیاسی به نیازهای انکشاف سرمایه داری پاسخ می گفتند همدم، همگن، همسنگ و دوست گرمابه و گلستان بودند. از یک جا برمی خاستند و دغدغه آنها مشترک بود. همگی به توسعه صنعتی کاپیتالیستی «میهن آباء و اجدادی» می اندیشیدند، یک جامعه صنعتی و مدرن بورژوائی می خواستند و در جستجوی بیشترین ایفای نقش برای حصول این هدف ها بودند. هیچ کدام هیچ تجانسی هم با دردها و رنجها و فشار استثمار و سیه روزیهای کارگران و توده های زحمتکش نداشتند، بالعکس خون و رگ و پوست و فکر و همه چیزشان حاصل استثمار این طبقه یا طبقات بود. تفاوت میان این ها با کسانی که بارگاه قدرت مستوفی الممالک ها را طواف می کردند، یا حلقه یاران اسدالله علم را تشکیل می دادند نه در هستی طبقاتی آنها که در رویکرد سیاسی و اجتماعیشان به چگونگی پیشبرد و به منزل رساندن پروسه بسط و تسلط مناسبات بردگی مزدی در جامعه بود. یکی نسخه پیچی امپریالیست های غربی را بهترین چاره کار می دید و دیگری راه حل اردوگاه سرمایه داری دولتی را ترجیح می داد. اولی زمخت و بدون هیچ حیا از سبعبیتها و بشرستیزی های سرمایه داری دفاع می کرد، دومی این کار را نمی نمود، نقاب «کمونیسم» بر چهره می کشید و پرچم رهائی پرولتاریا و بشر می افراشت!!

عده ای از جلوداران و اعضای این احزاب را چنین کسانی تشکیل می دادند اما اکثریت غالب آنها چنین وضعی نداشتند، از شرائط کار، استثمار، زندگی و مبارزه طبقه کارگر یا سایر استثمارشوندگان بر می خاستند. جمعیت قابل توجهی از فعالین همین «حزب کمونیست» عناصر مبارز، معترض و اثرگذار جنبش کارگری بودند. مرتضی حجازی، محمد تنها (اسماعیلی)، حسین بنا، علی ژاله، شکرالله مانی، علی بنا، حسین کیمرام و صدها کارگر رزمنده دیگر در این زمره قرار داشتند. مشکل این کارگران نه رگ و ریشه های

۱۶۰/ تاریخ جنبش کارگری ایران

طبقاتی آنها که منحل بودندشان در نسخه پیچی های بخشی از بورژوازی و تسلط فراگیر این راه حل پردازی های گمراهساز رفرمیستی بر جنبش کارگری بین المللی بود. نسخه ها و افق آفرینی هائی که قرار بود مبارزه طبقاتی روز کارگران دنیا را سنگر حراست از حریم هموردی قطب نوپای سرمایه جهانی و استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی با اسم و رسم دروغین کمونیسم سازد.

حزب کمونیست با این جهتگیری کمک به ساختن اتحادیه ها را دنبال کرد و در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۲ خورشیدی) طرح تشکیل «شورای مرکزی اتحادیه ها» را به اجراء نهاد و ۱۶ اتحادیه، با اسامی زیر به عضویت «شورا» درآمدند.

چاپچیان	کفاشان	نانوایان	کارگران داروساز
آموزگاران	مقام های پستخانه	کارگر شهرداری	کارگر ساختمانی
سیگارسازان	کارگران حمام	کارگر بزازی	فروشنندگان
کارگران بافنده	باراندازان انزلی	تافتونی پزان	جوراب بافان

(۵۲)

محمد دهقان و عده ای دیگر، حضور راه حل پرداز و سیاستگذار حزب در اتحادیه ها و شورای مرکزی آنها را نمایندگی می کردند. نشریه «حقیقت» ارگان «شورای مرکزی اتحادیه ها» به سر دبیری دهقان، ساز و کار این اثرگذاری و به صف نمودن توده کارگر متشکل در سندیکاها در راستای سیاست ها و اهداف دور و نزدیک حزب بود. چانه زنی با کارفرمایان بر سر برخی مطالبات اولیه معیشتی و ایفای نقش تکیه گاه اجتماعی حزب در مبارزه علیه امپریالیستهای انگلیسی و شرکای داخلی آنها دو محور حیاتی موضوعیت کار جنبش اتحادیه ای را تعیین می نمود. آنچه در این میان «محلّی از اعراب» پیدا نمی نمود، پیش کشیدن راهبردها و فعالیت‌هائی

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۶۱

بود که شالوده کار کمونیستها و پیشروان طبقه کارگر در هر شرایط است. هموارسازی راه رشد، بالندگی و بلوغ سرمایه ستیزی خودانگیخته جنبش کارگری به سرمایه ستیزی آگاه، شورائی، کمونیستی و لغو کار مزدی این جنبش هیچ ارزشی برای سران حزب و فعالین کارگری مجری دستورالعمل های آنها نداشت.

در فاصله سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ (۱۲۹۹ تا ۱۳۰۲) اعتصابات چشمگیری در کارخانه ها و مراکز کار، در تهران و شهرستان ها رخ داد، حزب تمامی کوشش لازم را به عمل آورد تا این اعتصابات را به دار استراتژی روز خویش در رابطه با جنبش کارگری بیاویزد. مقدم بر هر چیز از اتحادیه ها خواست که وارد چانه زنی با صاحبان سرمایه شوند و کاری کنند که کارگران را به حصول حداقل مطالبات معیشتی خود از طریق جنبش اتحادیه ای تحت رهبری حزب امیدوار سازند. همزمان و به دنبال جلب حمایت هر چه گسترده تر توده کارگر، کوشید تا جنبش جاری این طبقه را سکوی قدرت خود برای کسب موقعیت بهتر در میان اپوزیسیون های بورژوائی کند. حزب برای حصول این هدف ها دست به همه برنامه ریزی لازم زد. کارگران متحزب ذی نفوذ در سندیکاها را برای پیشبرد سیاستهای خود بسیج کرد. به این عده توصیه نمود که در تنظیم خواسته های کارگران دخالت کنند و قابل پیگیری بودن آنها توسط اتحادیه را مد نظر قرار دهند. این مطالبات به شرح زیر اعلام شد.

۱. کاهش روزانه کار به ۹ و در مواردی ۸ ساعت
۲. تعیین رقمی به عنوان حداقل دستمزد
۳. پرداخت ۱۵ تا ۳۰ روز مزد، فقط یک بار، به عنوان غرامت به کارگرانی که اخراج می شدند
۴. رفتار مؤدبانه مدیران با کارگران!
۵. یک روز مرخصی در هفته

۶. پرداخت خسارت به کارگر از کار افتاده بر پایه توافق میان مالکان کارگاهها با نمایندگان سندیکا
۷. اجرای اصل دو جانبه گرائی و اجماع در مناقشات میان کارگران و کارفرمایان (۵۳)

کارگران این مطالبات را مطرح کردند و حزب همین حد را برای جلب رضایت توده کارگر به عضویت در سندیکاها و نمایش قدرت خود در مقابل جریانات رسمی بورژوازی کافی دید. حزب با اتخاذ این سیاست، این موقعیت را نیز به دست آورد که هر گاه لازم شد فراخوان اعتراض علیه امپریالیستهای انگلیسی و دولتمردان ایرانی شریک آنها را صادر کند و جنبش اتحادیه ای کارگران را پشت سر این فراخوان ها بسیج نماید.

جزء دیگر استراتژی حزب در این سال ها، خواه پیش از گزینش نام جدید یا قبل از آن (حزب عدالت) حضور فراگیر در «جنبش جنگل» است. این جزء هم در همه وجوه مکمل جهتگیریها و فعالیت هائی بود که در رابطه با مبارزات توده های کارگر و پروژه سندیکاسازی دنبال می شد. پیش تر دیدیم که بخش قابل توجهی از بورژوازی ایران به رغم همه تقلها برای گرفتن سهم خود از دستاوردهای مشروطه طلبی، حصه دلخواه به دست نیاوردند و ناراضی ماندند. در میان این طیف نیروهای همه نوعی وجود داشتند. جمعیتی شیفته مبارزه قانونی بودند و دل در گرو اصلاحات کاملاً مسالمت آمیز داشتند، عده ای چاره کار را در روزنامه نگاری و حزب سازی و رونق بازار انتقاد علیه حاکمان روز و شرکای خارجی آنها می دیدند. نیروهائی نیز در پیگیری این شکل های کار نور امیدی نمی یافتند و سازماندهی مبارزه مسلحانه را تنها طریق درست کارزار تشخیص می دادند. کوچک خان جنگلی و همراهانش در این زمره بودند و جنبش جنگل نماد مقاومت آنها برای تعمیق مشروطه طلبی بورژوازی تا تضمین شراکت مؤثرتر اقشار متوسط و پائین تر این طبقه در مالکیت سرمایه ها و ساختار قدرت

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۶۳

سیاسی سرمایه داری بود. سران جنگل علی العموم صاحبان کارگاه، کسبه، زمین دار، بازاری، افراد دستگاه اداری رژیم حاکم، روحانی، سیاستمدار و مانند اینها بودند. آنان نیز همسان هر اپوزیسیون دیگر بورژوازی برای سوار شدن بر موج اعتراض توده های ناراضی و عاصی تلاش می کردند و برای این کار ساز و برگ های فراوانی در اختیار داشتند. اینکه کدام مسأله مهم طبقاتی آن ها را به گرد هم جمع می نمود و اینکه چرا مبارزه مسلحانه را دستور کار خود می ساختند، همان بود که گفته شد، اما فراموش نکنیم که هیچ تعداد نمایندگان سیاسی هیچ لایه ای از طبقه استثمارگر راه نمی افتد و فریاد سر دهد که فقط پاسدار حریم منافع و مالکیت و قدرت طبقه یا قشر اجتماعی خویش است!! بانگ نمی زند که همه دنیا را مایملک طلق خودمی داند!! و نسل سائرین را به دریا می ریزد!! پیداست که آنها بالعکس، همه جا گرد و خاک به پا می کنند که نمایندگان برحق و بدون هیچ چون و چرای کل بشریت هستند!! درد و رنج و گرسنگی همگان را بیش از دردمندترین آدم ها درد می کشند!! بیرق رهائی انسان ها بر دوش دارند و برای این کار نیازمند حمایت تمام افراد هستند!! یک نکته دیگر را هم به عنوان مکمل این واقعیت در نظر گیریم. اپوزیسیون های بورژوازی از هر دار و دسته و مسلک عوامفریبی های بالا را با سر آگاه طبقه خود می اندیشند و با ادبیات ویژه همین طبقه تحویل دیگران می دهند. درست به همین خاطر آنچه که تار و پود هستی اجتماعی آنها یا واقعیت استثمارگری و ستمکاری طبقاتی آنان است به هر حال، از درون بند، بند منشورها و مانیفست هایشان سر برون می آرد و خود را آفتابی می کند. گفته هایشان به رغم همه فریبکاری نمی تواند جریان عقل و ادبیات طبقه استثمارگر نباشد و سرشت طبقاتی خود را حتا در محدوده الفاظ و فرمولبندی ها مخفی سازد. از این که بگذریم هر اپوزیسیون بورژوازی به هر حال مجبور به بسط پراتیک و اجتماعی حرف های خویش است و در اینجا دیگر متوهم ترین توده ها

نیز دم خروس را از لای عبا بیرون می بینند. این ها واقعیت های مفروضی هستند که نیاز به گفتنشان نیست. سران جنگل هم از این قاعده مستثنا نبودند، آنان هم چنین می کردند و در نخستین نخواستین نجوهای بیرونی خود با استثمارشوندگان عاصی تصریح کردند که نه فقط هیچ رغبتی به شنیدن هیچ سخنی علیه استثمار دهقان توسط فئودال یا کارگر توسط سرمایه دار ندارند که از زمره این نوع حرف ها به اندازه کافی نفرت هم دارند. آن ها گفتند که:

« اخراج نیروهای بیگانه، برقراری امنیت و رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد، شالوده کارزارشان را می سازد» و اهل اندیشیدن به هیچ چیز فراتر از اینها نیستند. (۵۴)

کوچک خان و حلقه یاران نخستینش جنبش خود برای تحقق رؤیایها و انتظارات اقشار متوسط و پائینی بورژوازی را به معجون متحجری از ناسیونالیسم و مذهب می آویختند و از هر دوی این ساز و برگ ها برای شستشوی مغزی توده کارگر و دهقان و جلب توهم آنها سود می جستند، «سردار جنگل» همان گونه که در مباحث پیشین این کتاب آمد، پیشینه عضویت در جریان ارتجاعی پان اسلامیستی «اتحاد اسلام» داشت. او از همه شکل‌های مالکیت خصوصی دفاع می نمود، از منافع فئودالها در مقابل جنبشهای دهقانی جانبداری می کرد، مدافع استثمار کارگران توسط بورژوازی بود، اختلاف وی با امپریالیست های انگلیسی در باورهای عقب مانده پان اسلامیستی، غرب ستیزانه و ناسیونالیستی او ریشه داشت. کوچک خان در پروسه تلاش برای راه اندازی جنبش جنگل، در اولین گام و مقدم بر هر کاری آستانه اربابان زمیندار و فئودال را دق الباب کرد. بر روی نفوذ اجتماعی «محمد خان گشتی» و ملاکان استثمارگر منفوری چون او حساب باز نمود و از آنان خواست تا نیروی سلسله جنبان جنبش نجات «میهن» و حفظ دین گردند. (۵۵) «میرزا» به عنوان پرچمدار

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۶۵

یک نهضت ناسیونال بورژوائی با این شاخصها، جهت گیری ها و نقشه ها خود را محتاج گرفتن کمک از دولتهای رقیب و مخالف رژیم حاکم و امپریالیستهای انگلیسی می دید. سوسیال دموکراسی ایرانی، حزب عدالت (حزب کمونیست بعدی) و بسیار مهم تر و پیشگام تر از هر دوی اینها، دولت وقت اتحاد شوروی و به تبع آن « کمینترن » با چشمان باز گوشه، گوشه این نیاز را رصد می کردند. انترناسیونالیسم پرولتری کل این جماعت تنها مصداق عینی خود را در آمیختن با همین جنبش های ناسیونالیستی بورژوائی و حمایت از آنها ردیابی می کرد. حمایتی که البته شروط خاص خود را داشت. شرط و شروطی که سخت یا سهل در همپیوندی این جنبش ها با قطب سرمایه داری دولتی موسوم به اردوگاه سوسیالیسم خلاصه می گردید. این همراهی و اتحاد برای هر دو طرف مرضی خاطر و منشاء خیر و برکت بود. امپریالیسم ستیزی خلقی الگوی سرمایه داری دولتی این قطب را دورنمای مطلوب خود می دید. نام دروغین کمونیسم قدرت سحرآمیز پرولتاریا را در خدمت اهدافش به صف می کرد، ارتش اردوگاه وعده فتوحات به وی می داد. به این ترتیب، از این طرف همه چیز بر وفق مراد می چرخید اما سوی دیگر میثاق هم خود را پیروز ماجرا می یافت. به هم آمیختن شمار زیاد جنبش های جنگل در دنیا، حضور حزب کمونیست عضو کمینترن و وفادار به اردوگاه در همه اتاق فرمانهای این جنبشها، موفق شدن احزاب مذکور در به صف نمودن توده های کارگر پشت سر خود و جبهه واحد امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، همه و همه به ایستادگی هر چه نیرومندتر این قطب در مقابل تهاجم طاعونی رقبای بین المللی کمک می کرد. در فضای این نیازهای حیاتی متقابل، سوسیال دموکرات های ایرانی و سران حزب عدالت و بعدها حزب کمونیست راه گفتگو با جنبش جنگل را پیش گرفتند. همه داده های بالا حصول توافق را تسریع کرد و صد البته آنچه اینجا ذبح کامل می شد، جنبش ضد سرمایه داری طبقه

کارگر ایران بود. ذبح عظیمی که فواره های خون حاصلش درخت اتحاد اردوگاه و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بخشی از بورژوازی ایران را آبیاری می کرد. زمینه های همپیوندی چنان سرشار بود که جنبش جنگل در همان مذاکرات اولیه برنامه روز سوسیال دموکراسی ایرانی را به دیده احترام نظر انداخت و آن را شالوده کار خویش اعلام کرد!!

برنامه برای بورژوازی ساز و برگی در میان همه ساز و برگها برای بیشترین عوامفریبی هاست. طبقه ای که تسلط سرمایه داری و حاکمیت خود را در گرو شستشوی مغزی توده های کارگر و دعوی فریبکارانه نمایندگی منافع همه طبقات می بیند برنامه خود را نیز ابزار مناسب همین فریبکاری می یابد. برای بورژوازی - هر رویکرد سیاسی این طبقه - حتا کمونیسم پوش های آن هیچ مهم نیست که در برنامه خود چه می نویسند، آنها مجریان واقعی منویات سرمایه و تأمین نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه داری هستند. رسالت برنامه برای آنان جلب بیشترین توهم توده ها و القاء فریب نمایندگی مصالح عموم توسط خویش است. طرفین گفتگو از جنگلی ها و اجتماعیون و عدالتیون و دولت روز روسیه همگی از این منظر خود را محتاج داشتن یک برنامه می دیدند و «اجتماعیون - عامیون» چنین چیزی را حاضر و آماده در دست داشتند.

جنبش جنگل به این ترتیب صاحب برنامه شد. بورژوازی منادی «ملیت» و «ضدیت با امپریالیسم»!! و یار غار «اتحاد اسلام»، با سوسیال دموکراسی مؤمن به حرمت شعائر دینی و کمونیست های جویای رهائی انسان در برهوت سرمایه داری دولتی با هم متحد شدند تا اتحاد خود را سرآغاز هم‌رزمی و اتحاد بخش وسیعی از بورژوازی، فنودال های «وطن‌دوست»، دهقانان، کارگران و در یک کلام عظیم ترین بخش استثمارگران و همه استثمارشوندگان سازند!! تا بر روی وجود طبقات خط باطل بکشند، مبارزه طبقاتی را تعطیل کنند، همه چیز را در تضاد منافع میان بورژوازی ناراضی

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۶۷

و امپریالیست های انگلیسی خلاصه نمایند و بالاخره توده های کارگر را خدم و حشم «امپریالیسم ستیزی» ناسیونالیستی بورژوازی کنند. خیلی ها شاید اعتراض کنند که روی نهادن کسانی که خود را فعال کمونیست طبقه کارگر می خواندند به نهضت جنگل با توجه به مرامنامه و مطالباتش به نفع جنبش کارگری بوده است. این حرف رایج و آشنای فرمیسم چپ، احزاب کمینترن، حزب کمونیست آن زمان روسیه و بیشتر لنینیستهای امروزی است. اما حقیقت نه فقط چیزی دیگر که رویه کاملاً متضاد این پندار است. مرامنامه جنبش جنگل نه فقط برای کارگران که برای توده های دهقان روز هم هیچ نشانی از هیچ جهتگیری مطلوب نداشت، اما بحث ما باز هم نه این که مسأله دیگری است. سخن اساسی این است که جنبش کارگری حتا در نطفه ای ترین حالت، حتا اگر کل صدر و ذیل روز این جنبش در چند هزار کارگر خلاصه شود باز هم باید جنبشی با جهتگیری ارتقاء سرمایه ستیزی خودپوی کارگران به سرمایه ستیزی آگاه طبقاتی باشد، باید مطالبات روزش، ظرف سازمانیابی، جوهر رژیم ستیزی، پیش تاختن و عقب نشینی هایش، بده و بستانهایش با هر اپوزیسیون بورژوازی، همه و همه همگن و همساز و همپیوند این جهتگیری باشد. طبقه کارگر در غیاب این رویکرد و به محض تسامح از پیگیری آگاه و هشیار این ریل مبارزه طبقاتی نیروئی سقوط کرده به دره شکست است. فرض کنیم که جنبش جنگل پیروز می شد و کارگران ایران عالی ترین سطح رفاه اجتماعی و حقوق مدنی را به چنگ می آوردند. این یک فرض محال است اما حتا اگر این اتفاق می افتاد آنها فقط دیناری در قبال فروش استیصال آمیز کل دار و ندار قدرت طبقاتی ضد سرمایه داری خود و در قبال خاکسپاری جنبش رهائی خود به دست می آوردند و این برای جنبش کارگری تیر خلاص است. فاجعه ای که حزب کمونیست ایران و اردوگاه در حال معماری «سوسیالیسم» و کمینترن آن را میثاق تحقق

« کمونیسم » اعلام می کردند. این که سرنوشت اتحاد حزب کمونیست و سران نهضت جنگل چه شد، موضوعی نیست که در تاریخ جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا جای خیلی مهمی اشغال کند. اشاره ما به مسأله فقط به خاطر پرده برداشتن از چند و چون گمراهه های بدفرجامی است که رفرمیسم در شکل‌های مختلف و از جمله در لباس کمونیسم، انقلاب، امپریالیسم ستیزی و ضدیت با سرمایه!! بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا تحمیل کرده است. این مسأله اما به همین اعتبار، به عنوان گوشه ای از آنچه زیر نام کمونیسم، توسط اردوگاه، احزاب کمینترن و حزب کمونیست ایران بر جنبش آن روز طبقه کارگر بار شد، نیازمند بررسی نقادانه و درس آموزی است. موضوع را به اختصار مرور کنیم.

در میثاق اتحاد میان کمونیست های ایرانی و حزب کمونیست شوروی در یک سوی و بورژوازی صدرنشین جنبش جنگل در سوی دیگر، اولی ها حاضر به فروش جنبش کارگری به هر بهائی بودند، در حالی که طرف مقابل حاضر به چشم پوشی از هیچ میزان منافع طبقاتی خود نمی شد. برای اولی ها همه چیز شریک شدن در قدرت سیاسی به امید تسخیر ماشین دولتی و گرفتن زمام برنامه ریزی نظم اقتصادی، اجتماعی بردگی مزدی زیر نام «سوسیالیسم» و « پرولتاریا » بود، در حالی که دومی ها رک و عریان تمامی آب بندی های لازم جهت تسلط بلامعارض الگوی خویش برای سرمایه داری شدن جامعه و به شکست کشاندن نسخه حریف را انجام می دادند. میرزا کوچک خان به دنبال احساس برخی نگرانی ها از زیادت خواهی حزب کمونیست ایران، در اجلاس مشترکی که با فرماندهان ارتش سرخ و « سرگو ارژنیکیدزه » کمیسر عالی قفقاز در کشتی « کورسک » داشت شروع به طرح صریح خط قرمزهای غیرقابل عبور طبقاتی، سیاسی و اعتقادی خود نمود. او پیش از هر چیز، بر ضرورت امتناع کمونیست ها از تبلیغ نظرات، اهداف، باورها و انتظارات خود اصرار ورزید. (۵۶) گفتنی است

فصل سوم / بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان/ ۱۶۹

که این خواست کوچک خان کمی این طرف تر با «گریگوری ارژنیکیدزه» نفر دوم هیأت وزیران اتحاد شوروی در میان نهاده شد و ارژنیکیدزه بنا به گفته خودش پس از تعمق و کندوکاو کافی، نه فقط آن را از دل و جان پذیرفت که پیش کشیدنش را نشان کفایت و صداقت انقلابی بسیار ستودنی رهبر جنبش جنگل خواند!!

«... رفقا آنچه این مرد درست قول و با ایمان می گوید، من بی چون و چرا تصدیق می کنم و موافقت خودم را با تمام اظهارات و تاکتیک های وی اعلام می دارم. زیرا او در تحرک و جنبش کشورش مجرب است و پیشرفت انقلاب را در نظر دارد...» (۵۷)

اما کوچک خان از این حد فراتر رفت و خواستار تنظیم توافقنامه ای مشعر بر پای بندی حتمی سران حزب کمونیست ایران و حکومت روز شوروی با شروط و مطالبات بسیار بیشتر خویش گردید. او این شروط را به شرح زیر اعلام کرد.

۱. عدم اجرای اصول کمونیسم از حیث مصادره اموال و الغاء مالکیت و ممنوع شدن تبلیغات دینی
۲. تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت
۳. پس از ورود به تهران و تأسیس مجلس مبعوثان هر نوع حکومتی که نمایندگان این مجلس قبول کنند، برقرار شود.
۴. سپردن مقدرات انقلاب به دست این حکومت و عدم مداخله شوروی در ایران

۵. هیچ قوایی بدون اجازه حکومت انقلابی زائد بر قوای موجود (۲۱۰۰۰ نفر) از شوروی وارد ایران نشود.

۶. کالاهای بازرگانان ایرانی که در بادکوبه ضبط شده است تحویل این حکومت گردد.

۷. واگذاری کلیه مؤسسات تجاری روسیه در ایران به این حکومت (۵۸)

حزب کمونیست شوروی که پیش تر از مجاری مختلف و به ویژه از زبان «گریگوری ارژنیکیدزه» تمامی حرفهای کوچک خان در مورد تقدس مالکیت خصوصی و مبرمیت اجتناب از مصادره اراضی متعلق به مالکان بزرگ یا اموال سرمایه داران «وطن پرست» را مورد ستایش قرار داده بود، این بار نیز سنگ تمام گذاشت و خواست ها و نظراتش را مورد استقبال قرار داد. حزب از طریق «کاراخان» معاون وزارت امور خارجه، نامه ای به شرح زیر برای راسکول فرمانده نیروی دریائی منطقه بحر خزر ارسال داشت.

«تمایل کوچک خان به تأسیس دولت شوروی در ایران و کمیته مرکزی اشتراکی که مایل است این قوه را در دست گیرد با کمال احتیاط باید تحت نظر گرفته شود و از احساسات ایرانی های رشت و انزلی و آذربایجان نمی توان احساسات تمام ایرانیان را فهمید. بایستی رنجبران را با دموکراسی بورژوازی متحد کرد و به اسم آزادی ایران به ضد انگلیسی ها شوراند تا آنها را از خاک ایران بیرون کنند. طبعاً جنگ را باید ضد انگلیسی ها و تجاوز مأمورین دولتی که طرفدار انگلیسها هستند ادامه داد. لازم است کوچک خان و اشتراکیون ایران و دستجات دموکراسی دیگر را به ضد انگلیسی ها متحد کرد...» (۵۹)

مشاهده می کنیم که صدر و ذیل استراتژی میراث داران انقلاب کارگری اکتبر در رابطه با جنبش کارگری ممالک مختلف دنیا در یک چیز خلاصه شده است. اینکه کارگران بساط مبارزه طبقاتی و جنگ علیه سرمایه داری را جمع کنند، پیاده نظام مطیع کوچک خانها یا احزاب و جریانات دیگر بورژوازی شوند و از این طریق خطر امپریالیست های انگلیسی و غربی را از سر رژیم حاکم روسیه یا اتحادیه سرمایه داران دولتی این کشور رفع کنند. حفظ حریم اردوگاه برای بلشویسم، کمینترن و حزب کمونیست ایران همه چیز و کمک به بسیج و سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر هیچ چیز نبود. کافی بود کوچک خان آدمی یا هر عنصر و هر عده ذینفوذ

از هر لایه ارتجاع بورژوازی به هر دلیل ندای مخالفت با دولت انگلیس سر دهند تا همه مدالهای انقلابی بودن، ضد امپریالیست، متحد وفادار پرولتاریا بودن به سوی آنها سرازیر شود، تا حزب و کمینترن فرمان به صف شدن کارگران پشت سر این افراد و احزاب رسمی سرمایه را صادر کنند. چرا؟ جواب ساده است. آنچه کمونیسم خلقی لنینی دنبال می کرد نهایتاً تحکیم پایه های قدرت سرمایه داری دولتی در روسیه و گسترش این شکل برنامه ریزی کار و تولید و نظم سرمایه در سراسر جهان بود. حصول این هدف نه فقط هیچ نیازی به سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز توده های کارگرداشت که پیگیری آن را نوعی نقض غرض می دید.

به کارگران، جنبش ضعیف و سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی آنان در شروع قرن بیستم باز گردیم. به فضای مسلط بر مبارزات آنها در این سالها و آنچه در بالا گفتیم خیره شویم. فضائی که در آن تصویر وارونه واقعیت ها به وسیله سرمایه، با القاء باژگون راه رهائی از مصیبت وجود سرمایه داری توسط نیروهائی که خود را پرچمدار این رهائی می خوانند، یکجا بر هم تلنبار بود. جنبش کارگری ایران در این فضا راه بالیدن خود را کاوید. نسل نخست توده کارگر ایران باید سرمایه ستیزی خودانگیخته اش را می پرورد، ارتقاء می داد و کمونیسم لغو کار مزدی می کرد، اما همه چیز در راستای سد کردن و سوزاندن این جهت گیری ایفای نقش نمود. ظرفیت ها، توانائی ها و امکانات در مسیری سوای بستر مورد نیاز این شکوفائی و بالندگی به کار گرفته شد. انبوه فعالان ذینفوذ طبقه کارگر که می توانستند کارسازترین نقش ها را در سازمانیابی آگاه شورائی ضد سرمایه داری کارگران ایفاء کنند، عوامل تبدیل قدرت طبقاتی توده های کارگر به سوخت ماشین حزب و حراست اردوگاه شدند، جوانه های کمونیسم رادیکال لغو کار مزدی را خشکاندند و رؤیای برپائی سرمایه داری دولتی اردوگاهی را جان دادند. اعتماد گرانبهای توده بردگان مزدی به فعالان

۱۷۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

اندرونی خویش وسیله سقوط آنها به ورطه رفرمیسم چپ گردید. جنگ برای متشکل ساختن قدرت خود علیه سرمایه جایش را به تقلا برای کفن و دفن این قدرت در گورستان منافع بورژوازی داد. مبارزه برای سرنگونی رژیم حاکم بذر استقرار دولت آتی سرمایه را آبیاری کرد. پیکار برای تحمیل خواسته‌های عاجل و روزمره بر سرمایه به جای آنکه پلکان تقویت قدرت و تدارک نابودی سرمایه داری گردد، بیل و کلنگ دفن مبارزه طبقاتی در رفرمیسم شد. جنبش کارگری از چهارسو در محاصره بی راهه‌ها قرار گرفت و کار تشخیص راه از بی راهه بیش از پیش دشوار و ناشفاف گردید. حساس‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین سال‌های ساخت و ساز جهتگیری طبقه کارگر ایران چنین وضعی داشت و عوارض این دوره تا به امروز هم بر سینه سرنوشت جنبش کارگری ایران سنگین است.

توضیحات

۴۲. خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد اول ص ۵۹
۴۳. منبع بالا ص ۵۹
۴۴. همان منبع و همان جا
۴۵. همان منبع
۴۶. مارکس، مانیفست کمونیسم
۴۷. خسرو شاکری ، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی، جلد اول ص ۵۶
۴۸. منبع بالا ص ۵۷
۴۹. همان جا
۵۰. ویلهلم فلور، اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری
۵۱. سلطان زاده، جنبش سندیکائی در ایران، نقل از اسناد تاریخی جلد چهارم ص ۱۰۸
۵۲. ویلهلم فلور، اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری
۵۳. منبع بالا
۵۴. ابراهیم فخرائی، سردار جنگل
۵۵. ابراهیم فخرائی، همان کتاب، ص ۳۰
۵۶. همان منبع ص ۲۴۳
۵۷. منبع بالا ص ۲۴۳
۵۸. ابراهیم فخرائی ، سردار جنگل ص ۲۴۴
۵۹. همان کتاب ص ۲۶۰

فصل چهارم

۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰

سلطنت رضاخان راه حل بورژوازی انگلیس و لایه فوقانی طبقه سرمایه دار داخلی، برای رتق و فتق امور مربوط به پروسه انکشاف سرمایه داری ایران در یک سو و همگن سازی این پویه با نیازهای نقش مسلط سرمایه های انگلیسی در شبه قاره هند، آسیا و سراسر دنیای روز در سوی دیگر بود. مسائلی مانند تشکیل و توسعه نهادهای نظامی، پلیسی و امنیتی، برپائی دولت متمرکز و نیرومند، معماری روبنای اجتماعی و سیاسی متناظر با پویه بسط سرمایه داری، تضعیف ملوک الطوایفی، کنترل مطمئن دایره نفوذ فئودالها و سران عشایر، گسترش چشمگیر شبکه ها و تأسیسات پایه ای مورد نیاز چرخه انباشت و بازتولید سرمایه، سرکوب جامع الاطراف و قهرآمیز جنبش نوپای کارگری، چالش فراگیر کمونیسم و مقابله با نفوذ احزاب چپ همگی در این راستا موضوعیت می یافتند و دستور کار دولت و سلطنت ناشی از کودتای شوم سوم اسفند ۱۲۹۹ می شدند.

رضاخان در انجام وظائف بالا با فشار عقب ماندگی های فکری، بی دانشی سیاسی و تحجر فئودالی دست به گریبان بود. اما هیچ کدام اینها سد راه پیشبرد کارهایش نمی شدند. سرمایه داری تاریخاً بر گندزار خون روئیده است و با بلع زندگی استثمارشوندگان بالیده است. درندگی های رضاخان، به همان میزان که توده های کارگر و دهقان را از هستی ساقط می ساخت، به فراشد توسعه سرمایه داری جان می داد. در عرصه انطباق روبنای حقوقی حاکم با نیازهای انباشت سرمایه، در طول ۱۶ سال حکومت رضاخان حدود ۱۵۰ مصوبه از «مجلس شورای ملی» گذشت. قانون معادن، مجوز ورود سرمایه های خارجی به صورت تکنولوژی و وسائل تولید از جمله این مصوبه

فصل چهارم / از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی/ ۱۷۵

ها بودند. در همین مدت سهم سرمایه گذاریهای صنعتی دولت نسبت به کل بودجه سالانه از حدود ۸ درصد به ۲۵ درصد افزایش یافت. جدول زیر چگونگی این افزایش در دوره مذکور را نشان می دهد. (۶۰)

سال	سرمایه گذاری صنعتی	بودجه عمومی	درصد
۱۳۰۴	۲۱۵۹۸۴۷۱	۲۴۷۱۵۹۰۷۰	۸/۷۴
۱۳۰۵	۳۲۶۰۱۳۰۹	۲۵۶۳۸۴۷۳۸	۱۲/۷۲
۱۳۰۶	۱۷۳۹۰۶۶۷۰	۲۳۱۶۶۰۱۱۱	۴۰/۲۹
۱۳۰۷	۲۷۲۱۷۱۲۰	۲۷۶۱۱۳۹۱۷	۹/۸۶
۱۳۰۸	۵۱۶۶۱۳۹۰	۳۴۹۴۵۲۶۰۱	۱۴/۷۸
۱۳۰۹	۵۸۳۶۵۷۶۰	۳۵۲۹۸۷۷۷۶	۱۶/۵۳
۱۳۱۰	۵۰۷۷۲۴۵۰	۳۷۳۲۷۳۴۵۸	۱۳/۶۰
۱۳۱۱	۳۰۵۲۵۰۴۰	۴۲۱۳۹۹۸۷۰	۷/۲۴
۱۳۱۲	۴۸۸۳۶۵۹۲	۵۰۶۹۰۴۴۶۰	۹/۶۳
۱۳۱۳	۶۲۵۵۰۶۳۰	۶۲۱۳۰۷۸۶۰	۱۰/۰۷
۱۳۱۴	۱۲۸۸۲۱۵۶۳	۷۵۰۸۲۸۷۹۰	۱۷/۱۶
۱۳۱۵	۳۰۷۴۶۷۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۸۴۸۴	۳۰/۷۵
۱۳۱۶	۴۸۴۵۷۵۵۰۸	۱۲۴۸۰۳۷۳۷۷	۳۸/۸۳
۱۳۱۷	۵۵۷۵۶۹۳۱۶	۱۵۲۷۵۱۸۵۶۲	۶۳/۵۰
۱۳۱۸	۱۴۱۱۴۰۷۵۰۰	۲۶۸۳۳۸۵۲۸۷	۵۲/۶۰
۱۳۱۹	۱۹۳۶۳۱۱۴۸۳	۳۲۱۰۹۷۳۰۳۷	۶۰/۳۰
۱۳۲۰	۲۲۰۸۸۸۹۱۴۰	۴۳۲۳۹۱۱۶۷۶	۵۱/۰۹
میانگین			۲۵/۳۴

(۶۱) رقم ها بر اساس ریال

۱۷۶/ تاریخ جنبش کارگری ایران

رضاخان با سرکوب جنبش های کارگری و دهقانی، کشتار کمونیست ها، دستگیری و شکنجه و اعدام برخی منتقدین لیبرال، به خون کشیدن خیزش ها و مقاومت های به اصطلاح «امپریالیسم ستیز»! و بالاخره از میان برداشتن رقبای حکومتی، شرائط لازم برای امنیت سرمایه گذاری و توسعه حوزه های انباشت را فراهم آورد. سرمایه داران زیادی که پیش تر در غیاب ثبات کافی، سرمایه های خود را صرف خرید املاک فئودالی می کردند، اکنون به تدریج راه تأسیس کارخانه و انباشت در قلمروهای دیگر را پیش گرفتند. از آن مهمتر انحصارات امپریالیستی و سرمایه داران خارجی به ویژه انگلیسی با حرص و ولع سرمایه های خود را وارد بازار داخلی ایران ساختند و در سودآورترین قلمروها پیش ریز کردند. شمار کارخانه های جدید، به ویژه مراکز صنعتی بزرگ در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ (۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ خورشیدی) رو به افزایش نهاد. جدول زیر در این زمینه تا حدودی گویاست. صنایع نفت و گاز در این جدول محاسبه نشده است.

۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ (۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ خورشیدی)

کارگران هر واحد	کارخانه ها	کل کارگران	کارخانه ها	کل کارگران
۵۱ تا ۵۰۰ کارگر	۱۷	۶۴۰۰	۶۷	۱۱۰۳۰
۱۰۰۰ تا ۵۰۱			۱۷	۱۴۸۶۲
۱۰۰۱ تا ۲۰۰۰			۱۱	۱۵۰۶۸

بورژوازی انگلیس در آن سالها همه تلاش خود را روی بازسازی اقتصاد جنگ زده آن کشور، ترمیم صنایع آسیب دیده، افزایش بارآوری کار در حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی و بالا بردن قدرت رقابت سرمایه های انگلیسی در بازار جهانی متمرکز نموده بود. امپریالیستهای انگلیسی و دولت این کشور

طرح جایگزینی ذغال سنگ با نفت و گسترش هر چه بیشتر استفاده از انرژی اخیر را یک اهرم کارا برای نیل به هدف های فوق می دیدند. آنها دستیابی به ذخائر نفتی خاورمیانه را گام مقدم پیمودن این راه به حساب می آوردند. منابع نفتی و انرژی فسیلی ایران در آن روز برای بورژوازی انگلیس از اهمیت حیاتی برخوردار بود، اما سودآوری سرمایه های انگلیسی از قبل نیروی کار شبه رایگان جامعه ایران چنان بود که امپریالیست های انگلیسی را به پاره ای انعطاف ها در باز تنظیم قراردادهای نفتی پیشین با پوشش عقب نشینی در مقابل فشار رضاخان ترغیب می نمود. انعطاف هایی که دو هدف را یکجا نشانه می رفت، در وهله اول افزایش سهم عایدات نفتی ایران را ساز و برگ صدور سرشارتر و افزونتر سرمایه های انگلیسی به ایران و سودآوری هر چه غول آسوتر این سرمایه ها می ساخت و در وهله دوم پایه های قدرت رضاخان و رژیم سلطنتی سکاندار هموارسازی راه انکشاف سرمایه داری را مستحکم تر می کرد. برای روشن تر شدن موضوع باید تاریخ را کمی به عقب ورق زنیم.

پیشینه انعقاد پروتکل های نفتی میان ایران و سرمایه داران انگلیسی، به عهد ناصرالدین شاه قاجار باز می گشت. قرارداد معروف «رویترا» در آن زمان منعقد گردید اما طرح مذکور با موج مخالفت و اعتراض لایه های ناراضی بورژوازی داخلی مواجه شد، صاحبان تراستهای انگلیسی و دولتمردان بریتانیا در مقابل این مخالفتها نرمش چندانی نکردند و عقب نشینی مؤثری را جایز نشمردند. قرارداد مورد بحث زیر فشار همین کشمکش ها و نرمش ناپذیری های طرف انگلیسی عملاً باطل شد و از حیطة اجرا خارج گردید. چند سال بعد در زمان مظفرالدین شاه مقاوله نامه دیگری میان «ویلیام داری» صاحب یک بنگاه عظیم سرمایه گذاری انگلیسی با دولت روز ایران امضاء شد. کمپانی داری به موجب قرارداد بالا حقوق انحصاری مربوط به کاوش، استخراج، حمل و نقل و فروش ذخائر نفت و گاز کشور سوای استان

های آذربایجان، گیلان، گرگان، مازنداران و خراسان را به خود اختصاص می داد. مدت قرارداد شصت سال بود، شرکت صاحب امتیاز در طول این مدت هیچ مالیاتی نمی پرداخت. بعلاوه در قبال واردات ماشین آلات یا وسائل مورد نیاز حفاری، استخراج، حمل و نقل و اسفالت سازی جاده ها هم الزامی در پرداخت هیچ ریال حقوق گمرکی نداشت. سهم ایران در قبال تمامی آنچه واگذار می کرد یا همه آنچه از دست می داد به ۱۵٪ سود خالص سالانه شرکت بعلاوه دو هزار تومان محدود می شد. قرارداد داری با این مشخصات تنظیم شد، اما این طرح هم مثل پروتکل سلف خود موج نارضائی اپوزیسیون های درون طبقه سرمایه دار ایران را به دنبال آورد. اختلاف برحول محور تعیین سهم طرفین چرخ خورد و بورژوازی انگلیس و دولت آن کشور باز هم به هیچ عقب نشینی رضایت ندادند. سود سالانه شرکت داری چنان بود که بنا به گفته «چرچیل» در کتاب «بحران جهانی» در طول چهار سال جنگ، فقط ادارات دولتی انگلیس با استفاده از نفت ارزان بهای خریداری شده از «شرکت نفت ایران و انگلیس» ۷۵۰۰۰۰۰ لیره سود بردند. نفت استخراج شده توسط کمپانی داری بیش از همه نیازهای انرژی نیروی دریائی آن کشور و مراکز اقتصادی را تأمین می کرد و سوخت مورد احتیاج ادارات دولتی اولاً در مرتبه چندم اهمیت قرار داشت، ثانیاً بهای آن با همه تخفیفها بالاتر از قیمت نفتی بود که در اختیار ناوگانها، مراکز نیروی دریائی و صنایع انگلیس قرار می گرفت. بر این موارد تأکید می کنیم تا روشن شود که قرارداد مورد گفتگو تا چه حد برای انگلیس مهم بوده است و به همین دلیل در فاصله میان امضاء و اجرای پروتکل، سال ۱۹۰۱ میلادی (۱۲۸۰ خورشیدی) تا سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۷) کلیه اعتراضات محافل مختلف بورژوازی ایران اعم از دولتی یا اپوزیسیون علیه مفاد آن از سوی کمپانی صاحب انحصار مردود اعلام شد و به هیچ نتیجه ای منتهی نگردید. (۶۲)

ماجرای بالا و سرنوشت قرارداد اما با روی کار آمدن رضاخان و جایگاهی که رژیم سیاسی ایران از زمان وی به بعد در استراتژی سراسری قطب های مهم قدرت سرمایه جهانی به ویژه انگلیس احراز می نمود، وضعیتی کم و بیش متفاوت پیدا کرد. در سال ۱۳۰۷ وقتی که او خواستار تغییر پاره ای مواد پروتکل شد، کمپانی دارسی به جای مخالفت و نکول اعتراض، آمادگی خود را برای انجام تغییرات لازم اعلام داشت. در مورد دلیل این تغییر سیاست، باز هم کمی پائین تر صحبت خواهیم کرد اما پیش از آن، خطوط کلی توافق این دوره را مرور کنیم. بندهای مهم آن عبارت بودند از:

۱. الغاء امتیاز دارسی و تصویب قرارداد جدید
۲. محدود کردن منطقه امتیاز به یکصد هزار مایل مربع
۳. اخذ دو شلینگ از هر تن نفت خام که شرکت استخراج می کند.
۴. الغای انحصار لوله نفت در جنوب
۵. مدت اعتبار قرارداد تا سال ۱۹۹۱ خواهد بود.
۶. بیست درصد سهام شرکت نفت ایران و انگلیس در اختیار رژیم ایران قرار گیرد.

پروتکل جدید چند ویژگی داشت. اولاً زمان تسلط سرمایه داران انگلیسی بر حوزه های تولید و استخراج منابع نفتی ایران را سی سال افزایش می داد. ثانیاً در قیاس با قرارداد قبلی ظاهری آراسته تر داشت و از برخی فرمولبندی های ظاهرالصلاح تر در چگونگی تقسیم سودها میان بخشهای مختلف بورژوازی استفاده می نمود. ثالثاً در مجموع حصه رژیم ایران در کل اضافه ارزش های نفتی حاصل استثمار توده های کارگر را مقداری بالا می برد.

چرا سرمایه داران انگلیسی و دولت آن کشور از خواست رضاخان برای انجام تغییرات بالا در مفاد پروتکل مذکور استقبال می کردند، موضوعی است که نیازمند مقداری توضیح است. سلطنت روئیده از لجنزار کودتای سوم اسفند

۱۸۰/ تاریخ جنبش کارگری ایران

به عهد خویش برای فراهمسازی شرائط مورد نیاز پیش ریز سرمایه ها و استثمار نیروی کار شبه رایگان طبقه کارگر ایران توسط بورژوازی جهانی عمل نموده بود و اکنون نوبت به امپریالیست های انگلیسی و شرکا می رسید که ساز و برگ تداوم این کار را در اختیار وی گذارند. توسعه زیرساخت های اقتصادی، تشکیل ارتش و پلیس و تجهیز ماشین سرکوب نیاز به پیش ریز سرمایه در این زمینه ها داشت و بخشی از سرمایه های لازم باید از طریق بالا رفتن سهم رژیم رضاخان در اضافه ارزشهای نفتی تأمین می شد. توسعه سرمایه داری بدون احداث مؤسسات پایه ای مانند آب و برق و راه آهن و بندر و جاده ممکن نیست. ایجاد هر کدام اینها خود جزء لایتجزائی از پروسه انباشت سرمایه و شرط لازم رونق و شکوفائی این فرایند است. آنچه در اینجا صورت می گرفت و برای طبقه سرمایه دار موهبتی عظیم قلمداد می گردید آن بود که رژیم بخش قابل توجهی از هزینه های این تأسیسات پایه ای را از اضافه ارزش های نفتی حاصل استثمار کارگران ایران و جهان به نفع بورژوازی تقبل می کرد. میزان افزایش مذکور را از روی جدول زیر می توان مشاهده نمود.

حق امتیاز دریافتی رژیم ایران از سود شرکت در فاصله سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۰ (لیره انگلیس)

سال	میزان	سال	میزان
متوسط سالانه از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰	۲۰۰۰۰۰	۱۹۲۵	۸۳۱۰۰۰
۱۹۲۰	۴۹۶۰۰۰	۱۹۲۶	۱۰۵۴۰۰۰
۱۹۲۱	۵۸۵۰۰۰	۱۹۲۷	۱۴۰۰۰۰۰
۱۹۲۲	۵۹۳۰۰۰	۱۹۲۸	۱۰۳۱۰۰۰
۱۹۲۳	۵۳۳۰۰۰	۱۹۲۹	۱۴۳۷۰۰۰
۱۹۲۴	۴۱۱۰۰۰	۱۹۳۰	۱۲۸۸۰۰۰

بورژوازی انگلیس سوای پیگیری هدفهای بالا، می کوشید تا افزایش هر چند اندک سهم رژیم جنایتکار حاکم، در سودهای نجومی شرکت را محصول شاخ و شانه کشی های ناسیونالیستی رضاخان در مقابل کمپانی نفتی القاء کند!! و از این طریق نوعی حیثیت کاذب برای او جعل نماید، سرمایه داران انگلیسی با پذیرش خواست رضاخان انجام این امور را پیگیری می کردند. چرا؟ این سؤال است که پاسخ واقعی آن عکس رؤیابافی های ناسیونال رمانتیسیستی محافل راست و چپ بورژوازی را خاطر نشان می سازد. پمپاژ سیل تولیدات نفتی ارزان بهای ایران به چرخه ارزش افزائی سرمایه های انگلیسی، سهم بزرگی در افزایش قدرت رقابت سرمایه اجتماعی آن کشور در بازار جهانی و سیر صعودی نرخ سود سرمایه های بریتانیا ایفاء می کرد. در این تردیدی نبود اما نقشی که توسعه روزافزون سرمایه داری ایران برای امپریالیست های انگلیسی در جهت تحقق همان هدف بالا بازی می نمود بیشتر از سود حاصل نفت ارزان حوزه های نفتی ایران یا حتی کل ارقام اضافه ارزش های نفتی این حوزه ها بود. هر کارخانه ای که در اینجا تأسیس می شد، مستقل از اینکه به لحاظ شکل حقوقی مالکیت، متعلق به کدام سرمایه دار با کدام محل تولد!!، کدام مؤسسه سرمایه گذاری یا کدام دولت سرمایه داری باشد، مقادیر زیادی از سرمایه های آزاد و راکد انگلیسی را به سرمایه محبوس و ارزش افزا مبدل می کرد. (۶۴) اینکه این سرمایه ها در مالکیت دولت یا سرمایه داران بریتانیا بودند یا در ملکیت سرمایه داران و دولت ایران قرار داشتند، در اساس مسأله تفاوت چندانی پدید نمی آورد. جای توضیح مارکسی این مسأله اینجا نیست، اما با توجه به اهمیت موضوع چند نکته را اشاره کنم.

اول. سرمایه اجتماعی ممالک مختلف همسان سرمایه ها یا قلمروهای مختلف سرمایه اجتماعی یک کشور آنچه را به صورت سود دریافت می کنند، عین همان اضافه ارزشی نیست که در حوزه مستقیم انباشت و

ارزش افزائی آنها توسط توده های کارگر مورد استثمارشان تولید شده است. بالعکس آنها در چهارچوب قوانین نرخ سود، خواه در وسعت هر قلمرو تولیدی، خواه در سطح سرمایه اجتماعی هر کشور و خواه در مقیاس جهانی متناسب با حجم سرمایه خود و مستقل از ترکیب ارگانیک خاصی که دارند، سهمی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی را به خود اختصاص می دهند. به خاطر داشته باشیم که توزیع اضافه ارزشها در این چهارچوب و مطابق این معیارها، سوای اثرگذاری های ویژه ای است که موقعیت انحصاری برخی سرمایه ها، تراست های سرمایه داری یا بخش هائی از سرمایه جهانی بر روی این روند می گذارند و فوق سودهای انحصاری خاصی را نصیب خود می سازند.

دوم. حادثه ای که در این میان روی می دهد، انتقال مقداری اضافه ارزشها از قلمروهای دارای ترکیب آلی کمتر و بارآوری کار نازلتر به عرصه های دارای ترکیب ارگانیک بالاتر و بارآوری کار افزونتر است. اینکه نقل و انتقال مورد گفتگو چگونه و از کدام مجاری صورت می گیرد، پیداست که دست غیبی در کار نیست. سرمایه داری خود مکانیسم های لازم این کار را به اندازه کافی در درون خود داراست. (۶۵)

سوم. صدور سرمایه تراست ها و انحصارات عظیم سرمایه داری به جوامع حوزه نیروی کار شبه رایگان، از دهه های آخر قرن نوزدهم تا امروز یک راه مشارکت بسیار مؤثر این تراست ها و سرمایه اجتماعی ممالک صاحب آنها، در اضافه ارزش های انبوه تولید شده توسط کارگران جوامع حوزه صدور و طبیعتاً یک اهرم بسیار کارای افزایش توان آن سرمایه ها، در چالش بحرانهای بوده است.

چهارم. صدور سرمایه فقط به شکل بالا انجام نمی گیرد. وقتی غولهای عظیم صنعتی دنیا بیشتر ماشین آلات و قطعات یدکی مورد نیاز تشکیل بخش ثابت سرمایه اجتماعی جامعه ای دیگر را در شکل کالا- سرمایه

صادر می کنند، عملاً دست به نوعی صدور سرمایه می زنند. این سرمایه ها معمولاً در جامعه مبدأ چشم انداز انباشت و سودآوری مطلوب ندارند. به همین خاطر صدورشان راه سودآور شدن آنها و در همان حال یک راه فرار تراست از غلتیدن به بحران یا خروج از این ورطه است. سرمایه های مذکور با اینکه به لحاظ شکل ظاهری حقوقی در مالکیت سرمایه داران جامعه صادر کننده نیستند، اما صدور آنها به حوزه سرمایه گذاری دوم یک مجرای انتقال اضافه ارزش ها میان بخشهای مختلف سرمایه جهانی است.

پنجم و بالاخره، اما مهم تر از همه اینکه تمامی نقل و انتقال های بالا زمانی اهمیت حیاتی خود را ظاهر می سازند که جوامع نوع دوم، حوزه های استثمار گسترده و بدون مرز و محدوده نیروی کار شبه رایگان باشند. جامعه ایران چنین بود و توسعه انباشت سرمایه در اینجا برای سرمایه داری انگلیس و دولت آن کشور تمامی معجزات بالا را در کوله بار اعجاز خود داشت.

به نکات بالا فقط به این دلیل اشاره شد که بگویم توسعه سرمایه داری در ایران بر خلاف آنچه ناسیونال رمانتیسیستهای «وطنی» یا «امپریالیست ستیزان خلقی لنینی» می پندارند، برای امپریالیست های انگلیسی پدیده ناخوشایندی نبود!! مورد استقبال هم قرار داشت، یک نیاز چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی آن کشور به حساب می آمد و به همین دلیل بود که رضاخان به دنبال نشان دادن توانائی خود برای برقراری ثبات سیاسی گورستانی مورد نیاز پروسه انکشاف کاپیتالیستی جامعه توانست نظر مساعد کمپانی ها و حاکمان بورژوازی انگلیس را به افزایش سهم قشری از طبقه سرمایه دار ایران و بیشتر از همه خانواده خودش در اضافه ارزش های نفتی روز جلب نماید. رضاخان و بورژوازی ایران این افزایش را که صد البته در قیاس با حاصل استثمار توده های کارگر و دهقان رقم چشمگیری محسوب نمی شد، زادراه سرمایه گذاری بیش و بیشتر خود کردند.

۱۸۴/ تاریخ جنبش کارگری ایران

در طول ۱۶ سال سلطنت وی شمار مؤسسات صنعتی که توسط دولت تأسیس شد به ۳۰۰ واحد بالغ گردید. کارخانه های تولید قند، شکر، چای، سیگار، سیمان، الوار، باتری، برق، نساجی، آبجو سازی، پوست، شیشه، کبریت، صابون و گلیسیرین از جمله این صنایع بودند. در همین دوره راه آهن سراسری ایران احداث شد، هزاران کیلومتر راه شوسه مورد بهره برداری قرار گرفت. شبکه های پست و مخابرات و تلگراف و تلفن توسعه یافت. صادرات و واردات کالاها وارد دوره ای جدید شد، تجارت خارجی به زیر چتر کنترل دولت در آمد. سرمایه های زیادی در قلمرو تولید سلاح پیش ریز گردید. کارخانه های متعددی به ویژه در حوزه نساجی و قند و شکر و کبریت و برق و مصالح ساختمانی توسط سرمایه داران خصوصی شروع به کار نمود. در طول همین سالها حجم واردات برخی کالاها مانند پارچه نخی، قند و شکر، غلات، برنج، کبریت و سیمان به دلیل افزایش تولیدات داخلی ناشی از توسعه انباشت سرمایه در صنعت و کشاورزی به طور محسوس کاهش یافت. در عوض واردات ماشین آلات صنعتی و کالاهائی که به صورت اجزاء سرمایه ثابت پیش ریز می شدند، به گونه بسیار بی سابقه ای دچار افزایش شد. میزان این ازدیاد فقط طی ۴ سال به ۳ برابر رسید. چیزی که خبر از انباشت بسیار گسترده سرمایه می داد. جدول زیر خطوط کلی این تغییرات را تا حدودی منعکس می سازد.

میزان و نسبت واردات ماشین آلات صنعتی به کل واردات سالانه

کشور در فاصله ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ (ریال)

سال	ارزش کل واردات سالانه	ارزش ماشین آلات وارد شده	درصد
۱۹۲۴	۷۷۱۴۴۵۰۰۰	۱۴۴۲۰۰۰۰	۱/۸
۱۹۲۵	۸۸۱۰۲۵۰۰۰	۱۴۷۲۷۰۰۰	۱/۷
۱۹۲۶	۷۸۷۳۹۱۷۲۰	۲۴۰۰۰۰۰۰	۳
۱۹۲۷	۸۰۷۰۰۰۰۰۰	۴۲۲۰۰۰۰۰	۲/۵

سرمایه داری ایران رشد کرد و با رشد خود شمار کثیر کارگران جدید را به اردوگاه کار بردگان مزدی افزود. افزایش مدام کارگران، تولید اضافه ارزشها را انبوه تر ساخت و شط سود بخش های مختلف سرمایه، از جمله سرمایه های انگلیسی را پرخروش تر ساخت. از بحث بیشتر در باره توسعه سرمایه داری در دوره رضاخان چشم می پوشیم و به گفتگوی اصلی خود، به سرنوشت جنبش کارگری ایران در دل این تحولات و حوادث باز می گردیم. در همه این سالها و دوره های متعاقب آن، حداقل تا روزهای پس از وقوع کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲، افت و خیزهای پروسه مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری در ایران را نمی توان از کارنامه دخالتگری ها و اثرگذاریهای حزب کمونیست ایران، کمینترن و کل اردوگاه شوروی آن روز تفکیک کرد. این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری نه فقط وجود داشت که سرنوشت مبارزه طبقاتی توده کارگر ایران در همه دهه های بعد تا امروز را زیر فشار قرار داده است. در فصل های قبل توضیح داده شد که حزب و قدرت سیاسی روسیه سالهای بعد از وقوع انقلاب اکتبر و به تبع آن احزاب کمینترن از جمله حزب کمونیست ایران، هیچ گاه و در هیچ نقطه ای به طبقه کارگر، به عنوان طبقه ای که باید با مبارزه و انقلاب ضد سرمایه داری، خودش و بشریت را رها سازد نگاه نمی کردند. بلشویسم پیش از پیروزی انقلاب اکتبر نیز چنین نگاهی به جنبش کارگری روسیه نداشت و احزاب کمینترن اساساً اهل این نگاه به نقش طبقه کارگر نبودند. حساب عبارت پردازیها و جار و جنجال های ایدئولوژیک جداست. بحث بر سر پراکسیس واقعی و طبقاتی احزاب یا نیروهاست. در این قلمرو، در پهنه پراتیک، ما شاهد هیچ میزان باور رهبران بلشویسم یا احزاب کمینترن به نقش توده کارگردر تغییر جهان روز نبودیم. کارگران برای اینها موجودات گمراه، فاقد ظرفیت اندیشیدن، ناتوان از چاره اندیشی و تدبیر امور مبارزه و بالاخره سخت نیازمند میدان داری و معجزه گری رهبران و منجیان اجتماعی

بودند. در این منظر، کمونیست‌ها آحادی از کارگران یا فعالین آگاه جنبش جاری طبقه کارگر به حساب نمی‌آمدند، بالعکس در جایگاه مبعوثان و صاحبان رسالت رهایی بشر قرار داشتند. این مشکل در کنار مسائل دیگر مانند روایت بورژوائی و غیرمارکسی سرمایه‌داری، سوسیالیسم، انقلاب، پویه تحول سوسیالیستی اقتصاد، سازمان کار و تولید سوسیالیستی و غیره، قدرت سیاسی روز روسیه و احزاب کمینترن را بر آن می‌داشت تا جنبش کارگری را به شکل ابزاری برای پیشبرد سیاستها و اهداف خود بینند. در دوره مذکور رایج‌ترین نحوه به کارگیری این «ابزار» استفاده از آن در دفع خطر رقیبان بود. دولتهای غربی به ویژه امپریالیست‌های انگلیسی و به تدریج امریکائی، قطب اردوگاهی سرمایه را «کمونیسم» می‌خواندند و برای درهم شکستن و متلاشی نمودن شاخه‌های قدرتش در هر کجای جهان، به هر لشکرکشی و توطئه‌ای توسل می‌جستند.

در این سوی ماجرا، آنچه خود را ستاد قدرت کمونیستی پرولتاریا و پرچمدار رهایی بشر می‌خواند!! کل دار و ندارش را برای ایستادگی در مقابل رقیب و غلبه بر تعرضاتش به کار می‌گرفت و جنبش کارگری جهانی را کارسازترین سلاح این جدال ارزیابی می‌کرد. احزاب کمینترن دقیقاً از این منظر به سازماندهی جنبش کارگری اهمیت می‌دادند و برای این کار هر فرصتی را مغتنم می‌شمردند. به این ترتیب بحث بر سر بی‌توجهی احزاب یا اردوگاه به متشکل نمودن طبقه کارگر نبود. مشکل آنجا سر بیرون می‌آورد که کل فکر آنها بر بهره‌گیری اپورتونیستی از جنبش کارگری جهانی برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی متمرکز می‌شد. این امر معضل پیچیده‌ای بود که در سراسر این دوره دامن جنبش کارگری کشورها از جمله ایران را گرفت. صفت نشینان ساختار قدرت سیاسی روسیه و حزب کمونیست ایران در وهله نخست کوشیدند تا از طریق همه بست و بندها و به کارگیری اهرم‌ها، شاید رضاخان را برای مقابله با خطر امپریالیست‌های انگلیسی با خود

همراه سازند. آنها حتا به پویه عروج وی به سلطنت سمپاتی نشان دادند. اگر رضاخان همراه می شد، مسلماً متحد مطلوب بود. به توده های کارگر القاء می شد که «قهرمان ملی»!!، «ضدامپریالیست»!!، «بورژوازی ترقیخواه»!!، «دموکرات آرمانگرا»!! و از این قبیل اسطوره ها و اعجوبه هاست و باید به جای مبارزه ضد سرمایه داری حتماً به حمایت از وی برخاست!! پیش تر دیدیم که در مورد «کوچک خان» چنین شد. حزب کمونیست شوروی نخست خواستار آن بود که حزب برادرش در ایران تا هر کجا که توان دارد کارگران را پشت سر جنبش جنگل به صف کند، مبارزه علیه سرمایه را به هیچ گیرد و از دستور کار جنبش کارگری خارج سازد، رفع خطر رقبای انگلیسی را حرف اول و آخر کمونیسم گرداند و «سردار جنگل» نماینده بخشی از ارتجاع پان اسلامیستی بورژوازی را پیشاپیش، مقام صدر جمهوری انقلابی زحمتکشان تفویض کند.

حفظ پایه های قدرت سیاسی روز روسیه و تضمین بقای این رژیم در مقابل تعرضات انگلیسی ها اساس کار بود و تا زمانی که همگامی با جنبش جنگل نیاز این کار تلقی می شد همه تحلیل ها، تئوری ها، کالبدشکافی های طبقاتی!! و نظریه آفرینی های سیاسی در خدمت نثار افتخارآمیز ترین عناوین انقلابی به «کوچک خان» فرمولبندی می گردید. زمانی هم که نقش وی و جنگلیان از لیست ملزومات تضمین هدف مذکور پاک شد، سران مرتجع جنگل تمامی مدال های عاریتی و افتخارات اعطائی را از دست هشتند و در عوض مهر مشتی راهزن را بر چهره خویش حک دیدند. «از آن جا که زمانی شما را انقلابیونی می دانستیم که برای آزادی کشور خود و برقراری یک نظم دموکراتیک مبارزه می کنید، به شما کمک کردیم. اما یک سلسله حوادث نشان داده که شما گروهی راهزن هستید. در این ارتباط به رفقای سرباز ما در منجیل دستبرد زدید و تجهیزات ما را در رشت مصادره کردید. شما از بازگرداندن وسایل به سرقت رفته به بهانه های

گونگون سر باز زده اید. با این اولتیماتوم ما ۵ روز به شما مهلت می دهیم تا همه سلاح و تجهیزات نظامی خریداری یا دزدیده شده را که به نظام روسیه تعلق دارد بازگردانید، در غیر این صورت، شما را به عنوان جنایتکار مجازات خواهیم کرد.» (۶۷) با سیاست جدید همکاری حزب کمونیست ایران و کوچک خان و جنبش جنگل زیر سؤال رفت و «تئودور روتشتاین» سفارت مختار روز روسیه در تهران با ارسال نامه ای برای نریمانف عضو حزب کمونیست شوروی و رئیس شورای اتحاد جماهیر شوروی ماوراء قفقاز اعلام داشت:

«از شما می خواهیم که همه تدابیر لازم را برای پایان دادن به کارشکنی در راه سیاست خارجی ما اتخاذ کنید و بلافاصله حکومت شوروی در گیلان را برچینید»، روتشتاین در ادامه همین نامه اضافه می کند «پس از آنکه برای کمونیستهای ایرانی طبق قرار داد، بخشودگی گرفتیم، دستان خود را خواهیم شست و چنانچه از این فرصت بخشودگی استفاده نکنند و به میل و با قبول خطر از طرف خود علیه دولت شاه وارد عمل شوند، آنان را به حال خود خواهیم گذاشت.» (۶۸)

نکته قابل تعمق دیگر این است که روتشتاین در این مکاتبه و نامه نگاری های دیگرش با وزارتخانه متبوع خود در روسیه مرتباً از دست کمونیست های ایرانی شکایت می کند، شعور و قدرت تعقل آنها را زیر سؤال می برد. چرا؟ فقط به این دلیل که گویا هنوز خوب درک نکرده اند که اوامر صادره از بوروی سیاسی حزب در اتحاد شوروی برای همه آنها مطاع محض است!! و کل احزاب و جنبش کارگری کشورها باید مطیع بلااراده حاکمان روسیه باشند!! او عمیقاً احساس ناراحتی و تعجب می نماید و می گوید: «به روشنی می بینیم هر زمان نفوذ کمونیست های ایرانی که روشنائی را فقط در یک چهارچوب ایرانی می بینند، سیطره می یابد، مانع سیاست درست ما می شود.» (۶۹) حرف مارکس و جوهر کمونیسم پرولتاریا این

بود که انسان از هر قید ماوراء خود رها شود و اینک «لنینیسم» مانیفست انحلال جنبش رهایی طبقه کارگر، در مصالح بقای قدرت سیاسی یک حزب پرچمدار برپائی سرمایه داری دولتی را جایگزین مانیفست کمونیسم مارکسی می کرد.

روتشتاین در همان نامه بالا تصریح می کند که « کمونیست های ایرانی و ایران بدون روسیه شوروی وجود نخواهند داشت، زیرا در غیر این صورت ایران بلافاصله توسط انگلیس بلعیده خواهد شد». (۷۰) در جای دیگر تمامی تأکیدش بر این است که « کمونیست های ایرانی حق ندارند در مورد آن چیزی داوری کنند که به عقیده کرملین برای روسیه شوروی مفید است» (۷۱)

وزیر مختار دولتی که خود را پرچمدار اولین انقلاب کارگری و سوسیالیستی می داند و تا چشم کار کند شعار «رهایی انسان از دولت، طبقات و جامعه طبقاتی یا هر قید بالای سر خویش» سر می داد، در لا به لای همین مکاتبه ها اظهار می دارد: « بسیاری کمونیست ها و انقلابیون ایرانی از آن که ما دوستی دولت شاه به ریاست سید ضیاء را جلب می کنیم، شوکه شده اند و بیم آن دارند که با این کار، دولت ایران به همراه آن، رژیم ارتجاعی و فئودالی را تقویت کنند، اما این فکر کودکانه ای است، ما اخیراً قرارداد دوستی با رژیم به مراتب ارتجاعی تر و فئودالی افغانستان را به امضا رسانده ایم و کسی ما را ملامت نمی کند که با این کار ارتجاع را آن جا تقویت کرده ایم. از دیدگاه تاکتیکی من یقین دارم که دوستی ما با ایران چنان وضعی ایجاد خواهد کرد که دیگر نیازی به صحبت از ارتجاع در آن جا نخواهد بود. ما انگلیسیان را از آنجا بیرون خواهیم راند!!!» (۷۲)

وقتی روتشتاین کمونیست های ایرانی را به خاطر تعلق به «چهارچوب ایرانی بودن» مورد سرزنش قرار می دهد شاید کسی اسیر این توهم شود که راستی، راستی وزیر مختار کشور «شوراها» تمایلات ناسیونالیستی این

جماعت را به نقد می کشد!! اما مسأله کاملاً برعکس بود و رویه عمیقاً متضاد چنین چیزی را پیش چشم همگان قرار می داد. اندکی دقت در فحوای مکاتبات روتشتاین مسائل بسیار زیادی را در مورد راهبرد ها، اهداف و سیاست های رسمی دولت اتحاد شوروی در همان فردای انقلاب در رابطه با جنبش کارگری جهانی و احزاب عضو کمینترن روشن می سازد. نسخه پیچی ها و سیاست هائی که سرمایه مدار، منطبق بر نیازهای بازسازی کاپیتالیستی روسیه، در ضدیت با منافع و اهداف جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر جهانی و علیه کمونیسم این طبقه بود. کل حرفها حول مصالح استقرار و بقای دولت نوپای روسیه چرخ می خورد. دولتی که با آشفشان جنبش کارگری از عمق جامعه به عرش قدرت پرتاب شد. کمی بعدشوراهای کارگری را به حاشیه راند، پایه های قدرت خود را تحکیم نمود، اقتصاد سرمایه داری روسیه با مالکیت دولت را بازسازی کرد و هر موج اعتراض کارگران علیه این کارها را سرکوب کرد. دولتی که نماینده و پاسدار منافع بورژوازی روس بود، اما خود را دیکتاتوری پرولتاریا، پرچمدار کمونیسم و دست به کار رهائی انسان قلمداد می نمود!! دولتی که عزم جزم داشت تا جنگ میان طبقه کارگر و نظام سرمایه داری را با جنگ بر سر دو الگوی متفاوت برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و شکل مالکیت سرمایه اجتماعی جایگزین کند و کل جنبش کارگری جهانی را در آستانه دفاع از یک الگوی نظم سرمایه داری، در مقابل الگوی دیگر همین نظام قربانی سازد. نسخه پیچی ها صریح و بی نیاز از تفسیر، فریاد می زد که طبقه کارگر ایران باید بساط مبارزه طبقاتی خود را جمع کند و پیاده نظام سر به راه دولتی شود که مظهر تولد الگوی سرمایه داری دولتی و آماده گسترش این الگو به سراسر جهان باشد. جنبش کارگری کشورها باید گوش به فرمان این دولت و احزاب حامی آن می شد.

وقتی همراهی با ارتجاع پان اسلامیستی کوچک خان، فئودالها و سرمایه

داران صاحب نفوذ «جنبش جنگل» نیاز رفع خطر انگلیسی ها، از سر این قطب سرمایه داری بود، باید کارگران ایران «جنگلی» می شدند!! و «کمونیستهای» ایرانی، توده کارگر را پشت سر سردار جنگل به صف کنند! زمانی هم که حصول هدف بالا به زعم غلط بنیانگذاران اردوگاه نیازمند دوستی رضاخان می شد، سران حزب کمونیست ایران وظیفه می یافتند تا به کارگران بگویند که از سیمای رضاخان نور «میهن پرستی» و «ضدیت با امپریالیسم بریتانیا» می بارد. دوستی با او دوستی با کمونیسم و دشمنی با وی ضدیت با منافع پرولتاریای جهانی است!!

سایه ارزیابی های بی پایه و گاه ابتذال آمیز حزب کمونیست شوروی در مورد نیروها، دولت ها و جریانات سیاسی موجود در سطح بین المللی همه جا و بر سر هر جنب و جوشی سنگینی می کرد. شالوده سیاست حزب برای دوست یا دشمن خواندن احزاب و نیروها را فقط دوری و نزدیکی آنها با دولت روز انگلیس تعیین می کرد. به این دلیل که هدف صرفاً رفع خطر این دولت و متحدانش از سر حکومت نوپای روسیه بود. ملاک ها و معیارهای متناظر با نفع یا زیان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر هیچ موضوعیتی نداشتند. کمونیسم و طبقه کارگر و رهائی بشر و همه چیز در وجود ماشین دولتی مستقر در اتحاد شوروی خلاصه می گردید. معیارهای استحکام پایه های قدرت این دولت به علاوه ملزومات تحقق الگوی خاص حزب کمونیست شوروی برای برنامه ریزی نظم سرمایه داری، ملاک و میزان کار احزاب یا جنبش کارگری جهانی می شد!! اینکه رضاخان درنده ترین نماینده بالاترین بخش ارتجاع بورژوازی بود، هیچ دلیلی برای تردید بالانشینان حزب کمونیست شوروی در فشار دادن دست دوستی وی به حساب نمی آمد. مهم این بود که برای هموارسازی هر چه مؤثرتر راههای عروج خود به تخت شاهی ولو چند روز خود را مخالف امپریالیست های انگلیسی وانمود کند. عین همین مسأله در مورد «سون یاتسن»، خان افغان

و همه افراد و جریان‌ها دیگر صدق می‌کرد. این نوع معیارپردازی‌ها نه فقط کل ظرفیت پیکار جنبش کارگری کشورها و آینده این جنبش را در آستانه منافع دولت روز روسیه قربانی می‌کرد که حتی برای تحقق اهداف معامله‌گرانه و بازاری همین دولت هم هیچ تضمینی پدید نمی‌آورد. خان افغان امروز عهدنامه اخوت امضاء می‌کرد و فردا چه بسا دشمن می‌شد. کما اینکه در مورد رضاخان چنین بود. با همه این‌ها، حزب همین شیوه داد و ستد با نیروهای ارتجاعی ضد کارگری را تاکتیک انقلابی پرولتاریا القاء می‌کرد. نقل حرف‌های بالا از زبان سفیر مختار دولت روسیه چه بسا این شائبه را پیش‌آورد که آنچه وی گفته است سیاست رسمی حزب نبوده است!! واقعیت خلاف این است. بحث بر سر آن نیست که در مغز این یا آن رهبر حزب چه چیزی می‌گذشته است، گفتگو از روایت سراسر باژگونه و بورژوائی‌عریانی است که لنینیسم و بلشویسم نسبت به همه مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، در پهنه شناخت سرمایه‌داری، سوسیالیسم، جنبش کارگری، کمونیسم، انقلاب و همه چیز در سطح بین‌المللی برای توده‌های کارگر دیکته می‌کردند. از همه این‌ها که بگذریم روتشتاین در همان نامه تصریح می‌کند که آنچه می‌گوید مورد قبول لنین هم هست. (۷۳)

کشتی انتظارات و خواب و خیال‌های استراتژیست‌های حزبی اتحاد شوروی در باره رضاخان خیلی زود به گل نشست، خون جگرها خورده شد اما گلی حاصل نگردید. خان «وطن پرست ضد انگلیسی»!! با همان عقل عقب مانده قزاقی خود، با فراغ‌بال بر دریای توهمات «لنینیست‌های» تیزهوش!! سفینه پیروزی راند، به کمک صفت نشینان قدرت سیاسی روسیه، خطر کوچک‌خانها و رقبای مشابه را رفع کرد، مشکل تراشی‌های جنبش کارگری و فعالین این جنبش را هم از سر راه کنار زد. او پس از همه این کارها بود که بساط هر میزان ابراز تمایل تصنعی خود به همسایه شمالی را

فصل چهارم / از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی/ ۱۹۳

جمع نمود، علیه هر چه نشان از چپ و کارگر و کمونیسم داشت شیخون راه انداخت و همدستی بسیار ریشه دار اندرونی خود با امپریالیست های انگلیسی را که از پیش برای همگان، سوای سران حزب کمونیست شوروی، به اندازه کافی روشن بود، برای این جماعت متوهم نیز روشن ساخت. در مورد ارزیابی از ماهیت و نقش دولت و سپس سلطنت رضاخان تا جائی که به خود «حزب کمونیست ایران» مربوط می شد، نیز در همان شروع کار نوعی دو پارگی و جدال بر سر حزب سایه انداخت. اکثریت رهبران عین همان را می گفتند که حزب کمونیست شوروی و آکادمیسین ها یا ارگانهای ذیربط آن حزب به قلم می آوردند و بر زبان می راندند. از منظر اینان رضاخان همه فضائل را یکجا در وجود خود جمع داشت!! «ضد فئودالیسم» بود. ناسیونالیست رادیکال بود، ضد امپریالیست بود، عزم جزم داشت تا از طریق رونق تجارت و ایجاد اشتغال و افزایش درآمدها مردم کارگر و دهقان را به نوائی برساند!! و نوع این ستایش ها که در ادبیاتشان موج می زد. اکثریت اعضا حزب چنین می اندیشیدند و این حرفها را خورند کارگران می کردند. در کنار این ها افرادی نیز بودند که چنین فکر نمی نمودند و نظر کاملاً مخالف داشتند. اینان شمارشان اندک بود. بعضاً به لحاظ توان تحلیل و متقاعدسازی دیگران در موقعیت بسیار بهتری بودند، اما آنچه می گفتند مستقل از درستی یا نادرستی اش، مخالفت سرسختانه سران حزب کمونیست شوروی را در پی داشت و به همین دلیل نیز هیچ شانس برای تأثیرگذاری بر رویکردهای روز حزب پیدا نمی نمود. در این باره پائین تر بحث خواهیم نمود. پیش از آن نکته دیگری را یادآوری کنیم.

نظریه پردازان و آکادمیکهای روسی تا جائی که از نقش رضاخان در هموارسازی راه انکشاف کاپیتالیستی جامعه ایران داد سخن سر می دادند، در مجموع دروغ نمی گفتند. مشکل آنها این بود که توسعه سرمایه داری

را غنیمت عظمای تاریخ می شمردند و طبیعتاً نقش رضاخان در تسریع این روند را معجزه گر ترقی و تعالی سطح زندگی همه انسانها از جمله استثمارشوندگان به حساب می آوردند. آن ها نماینده فکری سرمایه با راه حل های معینی برای برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی آن بودند و باید هم به سردار سپه و کارهایش چنان نظر می انداختند. «ایرانسکی» در همان روزها نوشت: «در مناطقی که رضاخان مرکزیت به وجود آورد وضع طبیعی زندگی اجتماعی بورژوائی به سرعت مستقر می شد. این مطلب خیلی زود در بالارفتن بازده کار، افزایش درآمد دولت، شکوفا شدن پیشه وری، تجارت و ابتکار در صنایع تأثیر می گذاشت» (۷۴) بورژوازی از جمله با رویکرد مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی الزاماً میان هر میزان رشد انباشت سرمایه و تعالی زندگی کارگران علامت مساوی می گذارد!! این بخش بورژوازی حتا زمانی که سراسر دنیا را از دعوی کمونیست بودن و ضدیت خود با سرمایه می آکند باز هم به حکم ماهیت طبقاتی خود عین کار رقبا و شرکای دیگر را انجام می دهد. تفاوتها در آنست که سرمایه داران منادی بازار آزاد و مخالف انحصار مالکیت دولتی سرمایه ها رک و عریان به کارگران دروغ می گویند و القاء می کنند که نظام بردگی مزدی ایستگاه آخر تاریخ و «آش کشک خاله» است، رفاه او در گرو نجومی تر شدن بیشتر سود سرمایه هاست!!! دومی آنچه را اولی می گوید انجام می دهد اما یک دروغ بزرگ را هم بر دروغ اولی ها اضافه می نماید، این که همان سرمایه داری را پوشش کمونیسم و ضدیت با سرمایه تن می کند. آنچه ایرانسکی در اینجا پیش می کشید سال ها قبل توسط «لنین» در ذهن توده کارگر روسیه القاء و محتوای آموزش آنها شده بود. بخش قابل توجهی از کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به همین کار اختصاص داشت. او در آنجا اصرار می نمود که طبقه کارگر روسیه رنج و محنتی که از کمی رشد سرمایه داری می کشد به مراتب بیش

از مصیبتی است که سرمایه بر سر او آوار می سازد!! در همین راستا وظیفه کمونیست ها می دید که با جلب حمایت کارگران (بخوان دامن زدن توهم طبقه کارگر و سوار شدن بر موج مبارزه اش) توسعه نوع اروپائی سرمایه داری را جایگزین شکل یونکری آن کند و البته یک گام این طرف تر با کسب قدرت سیاسی و استقرار مالکیت دولتی سرمایه ها همان مناسبات بردگی مزدی را عین سوسیالیسم خواند!! شاید گفته شود و حتماً خیلی ها خواهند گفت که انسانی مانند مارکس، این عالی ترین نماد آگاهی و تیزبینی ضدیت با سرمایه هم از «تأثیرات مترقی و حتا انقلابی غیرقابل انکار سرمایه داری در فازی از تاریخ» سخن گفته است. این ها یک چیز را فراموش می کنند و صد البته اصرار عامدانه بر فراموشی آن دارند. این حقیقت روشن که مارکس در هیچ کجا، هیچ شرائطی و هیچ لحظه ای به کارگران نگفت که انقلاب کنند تا نظام سرمایه داری را توسعه دهند!!! تا بردگی مزدی را با آرایشی جدید کمونیسم نام نهند!! بالعکس جوهر پیام و مانیفست کمونیسم وی برای توده های کارگر آن بود که انقلاب کنند و سرمایه و کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار را در هر شکل و قواره و آرایش آن برای همیشه نابود سازند. سران حزب بلشویک چنین نبودند، آنها هم از کارگران می خواستند که پرچمدار توسعه هر چه عظیم تر و شتابناک تر سرمایه داری شوند و هم اینکه شکلی از همین نظام را سوسیالیسم خوانند. در همین راستا آنچه ایرانسکی ها و ایراندوست ها در رابطه با دولت و سلطنت رضاخان یا اقدامات وی در زمینه هموارسازی راه گسترش سرمایه داری در ایران به قلم می آوردند نه فقط تازگی نداشت که فقط بارقه هائی از سرچشمه تحلیل ها، راهبردها و باورهای دیرینه بلشویسم بود. به همین دلیل روتشتاین به خود حق می داد که بزرگ مالک دوزخ سرمایه را « سازنده صاحب حقانیت تاریخ جدید مردم ایران» نام گذارد!! او می گوید:

«... در نخستین برخورد به پیدایش و ارتقاء این مرد نیرومند که از استعدادی استثنائی برخوردار است ممکن است مسأله ای اتفاقی به نظر رسد. او که فرزند یک خانواده فقیر دهاتی و دارای تحصیلات بسیار ابتدائی است مدت زیادی در بریگاد قزاق روسی - ایرانی خدمت کرده و از میان افراد و افسران جزء قزاق به کمک انگلیسی ها ارتقاء یافت. اما این که او توانسته است نه تنها خود را در مرتبه ای بالا حفظ کند، بلکه به مرتبه عالی تر دست یابد، دلیل بر استعداد استثنائی و اراده قوی اوست. همه آنچه گفته شد دلیل واقعی حقانیت تاریخی او نیست. آنچه به او حقانیت تاریخی می بخشد این است که ارتقاء او تنها نتیجه استعداد و خودخواهی او نبوده، بلکه در عین حال نتیجه اعتماد مردم نیز هست که به طور غریزی سازنده تاریخ جدید خود را در او یافته اند» (۷۵)

پیش تر از اختلافات درون «حزب کمونیست ایران» در ارزیابی از رویکرد و نقش رژیم رضاخان گفتیم. تیتروار اشاره شد که حرف اکثریت غالب رهبران و سیاستگذاران حزب همان بود که توسط دولتمردان یا نظریه پردازان روز روسیه و کمینترن اعلام می شد، اینها اگر مواضع متفاوتی هم داشتند، به هر حال راه پذیرش و تسلیم پیش می گرفتند. در آنجا این نیز تصریح شد که گروهی چنین نمی کردند. نظریات خاص خود را داشتند و سیاست متمایزی را پیشنهاد و تبلیغ می نمودند. در میان این جمعیت نسبتاً قلیل یا فراکسیون اقلیت حزبی «آوتیس سلطان زاده» از همه جسورتر و ژرف اندیش تر بود. سلطان زاده در منتهی الیه سمت چپ کمینترن گام بر می داشت. او و کمونیست معروف هندی «Roy» انتقادات زیادی به خط رسمی «انترناسیونال سوم» و در برخی موارد حتا نظریات لنین داشتند، بحث ما در اینجا مسلماً تشریح مناقشات نظری فیما بین سلطان زاده و رویکرد مسلط حزب کمونیست یا کمینترن نیست. آنچه اینجا و در حوصله گفتگوی خاص کنونی ما قرار می گیرد، فقط

بازبینی هسته تحلیل و جهتگیری سیاسی سلطان زاده یا کلاً جریان موسوم به «جناح چپ» حزب کمونیست در رابطه با موضوع مشخص بالا است. همین مسأله است که مثل همه حوادث و مسائل دیگر جنبش کارگری بین المللی توسط محافل مختلف چپ، به شکلهای متفاوت مورد تحریف و برداشتهای نادرست قرار گرفته است. در میان گروهها، به ویژه عناصر منفرد فرمیسم چپ ایران، در دوره اخیر، گاه با افرادی مواجه می شویم که خود را منتقد فرمیسم سالاری های گذشته و حال چپ می پندارند اما آن ها در ادعای خود فقط نوعی تغییر «امام جماعت» را به گوش می رسانند، هیچ چیز را نقد ریشه ای نمی کنند و هیچ رویکرد جدیدی را جایگزین برهوت های گذشته نمی سازند، فقط یک «رهبر» را که تا دیروز برایشان مقدس بوده است، از الوهیت ساقط و رهبر دیگری را خدای روز خود می نمایند. عده ای از عناصر مورد اشاره ما به طور مثال در آنچه خود آن را بررسی جناح بندی های درون حزب کمونیست سال ۱۹۲۰ به بعد ایران نام می نهند، ضمن نثار همه سب و لعن ها به جناح راست و تقبیح تسلیم طلبی آنها در مقابل گمراه بافی های حزب کمونیست شوروی، کل حرف ها و نظرات سلطان زاده یا «جناح چپ» را مورد تأیید قرار می دهند. سلطان زاده بدون تردید حتا در جناح چپ کمینترن، در زمره تیزبین ترین افراد بود، اما او به رغم رجوع گسترده به آثار مارکس، در جاهای مختلف، از جمله در کالبدشکافی پروسه انکشاف کاپیتالیستی آن روز ایران از پای بندی واقعی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی فرو می ماند و زیر فشار همین کاستیها، حتا در جریان افساء بجا و رادیکال ارتجاع جنایتکار رضاخانی به مسائلی می آویخت که بعدها هیزم معرکه بخشی از بورژوازی و گرد و خاک انبوهی در چشم توده های کارگر می شد.

سلطان زاده در تشریح ساختار اقتصادی روز جامعه، عظیم ترین بخش سرمایه موجود در بازار داخلی و متعلق به سرمایه داران ایرانی را سرمایه

های تجاری و ربائی می بیند. سرمایه هائی که از طریق سوداگری، ربا، داد و ستد کالا و زمین داری تجاری سود نجومی کسب می کنند. او شروع انباشت صنعتی را انکار نمی کند اما پروسه انکشاف کاپیتالیستی جامعه را ناچیز و قابل چشم پوشی می یابد. او می گوید: «از همین آغاز ما هر گونه کوتاه فکری را در باره عدم امکان انکشاف سرمایه داری در ایران جداً رد می کنیم. در عصر امپریالیسم و فتوحات مستعمراتی انکشاف سرمایه داری حتا در کشور هوتن توت ها نیز امکان پذیر است. ایران که جای خود دارد. اما برای یک حزب انقلابی مهمتر از همه آنست که این انکشاف سرمایه دارانه به چه طریقی انجام می گیرد. به کمک کشور امپریالیستی که مایل است ایران را به اسارت کشد یا به کمک سرمایه های داخلی؟ امپریالیسم انگلستان و روسیه تا پیش از انقلاب اکتبر بزرگترین مانع انکشاف سرمایه داری ایران بودند. تمامی کارخانجات و فابریکهائی که پیش از سالهای ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ در ایران به پا شدند تحت فشار غارتگرانه سیاست انگلستان و روسیه تزاری، یا از بین رفتند و یا در وضع اسفناکی قرار داشتند» (۷۶)

یک مشکل اساسی سلطان زاده آنست که از سرمایه به معنای عام، به صورت یک شیوه تولید، به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش و زیربنای مادی جامعه سرمایه داری عزیمت نمی کند. او با نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی آشناست اما بسان خیلیها در پهنه آناتومی اقتصاد کاپیتالیستی جامعه معین به جای عزیمت از سرمایه به مفهوم رابطه خرید و فروش نیروی کار و خصلت نمای اصلی تولید سرمایه داری وارد مقوله سرمایه های متفاوت و مجزا می گردد. جای شکی نیست که در میان شکل‌های متمایز سرمایه، این فقط سرمایه صنعتی است که شاخص واقعی ظهور و وجود و توسعه تولید سرمایه داری است.

«سرمایه صنعتی تنها شیوه وجودی سرمایه است که در آن نه تنها تصاحب ارزش اضافی یا محصول اضافی، بلکه همزمان ایجاد آن، کارکرد سرمایه

شمرده می شود. بنا بر این سرمایه صنعتی ایجاب می کند که تولید از لحاظ سرشت خود سرمایه داری باشد. هستی آن متضمن وجود تضاد طبقاتی بین سرمایه دارها و کارگران مزدبگیر است. به درجه ای که [تولید اجتماعی را در اختیار می گیرد] سازمان فنی و اجتماعی فرایند کار و همراه آن نوع اقتصادی - تاریخی جامعه دگرگون می شود. گونه های دیگر سرمایه که پیشتر در چهارچوب شرائط گذشته یا رو به زوال تولید اجتماعی پدیدار شده بودند، نه تنها تابع آن می شوند و در نتیجه ساز و کار کارکردشان در انطباق با آن تغییر می کند، بلکه اکنون فقط بر پایه آن حرکت می کنند، بر مبنای آن زندگی می کنند و می میرند. بر این پایه می مانند و فرو می افتند. سرمایه پولی و سرمایه کالائی تا جائی که به عنوان حاملان شاخه های ویژه کسب و کار در کنار سرمایه صنعتی عمل می کنند، فقط شیوه های وجودی شکل های کارکردی گوناگونی هستند که اکنون سرمایه صنعتی پیوسته در چهارچوب سپهر گردش می پذیرد و کنار می گذارد. شیوه های وجودی که از طریق تقسیم کار اجتماعی، مستقل شده و به صورت یکجانبه تکامل یافته اند» (۷۷)

مارکس بر نقش سرمایه صنعتی به عنوان تنها شکل وجودی شاخص تولید سرمایه داری تأکید می کند، سلطان زاده به درستی این سخن مارکس را توجه می کند، اما او در همین رابطه خیلی مسائل بنیادی و مهم را به دست فراموشی می سپارد. از جمله:

۱. مارکس بنمایه این شاخص و نقش خصلت سازش را در کار مزدی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار جستجو می نماید. تعیین کننده اصلی از منظر وی کالا شدن نیروی کار و رابطه کار مزدی است. تصریح می نماید که هستی سرمایه صنعتی متضمن وجود تضاد طبقاتی بین سرمایه دارها و کارگران مزدبگیر است. پس همه بحث بر سر رابطه کالا شدن نیروی کار و خرید و فروش این نیرو یا این کالای ویژه است. تنها وجود و حدود بسط

این رابطه است که ظهور و میزان انکشاف واقعی سرمایه داری را گواهی می دهد.

۲. مارکس بر نقش سرمایه صنعتی انگشت می نهد اما داخلی و خارجی بودن، هویت «وطنی» یا بین المللی صاحبش، از کدام دیار می آید یا به کدام قطب تعلق دارد و انبوه مسائل مشابه را مطلقاً فاکتور شناخت این نقش و تأثیرات یا عدم تأثیرات آن بر روند انکشاف کاپیتالیستی جامعه نمی نماید. سلطان زاده لیست طولانی چندین صفحه ای از کارخانه ها و صنایع متوسط و بزرگ دوره مورد گفتگوی خود پیش می کشد که همه یا غالب آنها زیر فشار رقابت خرد کننده تراستها و سرمایه های انگلیسی و روسی یا هر کجای دیگر دچار ورشکستگی شده اند. پروسه ای که همان زمان در فاصله مرزهای داخلی هر کشور اروپائی هم، در مناسبات فیما بین سرمایه های کوچک و بزرگ آنجا رخ می داده است. او در همین جا چند مسأله اساسی را از نظر فرو می اندازد. اولاً و مقدم بر هر چیز از یاد می برد که ورشکسته شدن سرمایه دار داخلی و موفقیت تراست امپریالیستی خارجی در به شکست کشاندن این کارخانه دار، پروسه کالا شدن نیروی کار و گسترش رابطه خرید و فروش این کالا و لاجرم روند انکشاف سرمایه داری را نه فقط متوقف نمی کند که علی العموم بسط می دهد. سرمایه ای که سرمایه دیگر را به ورشکستگی می راند، پیداست که یا جای آن را اشغال می کند و یا سرمایه ورشکسته را به جزء پیوسته خود مبدل می سازد. این حادثه معنایش آن نیست که سرمایه دار چیره، حتماً سرمایه خود را در همان حوزه و برای تولید همان کالا به کار می اندازد. چه بسا چنین نکند، اما بسیار روشن است که پیش ریز در قلمروهای سودآور و استثمار نیروی کار شبه رایگان جامعه حوزه سامان پذیری، برای او مهم ترین مائده زمینی است. اگر دست به کار انباشت در نساجی و ذوب آهن و اتوموبیل سازی و مواد غذایی نشود، به سراغ احداث راه شوسه و راه آهن و انواع معادن و

تولید مواد خام صنعتی در مزارع کشاورزی و کشتی رانی و حمل و نقل و تولید سلاح و تریاک و صدها جای دیگر می رود. ثانیاً این سرمایه خارجی و امپریالیستی مستقل از اینکه کشور صادر کننده اش کدام جای دنیاست سرمایه تجاری و پولی و کالائی و سوداگر دوران ماقبل سرمایه داری نیست. اگر پوشش متعین سرمایه صنعتی تن ندارد، اگر در نقش سرمایه بانکی و تجاری ظاهر می گردد، بخشی از سرمایه اجتماعی یک جامعه سرمایه داری امپریالیستی با فونکسیون تجاری در چهارچوب تقسیم کار کاپیتالیستی است. نوعی سرمایه که مارکس در همین سطور نقل شده از جلد دوم کاپیتال با بیشترین صراحت و به درستی بر تمایز اساسی آن با سرمایه تجاری دوره های پیشاسرمایه داری اصرار می ورزد. به بیان دیگر سرمایه ای است که در گستره دورپیمائی سرمایه صنعتی و به عنوان حلقه ضروری پیوسته ای از پروسه سامان پذیری این سرمایه عمل می کند.

ثالثاً سرمایه های تجاری داخلی کشورهای حوزه صدور سرمایه و کالا نیز ولو به تدریج و کند همین سرنوشت را پیدا می کنند، به میزانی که پویه انکشاف کاپیتالیستی جامعه شتاب می گیرد، این ها نیز یا خود راهی پیش ریز در قلمروهای تولیدی می گردند و یا اینکه به حلقه ای از دورپیمائی کل سرمایه می پیوندند. در یک کلام با نظر داشت مؤلفه های بالا آنچه تاریخاً و به طور واقعی جریان می یابد، روند توسعه سرمایه داری جامعه معین در چهارچوب تقسیم کار سراسری سرمایه بین المللی خواهد بود. اینکه تعادل میان بخش های صنعتی و تجاری و بانکی و مالی در کل سرمایه اجتماعی این جامعه چه ترکیب خاصی احراز می کند نیز به صورت تابعی از همین تقسیم کار جهانی قابل بررسی می گردد.

در بحث مشخص ما، جامعه آن روز ایران و استنتاجات سلطان زاده، جای تردیدی نیست که سرمایه های انگلیسی یا روسی به طور مثال برخی صنایع داخلی ایران را به ورطه افلاس می راندند، در پاره ای موارد کارخانه

۲۰۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

ای هم به جای آن تأسیس نمی شد و در عوض کالاهای ارزان بهای تولید شده در جوامع خودی را وارد بازار داخلی می کردند. این امر رخ می داد اما حاصل این روند نه بستن سد بر سر راه انکشاف سرمایه دارانه جامعه که باز هم بازگشائی و هموارسازی روزافزون راه این انکشاف بود. در فصل های اول تا سوم همین کتاب به اندازه لازم توضیح دادیم که از دهه های اواخر قرن نوزدهم به بعد چگونه به طور مستمر سرمایه های انگلیسی و روسی و فرانسوی و جاهای دیگر در حوزه های مختلف از نفت و معادن گرفته تا راهسازی، صنایع چوب، کشتیرانی، مزارع تولید مواد خام صنعتی، راه آهن، برق، شیلات، بازرگانی، تولید فرش، چرم و کفش، کبریت سازی، قند و شکر، سیمان، دخانیات، صنایع نظامی و رشته های دیگر شروع به سرمایه گذاری کردند. در همان جا با رجوع به اسناد و مدارک تاریخی گفته شد که چگونه سرمایه داران خارجی و داخلی سرمایه های خود را به روی هم ریختند و شرکت های مختلط سرمایه گذاری پدید آوردند. جامعه ایران کند یا تند در حال سرمایه داری شدن بود. در شرائطی که شیوه تولید سرمایه داری سراسر جهان را قلمرو صدور کالا و سرمایه و حوزه سامان پذیری تولیدات خود می کرد، فاز انباشت بدوی سرمایه در ایران و جوامع مشابه نمی توانست به شیوه سابق و مطابق الگوی دلخواه سلطان زاده اتفاق افتد. سرمایه تجاری و پولی برخاسته از دل مناسبات فئودالی این کشورها توان آن را نمی یافت که به صورت مجزا، «مستقل» از سرمایه جهانی، با پوشیدن طیلسان «ملی»!! سلسله جنبان کالا شدن نیروی کار و به فرجام بردن پروسه گسترش سرمایه داری گردد. در همین راستا مانوفاکتورهای صنعتی محلی قادر به ایفای نقش همتایان اروپای غربی سده های ۱۴ تا ۱۸ خود در عرصه انباشت گسترده و پیشبرد پروسه انکشاف کاپیتالیستی کشورها نمی شدند، سرمایه این دوران را پشت سر خود داشت و انتظار وقوع فاز انباشت بدوی سرمایه در ایران مطابق آنچه عیناً در انگلیس،

فصل چهارم / از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی/ ۲۰۳

اسپانیا یا ایتالیا رخ داده بود فقط به یک اتوپی ارتجاعی می ماند. مشکل کارگران ایران در این زمان حتا با همان ترکیب جمعیتی روز طبقه خویش نه جا به جا سازی نقش برتر و فروتر سرمایه داخلی و خارجی در روند توسعه سرمایه داری که فقط صف آرائی هر چه نیرومندتر طبقاتی علیه اساس این شیوه تولید در بطن کارزار عظیم تاریخی برای امحاء کامل مناسبات فئودالی حاکم بود.

۳. سلطان زاده ضمن کمرنگ سازی پروسه انباشت و توسعه سرمایه داری در آن سالها، بر این نکته درنگ می کند که مسأله اصلی نه انکشاف یا عدم انکشاف سرمایه داری، بلکه چگونگی انجام آنست. او ادامه می دهد که ایران ممکن است سرمایه داری شود اما این روند باید توسط سرمایه های داخلی و نه از طریق سرمایه امپریالیستی به ویژه انگلیسی جامه عمل پوشد!! به بیان دیگر او خواستار رشد و گسترش و استقرار نوعی « سرمایه داری مستقل و ملی» با میدان داری و سرکردگی سرمایه داران « وطنی» است!! یک بار دیگر تأکید می کنم که سلطان زاده حتا در میان جناح موسوم به چپ کمینترن و طیف کمونیست های آن روزی وفادار به دولت روز روسیه، انسان رادیکالی بوده است اما آنچه او اینجا به عنوان راه حل کمونیستی پیش پای کارگر و دهقان ایرانی برای خروج از جهنم گند و خون فئودالی می گذارد، چیزی فراتر از همان امپریالیسم ستیزی خلقی لنینی محافل فرمیسم چپ نیست. رویکردی که زیر پوشش کمونیسم و رهبری پرولتاریا عملاً دست به کار گسیل توده کارگر و دهقان برای بستن صف در پشت سر حزب با هدف جایگزینی نوعی از انکشاف کاپیتالیستی جامعه با نوعی دیگر و سرانجام استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی شد. سلطان زاده لبه تیز نقد خود بر جناح راست حزب، کمینترن، دولت شوروی و آکادمیکرهای روسی وفادار به این طیف را تا جائی که به این بحث معین او بر می گردد، روی پروسه خوب و بد توسعه کاپیتالیستی جامعه متمرکز کرد. چیزی که

حتا در بهترین و مطلوب ترین حالت قطره اشکی از چشم هیچ کارگری پاک نمی نمود. چگونگی سرمایه داری شدن جامعه نه معضل پرولتاریا و توده وسیع دهقانان فقیر که فقط مشکل مورد اختلاف بخشهای مختلف ارتجاع بورژوازی بود. آنچه طبقه کارگر نوظهور جامعه ایران باید می کرد، سازمان دادن شورائی هر چه آگاه تر، هر چه ضد سرمایه داری تر و هر چه نیرومندتر توده های طبقه خویش علیه سرمایه و گشایش افقی بسیار شفاف در پیش روی خود و استثمارشوندگان دهقان برای جنگ علیه همه راه حل های کاپیتالیستی پویه تحولات اقتصادی و اجتماعی بود، آگاهان پرولتاریا باید طرح کنکرت طبقاتی خود برای نابودی نظام کهنه فئودال، تشکیل و قدرت گیری هر چه عظیم تر شوراها، ایفای نقش دخالتگر خلاق و فعال و آگاه این شوراها در برنامه ریزی بدون هیچ کار مزدی پروسه صنعتی شدن و انکشاف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جامعه حاضر را پیش می کشیدند و در پیش روی توده های کارگر و دهقان فقیر قرار می دادند.

در اینجا حتماً تمامی طیف رفرمیست اعم از چپ یا راست بساط سرزنش و استهزاء پهن خواهند کرد و گفتن این حرف ها را مطابق معمول اتویی بافی خواهند خوانند!! آنها تاریخاً چنین کرده اند و سرنوشت جنبش کارگری جهانی را به ورطه تباہ و جهنمی و منحط کنونی سوق داده اند. اگر چه قادر نیستند اما بهتر است بدانند که جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر هم در آن روز حتا در همان موقعیت بسیار ضعیف خود می توانست راه حل واقعی خود را برای سیر رخدادهای تاریخی پی گیرد. بر آن پای فشارد، بر بستر پیکار برای پیشبردش متحدتر، آگاه تر و سازمان یافته تر شود. بحث اصلاً بر سر آن نیست که پیروز می شد اما هر گام جلو رفتنش، حتا جلو نرفتنش، حتا شکست خوردنش گامی در راه رقم زدن سرنوشت واقعی خویش و بشریت، با پرچم رهائی واقعی انسان می شد. وقتی کارگران ماهیگیر انزلی فریاد می زدند که از حاصل صید خود هیچ ریالی به سرمایه دار نخواهند

داد. کارگران دیگر نیز می توانستند در هر کجا که نیروی کارشان را به فروش می رساندند همین بیریق را بر بام زندگی و جنبش خود برافرازند. آن ها می توانستند دست در دست دهقانان فقیر زمین ها را از دست مالکان فئودال و سرمایه دار تماماً خارج سازند، هر نوع مالکیت خصوصی فئودالی و بورژوائی بر اراضی را ملغا کنند، همه چیز را به دست شوراها بسپارند. زمانی که سلطان زاده از پروسه خوب و بد توسعه کاپیتالیستی ایران می گوید، ۶۰ سال از صدور مانیفست کمونیسم، چندین دهه از عروج انترناسیونال اول کارگری، ۴۰ سال از قیام سرخ کموناردها در پاریس و چند سال از پیروزی شکست آمیز انقلاب کارگری اکتبر گذشته است. در سراسر اروپا، روسیه و امریکا کارگران کم یا بیش ضد سرمایه جنگ می کردند. توده های عظیم طبقه کارگر روسیه اگر به گمراهه آفرینی های بلشویسم و سوسیال دموکراسی و بورژوازی نمی آویختند، اگر جنبش شورائی خویش علیه استثمار سرمایه داری و اساس موجودیت سرمایه را گسترش می دادند، اگر سرمایه، جامعه سرمایه داری، طبقات، مبارزه طبقاتی، جنبش ضد سرمایه داری و دورنمای رهائی را با نگاهی مارکسی و سرمایه ستیز می کاویدند، مسلماً سرنوشت دیگری سواى حاصل انقلاب اکتبر پیدا می کردند.

طبقه کارگر آن روز ایران هم مسلماً پدیده نامتجانسی در جنبش کارگری جهانی نبود و می توانست راهی سواى آنچه بر وی تحمیل شد پیش گیرد. برای دفعات مکرر و متوالی بر گفتن یک نکته درنگ و پافشاری کنیم. منظور این نیست که توده کارگر شروع قرن بیستم در ایران یا جنبش کارگری روسیه یا طبقه کارگر هر کشور اروپائی آن زمان اگر طریق واقعی پیکار ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی را پیش روی قرار می داد، حتماً یا حتا احتمالاً در همان زمان شاهد پیروزی را در آغوش می کشید، منظور مسلماً این نیست. همه حرف آنست که اگر کارگران چنین می کردند، اگر به جای راه حل های کاپیتالیستی، به جای تبدیل شدن به پیاده

نظام ارتش حزبی راست و چپ بورژوازی، راه جنبش شورائی سرمایه ستیز را می رفتند، گام به گام آگاه تر، نیرومندتر و سازمان یافته تر می شدند، قدرت طبقاتی خود را گسترده تر وارد میدان می ساختند، جنگ واقعی طبقاتی خود را پیش می بردند، در تمامی قلمروها و عرصه های زندگی اجتماعی خود این جنگ را دنبال می نمودند. اگر بنا بود پیروز شوند فقط از این طریق به مقصود واصل می گردیدند.

۴. یک اختلاف مهم سلطان زاده با جناح راست حزب و سیاست رسمی دولت روز شوروی یا آکادمیکرهای روسی در مورد رژیم ارتجاعی رضاخان بود، بحث وی بیش از هر چیز روی همین مسأله، بر روی ارزیابی از نقش رژیم رضاخان در فرایند توسعه سرمایه داری متمرکز است. حزب کمونیست شوروی و کمونیستهای ایرانی اهل اطاعت از دستورات آن حزب، لحظه لحظه برای رضاخان پرونده افتخار قافله سالاری موفق انکشاف کاپیتالیسم را تکمیل می کردند، او را «وطن پرست»، «قهرمان ملی»، «نماد ترقیخواهی» و «تبلور آرمانهای جمعی خلق ایران» و نوع اینها می نامیدند!! سلطان زاده به درستی علیه این خزعبلات می شورد، اما او این کار را نه از سنگر پیکار پرولتاریا، نه علیه حل کاپیتالیستی خروج از وضع موجود که متأسفانه با عزیمت از کاستی های سردار سپه در هموارسازی راه انکشاف سرمایه دارانه جامعه، همدستی مزدورمنشانه او با امپریالیست های انگلیسی، بیگانه پرستی وی و نوع این مسائل پی می گیرد. معنای حرف سلطان زاده آن است که اگر رضاخان بدون همپیوندی برده وار با دولت بریتانیا و سرمایه داران آن کشور راه سرمایه داری شدن ایران را می پیمود کار درستی می کرد و طبیعتاً باید مورد حمایت پرولتاریا نیز قرار می گرفت!!! او می گوید: «انقلاب اکتبر امکانات پیشرفت اقتصادی عظیمی را در برابر ایران گشود، اما سلطنت پهلوی چگونه از این امکانات وسیع استفاده برد؟ سلطنت پهلوی به جای پیش بردن اقتصاد و سیاست خارجی مستقل، ایران را به

فصل چهارم / از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی/ ۲۰۷

ارابه امپریالیسم انگلستان بست. سلطنت پهلوی به جای آزاد ساختن ایران از اسارت اقتصادی انگلستان و جلب سرمایه از دیگر کشورهای سرمایه داری بر زمان امتیازات انگلستان افزود و امتیازات جدیدی به آن داد» (۷۸)

مشاهده می کنیم که همه جنگ و جدال حول محور نقش رضاخان در چگونگی سرمایه داری شدن جامعه چرخ می خورد و آنچه در این کشمکش ها هیچ جای مهمی اشغال نمی کند، راه حل رادیکال ضد سرمایه داری پرولتاریا برای مقابله با همه راهبردهای کاپیتالیستی است. به زعم سلطان زاده، اگر رضاخان به جای انگلیس، به قدرت سیاسی روز شوری روی می نهاد، اگر راه حل روسی توسعه اقتصادی جامعه را پیش می گرفت. اگر یاور اردوگاه می شد لابد برای مردم کارگر و دهقان ایران هم نقش یک منجی را بازی می کرد!!! داوری در باره صحت و سقم این حرف ها، اگر برای سلطان زاده مشکل بود اما حداقل برای نسل های بعدی طبقه کارگر که از زمین و زمان عوارض فاجعه بار این تئوری ها را بر سر خود آوار دیدند، مسلماً کار چندان مشکلی نمی توانست باشد.

حزب کمونیست ایران به رغم همه کشمکش های درونی، در چهارچوب رویکرد کمونیسم خلقی روز و نسخه پیچی لنینیستی مبارزه طبقاتی!! قادر به احراز هیچ میزان راهبرد رادیکال ضد سرمایه داری در مقابل سلطنت رضاخان و رخدادهای روز نبود، هیچ گامی در راستای سازماندهی شورائی سرمایه ستیز جنبش کارگری علیه این روند بر نداشت. رضاخان با فراغ بال، سوار بر موج توهم سکانداران قدرت روز روسیه و با بهره گیری گسترده از میدان داری بی دریغ آنها پایه های قدرت خود را استوار کرد و آماده حمام خون جنبش های کارگری و دهقانی و همه مخالفان و معترضان گردید. در عرض مدتی کوتاه به کمک امپریالیست های انگلیسی درنده ترین ارتش های رسمی شاهنشاهی سرمایه در خاورمیانه را سازمان داد. نظام وظیفه اجباری را برای اولین بار بر توده های زحمتکش تحمیل کرد و دهقان

زادگان و کارگزاران را از درون این نهاد قهر اختاپوسی مجبور به قتل عام مبارزات توده های طبقه خود ساخت.

سایه ترور، وحشت همه جا را فراگرفت. سببیت ها و بربریت های رضاخان که نیاز پویه انکشاف کاپیتالیستی بود، خیلی زود، اینجا و آنجا با موج انفجار استثمارشوندگان مواجه گردید، زنان توده فرودست، استثمارشونده و عاصی تهران و مشهد و جاهای دیگر در سطحی وسیع علیه «قانون» نظام وظیفه او شوریدند و در تهران در ناحیه موسوم به «سبزه میدان» آماده به زیر کشیدن مجسمه منفور او گردیدند. شورشی که با فتوای مراجع مزدور شیعه توسط قوای سرکوب رضاخان در هم کوبیده شد. او قدرت بالاترین بخش بورژوازی نوپای داخلی، شرکای امپریالیستی و حمایت وسیع بخش هائی از روحانیت و ارتجاع جنایتکار پان اسلامیستی را پشت سر خود داشت. رضاخان همراه با سازماندهی ارتش، تمامی اقتدار سست شده و متزلزل روحانیت را نیز به این نهاد ارتجاعی و نیروی سرکوب فکری توده های کارگر و زحمتکش باز گرداند. تحکیم بیش از پیش پایه های نظارت مراجع اسلامی بر پروسه قانونگذاری پارلمان سرمایه و مشروط ساختن تصویب هر طرحی به رأی موافق ۵ مجتهد مرتجع دینی، بازگذاری دست مراجع برای دخالت مؤثر در سیستم حقوقی و قضائی نظام سرمایه فقط بخشی از امتیازات اعطائی او به روحانیت و بورژوازی هار پان اسلامیست بود. نمایندگان دینی معمم و مکلاهی سرمایه در دوره های مختلف، به صورت متفاوت، با بیشترین عوام فریبی تلاش کرده اند تا برای روحانیت آن روزها نقش اپوزیسیون رژیم رضاخان جعل کنند. موضوعی که کاملاً غیرواقعی و بی پایه است. مراجع اسلامی اگر مخالفتی می کردند، کل صدر و ذیل مخالف خوانی های آنان در دفاع ماوراء ارتجاعی از زن ستیزی و خانه نشینی و حجاب زنان و احکام ماقبل قرون وسطائی شریعت خلاصه می شد. اقداماتی که رضاخان انجام برخی از آنها مانند «کشف حجاب» را نیاز

روز پروسه گسترش سرمایه داری می دید.

با استقرار دیکتاتوری هار رضاخانی، اعضای حزب کمونیست و فعالین کارگری عموماً دستگیر و راهی سیاهچال ها شدند، اتحادیه های کارگری از ادامه فعالیت باز ماندند. فضای رعب و وحشت و سرکوب جنبش کارگری را در خود غرق کرد و هر جنب و جوش توده های کارگر آماج یورش عمله و اکره رژیم حاکم شد. این یورش ها و شبیخون ها اما به رغم همه ضربات سهمگینی که به دنبال داشتند، شیرازه تلاش فعالین حزبی و سندیکائی در مراکز کار و تولید یا زندگی روزمره کارگران را متلاشی نساختند. شاید یک تفاوت بارز میان سندیکالیسم لیبرال و طیف رفرمیسم راست با سندیکاها و شکل های کارگری اقدار اردوگاه شوروی و طیف رفرمیسم چپ میلیتانت در همین باشد. اولی ها هیچ نوع فعالیت خارج از مدار قانون و مدنیت و نظم نسخه پیچی شده رژیم حاکم بورژوازی را مجاز نمی شمردند و نمی شمارند، همه چیز را به دار این نظم می آویزند و هست و نیست خواست ها، انتقادات و اعتراضات خود را در گورستان تقدس آن دفن می کنند. دومی ها بالعکس الگوی رقبا برای برنامه ریزی نظم سرمایه را قبول ندارند. در تدارک تغییر آن هستند. بدیل بورژوائی خاص خویش را برای این الگو تبلیغ می کنند، نامش را هم به دروغ «کمونیسم» می گذارند و به همه این دلائل هم کم یا بیش سرکشی علیه قانون و مدنیت و قراردادهای مصوب رژیم های مخالف را مجاز می بینند. این امر تاریخاً به آنها توان آن را می داد که در سیاه ترین دوره های دیکتاتوری و سرکوب هم از پای ننشینند و هر چه از دستشان ساخته است انجام دهند. حزب کمونیست ایران، نیروهای سیاسی دیگر متمایل به شوروی و در مواردی حتا نهادهای سازماندهی شده توسط وزارت امور خارجه روسیه، از سال ها پیش، به ویژه از ۱۹۲۰ به بعد در سازماندهی حزبی و سندیکائی کارگران، نه فقط در تهران، که در آذربایجان، گیلان، مازندران و اصفهان موفقیت هائی داشتند.

۲۱۰/ تاریخ جنبش کارگری ایران

حزب کوشش برای حفظ این دستاوردها را در دوره سیاه خفقان و سرکوب رضاخانی ادامه داد و برای حصول این هدف، شیوه‌ها و تجارب فعالیت مخفی در دل این گونه شرایط را به کار بست.

افرادی از اعضای حزب که در زمره گردانندگان سندیکاها بودند یا عناصر اثرگذار پویه پیشبرد فعالیت‌های سندیکائی را تشکیل می‌دادند توانستند خطر دستگیری و زندان و مرگ را به چالش بکشند و برای صیانت از موفقیت‌هایی که تا آن روز، در میان توده‌های کارگر کسب کرده بودند، گام‌های مؤثری بردارند. در همین راستا دیکتاتوری هار رضاخانی قادر به توقف کامل فعالیت حزبی و سندیکائی این کارگران نشد. تشکیل جلسات با رعایت همه مسائل امنیتی، همفکری و چاره‌جویی فعالین برای مقابله با شبیخون‌ها و رفع خطر دستگیری از سر اعضای حزب و سندیکاها، کوشش برای جلوگیری حتی المقدور از اشاعه سرخوردگی‌ها و خطر فروریزی‌ها، در برخی موارد حتا ادامه عضوگیری‌ها و جذب افراد، همه و همه، در سطحی کم و بیش نازل، اما سنجیده دنبال گردید. در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) در روزهای پیش از شروع ماه مه، حزب فعالیت‌هایی را برای برگزاری مراسم روز کارگر آغاز کرد. بولتنی در این زمینه منتشر نمود و فعالان سندیکائی عضو یا هوادار حزب بر آن شدند تا به هر میزان که ممکن باشد، برج قدرت دیکتاتوری و خفقان رضاخانی را از آوازه فرو اندازند و بیم و هراس ناشی از دیو دهشت‌کشتار و زندان را حتی الامکان به عقب رانند. آنها موفق شدند حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ کارگر را در باغی در حوالی تهران گرد آرند. پرچم اول ماه مه را در آنجا برافرازند، سخنرانی‌هایی ایراد کنند، دست در دست هم سرود انترناسیونال بخوانند و صد البته که همه اینها را در خدمت اهداف حزبی و آویزان‌سازی جنبش کارگری به دار قدرت حزب و قطب جدیدالولاده سرمایه‌داری جهانی به کار گیرند. این مراسم در آن روز، از چشم پلیس دژخیم بزرگ مالک دوزخ سرمایه پنهان ماند، اما چند

صبحی بعد اخبار مربوط به برگزاری آن، زمین زیر پای فرماندهان قوای قهر و سرکوب را تکان داد.

شهربانی رژیم رضاخانی موج جدیدی از توحش راه انداخت، بیش از صد کارگر را دستگیر کرد و راهی سیاهچال ها و شکنجه گاهها ساخت. ضربات تازه و خرد کننده ای بر پیکر جنب و جوش های در حال بازسازی حزب و اتحادیه ها وارد نمود و این فعالیتها را کم یا بیش دچار اختلال نمود. اوضاع نسبت به روزهای پیش بسیار سخت تر شد اما فعالین سندیکائی ابوابجمعی حزب نه فقط عقب نشستند که بر دامنه کوشش های خود افزودند. آنها در همین سال سندیکاهاى جدیدی را در شهرهای مختلف گیلان و برخی استانهای دیگر با حفظ همه موازین امنیتی و کار مخفی پدید آوردند. اتحادیه های کارگران حلبی ساز، انبار نفت، کلاهدوزان، حملان، کرجی بانان و شیلات در این زمره قرار داشتند. این کوشش ها در جاهای دیگر نیز دنبال گردید. در تهران برخی سندیکاها برای یافتن اعضای جدید و توسعه دایره فعالیت خود موج تازه ای از ارتباط گیری ها را آغاز کردند. کارگران نساجی در این گذر از همه موفق تر بودند. آن ها بیش از ۱۰۰۰ همزنجیر جدید خویش را وارد سندیکاها کردند. کارگران قالی بافیها، نانوائیها، کفاشان و چاپخانه ها نیز در جلب اعضای جدید دستاوردهای چشمگیری داشتند. در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ خورشیدی) حزب کمونیست کمیته ویژه ای پدید آورد تا کار توسعه سندیکاها و گسترش فعالیت سندیکاسازی را برنامه ریزی نماید و نظارت کند. اعضای کمیته را میرزا علی بنا، عطاء الله عبدالله زاده، اردشیر آوانسیان و مرتضی حجازی تشکیل می دادند. (۷۹)

دولت شوروی، کمینترن، حزب و سازماندهی کارگران نفت

جنبش کارگری در بخش وسیعی از دنیا، تحت قیادت کمینترن، نقش پیاده نظام ارتش جدال اردوگاه و حفظ پایه های قدرت این قطب را بازی

می کرد. اردوگاه برای افزایش روزافزون توان مقاومت خود در مقابل رقبا و امپریالیست های غربی نیازمند این کار بود. پروسه اکتشاف، استخراج و بهره برداری از منابع نفت و گاز ایران نیز در انحصار سرمایه داران انگلیسی و دولت این کشور قرار داشت. حدود ۱۰۱۷۰ کارگر ایرانی و صدها کارگر هندی در این حوزه به رقت بارترین شکل ممکن، استثمار می شدند. شرایط کار توده های کارگر از همه لحاظ وخیم و مرگبار بود. دستمزد اکثریت قریب به اتفاق آنها از ۲ ریال در روز و ۶ تومان در ماه تجاوز نمی نمود. فقر، گرسنگی و احساس حقارت و ذلت از سر و رویشان می بارید. در حالی که با نفت استخراجی حاصل کار روزانه خود، چرخ تولید سود عظیم ترین مراکز صنعتی انگلیس و اروپا را به چرخش در می آوردند، خود حتا برای فتیله نفتی عمق آلونک های خویش بضاعت خرید نفت از بازار را نداشتند. روشنائی این کومه ها با نفت سیاه جمع شده در گودال ها تأمین می شد و زنان و دختران بودند که با تحمل تمامی آلودگیهای بیماریزا و اندامی قیراندود وظیفه حمل آن رابه دوش می کشیدند. علی العموم در کومه های نمود حوالی بهمنشیر، احمدآباد، در آلونک های تاریک حصیری و بوریائی محله های فاقد هر میزان بهداشت و امکانات زندگی می کردند، آب اشامیدنی آنها مالمال از میکروبهای مضر موجد امراض گوناگون بود، زن و مرد و بزرگ و کوچک قادر به تهیه پوشاک مناسب نبودند و زمستان و تابستان را با پای برهنه روی سنگ های سرد و شن های داغ راه می رفتند. تحمل تحقیر و توهین مستمر در محیط کار و استثمار، از کل این بلاها فاجعه بارتر، تکان دهنده تر و سهمگین تر بود.

برخورد مدیران، کارفرمایان و کارکنان انگلیسی شرکت با کارگران به ویژه کارگران ایرانی، به گونه ای بسیار حساب شده و سیستماتیک در هم کوبیدن شخصیت و اعتبار انسانی توده های کارگر را هدف می گرفت. آنها چنین می کردند تا توان اعتراض، ستیز و مقاومت را در کارگران خرد کنند

و آنها را در برهوت عجز و فروماندگی و هیچ پنداری خویش از دستیازی به هر جنب و جوش و خیزشی باز دارند. هیچ کارگری برای هیچ روز اشتغال از هیچ تضمینی برخوردار نبود. سرمایه داران به صورت برنامه ریزی شده و سیستماتیک آن ها را بیکار می ساختند. صاحبان سرمایه به این جنایت دست می زدند، تا نیروی کار کم بهاتر را آماج استثمار ددمنشانه تر قرار دهند، تا کارگران فرسوده و علیل را از ادامه کار باز دارند و بردگان مزدی تازه نفس تر و آماده تولید اضافه ارزش انبوه تر را جایگزین آنها سازند. هر روز ۱۰ ساعت جان می کردند و آخر هر ماه از همان مزد محقر ماهی ۶ تومان مبلغی را هم به صورت جریمه از دست می دادند. شمار سوانح محیط کار رعب آور بود و هیچ امکانات و وسائل ایمنی در سالنهای کار وجود نداشت. تلفات جانی و ضایعات عضوی روزمره کارگران همه را به وحشت می انداخت، آزار و اذیت و کتک، خوراک روزانه خیلی از آنان بود. توده های کارگر در چنین وضعی به سر می بردند و به حکم همین شرایط هم ذخیره های آتشفشان عظیم قهر ضد سرمایه داری و در همان حال ضد امپریالیستهای انگلیسی بودند. در اوضاع و احوال روز هیچ نیرو یا افراد اندرونی آگاهی وجود نداشت که راه سازمانیابی پیکار آگاهانه علیه سرمایه را پیش پای آنان قرار دهد، اما حفاران گمراهه های جوراجور امپریالیسم ستیزی خلقی اردوگاهی تا چشم کار کند وجود داشتند و از همه امکانات لازم برخوردار بودند. تا سالهای نخست سلطنت رضاخان، حزب کمونیست به رغم همه دستاوردهایش در حوزه سندیکاسازی و یافتن جای پای چشمگیر در جنبش کارگری ایران، هنوز هیچ کار مؤثر و شاید هیچ کاری برای اثرگذاری بر مبارزات توده های کارگر مناطق نفتی انجام نداده بود و هیچ گزارشی از تلاش برای ایفای این نقش در کارنامه اش مشاهده نمی گردید. موضوع اما برای حزب کمونیست شوروی بسیار اهمیت داشت. حزب اخیر در همین سال ها مؤسسات بسیار پرتحرک و نیرومندی را برای

آموزش فعالان کارگری کشورهای مختلف و اعزام آن‌ها به میان توده‌های کارگر جامعه «خودی» تأسیس کرده بود. «دانشگاه کمونیستی کارگران شرق» (کوتو) (Communist university for workers of the east) از جمله این مراکز مهم بود و «یوسف افتخاری» در این مدرسه تحصیل می‌کرد. افتخاری بنا به گفته خودش پس از اتمام دوره «کوتو» عازم ایران می‌گردد تا فعالیت خویش برای سازمان دادن توده کارگر را پی گیرد. اما نهادهای ذیربط در وزارت امور خارجه شوروی او را از این کار باز می‌دارند. دلیل آنها بنا به گفته خود افتخاری این بوده است که «رضاخان» نماینده «بورژوازی ملی»؟! «جمهوریخواه»!! مخالف انگلیسی‌ها و از همه مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر متحد دولت شوروی و لابد «همرزم پرولتاریای انقلابی» است!!! افتخاری آنسان که ادعا دارد، مجبور می‌شود راه خود را به سوی تاشکند کج کند و منتظر فرصت ماند تا جواز عبور وی از مرزها صادر گردد. این کار در چه زمانی می‌توانست اتفاق افتد؟ پاسخش دشوار نیست. باید دوران نیاز رضاخان به مصلحت‌جوئی‌های فریبکارانه به پایان می‌رسید، بنا به میل و صلاح حال خویش و طبقه‌اش و امپریالیست‌های انگلیسی پشتیبانش، نقاب از چهره بر می‌گرفت. میعاد آهنین همگنی و همپیوندی با امپریالیست‌های انگلیسی را سر هر کوی و برزن جار می‌زد، خصومت با دولت روز شوروی را به اطلاع سران کرم‌لین می‌رساند، از کشتار کارگران و کمونیست‌ها به اندازه کافی جوی خون جاری می‌ساخت، زندان‌ها را از فعالین جنبش کارگری و سران سندیکاها پر می‌کرد و بالاخره بر دامنه وقوع همه اینها بود که حزب کمونیست شوروی راضی به بازنگری پرونده «سردارسپه» می‌شد و احتمالاً جواز عبور یوسف را هم صادر می‌کرد. زمان گذشت، همه این‌ها رخ داد، افتخاری خود را به تهران رساند و از آنجا عازم خوزستان گردید. او درس خوانده «کوتو» بود، اما با کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران و اعضایش در تهران ظاهراً میانه خیلی خوبی

نداشت. چرا؟ بد نیست توضیح کوتاهی آورده شود. نیروهائی که با جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر همگنی ندارند، محافل یا افرادی که به این یا آن رویکرد درون طبقه سرمایه دار تعلق دارند اما به دروغ پرچم رهائی استثمارشوندگان می افزاند و کارگران را فریب می دهند، این نیروها با این خصوصیات و تناقضات مجبورند برای حداقل انسجام خود، برای تضمین اطاعت بی قید و شرط همگان از بالاین، همه جا شمشیر ایدئولوژی از نیام کشند. در این احزاب و جریانات هیچ کس حائز هیچ مصونیتی نیست. بازار مجادلات فرقه ای بیش از حد داغ است، هر اختلاف ساده فکری و سیاسی راه ابرازش را در انشعاب می جوید، هر فرد مخالف سلیقه سرکردگان می تواند بر صندلی اتهام «دشمن بزرگ خلق» و «جاسوس پلید امپریالیسم» بنشیند. ستیز و خصومت افراد با هم در این جریانات امر معمول است. حزب کمونیست ایران و محافل دیگر پروروس نیز چنین وضعی داشتند. اختلاف میان افتخاری و کمیته مرکزی حزب یا همانندان نیز از همین قماش بود. مهم آنست که او به رغم تأکید خود بر عدم تبعیت از دستورالعمل ها و سیاستهای حزب، دقیقاً همان راهی را در رابطه با کارگران نفت یا جنبش کارگری به طور کلی می رفت که حزبون در همه کارخانه ها و مراکز کار می رفتند. افتخاری درس کار در میان طبقه کارگر را از حزب کمونیست شوروی و مدرسه حزبی آموخت. حزب و مدرسه ای که کارش نه کمک به توده های کارگر برای متشکل شدن و جنگ علیه سرمایه، که کاملاً بالعکس حفاری گمراهه بر سر راه این سازمانیابی و مبارزه بود. او به روایت یادداشت هایش آدمی توانا، چاره گر و آماده قبول زندان، شکنجه و مشکلاتی است که پیش روی هر کارگر معترض و مبارزی قرار می گیرد. با این خصال و روحیات وارد یکی از داغ ترین مراکز آماده طغیان جنبش کارگری ایران شد. در طول مدتی کوتاه با دوستانی مانند «رحیم بهداد»، «شعبان کاوه»، «حسینعلی ثابتی» و چند نفر دیگر آشنا می شود. آنان دست در دست

هم یک محفل اثرگذار و پرتحرک کارگری تشکیل می دهند. آن چنان که خودش ادعا دارد با مساعی پیگیر خود، به عمق زندگی شمار هر چه بیشتری از توده های همزنجیر راه پیدا می کنند. همصدا و همکلام آنها می گردند، سر سفره دل آنان می نشینند. اعتماد خانواده های کارگری را جلب می نمایند. همه شرائط لازم برای تأثیرگذاری بر فضای فکر و زندگی و نارضائی و انتظار و اعتراض توده وسیع استثمارشوندگان عاصی را احراز می کنند.

یوسف افتخاری و همراهانش، باز هم بنا به نقل خودش، همه این فرصت ها و امکانات را پروردند و ساختند، اما اینکه برای پیگیری کدام هدف به کار گرفتند موضوعی است که در کارنامه همین دوره کوشش هایشان عریان است. افتخاری شخصاً آمیزه ای از احساس آشنائی با فشار استثمار، ستمکشی و محرومیت های دهقانان و کارگران بود، اما او راه مبارزه با این مصائب و سیه روزیها را در نسخه پیچی های سوسیال دموکراتیک با چاشنی ملایم کمونیسم خلقی لنینی و چاره پردازی های ترجیحی معماران ماهر بنای اردوگاه سرمایه داری دولتی کاوید. به حکم آنچه خودجوش از بطن شرائط کار و استثمار و زندگی استثمارشوندگان برگرفته بود، گرسنگی و بی خانمانی و فقر و فلاکت توده کارگر را بر نمی تابید و آماده مبارزه علیه این مصیبت ها بود. همزمان یک فعال چپ اردوگاهی درس آموخته «کوتو» با تندنس های سوسیال دموکراسی تفسیر انترناسیونال دوم بود. به کارگران از بالا نظر می انداخت و خود را و همانندانش را ناجیان واقعی این توده نفرین شده می پنداشت. در همان حال برای برداشتن هر گام چشم به بالائیها داشت و باز کردن راه در دل سخت تر از سنگ آنان را شرط ایفای نقش و انجام رسالت خود می دید. با کسانی که بعدها حزب توده را تشکیل دادند و گروههایی از اردوگاهیان میانه خوبی نداشت اما خود نیز از ناخن پا تا موی سر غرق در گمراهه بافیهای اردوگاهی و غیراردوگاهی

بود. اختلافاتش با حزبون و سپس توده ای ها و حامیان روسی آنها اینجا و آنجا وی را به آغوش خیلی ها از جمله بدترین نمایندگان فکری و سیاسی ارتجاع بورژوازی می انداخت. افتخاری عزم جزم کرد تا دین خود به کارگران را چنان ادا کند که تجلی تلفیق همه این تندنس ها و جوشش ها باشد. او چنین وضعی داشت، همراهان و همسنگران وی نیز بعضاً از جنس خود او بودند اما خیلی ها چنین نبودند، بالعکس سیه روزترین نفرین شدگان جهنم سرمایه و پیشگام اعتراض و مبارزه توده های همزنجیر را تشکیل می دادند، پیشینه آموزش در کوتو و عضویت هیچ حزبی را هم نداشتند، اما در برهوت تفتیده دیکتاتوری هار رضاخانی و در سیاهی زار راهبردهای سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی لنینی، راه مبارزه را در آنچه افتخاریها می گفتند، جستجو می کردند. به همین دلیل کل فعالیت ها، تأثیرگذاری ها و دستاوردهای اینان در میان ۱۱۰۰۰ کارگر عاصی نفت جنوب از مرز جوش و خروش های رایج سندیکاسازی و هیجان آفرینی های ضد امپریالیسم بریتانیا آن طرف تر نرفت.

افتخاری و همراهانش کارگران را در چند سندیکا متشکل کردند. این سندیکاها را به هم پیوند زدند و همه تلاش خود را به کار گرفتند تا پیشروان یک جنبش سندیکالیستی و اتحادیه ای باشند. در پیچ و خم این کارها و موقعیت سازی ها، کل حرفشان با کارگران این بود که باید علیه سطح نازل دستمردها و برای بهبود وضع معیشت و مسکن و شرائط کار مبارزه نمود، در این همین راستا و بر سینه کش موج همین پیکار باید دست دولت انگلیس و کمپانی های نفتی انگلیسی را از منابع سرشار نفت و گاز ایران کوتاه ساخت.

افتخاری و همسنگران وی در سال های فعالیت خود هیچ سخنی در ضدیت با رابطه خرید و فروش نیروی کار با هیچ کارگری در میان نگذاشتند. شالوده استثمار کارگر توسط سرمایه را هیچ گاه و در هیچ کجا زیر سؤال

نبردند. بالعکس هر چه را می خواستند صرفاً در چهارچوب بقای سرمایه داری دنبال می نمودند. (۸۰) وجود بردگی مزدی به هیچ وجه مورد اعتراض آنان نبود. شدت بیش از حد استثمار کارگران و دهقانان و گرسنگی و فقر و بی خانمانی آنها را قبول نداشتند. همزمان حضور انگلیسی ها در ایران را بر نمی تافتند و مبارزه علیه آن را شرط میهن پرستی و ادای دین ضمنی به اردوگاه می دیدند. افتخاری نه فقط علیه قانون و مدنیت و حقوق و نظم نسخه پیچی شده سرمایه و حاکمیت سرمایه داری نبود که دموکراسی و حقوق مدنی و پارلمانتاریسم نظام بردگی مزدی را ارج می نهاد و تحقق آن ها را کعبه آمال جنبش کارگری می دید. ترجیح بند کلامش آن بود که مخالف دولت نیست، حتا با سید ضیاء نیز نرد دوستی می باخت. او و همدلان و همزمانش همه این مسائل را با همان ملاک و منظری می کاویدند که فعالین حزب کمونیست می کاویدند. تفاوتشان با حزبون نه در شدت و ضعف پای بندی به رفرمیسم منحط سندیکالیستی یا مسائل مشابه دامنگیر جنبش کارگری که مربوط به چگونگی پیگیری این موضوعات بود. در کارنامه فعالیت های وی تا جایی که به افق پردازی، هدف و راهبردهای عام جنبش کارگری مربوط است، کفه تعلق به سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم تا حدود زیادی سنگین است. شخص افتخاری رغبت چندانی به اعمال مالکیت انحصاری دولت بر سرمایه اجتماعی، استقرار دیکتاتوری متمرکز حزبی سرمایه داران دولت نشین زیر لوای این یا آن ایدئولوژی و مرام نداشت. دستیابی کارگران به چند کرسی مجلس و امکان چک و چانه زدن های پارلمانتاریستی با بورژوازی برای بهبود شرائط زندگی و کار توده کارگر را کافی می دید. همه سکانداران رژیم حاکم روسیه را لزوماً آدم های مناسبی به حساب نمی آورد. خیلی ها را مورد انتقاد قرار می داد، با اینکه مخالف حضور انگلیسی ها در « میهن » آبا و اجدادی خویش!! یا تسلط آنها بر منابع سرشار نفتی بود اما تلاش برای یافتن راه در مؤسسات

و نهادهای سندیکالیستی فعال در کشورهای غربی را از یاد نمی برد. هم به کنفدراسیون اتحادیه های کارگری درون منظومه اردوگاه موسوم به «بین الملل سرخ اتحادیه های کارگری» می آویخت، هم برای یافتن جای پا در «سازمان جهانی کار» تقلا می کرد، همزمان متقاضی همکاری با اطرافیان شریف امامی در تهیه قانون کار رژیم حاکم می شد. افتخاری و شمار قابل توجه همزمانش در طی مدتی نسبتاً کوتاه توانستند محافل فعال کارگری متعددی تشکیل دهند، باشگاهی برای جمع شدن کارگران به دور هم دایر سازند، با فعالین کارگری ساکن شهرهای مختلف ارتباط برقرار نمایند و از طریق این محافل و ارتباطات سرانجام جمعیت نسبتاً وسیعی از کارگران را در درون یک سندیکا سازماندهی کنند. در طول این مدت به رغم اختلافاتی که با کمیته مرکزی حزب داشت، خواه در خوزستان و خواه در تهران عناصری از حزب او را در پیشبرد امور یاری دادند. هر کدام از دو طرف با محاسبات خاص خود می کوشید تا در چهارچوب مصالح و هدفهای مشترک برنده اصلی این همکاری باشد، اما ضدیت با انگلیسی ها و بسیج کارگران علیه تسلط امپریالیست های انگلیسی در ایران و به ویژه حوزه های نفتی جنوب چیزی بود که طرفین را محکم به هم پیوند می زد. مهم ترین یا حداقل یکی از پر اهمیت ترین موضوعاتی که در مورد این دوره از تاریخ هستی طبقه کارگر ایران پیش می آید، بررسی دلیل واقعی استقبال بسیار گسترده توده های کارگر از اشکال مختلف مبارزه و سازمانیابی در یک سو و وسعت کاملاً چشمگیر اعتماد آنان به فعالین اندرونی یا حتا بیرونی جنبش جاری خویش، حتا در زیر تیغ هارترین دیکتاتوری ها است. پدیده ای که در دوره های بعد حداقل در این میزان و قواره شاهدش نیستیم. نمونه بارزش وضعی است که جنبش کارگری ایران در سال های بعد از کودتای سیاه ۲۸ مرداد یا از آن بدتر در طول ۳۰ سال اخیر پیدا کرده است و در همین شرائط موجود شاهد حادثترین حالت آن هستیم.

حزب کمونیست ایران با گمراهه آفرینی های آشنای خویش در طول مدتی کوتاه جمعیت کثیری از کارگران را در مناطق مختلف ایران سازمان داد. دستاورد فعالیت های افتخاری و همراهانش در این گذر نیز به اندازه کافی حیرت انگیز است. جای تردیدی نیست که او در بیان این دستاوردها بیش از حد اغراق می کند و حدیث می بافد اما حتا اگر مبالغه گوئی ها را هم از حجم ادعاها کسر کنیم، آنچه باقی می ماند بسیار چشمگیر است. نتایج کار اینان را با حاصل تقلای فعالین کارگری در دوره های پس از کودتای مرداد سال ۳۲ مقایسه کنیم. تفاوتها از زمین تا آسمان است. چرا؟ پیش تر در همین مقاله و بسیار بیشتر از آن، در نوشته های دیگر به برخی از مهم ترین عوامل این تغییر وضعیت اشاره کرده ایم. واقعیت این است که عروج سوسیال دموکراسی در غرب، کمونیسم خلقی لنینی در روسیه و سپس بخشهای عظیمی از دنیا، آوار شدن طاعون اردوگاه شوروی بر سر جنبش کارگری جهانی، میداننداری سالیان دراز امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی همامیز با کمونیسم خلقی بر این جنبش، اثرگذاری سرنوشت ساز همه این ها در تحمیل شکست های متوالی بدفترجام بر مبارزه طبقاتی توده های کارگر، تمامی روزه های امید را از پیش پای کارگران دنیا کور کرده است. احساس عجز، استیصال و ناامیدی را بر زندگی و فکرشان مستولی ساخته است و شور و رمق تکاپو برای متحد شدن، مبارزه کردن و حل و فصل معضلات سر راه پیکار را در وجودشان سوزانده است. این قطعاً مهم ترین دلیل است. نظام سرمایه داری با غنیمت شمردن این رخدادها جنبش کارگری را زمینگیر کرده است و ضربات مهلک بسیاری را بر آن وارد ساخته است.

سرمایه در هر دور بازتولیدش پروسه الیناسیون کار را عمیق تر می کند. این ذات سرمایه است که هر چه می بالد کارگر را کوبنده تر از رشد واقعی خود باز می دارد، هر چه نیرومندتر می شود سهمگین تر او را به ورطه استیصال

فرو می راند. هر چه کوه آساتر می گردد، ژرفتر و سبعمانه تر وی را در باتلاق حقارت غرق می کند، هر چه بی مهارتر پیش می تازد زنجیر بردگی کارگر را آهنین تر می سازد. هر چه وسیعتر بساط قانون پهن می کند سخت تر او را به کار مزدی می دوزد. هر چه آراسته تر لباس مدنیت می پوشد، کارگر را زبان بریده تر و تسلیم تر می سازد. هر لحظه بقای سرمایه داری لحظه ای در تعمیق، گسترش، تشدید و سرطانی تر شدن بیگانگی کارگر با خود و کار خویش است. سرمایه داری در هر کدام از دم و بازدم هایش، سهمگین تر از قبل به توان چاره گری واقعی طبقاتی کارگر شبیخون می زند، مرگبارتر از پیش او را در منجلاب آنچه مقتضای ماندگاری نظام بردگی مزدی است ساقط می گرداند. دهشتناک تر از گذشته روزنه رهائی از این جهنم گند و خون را بر روی چشم عقل او می بندد، سرمایه کاری می کند که بازتولید نیروی کار، «زندگی» سیاه برده وار و هستی داغ لعنت خورده در قعر همین دوزخ سیاه بشرستیز صدر و ذیل تمنای کارگر شود. این مسأله با روند دستیابی بخشی از توده های کارگر دنیا به سطحی از شرائط زندگی و کار بهتر هیچ منافاتی ندارد. لایه هائی از طبقه کارگر در مناطقی از جهان در قیاس با دوره های پیش دستمزد بیشتر و رفاه اجتماعی بالاتری دارند اما همین لایه ها بدون هیچ اگر و اما و تردید، شاهد آوار شدن هر چه مهلک تر کل رخدادهای فاجعه بار بالا بر هست و نیست خویش هستند. جمعیت عظیم کارگران اسکاندیناوی و ممالکی از اروپای غربی مصداق این حقیقتند. این ها امروز در قیاس با سالهای دهه های ۴۰ تا ۶۰ قرن نوزدهم مرفه تر زندگی می کنند و بر پایه ملاک ها و موازین نظام بردگی مزدی آزادی ها و حقوق بیشتری دارند اما درجه انجماد، مسخ، انحلال و تحجر آنها در آنچه سرمایه صلاح سودافزائی و نیاز بازتولید چرخه حیات خود می بیند صدها بار بیشتر گردیده است. حادثه اخیر البته خاص کارگر اروپای غربی و اسکاندیناوی یا بخش هائی از آمریکای شمالی نیست. بلکه به صورت

متفاوت در مورد کارگران جاهای دیگر از جمله ایران هم کم یا بیش صدق می‌کند. کارگر خوزستانی دهه چهل قرن بیستم همسان همزنجیر دهه ۴۰ قرن نوزدهمی فرانسوی و انگلیسی و آلمانی یا کارگر نروژی و سوئدی آخر همین قرن هنوز سرمایه داری را با سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود نگاه می‌کرد. نوعی نگاه که تا چشم کار کند ضعیف و نابالغ بود اما برندگی ضد سرمایه داری داشت. هنوز رفرمیسم سندیکالیستی، آموزش های سرمایه مدار سوسیال دموکراسی، کمونیسم خلقی لنینی، آویختن به حقوق و قانون و مدنیت سرمایه، اعتماد ویرانگر به امکان زندگی مرفه «افتخارآمیز» در باتلاق بربریت سرمایه داری!!، غنیمت دانستن لولیدن ها در «خاک اره های نرم مطبخ اربابان» سرمایه دار، احساس «امن عیش» در کهنه رباط وحشت و دهشت خرید و فروش نیروی کار، فاجعه باور به آزادی و حقوق انسانی زیر چتر قدرت سرمایه، ناشنوائی صدای پای مرگ میلیون، میلیون توده همزنجیر در چنگال قهر این نظام، فاجعه کفن و دفن وجود اجتماعی وی در گورستان وارونه پردازی های سرشتی سرمایه و خیلی مسائل دیگر تار و پود هستی او را اکسیده و فسیل نساخته بود.

در اینجا یک برداشت غلط ممکن است پیش آید. این برداشت بی اساس که اگر سرمایه داری در لحظه، لحظه بقای خود با طبقه کارگر جهانی چنین می‌کند پس زمینگیری روز جنبش کارگری جهانی امری عادی و غیرقابل گریز بوده است!! این مسخره ترین و ابتذال آمیزترین نتیجه گیری ها است. نتیجه منطقی، ماتریالیستی و مارکسی دقیقاً ضد این است. نتیجه درست مارکسی بسیار رسا و کوبنده به ما می‌گوید که در جنگ میان توده های طبقه کارگر و سرمایه، اگر در هر زمان، هر کجا و هر شرائطی ضد سرمایه داری مبارزه نکنی، اگر کارگر رابطه خود با سرمایه را به شکلی از رفرمیسم اعم از میلیتانت یا مسالمت آمیز پیوند زند، اگر چهارچوب اعتراض و جنگ و ستیز جاری خود را مهر قبول استیلا و حاکمیت رابطه

خرید و فروش نیروی کار کوبد، اگر این جدال و کشمکش را به دار حقوق و قانون و نظم سرمایه بیاویزد، اگر این کارها را انجام دهد حتا اگر در کوتاه مدت و تاکتیکی مقداری رفاه و امنیت و زندگی بهتر به چنگ آرد، به طور استراتژیک و درازمدت گور خود را کنده است و بر هست و نیست مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری خود چوب حراج فرود آورده است. در اینجا، در سیطره حاکمیت و موجودیت این اختاپوس، یا باید با همه قوای موجود علیه سرمایه، علیه اساس هستی این نظام جنگید و کل خواست ها و انتظارات روز را به محور جنگ سرنوشت علیه بردگی مزدی گره زد، یا در غیر این صورت در گورستان عبودیت سرمایه دفن شد و قدرت پیکار ضد کار مزدی خود را سلاح تهاجم و تعرض و شبیخون سرمایه داری علیه خویش و طبقه خود دید هیچ راه سومی وجود ندارد و تمامی احزاب و افراد و رویکردهائی که پرچم حفاری راه سوم افراشته اند، نه کمتر از دستگاههای قدرت سرمایه، جنبش کارگری جهانی را به روز سیاه نشانده اند. همان نیروهائی که از دهه های آخر قرن نوزدهم تا زمان حاضر، در هیأت سوسیال دموکراسی، کمونیسم خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، کمینترن، احزاب اردوگاهی یا هر جریان دیگر با سوق دادن توده های کارگر دنیا به این گمراهه ها، وضع فاجعه بار کنونی را بر پویه مبارزه طبقاتی آنها آوار کرده اند.

زمینگیری روز جنبش کارگری نه پدیده محتوم نقش بازی و قدرت ساحره سرمایه در کار مسخ، متوهم نمودن، مستأصل کردن و شمع آجین سازی کارگران با بندهای ایدئولوژیک کار مزدی که دقیقاً مولود نفرت بار مبارزه نکردن علیه اساس موجودیت سرمایه داری، منبعث از میدان داری ارتجاعی فرمیسم راست و چپ و حاصل فاجعه بار پویه خروج توده عظیم فروشندگان نیروی کار از ریل واقعی جنگ ضد کار مزدی است. سرمایه داری ظرفیت زیادی برای شستشوی مغزی کارگران، برای قفل نمودن

۲۲۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

فکر و ذهن و زندگی توده های کارگر به آنچه لازمه بازتولید و سودآوری حداکثر سرمایه است، برای کشیدن بردگان مزدی بر صلیب قانون و نظم و سیاست و مدنیت خود دارد، است اما سرمایه رابطه ای از بیخ و بن متناقض و اسیر سرکش ترین، کوبنده ترین و مرگبارترین تناقض ها است. عالی ترین مدار حقوق سالاری سرمایه ساقط سازی تام و تمام کارگر از پایه ای ترین و حیاتی ترین حق مسلم انسانی خویش است. قانون سرمایه حتا زمانی که زیر فشار کوبنده ترین تعرضات انسانی، آزادیخواهانه و حق طلبانه جنبش کارگری است باز هم تا هست طوق بردگی دهشت زای کارگر است. آزادی مورد تأیید سرمایه با فرض اینکه حداکثر دستکاری و فشار طبقه کارگر را روی سینه خود سنگین بیند باز هم اسارت بشرستیزانه و تمام عیار برای کارگر است. از این هم بدتر، سرمایه حتا وقتی چند میلیون کارگر را در گوشه ای از دنیا به دار قانون و حقوق و نظم خود مغزآویز می کند، میلیاردها کارگر دیگر را در سایر مناطق دنیا، در شرائطی که زیر بار سهمگین توهم و فروماندگی به همین امامزاده های واهی و دروغ هستند، گلوله باران می کند و قتل عام می سازد. اگر کارگر ایرانی امروز بر خلاف نسل سلفش رغبت چندانی به سازمانیابی مبارزه متحد خود نشان نمی دهد، اگر میلیونها کارگر ساکن این دیار برای حرف های جوراجور فعالین روز جنبش خویش هیچ تره ای خرد نمی کنند، اگر جنجال های سی ساله طیف نیروها و محافل و افراد رفرمیسم چپ برای جلب کارگران به آنچه خود «صف آرائی در مقابل بورژوازی» می نامند!! بدون پاسخ می ماند، اگر آه گرم اما بسیار کم دامنه فعالین رویکرد لغو کار مزدی برای خارج سازی حتی المقدور جنبش کارگری از زیر خرابه های آسمان سای رفرمیسم در دل سرد کارگران اثر نمی کند و بالاخره اگر مشعل پیکار طبقاتی توده های کارگر جهان به گونه رقت باری بد می سوزد. آری دلیل همه این ها را باید در احساس فروماندگی و نومیدی ناشی از انفصال دهه های متمادی از ریل

جنگ واقعی ضد کار مزدی دید.

اولین اعتصاب بزرگ کارگران نفت

بالتر گفته شد که بیش از ۱۱۰۰۰ کارگر نفت جنوب در حالی که با کار روزانه خویش، چرخ تولید سود عظیم ترین صنایع روز جهان را به چرخش در می آوردند، خودشان، خانواده ها و همزنجیرانشان در باتلاق فقر غوطه می خوردند و در آتش ذلت و زبونی و تحقیر خاکستر می گشتند. این کارگران همه جا آماده انفجار بودند. اما نه چنان انفجاری که پایه های قدرت سرمایه را ذوب کند. برای این کار، برای اینکه زلزله بر اندام سرمایه اندازند باید با سر آگاه طبقاتی، با شعور بالغ ضد سرمایه داری جنبشی شورائی و سرمایه ستیز سازمان می دادند. امری که به نوبه خود نیازمند انجام کارهای سترگ و عبور موفق از پیچ و خم های دشوار مبارزه طبقاتی بود. پروسه ای که طی آن دخالتگری و اثرگذاری فعالین اندرونی آزاد از فشار باورهای سرمایه مدار سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی و وارونه بافی های همه نوعی متصاعد از گنداب رابطه خرید و فروش نیروی کار را می خواست. دخالتگری فعالانی که مارکس وار با سلاح نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی و چراغ ماتریالیسم رادیکال پراتیک، هفت شهر زندگی و پیکار کارگران را نظر اندازند، رفرمیسم را بی اعتبار کنند، راه درست جنگ علیه سرمایه را بکاوند و پیش کشند. در غیاب چنین فعالین آگاه اندرونی، عناصر درس آموخته مدارس حزبی کمونیسم خلقی، کمینترن، حزب کمونیست ایران، رهروان سوسیال دموکراسی ایرانی و همانندان بودند که زمام کارها را در دست می گرفتند. این ها نیز به پویه انفجار قهر و خشم کارگران چاشنی می دادند و به راه افتادن شورشها کمک می کردند، اما نه علیه اساس سرمایه، نه در راستای کندن سنگر پیکار رادیکال شورائی علیه بردگی مزدی، نه با محاسبه تبدیل هر خیزش و اعتصاب به خستی در

معماری بنای جنبش سرمایه ستیز توده های کارگر که فقط برای بهبود شرایط بازتولید نیروی کار کارگران، آنسان که نای فروش شبه رایگان تنها مایملک خود را دارا باشند، سرمایه های سرمایه داران را بازتولید و رود سودهای آنان را پرخروش سازند. از این گذشته، رسم «میهن پرستی» به جای آرند!! منافع سرمایه داران «وطنی» را به فراموشی نسپارند!! و اگر این منافع در جائی توسط امپریالیست های انگلیسی و کمپانی های عظیم نفتی آن کشور اندکی حیف و میل شد، حتماً تمامی اقدامات لازم را برای رفع این مشکل جامه عمل پوشانند!! از منظر حزبیون سوای همه اینها، راه اقتدا به حزب را نیز پیش گیرند و پیاده نظام فداکار استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی گردند.

یوسف افتخاری و دیگران با چنین تندنسی فضای از همه لحاظ مساعد حاکم بر زندگی کارگران را برای آغاز خیزش و اعلام اعتصاب مساعد دیدند، این فضا نه آن روز که همیشه وجود داشت. ۱۱۰۰۰ کارگر همواره آماده عصیان و ابراز خشم و اعتراض بودند، اما افتخاری ها با معیارهای خویش مناسب ترین زمان را می جستند. این زمان یکی، دو سال پس از شروع کار تیم او فرا رسید. قرارداد «داری» بر اساس آنچه در متن پروتکل قید شده بود در سال ۱۹۶۰ منقضی می شد. ۳۰ سال پیش از این تاریخ، یعنی در همین روزهای مورد گفتگو «سرجان کدمن» از جانب دولت وقت انگلیس به ایران آمد تا برای تمدید زمان قرارداد گفتگو کند!! او خواستار آن شد که مدت اعتبار پروتکل ۳۹ سال بیشتر باشد و زمان انقضای آن به سال ۱۹۹۹ احاله گردد. «کدمن» پیشنهاد خود را با دولتیان در میان نهاد و بر اساس دستور رضاخان مورد توافق واقع شد. موضوعی که برای دولت روز اتحاد شوروی خط قرمز تلقی می گردید، توده کارگر و زحمتکش نیز آماده شورش علیه آن شدند. سوای همه این ها بخشی از بورژوازی نیز که زیر فشار رقابت سرمایه های خارجی و یکه تازی امپریالیستهای انگلیسی، به

رغم حضور گسترده بر سر خوان یغمای استعمار کارگران، دستش از برخی غنائم کوتاه بود، نارضائی خود از تمدید قرارداد را کتمان ننمود. افتخاری و یارانش همین فرصت را مغتنم دیدند، از منظر آنها کوه فقر و فلاکت و گرسنگی و برهنگی و بی مسکنی و توهین و تمامی سیه روزی های آوار بر سر ۱۱ هزار کارگر، برای توفیدن موج انفجار آنها کفایت نمی داد، حتماً باید زیادت خواهی بخشی از بورژوازی هار جهانی از رقبای کم توان تر خود، این توده عظیم را آماده خیزش سازد!! اتحادیه کارگری حاصل تلاش افتخاری و همراهان آماده صدور حکم اعتصاب شد. اقدام و خیزشی که توده های کارگر همواره آماده انجام آن بودند. مخالفت با تمدید قرارداد داری برای افتخاری و حزبیون در صدر مسائل قرار داشت اما کارگران نیز خواست های خود را داشتند و با رجوع به دنیای گرسنگی و ادبار و بدبختی های خود آنها را لیست کردند. چند روز پیش از شروع اعتصاب اخبار تدارک آن لو رفت و به گوش قوای سرکوب رژیم رضاخان و سرمایه داران انگلیسی مالک شرکت نفت رسید. عده ای از کارگران دستگیر شدند، اما این دستگیری ها آتش خشم همزنجیران عاصی آنها را شعله ورتر ساخت. اعتصاب در صبح روز چهارم ماه مه سال ۱۹۲۹ میلادی (۱۳ اردیبهشت سال ۱۳۰۸ خورشیدی) با شرکت اکثریت قریب به اتفاق کارگران در آبادان آغاز شد. در یک چشم به هم زدن حاکم آبادان و رئیس شهربانی این شهر و سایر دژخیمان پاسدار سود و قدرت و حاکمیت سرمایه خود را به محل خیزش توده های کارگر رساندند و در همان دقایق نخست توفان قهر انسانی استثمارستیز آن ها را بر سر خود آوار دیدند. حاکم آبادان آماده ایراد نطق تهدید آمیز شد و کارگری بدون فوت وقت، با نواختن یک سیلی بر صورتش او را بر سر جای خود نشاند. رئیس شهربانی بر بالای چهارپایه ای رفت تا نقش همقطار جلاد خود را ایفاء نماید. کارگر دیگری چهارپایه را از زیر پای او کشید و بر زمینش انداخت. اعتصاب آغاز شد. نیروی پلیس و سرباز و

ژاندارم در وسیع ترین سطح وارد میدان گردیدند، اما کارگران مصمم تر از آن بودند که به سادگی عقب بنشینند. بر شمار جمعیت مدام افزوده می شد، همه زنان و کودکان و خویشاوندان کارگران در صف اعتصاب و اعتراض و آماده انفجار بودند. درگیری ها رو به اوج رفت و خشم کارگران بیش از پیش طغیان کرد. پلیس مجبور به عقب نشینی گردید. کارگران ساختمان شهربانی شهر را در محاصره گرفتند. توده های کارگر در همین ساعات و پیش از شروع درگیری ها از خواسته های خویش گفتند و انتظارات فوری خود را به شرح زیر اعلام نمودند:

۱. آزادی کلیه زندانیان که به اتهام تشکیل اتحادیه و به جرم اعتراض علیه ورود «سرجان کدمن» یا مخالفت با مذاکره برای تمدید قرارداد داری توقیف شده بودند.

۲. به کارگران دستمزدی پرداخت شود که تکاپوی حداقل معیشت آنها را بنماید.

۳. کارگران سالی یک ماه مرخصی با دستمزد داشته باشند.

۴. کلیه جرائم نقدی ملغا گردد

۵. برای همه کارگران متأهل و مجرد، خانه تهیه شود.

۶. تهیه وسیله برای ایاب و ذهاب کارگران از منزل به کارخانه و بالعکس.

۷. آب آشامیدنی تصفیه شود و در دسترس عموم قرار گیرد.

۸. ممنوعیت اخراج بدون علت کارگران که انگلیسی ها انجام می دادند

۹. اخراج همیشگی از کار و وجود لیست سیاه از بین برود، کارگران اخراجی به کار باز گردند.

۱۰. اصلاح وضع بیمارستان شرکت و معالجه کلیه کارگران بیمار به حساب شرکت

۱۱. ممنوعیت کتک زدن، تعدی و بی احترامی به کارگران

۱۲. آزادی فعالیت و به رسمیت شناختن شخصیت حقوقی اتحادیه کارگری

۱۳. پرداخت خسارت به همه معلولینی که بدون دریافت غرامت از کار برکنار شده اند، به نسبت سنوات خدمت و میزان صدمه ای که دیده اند

۱۴. کارگران در مقابل سوانح کار و پیری بیمه شوند.

۱۵. در تابستان ساعات کار از ۸ ساعت به ۷ ساعت تقلیل یابد.

۱۶. عائله کارگران در مریضخانه شرکت بستری و به طور مجانی مداوا گردند.

۱۷. برای جلوگیری از اجحافات و گرانفروشی تجار و به منظور بهبود زندگی کارگران شرکتی به نام «تعاونی مصرف کارگران» با سرمایه کمپانی تأسیس شود و کارگران بر آن نظارت داشته باشند. (۸۱)

ساعاتی پس از آغاز اعتصاب کشتی جنگی امپریالیست های انگلیسی بنا به درخواست « جیمز الکلینگتن » و «فلچر» رؤسای شرکت نفت ایران و انگلیس و توافق فوری نیروی دریائی بریتانیا محل استقرار خود در آبهای خلیج را به سوی آبادان ترک کرد و در سریع ترین زمان ممکن در ساحل شط العرب و پیش چشم توده های عاصی کارگر پهلو گرفت. همزمان نیروهای پلیس و ارتش رضاخان که خود را مقهور خشم سرکش توده های کارگر دیدند، تمامی اشرار و عماله سرکوب خود از شهرها و استانهای نزدیک را عازم آبادان ساختند تا همراه نظامیان دژخیم دولت انگلیس کارگران را قلع و قمع کنند و شعله های قهر آنها را خاموش سازند.

تیمورتاش وزیر وقت دربار، «موقر» استاندار خوزستان، فرماندار آبادان، «رکن الدین» رئیس پلیس دژخیم شهر و کل مهره های ضامن امنیت سرمایه از تهران تا بوشهر و مناطق مختلف استان های ساحلی به دستور مستقیم رضاخان جلاد، وارد میدان شدند تا با اعلام آمادگی کامل برای در هم کوبیدن هر اعتراض کارگران خاطر مشوش حاکمان سرمایه در انگلیس را آسوده نمایند و عزم جزم رژیم برای رفع خطر پیکار توده های کارگر از سر کمپانی نفتی را به آنها اطلاع دهند.

در این سوی ماجرا، اما کارگران نفتگر دست به مقاومت زدند و یکی از پرشکوه ترین صحنه های پایداری را در مقابل تهاجمات سبعانه ارتش های انگلیس و رضاخان به نمایش نهادند. چندین هزار کارگر با زن و بچه های خویش وارد صحنه کارزار شدند. زنان حماسه آفریدند، آنها در رتق و فتق امور اعتصاب و برقراری ارتباط میان کارگران واحدهای مختلف دوشادوش همسران خویش ایفای نقش کردند. در مقابل یورش های سبعانه دژخیمان رضاخانی و قداره بندان وحشی ارتش بریتانیا سینه سپر کردند و راه شبیخون آن ها به صفوف کارگران را سد ساختند. شیرزنی کارگر به نام زهرا که آتشفشان قهر خودانگیخته ضد سرمایه داری بود با قدرت و صلابت تمام وارد شهربانی شد، عوامل رژیم را کنار زد و خواستار ملاقات با کارگران اسیر شد. او فریاد زد که قصد گفتگو با یوسف افتخاری را دارد. رئیس شهربانی پرسید که نسبت آشنائی وی با افتخاری چیست و او پاسخ داد که خواهر و برادر هستند. فرمانده مزدور پلیس به نیشخند گفت که افتخاری ترک است و تو اهل لرستانی، شما چگونه خواهر و برادر می باشید و پاسخ زهرا با صدای رسا این بود که ما از سنخ خواهران و برادرانی هستیم که اهل تفکیک ترک و لر و فارس و کرد و عرب نمی باشند. شمار زهراها در این اعتصاب زیاد بود و هر کدام تلاش داشتند تا دین خود را به جنگی که علیه سرمایه داران و دولتهای آنها آغاز کرده اند، به نحو هر چه بهتر به جا آرند. در همان روز چهارم ماه مه، کارگران مسجدسلیمان نیز چرخ تولید را از کار انداختند و همصدا با سایر همزنجیران بر خواست های مشترک اعلام شده پای فشردند. پایداری کارگران بر این مطالبات صاحبان «شرکت نفت ایران و انگلیس» را به وحشت انداخت. به این اندیشیدند که اگر عقب بنشینند باید آماده سرریز موج خیزش های بعدی و طرح خواست های دیگر کارگران باشند. بساط

محاسبه پهن کردند و مطابق رسم بورژوازی در این بخش جهان و جوامع مشابه، سرکوب و توحش و قهر را یگانه راه فرار از مهلکه یافتند. مزدوران دو ارتش بریتانیا و بورژوازی ایران و پلیس شاهشاهی با کارد و قمه و شمشیر به جان توده های کارگر افتادند. خبر حمله دژخیمان در سطح شهر پیچید، زنان با سرعت تمام از همه توده های زحمتکش مقیم شهر و شهرهای اطراف کمک خواستند. شورشی عظیم راه افتاد. تمامی اهالی آبادان دست از کار کشیدند. شمار شرکت کنندگان در خیزش از مرز ۲۰ هزار نفر گذشت. کارگران و توده اهالی و بیش از همه زنان شهر آرایش قوای بورژوازی را با سرودهای سرخ رادیکال و حمله دژخیمان را با سنگ و چوب و مشت و نفرت پاسخ دادند. زنان عاصی به سوی شهر محمره راه افتادند تا در آنجا مجسمه پلید رضاخان دژخیم را به زیر کشند. اعتصاب کل پروسه تولید و بارگیری نفت را فلج نمود. سرمایه داران و قوای سرکوب دولت هایشان حلقه محاصره توده های کارگر را تنگ تر کردند. آنها با سبعت تمام به صفوف کارگران حمله ور شدند. بیش از ۳۰۰ کارگر را دستگیر نمودند. جمعیت زیادی زخمی شدند، اعتصاب ۳ روز به درازا کشید اما سرانجام توسط چکمه پوشان مسلح مزدور سرمایه در هم کوبیده شد و کارگران در جنگی نابرابر چاره ای ندیدند جز آنکه بار سهمگین شکست پرغرور را پذیرا گردند.

اعتصاب سال ۱۳۰۸ کارگران نفت جنوب را می توان و باید بزرگترین و مهم ترین اعتراض طبقه کارگر ایران تا پیش از آن تاریخ دانست. نقش زنان در این جنبش بسیار بی نظیر بود. اعتصاب در همان دقایق نخست شروع، مرزهای محیط کار را پشت سر نهاد، وارد خانه ها شد و به خیزشی سراسری در سطح منطقه تبدیل گردید. کارگران چند شهر در آن با خواسته های مشترک شرکت کردند، اعتصاب شیرازه قدرت سرمایه از قلب اروپا تا تهران

را لرزاند. در همرفتگی اختاپوسی و بشرستیز سرمایه جهانی و دولت هایش علیه کارگران را در معرض دید همه استثمارشوندگان و زحمتکشان قرار داد. جنبش کارگران نفت در همان حال و با حمل همه این ویژگی های مهم، پوسیدگی و ابتذال تمامی راه حل های سندیکالیستی و رفرمیستی را نیز هر چه عریان تر به توده های کارگر خاطرنشان نمود. اعتصاب بانگ زد که جوش و خروش «افتخاری» و حزبون همراه یا ناهمراه، در مورد اهمیت نقش سندیکا و اتحادیه و نوع اینها تا چه حد توهم پرداز، گمراه کننده و شکست آفرین است. سندیکاها و اتحادیه های دست ساخت تیم افتخاری و حزبون و کنفدراسیون کارگری جهانی در این اعتصاب نه فقط هیچ شاخ ملخی را جا به جا نکردند که در همان شروع کار ذوب شدند و از هم پاشیدند. تمامی آنچه در خوزستان و در دل مبارزات کارگران رخ داد، با صدای هر چه رساتر فریاد می زد که سیاست سندیکاسازی در ایران، با هر انگیزه، هدف یا توجیهی که انجام گیرد صرفاً نقش گسترده دامی مخوف از سوی بورژوازی جهت قلع و قمع جنبش کارگری و بدترین شکل سرکوب هر میزان سازمانیابی واقعی توده کارگر علیه سرمایه داری را ایفاء می نماید. در این گذر، در ادامه همین بخش باز هم بیشتر توضیح خواهیم داد، اما پیش از آن باید گوشه های دیگری از مبارزات توده های کارگر در این سال ها را مرور کنیم.

اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان

دیکتاتوری هار رضاخانی با مشاهده مبارزات کارگران نفت، اعتصابات کارگران سایر کارخانه ها، ایفای نقش فعالین طبقه کارگر در این خیزش ها و اعتراضات، به ویژه با احساس هراس از دامنه نفوذ و اثرگذاری حزب کمونیست ایران در میان کارگران، بر شدت سبعیت و بربریت ضد کارگری خود افزود. رژیم در همین راستا در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به اصطلاح

«قانونی» را از مجلس گذراند. مطابق این مصوبه که بعدها «قانون ضد کمونیستی، ضد کارگری» نام گرفت و در واقع قانون حمام خون بربرمنشانه هر جنب و جوش اعتراضی طبقه کارگر علیه سرمایه بود. تمامی اختیارات لازم برای قلع و قمع جنبش کارگری، کشتار کمونیست ها و فعالین طبقه کارگر را به ماشین قهر و سرکوب دولتی محول ساخت. نابودی تمامی تشکل های کارگری یکی از بندهای مصوبه را تعیین می کرد. موج دستگیری و کشتار و خفقان باز هم تشدید شد، سیاهچال ها از معترضین و مخالفان پر گردید، زندانها گورستان فعالین کارگری و نیروهای چپ و در مواردی شرکای منتقد رضاخان شد. سایه وحشت و دهشت و قهر همه جا کارگران و دهقانان را دنبال کرد. با همه اینها توده های کارگر به مبارزات خویش ادامه دادند و اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان در دل همین وضعیت، اما چند روز پیش از تصویب طرح بالا رخ داد.

شرایط کار و استثمار کارگران نساجی ها در همه جای ایران، از جمله کارخانه وطن از همه لحاظ ضد انسانی، مرگبار و غیرقابل تحمل بود. مالکیت کارخانه را سرمایه دار پرآوازه پرچمدار توسعه صنایع «ملی»، چهره مورد تکریم و تقدیس روحانیت صدرنشین حوزه های علمیه، مستمری پرداز به علمای دین و مدارس دینی، قطب قدرت دهها مؤسسه و سازمان «خیریه اسلامی» بنیانگذار و مدیر و رئیس صدها بنگاه تجاری و صنعتی یعنی **حاج محمدحسین کارزرونی** معروف در دست داشت. فردی که بسان همه سرمایه داران دژخیم دیگر برای تشدید استثمار و سلاخی و ساقط سازی کارگران از هستی به هیچ مرز توحش تمکین نمی نمود. دستمزدها مثل همه جا کفاف نازل ترین سطح معیشت فروشندگان نیروی کار را نمی داد. روزانه کار مرز ۱۱ ساعت و گاهی بیشتر را پشت سر می نهاد. اثری از شرایط بهداشتی در کارخانه وجود نداشت. حفظ جان کارگران در مقابل موج مخاطرات روزانه از سوی صاحبان شرکت به تمسخر گرفته می شد. هر

کارگری که به هر دلیل و لو بیماری و فرسودگی جسمی قادر به تولید مورد رضایت کارفرمایان نمی شد محکوم به خوردن شلاق و تحمل آهن داغ بر گوشت و پوست خود می گردید. سیستم کار در کارگاهها یکسره کنتراتی و قطعه کاری بود. هر کارگر برای گرفتن حداقل مزد باید تمامی توان خود را می فرسود و وجود خود را در قالب حجمی از نخ و پارچه تحویل مالک کارخانه می داد. در اینجا نیز کارگران بسان همه همزنجنیرانشان در سایر مراکز کار و تولید زیر فشار رنجها، دردها و جنایتها، سخت عاصی و آماده انفجار بودند. نخستین اعتصاب در ماه مه سال ۱۳۱۰ خورشیدی روی داد. از میان جمعیت کثیر توده های کارگر کارخانه، عده ای با حزب کمونیست و شعارها و اهداف و سیاست هایش آشنائی داشتند. آنان کمونیسم را بیرق رهائی خود می دیدند و چند و چون کمونیسم را بدبختانه نه با روایت مارکسی ضد کار مزدی که مطابق تفسیر حزب تار و پود شعور و آگاهی روز خود می کردند. فعالین عضو یا هوادار حزب، کوشش داشتند تا حتی الامکان در فرمولبندی خواست های اعتصاب ایفای نقش کنند و از این طریق پایه های نفوذ حزب را در میان کارگران بسط دهند. اعتصاب به دنبال پاره ای فعالیت ها از سوی کارگران مبارز شرکت آغاز گردید. بنا بر برخی نوشته ها، دو تن از فعالین کارگری ذینقش و مؤثر در مبارزات کارگران نفت خوزستان، سید محمد اسماعیلی (تنها) و نصرالله اصلانی (کامران) به دنبال شکست اعتصاب نفتگران و دستگیری ها و شبیخون های گسترده آن روزها توانسته بودند از مهلکه قلع و قمع رضاخانی بگریزند و به اصفهان روی آرند. این دو، در کارخانه وطن - به احتمال با نام های مستعار - کار می کردند. آنان همراه فرد سومی از کارگران فعال چپ کارخانه به نام « حسین پور رحمتی » در تأسیس اتحادیه کارگران شهر اصفهان و سپس در راه اندازی اعتصاب کارخانه وطن نقش کارا بازی می کردند. (۸۲) کارگران پیش از هر چیز کمیته ای تشکیل دادند که دور از چشم

کارفرمایان کار آماده ساختن عموم برای دست کشیدن از کار و خواباندن چرخ تولید را پیش برد. افراد کمیته توانستند در روز اول مه حدود ۷۰ کارگر را در باغی گرد آرند. کارگران در آنجا با افراشتن پرچم سرخ و سر دادن سرود انترناسیونال میثاق اتحاد برای برپائی اعتصاب را امضاء کردند. ۱۵ روز بعد، روز پانزدهم ماه مه، کارگران همه سالنها و قسمت ها دست از کار کشیدند. بر اساس گزارش ها صبح همین روز مدیران کارخانه یکی از کارگران را برای امضای مصوبه مربوط به تغییرا تی در روزانه کار به زیان توده های کارگر زیر فشار قرار می دهند. او را تهدید به اخراج می کنند و چون با مقاومت پرشور و سرسخت کارگر مواجه می شوند حکم به اخراج وی می دهند. این رخداد در دل شرائطی که گفته شد و تدارک قبلی فعالین کارگری، قطعاً برای طغیان موج قهر کارگران کفایت می داد. اعتصاب شروع شد و کارگران طومار خواست های خویش را به شرح زیر در پیش چشم خیره صاحبان سرمایه باز کردند.

۱. آزادی تشکیل سندیکاها و اتحادیه های کارگری
۲. امحاء قطعه کاری و کار کنتراتی و جایگزینی آنها با پرداخت مزد ماهانه
۳. حداکثر روزانه کار ۸ ساعت و حداقل دستمزد روزانه ۵ ریال باشد.
۴. برچیدن بساط کنترل کارگران به گاه ورود به کارخانه
۵. لغو مجازات ضد انسانی شلاق، چوب و فلک و آهن داغ، ممنوع شدن ناسزاگوئی، فحاشی، جریمه پولی و اخراج جابرانه کارگران توسط رؤسای دژخیم شرکت
۶. تأسیس صندوق کمک به کارگران مصدوم و معلول و بیکار و بیمار
۷. پرداخت هزینه های درمان کارگران از سوی کارفرمایان
۸. پرداخت حقوق برای ساعات اضافه کاری به میزان دو برابر دستمزد
۹. روزهای جمعه هر هفته تعطیل باشد.
۱۰. حداکثر ساعات کار در روز از ۱۰ ساعت بالاتر نرود.

۲۳۶/ تاریخ جنبش کارگری ایران

۱۱. بهبود وضعیت بهداشتی کارگاهها، ایجاد تهویه مناسب، نظافت سالن ها، اختصاص جایی برای صرف غذا و چای

۱۲. پرداخت دستمزدها به کارگران بدون هتاکي و اهانت به آنها
کارگران مطالبات بالا را پیش کشیدند و بر ادامه اعتصاب تا تحقق کامل آنها پای فشردهند. چرخ تولید سود از کار باز ماند و صاحبان سرمایه و دستگاههای سرکوب رژیم برای غلبه بر اوضاع به تکیه افتادند. دستگیری ها شروع شد، بساط رعب و تهدید همه جا پهن گردید. مدیر کارخانه عده ای از اعضای کمیته اعتصاب را دعوت به گفتگو نمود. او با وعده و وعید تلاش کرد تا صفوف متحد کارگران را از هم پاشد. نقشه ای که با مقاومت سرسخت و آگاه اعتصاب کنندگان نقش بر آب شد. در روزهای ۱۵ و ۱۶ مه کارگران با اجتماع در خیابان چهارباغ، اعتراض خویش را به میان توده اهالی بردند اما با تهاجم وحشیانه پلیس شاهنشاهی مواجه گردیدند. شمار دستگیرشدگان افزایش یافت. صبح روز ۱۷ مه نیروی پلیس کارخانه را از همه سو مورد محاصره قرار داد و باز هم عده ای از فعالین را دستگیر نمود. شمار کارگران زندانی از ۴۰ گذشت و متعاقب این وضع بود که سرمایه داران اظهار داشتند حاضر به قبول شماری از خواست های کارگران می باشند. آنها مطالبات مورد قبول را به شرح زیر اعلام کردند.

۱. لغو مقاطعه کاری و کار کنتراتی
۲. کاهش روزانه کار از ۱۱ ساعت به ۹ ساعت
۳. ممنوعیت بازرسی بدنی کارگران به هنگام ورد به کارخانه
۴. تخصیص محلی برای صرف غذا و چای کارگران
۴. وعده ۲۰ درصد افزایش دستمزد
۶. تخفیف در جریمه های پولی و ناسزاگوئی به توده های کارگر
۷. قرار دادن مخازن آب یخ در سالن های مختلف کارخانه
۸. افزایش زمان صرف ناهار از نیم ساعت به یک ساعت (۸۳)

اعتصاب به غالب خواست های خود نرسید. در میان لیست مطالبات محقق شده، حذف کار کنتراتی و قطعه کاری و تنبیه بدنی کارگران دستاوردهای نسبتاً مهمی محسوب می شد. با پایان اعتراض و بازگشت کارگران به کار، عده ای از فعالین همزنجر آنها از بازگشت به سر کار محروم ماندند. یکی از این فعالین برای مدتی به شهر آباده تبعید گردید. مقاومت توده کارگر بسیار پرشور بود اما ختم اعتصاب، نقطه پایان کل فعالیت ها و مبارزات و همدلی ها و همپیوندی های این مدت را به دنبال آورد. در اینجا نیز همه آنچه در پایان مبارزات سال ۱۹۲۹ کارگران نفت دیدیم، به وضوح رخ داد. دخالت حزبیون و سندیکاچیان نوع نگاه توده کارگر به اعتصاب را عملاً سندیکالیستی و سرمایه مدار کرد. به کارگران القاء نمود که باید با صاحبان سرمایه چانه زد، اندکی بهبودی در شرائط کار و معیشت خود پدید آورد، سپس منتظر فرصت بعدی ماند و همین کارها را تکرار کرد!! در همین راستا سندیکا را نیرومندتر ساخت، قدرت حزب را هم در مقابل حاکمان به نمایش نهاد، آنها را به محاسبه جدی این قدرت هشدار داد. زندگی و سرنوشت را باید به دست سران سندیکاها و نخبگان حزبی سپرد!! آنچه در این گذر به طور کامل گور و گم می شد، تلقی از اعتصاب به عنوان لحظه ای از پویه همیشه زنده و بالنده مبارزه طبقاتی کارگران علیه نظام سرمایه داری بود. در توضیح همین نکته است که باید به ادامه بحث خود در مورد نقش رفرمیسم سندیکالیستی به طور کلی و به ویژه در ایران باز گردیم. جنبش اتحادیه ای در هر کجای دنیا گمراهه ای بر سر راه متشکل شدن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است، اما کارکرد واقعی سندیکا و سندیکاسازی در ایران و جوامع مشابه با آنچه روزی در کشورهای اروپای غربی توسط سوسیال دموکراسی معماری شد و هنوز هم ویرانه هایش پابرجاست تفاوت دارد. رفرمیسم اتحادیه ای نسخه پیچی احزاب سوسیال دموکرات ابزار فروش جنبش ضد سرمایه داری در قبال سطحی از رفاه

و امکانات اجتماعی برای لایه یا لایه هایی از طبقه کارگر بود اما پویه سندیکاسازی در ایران و ممالک همانند حتا همین نیز نبود و نخواهد شد. رفرمیسم راست اتحادیه ای و چپ حزب سالار در اینجا الگوی سازمانیابی سندیکالیستی را پیش می کشند، از این طریق توده های کارگر را از ریل سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری خارج می سازند. این خدمت بزرگ را به نظام بردگی مزدی می نمایند و در قبال ضربه ای که بر پیکر مبارزه طبقاتی کارگران وارد می سازند، یک شاهی هم وارد زندگی هیچ کارگری نمی کنند. عوارض سندیکاسازی در این جا به همین اندازه ختم نمی گردد. دولت سرمایه پس از آن که سندیکاسازان بار رسالت به سرمنزل مقصود رساندند، پس از آنکه کل مبارزه و جنب و جوش کارگران برای سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز را در هم کوبیدند و به شکست کشاندند، پس از آنکه کوه توهمات شکست بار ساخت و پرداخت ارتجاع بورژوازی را بر سر توده کارگر خراب کردند، پس از همه اینها در یک چشم به هم زدن بساط سندیکاسازان را هم جمع می کند، آنها را راهی سیاهچال ها می نماید و زیر بدترین شکنجه ها قرار می دهد. حاکمان سرمایه در پیچ و خم این پروسه و بر بلندای سکوی فتوحاتی که رفرمیسم سندیکاساز و احزاب برایش می سازند چندین هدف مهم را به یک تیر می زند. مبارزه توده های کارگر و فعالین آگاه آنها برای سازمانیابی جنبش شورائی ضد سرمایه داری را بدون نیاز به قوای قهر، با دست جماعت سندیکاساز به چالش می کشند و به ورطه شکست می رانند. به متولیان سندیکا فرصت می دهند تا خیل عظیم فروشندگان نیروی کار را در باتلاق توهم به قدرت اعجاز این امامزاده دروغ غرق کنند و پس آنگاه بر دیوار همین امامزاده فریبکار نیز بولدوزر می رانند تا خیال گرفتن نازل ترین بها در قبال از دست هشتن و کفن و دفن پویه پیکار سازمان یافته ضد سرمایه داری را از سر کارگران خارج سازند. رویکرد سندیکاسازی اعم از حزب سالار یا بدون حزب در اینجا حتا دکه

فروش جنبش ضد کار مزدی در ازای سنار و سی شاهی هم نیست. امامزاده نیرنگ برای سلاخی جنبش شورائی بدون پرداخت هیچ دیناری است. تاریخ مبارزات طبقه کارگر ایران به طور کلی، از جمله در همین دوره مورد گفتگوی ما گواه بارز درستی حرفهای بالاست. در هر برهه زمانی که کارگران به دلیل غلتیدن سرمایه به ورطه بحران و تزلزل رژیم ها، امکان حداقل تلاش برای متشکل نمودن خویش را یافتند، بلادرنگ فریاد سندیکاسالاران از همه سو بلند شد که چه نشسته آید، سندیکاهای کهنه را مرمت کنیم، سندیکاهای جدید بر پای داریم. بازار سندیکاسازی را رونق بخشیم. آنها شروع به کار نمودند. سندیکا یا سندیکاهائی ساختند، با این کار راه سازمانیابی ضد سرمایه داری کارگران را سد کردند. تلاش نمودند تا از دکه سندیکا با بورژوازی وارد بده و بستان گردند، اما هیچ ریالی بر سر سفره هیچ کارگری نیاوردند و متعاقب همه اینها و تمامی گمراهسازی ها بساط خود جمع نمودند تا در مقطع زمانی دیگر، با پیش آمدن شرایط مساعد مشابه عین همین مصیبتها را بر سر توده کارگر تلنبار سازند.

سندیکاهای کارگری معماری شده توسط تیم افتخاری و حزبون همراه یا ناهمراه همین کار را کردند. تمامی شور، ظرفیت و آمادگی ۱۱۰۰۰ کارگر نفت جنوب برای مبارزه علیه سرمایه داری را در برهوت رفرمیسم راست سندیکالیستی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی از بنمایه رادیکال طبقاتی خود تهی نمودند. از کارگران خواستند تا گوش به فرمان سران اتحادیه باشند، برای شروع هر مبارزه منتظر دستور رهبران مانند خودشان هیچ چیز و متولیان سندیکا همه چیز باشند، لیست مطالبات را از زبان ناجیان استماع کنند، نقش پیاده نظام رفرمیسم و ضدامپریالیسم خلقی را به دوش کشند. سندیکاسازان منشور کار خود را چنین تنظیم نمودند. در لحظه موعود بر پایه عزم رهبران، اعتصاب آغاز شد، وقتی که کارگران وارد کارزار گردیدند، وقتی که لیست مطالبات خویش را در پیش روی صاحبان

سرمایه باز کردند، خود را صاحب هیچ قدرت متشکل سازمان یافته چاره گر آماده پیکار ندیدند. دست از پای درازتر واماندند که چه باید بکنند، چگونه اعتصاب را ادامه دهند، با کدام امکانات در مقابل شبیخون قوای سرکوب بورژوازی مقاومت نمایند و خیلی پرسش های دیگر که همگی بدون هیچ جواب باقی می ماندند.

همین ماجرا در کارخانه وطن اصفهان و مراکز دیگر کار نیز رخ داد. سندیکاها و اتحادیه سالاران فقط آنجا اهل ابراز وجود هستند که سرمایه از پیش به اندازه لازم به چانه زنی ها و خرید و فروش پویه پیکار ضد سرمایه داری کارگران مهر توافق کوبیده است. در غیر این صورت کشتی اعتبار سندیکا غرق در بحر بلا و عمر جنگ توده کارگر سرنشین آن اسیر طوفان فناست. چیزی که جزء لایتجزائی از تاریخ جنبش کارگری در ایران و جوامع مشابه است. حتماً گفته خواهد شد که دیکتاتوری سرمایه عین همین بلا را به سر جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر هم می توانست بیاورد و پیش تر آورده است. بحث ما مطلقاً این نیست که جنبش اخیر در مقابل هر طوفان توحش و تعرض بورژوازی به دژی غیرقابل تسخیر می ماند. قصد چنین پنداربافی ها در میان نمی باشد. تفاوت ماجرا نه در اینجا که در جای بسیار مهم دیگری قرار دارد.

جنبش شورائی ضد سرمایه داری متکی به دخالتگری هر چه خلاق تر، هر چه آگاهتر، هر چه تواناتر، هر چه آزادتر و هر چه نافذتر تک تک توده های کارگر است. در اینجا رشد آزاد همگان، تعمیق و تحکیم دخالتگری خلاق و آگاه و آزاد و ضد کار مزدی همه کارگران عضو جنبش با رشد آزاد هر کارگر در همه این موارد و قلمروها در پیوند است. آناتومی مستمر عینیت حاضر سرمایه داری با چاقوی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی و بسط آن به ذهنیت بیدار و آگاه همه کارگران سیستم تغذیه و گردش خون این سازمانیابی است. جنبش شورائی ضد سرمایه هر نوع تمکین به حقوق و

قانون و مدنیت و نظم سرمایه را مطرود می‌داند، در کلیه حوزه‌های زیست اجتماعی انسانها با سرمایه می‌جنگد، هر لحظه اعتراض و ستیز برای تحقق مطالبات روز را حلقه‌ای در زنجیره سراسری پیکار برای نابودی فرجامین سرمایه می‌بیند. این جنبش با این خصوصیات تجلی همپیوندی آگاه، همه‌جا حاضر و شورائی شمار هر چه کثیرتر توده‌های کارگر است، به هیچ نیروی بالای سر خود آویزان نیست و از هیچ فردی، هیچ جمعیت نخبه و دانشوری، کمیته‌ای، حزبی، هیأت رئیسه‌ای، هیچ کلامی امر یا نهی نمی‌پذیرد. در این جنبش هر کارگر، سلول زنده اثرگذاری است که به اندازه هر کارگر دیگر در رشد، اعتلا و افت و خیز و پیروزی و شکست و همه چیز مبارزه نقش دارد.

چنین جنبش شورائی ضد سرمایه هر گاه که به طور واقعی شکل گیرد و ببالد و ابراز هستی کند، اگر آماج وسیع‌ترین شبیخون‌ها هم قرار گیرد، اگر غالب افرادش به سیاه چال‌ها افتند و تسلیم جوخه اعدام شوند باز همچنان می‌جوشد. در سیاه‌ترین شرائط، به دنبال دهشتبارترین شکست‌ها از موج سراسری شور و توان خودانگیخته ضد سرمایه توده بردگان مزدی تغذیه می‌کند و شاخ و برگ می‌کشد. در سال‌های مورد بحث، اگر جنبش کارگری به جای آویختن به رفرمیسم چپ و راست، با رویکرد شورائی و ضد سرمایه متشکل می‌شد، حتی اگر تمامی شکست‌ها و سرکوب‌ها را تحمل می‌کرد، از دل هر شکست درس بالندگی، ایستادگی و چاره‌اندیشی ضد کار مزدی می‌آموخت. شکست‌ها را پلکان صف‌آرایی آگاهتر ضد سرمایه می‌ساخت. بنای قدرت سرمایه ستیز طبقاتی خود را استحکام می‌بخشید، از ریل جنگ واقعی خود علیه سرمایه جدا نمی‌گردید و سرگشتگی تاریخی در پیچ و خم رفرمیسم را جایگزین تاریخ مبارزه طبقاتی نمی‌ساخت.

در جوامعی مانند ایران، دولت‌های هار سرمایه‌داری بدون شک هم جنبش شورائی ضد سرمایه و هم رفرمیسم راست‌سندیکالیستی را با سببیت تمام

سرکوب می کنند، تفاوت این است که جنبش نخست در جریان تحمل شکست ضعف ها، پاشنه آشیل ها و کاستی های پیکار طبقاتی ضد کار مزدی خود را می کاود و برای رفع آن ها خیز بر می دارد. در مورد دوم اما موضوع معکوس است. در اینجا درس اتحادیه سازان این است که توده های کارگر باز هم بیشتر مماشات کنند و بر دامنه عقب نشینی خود بیافزایند. اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان اگر چه آخرین شورش وسیع و بزرگ کارگران در این دوره بود اما به هیچ وجه آخرین اعتراض توده کارگر در برهه زمانی مذکور را تعیین نمی نمود. در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ خورشیدی) کارگران راه آهن شمال موج خفقان و قهر و وحشت سرمایه را عقب زدند و با طرح خواست افزایش دستمزد دست از کار کشیدند. آنها عبور و مرور قطارها را متوقف ساختند و خواستار حصول مطالبه خود شدند. سرمایه داران دولتی و دیکتاتور هار سرمایه در مقابل قدرت کارگران عقب نشست و با افزایش مزدها موافقت نمود. نکته قابل توجه این است که در این اعتصاب هیچ سندیکائی زمام امور را به دست نداشت و هیچ شبکه حزبی رل سیاستگذار مبارزه را بازی نمی کرد. کارگران کارخانه «برادران دهقان» در شیراز نیز در سال ۱۳۱۵ علیه رفتار موهن و وخامت شرائط کار اعلام اعتصاب کردند و توانستند خواست های خویش را بر کارفرمایان تحمیل نمایند. در اینجا نیز سندیکاچیان و حزبون حائز هیچ نقشی نبودند.

با استقرار نظم گورستانی مورد نیاز پویه انکشاف و استیلای سرمایه داری در سراسر جامعه و در همه مراکز کار و تولید کشور فعالیت های سندیکالیستی حزبون ولو به طور کامل تعطیل نشد اما به شدت افت کرد و به سوی نقطه صفر شتافت. جنبش کارگری ایران دوران پرتلاطمی را پشت سر نهاد، فرصت های طلائی عظیمی را بدون هیچ دستاورد از کف هشت. فعالین کثیری را از دست داد. هیچ پیروزی واقعی در کارنامه

خود ثبت نکرد. شکستی سرنوشت ساز را تحمل نمود که سرآغاز شکست های فاحش بعدی شد. طبقه کارگر ایران در طول این دوره نه فقط هیچ درس درست و آموزنده مبارزه طبقاتی فرا نگرفت که آنچه آموخت ساز و کار گمراهی و انفصال از پروسه واقعی مبارزه طبقاتی بود. توده های کارگر همه جا قهر خودانگیخته ضد سرمایه داری خویش را بر سر سرمایه داران و دولت آنها فرو ریختند، علیه استثماری که می شدند و ستمی که می کشیدند با جسارت شوریدند. این خیزشها و شورش های سرمایه ستیز اولیه می توانست ببالد، رشد کند، نیرومند شود و به صورت سراسری در مقابل موجودیت سرمایه داری قد افرازد. برای این کار نیازمند آن بود که فعالین آگاهتر اندرونی، در پیوند ارگانیک با توده همزنجیر و در دل شط خروشان مبارزه جاری اجباری طبقاتی، همه راههای این بالیدن و نیرومند گردیدن را تعمق، تدبیر و کشف کنند. درسهای مبارزه طبقاتی حاصل نسل های پیش را مرور نمایند و جریان فکر همزنجیران سازند، تاریخ را نقب زنند، ذخائر آگاهی آن را بیرون کشند، کارنامه تلاش آگاهان طبقه خود را پیش روی همسنگران روز باز نمایند، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را از لا به لای «کاپیتال»، «گروندریسه»، «مزد، بها، سود»، «کار مزدی»، «تئوری های ارزش اضافی»، «دستنویسته های اقتصادی» و... برای توده طبقه خود بازگو کنند، ماتریالیسم رادیکال و پراتیک مارکس را به عنوان کوشش یک همسنگر برای افروختن چراغ بر سر راه مبارزه طبقاتی موضوع آموزش آنها سازند، کل این آموزش های را سلاح جنگ روز علیه عینیت حی و حاضر سرمایه داری نمایند. خیل کثیر همزنجیران را به مثابه سلول های زنده اثرگذار یک ارگانیزم در درون شوراها همدوش و همرمز و همسنگر گردانند، از این طریق و به کمک تمامی این چاره اندیشی ها و مبارزات، طبقه خویش را به مثابه یک قطب قدرت آگاه، مشرف به شرائط روز، دارای دورنمای شفاف رهائی در مقابل طبقه سرمایه دار و نظام سرمایه داری قرار

۲۴۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

دهند. طبقه ای که در کلیه حوزه های زندگی اجتماعی علیه همه وجوه هستی سرمایه پیکار کند و هر سنگر جنگ خود برای هر میزان زندگی بهتر را به ریل جنگ طبقاتی علیه سرمایه پیوند زند. چرخیدن جنبش کارگری ایران بر این ریل در دوره مورد گفتگو یک خیال خام جاری در باور مشتی اتویی پرداز نبود. بالعکس، می توانست اتفاق افتد و تا جایی که به کارگران مربوط است، به خوبی آمادگی لازم برای انجام این کار را نشان می دادند. آنها از رنجها و دردهایشان حرکت می کردند، دردها و رنجها را با هم نجوا می نمودند، نجواها فریاد می شد، فریادها شورش می زائید و قدرت مادی می گردید. این قدرت تا همین جا بنمایه جوشان ضد سرمایه داری داشت، شورائی بود. دنبال مواد و تبصره و الحاقیه و متمم هیچ قانون اساسی راه نمی افتاد. به خودش، به قدرت بودنش، به شورائی بودنش و به هستی اجتماعی کارگری و طبقاتی خود تکیه می زد. هر عقل سلیم خفه نشده در باتلاق شعور و شناخت ساخت سرمایه قبول می کند که این قدرت شورائی سرمایه ستیز نوزاد و نوپا اگر آنچه را که نیاز بالیدنش بود می یافت، رشد می کرد، نیرو می گرفت و یک قدرت آگاه متشکل شورائی ضد سرمایه داری می گردید. اما چنین نشد، زیرا که بورژوازی از هر دو سو احساس قدرت طبقه کارگر بودن، قدرت ضد کار مزدی بودن، قدرت شورائی بردگان مزدی بودن را در وجود او خفه کرد.

بورژوازی از درون ساختار قدرت سیاسی هر میزان ابراز وجود نطفه ای سرمایه ستیزش را در هم کوید، به صورت افکار مسلط مدافع بردگی مزدی و مستحیل در شریان جامعه سرمایه داری شعور و شناخت طبقاتی در حال نطفه بندی وی را از همه لحاظ سوزاند و سرمایه مدار معماری کرد. و بالاخره در نقش اپوزیسیون، زیر لوای «کمونیسم»!! و استثمارستیزی!! و ضدیت با امپریالیسم!! به او آموخت که قدرتش باید قدرت حزب بالای سر وی گردد و خودش هیچ شود، باید سندیکا سازد و سندیکاهایش ظرف

فصل چهارم / از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی/ ۲۴۵

اعمال اتوریته حزب بر جنبش او باشد، باید خیال شوراسازی و داشتن جنبش نیرومند شورائی ضد سرمایه داری را از سر به در کند و شورا را پاسخ برده وار خویش به فراخوان حزب برای قیام و انتقال قدرت فهدمدا!!.

جنبش کارگری ایران به جای راه اول، اسیر راه دوم شد و با شروع طوفان دیکتاتوری هار رضاخانی با از دست دادن تمامی فرصت ها و حمل کوله بار عظیم شکست ها، به گونه ای مصدوم و ناتوان و بی افق، آماده تحمل شکست های پی در پی بعدی شد

توضیحات

۶۰. زهرصادقی، سیاستهای صنعتی دوران رضاشاه، انتشارات خجسته
۶۱. ویلهلم فلور، جستارهایی از تاریخ اجتماعی مردم ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۸۱
۶۲. گذشته چراغ راه آینده، گروه جامی، ص ۳۷
۶۳. گزارش سال ۱۹۳۱ شرکت نفت به نقل از کتاب بالا، ص ۳۸
۶۴. مارکس بخشی از کل سرمایه اجتماعی را که به ویژه در آستانه وقوع بحرانها، به دلیل اشباع بازار از سرمایه، قادر به انباشت و بازتولید خود نیست، سرمایه آزاد می نامد. عکس این حالت در مورد سرمایه محبوس صادق است.
۶۵. برای شناخت دقیق موضوع به جلد سوم کتاب کاپیتال مارکس، بخش دوم، «تبدیل سود به سود متوسط» رجوع شود.
۶۶. آوتیس سلطانزاده، رژیم جدید و انکشاف سرمایه-دارانه ایران، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی، خسروشاکری، ص ۱۱۰
۶۷. خسروشاکری، میلاد زخم، ص ۱۲۶
۶۸. همان کتاب، ص ۵۱۴
۶۹. منبع بالا، ص ۵۱۳
۷۰. همان منبع و همان صفحه
۷۱. میلاد زخم، خسروشاکری، ص ۵۱۴
۷۲. منبع بالا، ص ۵۱۴
۷۳. خسروشاکری، همان منبع و همان صفحه. روتشتاین در ادامه همان نامه تصریح می کند: « رفیق لنین که این نامه را برای شما تلفنگرام خواهد کرد، دقیقا نظرات مرا می داند و بی تردید صحه خواهد گذاشت. " این حرف روتشتاین هیچ وقت و در هیچ کجا

فصل چهارم / از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی / ۲۴۷

مورد انکار لنین قرار نگرفت.

۷۴. سلطان زاده، مقاله رژیم جدید و انکشاف سرمایه دارانه ایران، نقل از کتاب «اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد دوم، ص ۷۸»، خسرو شاکری،

۷۵. منبع بالا، ص ۸۱

۷۶. همان مأخذ، ص ۱۰۰

۷۷. مارکس، کاپیتال، جلد دوم، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۱۶۴

۷۸. سلطان زاده، رژیم جدید و انکشاف سرمایه دارانه ایران، اسناد تاریخی جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، خسرو شاکری، ص ۱۰۰

۷۹. ویلهلم فلور، جستارهایی از تاریخ اجتماعی مردم ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، ص

۵۳

۸۰. یوسف افتخاری، کتاب خاطرات، ص ۷۱ «خواست ما از لحاظ سیاسی یک رژیم دموکراسی بود. در این رژیم هر کس اکثریت را برد حکومت تشکیل بدهد. اگر ما کارگران بردیم ما حکومت تشکیل می دهیم و اگر طبقه دیگر برد حکومت تشکیل بدهد. البته هر کسی مطابق منافع طبقاتی خودش کشور را اداره خواهد کرد. ما اگر موفق بشویم باید طوری بکنیم که بیکاری از بین برود. و کسی که به دنیا می آید از وقت تولد تأمین داشته باشد، تا قداست کار کند و تا زمانی که می میرد بیمه باشد. ما در تبلیغات خود صحبت از رژیم سوسیالیستی می کردیم که اگر حکومت و دولت دموکراسی برقرار شود و در آن ما اکثریت را ببریم و دولت سوسیالیستی تشکیل می دادیم، در آن نه یک نفر در قصر بخوابد و نه یک نفر زمستان در کوچه و خیابان بخوابد. عدالت اجتماعی و یک تعادلی در زندگی بشر باشد»

۸۱. یوسف افتخاری، کتاب خاطرات، صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸

۸۲. اکبر آذربایجانی، نبرد قدرت های بزرگ و قیام کارگران اصفهان ص ۳۰

۸۳. ویلهلم فلور، جستارهایی در تاریخ مردم ایران، اتحادیه های کارگری،

ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۷۹

فصل پنجم

سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

در تاریخ جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بین المللی، پروسه ظهور و ابراز قدرت اردوگاه شوروی، اثراتی حتا بدتر از احزاب سوسیال دموکرات پیشین در شیرازه هستی این جنبش و در سرنوشت مبارزه طبقاتی توده های کارگر دنیا بر جای نهاد. این واقعیتی است که کالبدشکافی مارکسی و ضدسرمایه داری بند بند آن باید موضوع آموزش و درس آموزی نسلهای آتی طبقه کارگر باشد. سوسیال دموکراسی نسخه پیچی انترناسیونال دوم ضربه ای بسیار مهلک بر پیکر جنبش کارگری بود، اما ابعاد تأثیرش به پای کمونیسم خلقی، اردوگاه و اقمار و شاخه های این قطب نمی رسید. دایره نفوذ اولی محدودتر بود. احزاب سوسیال دموکرات اروپا علم و کتل میراث داری نقد مارکسی سرمایه داری را نداشتند، از محو کار مزدی حرف نمی زدند، بالعکس رک و عریان و بی شرم، از رفرمیسم و «انسانی ساختن» این نظام سخن می راندند!! انقلاب را مردود می دانستند، سندیکالیسم، پارلمانتاریسم، مبارزه قانونی و اشکال عدیده ذوب ظرفیت پیکار طبقه کارگر در نظم سرمایه را علنا به رسمیت می شمردند و تقدیس می کردند!! خیلی زود، صریح و عریان ضدیت با کمونیسم را هویت خود کردند، صاحب نظران و رهبران نیز چهره های الوهی معجزه گر و آسمانی قلمداد نمی شدند و فراوان مؤلفه های دیگر که تکلیف طبقه کارگر بین المللی

یا حداقل بخش آگاه تر این طبقه را با آنها روشن می ساخت. مسأله در مورد کمونیسم خلقی لنینی و سپس اردوگاه به طور کامل متفاوت بود. در اینجا هر تاریکی زار و هر روزنه ای به هر برهوت پنداربافی سرمایه مدار، تأویل غیرقابل تردید روایت مارکس از تاریخ تلقی شد!! نقد مارکسی اقتصاد سیاسی القاء گردید!! استراتژی و تاکتیک کمونیستی پرولتاریا در مبارزه طبقاتی و مانند اینها به حساب آمد!! آنچه مارکس و کارگران همزمش طرح یا پراتیک کرده بودند، به مسلخ فراموشی رفت و در عوض فقط نام وی وارد لیست قدسیین شد. همزمان و همگن این فرایند، لنین موقعیت قطب عالم وجود را پیدا کرد، نکته، نکته حرفهایش که نقیض گفته های مارکس و راهبرد جایگزینی نوعی از برنامه ریزی نظم سرمایه داری با نوعی دیگر از سازمان کار همین نظام بود، لباس وحی منزل پوشید. چنین گفت و چنان کرد لنین، نقطه شروع و ختم هر بحثی، هر تحلیلی، هر استنتاجی پیرامون هر نفس کشیدن طبقه کارگر بین المللی گردید.

همه اینها فقط مقدمات ماجرا بود. فصل نخست متن را جایگزینی کمونیسم لغو کار مزدی و مارکسی پرولتاریا با کمونیسم خلقی لنینی در همه رویه ها و بخشها و کل مفصلبندی مبارزه طبقاتی تعیین کرد. شناخت مارکسی تولید سرمایه داری جایش را به اقتصاد سیاسی سران انترناسیونال دوم داد. گفتمان ماتریالیستی رادیکال مارکس پیرامون کارگر، نقش طبقه کارگر و جنبش کارگری با تئوری های سرمایه نهاد کائوتسکی و همانندان جایگزین شد. سوسیالیسم با مالکیت سرمایه اجتماعی توسط قدرت سیاسی متحزب بالای سر کارگران بازتعریف گردید. نابودی سرمایه داری عملاً از دستور کار پرولتاریا کنار رفت و اتمام کارهای بورژوازی در عرصه مدرنیزاسیون سرمایه داری و استقرار الگوی ویژه ای از نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی نظام بردگی مزدی جایش را اشغال کرد و همین کار معماری ساختمان سوسیالیسم خوانده شد.

دومین فصل کتاب کارکرد کمونیسم خلقی لنینی به تحلیل سرمایه مدار و وارونه شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری اختصاص داشت. در این بخش بستن طومار مبارزه ضد سرمایه داری با کوبیدن بر طبل امپریالیسم ستیزی خلقی تکمیل گردید، طبقه کارگر مهر «تریدیونیونیست» بودن ذاتی!! خورد و عملاً جای خود را به «خلق» انقلابی سپرد. طیف وسیع و نیروی عظیمی از بورژوازی جهانی مدال انقلابی بودن دریافت نمود. مناسبات بردگی مزدی!! به شرط مالکیت دولت و حزب بر سرمایه اجتماعی عین سوسیالیسم قلمداد شد. «امپریالیسم» بر جایگاه خصم خشمگین «رشد آزاد سرمایه داری» نشست!! و سرمایه داران «ملی پوش» شیفته انکشاف رابطه خرید و فروش نیروی کار نشان افتخار «ضدامپریالیسم» گرفتند!! حزب یگانه ملاک تمیز تعلقات طبقاتی و تشخیص موقعیت نیروها در آرایش قوای طبقات اجتماعی به حساب آمد!! هر لایه، نیرو و جمعیتی که دست حزب را می فشرد، در صف انقلاب جای گرفت!! دیگران اهل اردوی ضد انقلاب شدند و بالاخره این بدعتها، کشفیات و تئوریهها به عنوان «کمونیسم» سره، «مارکسیسم»، مانیفست رهائی انسان و ایدئولوژی مقدس پرولتاریای انقلابی، به جریان ذهن و زندگی و مبارزه و همه چیز کارگران کشورها تزریق گردید. در یک کلام کمونیسم خلقی لنینی بر متن شرائط روز جهان سرمایه داری و در راستای چشمداشت بخشی از بورژوازی بین المللی، قطار مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بردگی مزدی را به طور کامل از ریل خارج کرد. جدال و ستیز میان دو قطب سرمایه جهانی، قطب امپریالیست های غربی در یک سوی و قطب اردوگاه سرمایه داری دولتی با بیرق «کمونیسم»!! در سوی دیگر را جایگزین جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه بردگی مزدی ساخت. صف مستقل طبقاتی کارگران دنیا برای برچیدن مناسبات کار مزدی را از هم پاشاند و جبهه جنگ دو قطب مذکور را زیر نامهای مختلف از جمله «مبارزه خلق علیه امپریالیسم» بر جای آن گشود.

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۵۱

گسترش روزافزون شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و وقوع جنگهای جنایتکارانه امپریالیستی اول و دوم، به رشد زمینه های میدان داری کمونیسم خلقی و اردوگاه کمک چشمگیر نمود. باز تقسیم اقتصادی و ارضی دنیا میان امپریالیستها، شکل نوعی باز تقسیم جهان میان دو قطب غربی و اردوگاهی سرمایه داری را پیدا کرد.

جامعه ایران بعد از جنگ امپریالیستی دوم آثار همین تقسیم را بگونه ای بارز، بر گرده اوضاع روز خود بار دید. نه دیکتاتوری هار رضاخانی، اما شخص وی به ویژه با توجه به کارنامه اش در سالهای آخر جنگ و همدلی با فاشیسم هیتلری قادر به کسب مقبولیت در محاسبات مشترک دو قطب سرمایه جهانی نشد. حاصل چون و چراها و بده و بستان های متفقین این گردید که او بساط مأموریت جمع کند و جای خویش را به کسی بسپارد که فاتحان جنگ مشخص می سازند. گفتنی است که فروپاشی دیکتاتوری هار رضاخانی به هر حال سست شدن موقتی پایه های استیلای امپریالیست های انگلیسی و غربی در اینجا و بالعکس تقویت پایه های نفوذ و قدرت اردوگاه را عیان می ساخت. به این موضوع خواهیم پرداخت.

سلطنت شهریور بر خلاف پادشاهی حاصل کودتای سوم اسفند، روزهای نخست عمرش با قیافه ای بسیار فرتوت وارد میدان شد. شاه از «کمونیسم» و حتا اردوگاه که به زعم وی و بخشی از بورژوازی جهانی «کمونیسم» تلقی می شد!! وحشتی عمیق داشت. با این وجود امپریالیستهای انگلیسی و امریکائی عجالتاً نه فقط تره ای برایش خرد نمی کردند که در تحقیرش هم اصرار نشان می دادند. ماجرای کنفرانس تهران شاید مصداق مناسبی در این گذر باشد. شاه به گونه ای حساب شده و مطابق برنامه ریزی قبلی به این کنفرانس دعوت نشد، همه مصوبات و گفتگوهای سران سه دولت روسیه، امریکا و انگلیس پیرامون وضع حاضر و آتی جامعه ایران نیز به طور کامل از وی مخفی ماند.

بورژوازی انگلیس با اینکه پیروز کارزار بود اما سرمایه داری این کشور زیر فشار خرابی های سهمگین جنگ قادر به بازسازی موقعیت سابق خود نبود و در عرصه بین المللی چاره ای نداشت جز اینکه اختتام دوران طلائی تسلط پیشین را به نفع رقیبان تازه نفس بپذیرد. طومار بسیاری از محاسبات سابق کم یا بیش بسته می شد و با وقوع تغییرات جدی در پهنه معادلات قبل از جنگ، مسائلی مانند هموردی با روسیه در آسیای وسطا و حوزه خلیج یا حفظ خندقهای بسیار طولانی استحفاظی شبه قاره هند برای امپریالیستهای انگلیسی دچار تغییر می شد. در همین رابطه، ایران نقش سابق خود به عنوان یک حلقه کلیدی استراتژی استیلای امپریالیستی بریتانیا در منطقه را تا حدودی از دست می داد و موقعیت محوری آن برای بورژوازی آن کشور به صورت یک حوزه بسیار مؤثر پیش ریز سرمایه مقرر و تثبیت می گردید. در آن سوی ماجرا امپریالیست های امریکائی قرار داشتند که در رابطه با ایران به طور خاص، دنیائی از داده ها و پدیده های جدید را در مقابل خود می دیدند. نکته مهم این است که در مقطع زمانی مورد گفتگو یعنی سالهای پایان جنگ امپریالیستی دوم بورژوازی امریکا برای معماری جایگاه ایران در استراتژی استیلاجویانه امپریالیستی خویش هنوز در آغاز راه بود. مسائل ناشناخته انبوهی پیش روی داشت. کسر و کمبودهای زیادی در این معماری پیش پای خود می دید، سردرگمی های تعیین کننده ای هر گام پیشروی او را زیر فشار می گرفت. همه این عوامل و داده ها در کنار هم اوضاع سیاسی روز ایران، به ویژه موقعیت سلطنت شهریور و رژیم جدید را تحت تأثیر قرار می دادند.

امپریالیستهای انگلیسی توان دخالتگری سابق را نداشتند، شرکای امریکائی آنها برای دستیابی به اهرمها و ساز و کارهای مورد نیاز اعمال سلطه بلامنازع امپریالیستی در اینجا نیازمند زمان بودند. در چنین شرایطی، اردوگاه با همه قوا و با داشتن برگهای برنده بسیار، بهره گیری از هر فرصتی را دستور

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۵۳

کار روز خود می کرد. شیرازه اقتصاد جامعه به دلایل متعدد از جمله بن بست تاریخی سرنوشت ساز نظام فئودال، بحران جهانی سرمایه داری، عوارض ویرانگر جنگ امپریالیستی و سرشکن شدن بار همه این ها بر چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی روز ایران، با شتاب تمام راه فروپاشی می پیمود. بر سینه چنین شرائط متلاطم فاقد کمترین ثبات، اردوگاه شوروی از یک سوی قطب قدرت مورد تنفر بورژوازی بزرگ ایران و رژیم متزلزل شاه بود و از سوی دیگر اهرم ها و زمینه های اجتماعی بسیار مساعدی برای پیشبرد هدف های خود می دید.

طبقه کارگر ایران در آتش فقر، گرسنگی، قحطی و فشار بی مهار استثمار سرمایه می سوخت، اکثریت قریب به اتفاق دهقانان نیز چنین وضعی داشتند. هر دو طبقه آماده استقبال از هر ندای مبارزه علیه سرمایه داران، فئودال ها، رژیم سیاسی حاکم و امپریالیست های غربی شریک و حامی آنها بودند. توده کارگر و حتا دهقانان فقیر ایرانی مثل سایر همزنجیران خود در سراسر دنیا، به رغم تمامی فروماندگی و ناآگاهی، به گونه ای خودجوش و طبقاتی، کمونیسم را بیرق رهائی خویش می دیدند. با تأثیرپذیری از آموزشها و کوشش های چند ساله حزب کمونیست ایران در روزهای پیش از استقرار دیکتاتوری هار رضاخانی، کمونیسم را با دولت روز روسیه تداعی می کردند، به آن سمپاتی نشان می دادند از همه این ها که بگذریم جمعیت قابل توجهی از کارگران پیشینه عضویت و فعالیت در سندیکاهاى هوادار و همپیوند با کمونیسم خلقی لنینی را داشتند. کل این فاکتورها بعلاوه آنچه بالاتر در رابطه با اوضاع جاری جامعه و موقعیت دولت های انگلیس و امریکا در ایران، در روزهای پس از جنگ اشاره شد، به اردوگاه امکان می داد تا دست به کار تلاش مؤثر برای گسترش بیش از پیش پایه های نفوذ خود در جنبش کارگری و در فاصله مرزهای داخلی جامعه ایران گردد.

«حزب توده» از دل وضعیت بالا سر بیرون آورد. بورژوازی اردوگاهی ایران

بود که با تکیه بر موقعیت پیروزمند قطب قدرت طبقاتی بین المللی خود در جنگ امپریالیستی دوم متحزب می گردید و رسالت حداکثر اثرگذاری بر سیر رخدادهای روز جامعه در چهارچوب الگوها و سیاست پردازی های قطب مذکور را بر دوش می گرفت. حزب از تمامی زمینه های مساعد برای جلب توهم توده های کارگر و دهقان برخوردار بود. تا چشم کار می کرد از ضدیت با استثمار می گفت!! علیه فاشیسم جنجال راه می انداخت!! در هر کجا صلاح می دید و کاسبکاری های سرانش اقتضاء می کرد به کمونیسم می آویخت و خود را مشعلدار مبارزه علیه ستم و سرمایه دار و فئودال می خواند!!!

حزب توده سوار موج این امکانات و زمینه ها و توهم ها، وظیفه ایفای نقش به عنوان نیروی ذوب توان پیکار طبقاتی جنبش کارگری و دهقانی ایران در باتلاق مطامع و انتظارات سرمایه داران اردوگاهی را به دوش می گرفت. نمایندگان این بخش بورژوازی بسیار سریع تر، فعال تر و نقشه مندتر از همه بخش های دیگر طبقه خود وارد میدان شدند. آنها در روز هفتم مهر ۱۳۲۰ کنگره مؤسسان حزب را تشکیل دادند. سلیمان میرزا اسکندری، محمد بهرامی، مرتضی یزدی، ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، عبدالحسین نوشین، علی کباری، نصرت الله اعزازی، ابراهیم محضری، رضا روستا، فریدون کشاورز، اردشیر آوانسیان، رضا رادمنش، علی امیرخیزی و عده ای دیگر که عموماً از اعضای گروه موسوم به «۵۳ نفر» نفر بودند در این اجلاس شرکت داشتند. (۸۴)

مؤسسين حزب چند روز بعد اساسنامه و مرامنامه تشکيلات خود را تدوين و منتشر ساختند. آنها حتا برای معرفی امامزاده جدیدالتأسیس خویش هم، از زبان متعارف و رسمی بورژوازی استفاده کردند. بنمایه کار احزاب این طبقه است که با فریبکاری تمام، خود را نماینده منافع همگان و تمامی طبقات اجتماعی می خوانند!! تشکیل دهندگان حزب عین همین ادبیات

را به کار بردند. آنان در مرامنامه خود نوشتند که یک حزب «غیرطبقاتی» هستند و همزمان توضیح دادند که کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه‌وران را نمایندگی می‌کنند. (۸۵) آن‌ها در مورد دوتای اول، مسلماً دروغی شاخدار را پیش می‌کشیدند اما موارد سوم و چهارم را راست می‌گفتند، مرادشان نیز لایه‌های مختلف بورژوازی ایران، منتهی با رویکرد، دورنما و تعلقات اردوگاهی بود. اهداف، برنامه‌ها و سیاستهای حزب تنها ربطی که به طبقه کارگر ایران پیدا می‌کرد، گستردن دام برای جداسازی هر چه عمیق‌تر توده‌های این طبقه از ریل مبارزه طبقاتی و سازماندهی وسیع آنها به عنوان پیاده نظام ارتش بخشی از بورژوازی جهانی در مقابل بخشی دیگر بود. حزب رسماً و با صراحت کافی خود را نیروی حافظ استقلال و تمامیت ارضی ایران خواند. (۸۶) اصلاحات در نحوه استفاده از زمین را می‌خواست، خواهان بهبود وضعیت اقتصادی و بازرگانی کشور بود. آرزوی توسعه صنایع و معادن و بنادر و شبکه‌های حمل و نقل می‌نمود. در آخرین برد انتظارات خود هم، بحث اجرای «قانون اساسی» انسان ستیزانه موجود و جایگزینی استبداد سیاه حاکم با سلطنت مشروطه را مطرح می‌ساخت. روزنامه حزب هدف انتشارش را مبارزه علیه فاشیسم اعلام می‌کرد و در شرایطی که جنگ امپریالیستی اندک، اندک، روزهای آخر خود را پشت سر می‌نهاد، به دفاع از «متفقین» یا در واقع دفاع از دولت روز «اتحاد شوروی» می‌پرداخت. (۸۷)

حزب به صورت رسمی و صریح همه جا تأکید می‌کرد که هیچ مخالفتی با نظام سرمایه داری ندارد و «آرداشس آوانسیان» چهره قدیس کارگری!!، عضو کنگره مؤسس و کمیته مرکزی حزب بسیار «افتخارآمیز» همه جا و برای همگان توضیح می‌داد که: «آیا حزب ما علیه سرمایه داری است؟ نه، پروگرام ما مطابق اصول مشروطیت است، در این صورت هر چه گفته می‌شود، بی‌مورد است.» (۸۸) حزب در حاشیه این مانیفست‌ها، برائت

خود از کمونیسم را هم مورد تأکید قرار می داد (۸۹)، هر نوع شائبه باور به حرفهای مارکس را تهمتی علیه خود می دید و البته همزمان هر جا که نیاز داشت، شال و قبای «کمونیست» و «مارکسیست لنینیست» بودن را زیب اندام می ساخت.

با تشکیل حزب توده، جنبش کارگری ایران وارد دور تازه ای از برهوت پیمائی منتهی به بدترین شکست های تاریخی شد. پیش تر سوسیال دموکراسی ایرانی و «حزب کمونیست» جمعیت قابل توجهی از فعالین دینفوذ این جنبش را با خود همراه کرده بودند. افرادی که بعضاً در سیاهچال های سلطنت رضاخان جان دادند اما عده ای نیز از مهلکه جان سالم به در بردند و اکنون به حزب می پیوستند. این عده بعلاوه خیل نسبتاً کثیر فعالین دیگر در شرائط تاخت و تاز بین المللی اردوگاه و خموشی هر کورسوی کمونیسم مارکسی ضد سرمایه داری، عملاً نقش فرماندهان حوزه سربازگیری حزبی برای احضار توده های وسیع کارگر به ستادهای قدرت بورژوازی اردوگاهی را عهده دار می شدند و در این گذر ایفای نقش می کردند. حزب توده تمامی اهرم های لازم برای نفوذ گسترده در جنبش دهقانی را نیز با خود داشت.

این نکته کاملاً مهم است که وسیع ترین بخش بورژوازی ایران در روزهای پس از سقوط رضاخان ظرف ابراز وجود اجتماعی خود را نه احزاب دیگر که دقیقاً حزب توده می دید. در اینجا همه چیز با هم جمع بود و هر چه خوبان همه داشتند یکجا قابل حصول به نظر می آمد. سرمایه دار بودن، شانس صدرنشینی دولت سرمایه داری داشتن، سهم مطلوب در استثمار پرولتاریای جهانی، برخورداری از عزت و جلال بورژوائی و در همان حال مباحی بودن به نشان کمونیسم!! فرماندهی انقلاب کارگری!! رهبری جنبش رهایی انسان و نجات بشریت!! همه یکجا، دست در دست هم، خانه بخت این بخش بورژوازی را دق الباب می کرد. اردوگاه با چشم بندی ها و

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۵۷

کراماتش همه این اعداد غیرقابل جمع را لباس وحدت تن کرد! و بر اندام نیمی از سرمایه داران دنیا پوشاند. فوج های عظیم بورژوازی «کمونیست» می شدند!! و به شریعت تازه «مارکسیسم لنینیسم» روی می آوردند!! تا با این کار خود کل پرولتاریای جهانی را لشکر کارزار برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی سازند. حزب توده سوار معجزات اردوگاه شد و به یمن این اعجازها بر شرائط بعد از سقوط رضاخان و پایان جنگ امپریالیستی دوم سفینه پیروزی راند. بنیانگذارانش در شروع کار وعده کرده بودند که قائم مقام واقعی همه طبقات باشند، عملاً نیز چنین نمودند و در عرض مدتی کوتاه در میان کل طبقات متضاد و متخاصم اجتماعی میدان نفوذ و مانور به دست آوردند. اشرافیت فئودالی، نمایندگان فکری بورژوازی از سیاستمدار، اقتصاددان، فیلسوف و دانشمندان علوم مختلف عصر گرفته تا تاجر و کارخانه دار، اکثریت قریب به اتفاق فعالین کارگری روز، شمار کثیر سرکردگان جنبش های دهقانی همگی در درون حزب همزانو و همصدا شدند. برنامه، استراتژی، تاکتیکها و اهداف حزب ورد سحری همه این طبقات متخاصم گردید!! و حاجات تمامی آنها را بی دریغ برآورده ساخت!! اقشار متوسط و پائین طبقه بورژوازی از خواندن خطوط طلایی توسعه «صنعت مستقل ملی»، «حفظ تمامیت ارضی میهن اجدادی» مقابله با خطر سهم بری عظیم تر انحصارات غربی در اضافه ارزشها و متقابلاً افزایش حصة های خویش، تجسم نقش والای خود در قدرت سیاسی سرمایه داری دولتی آتی و از تمامی این ها پرشکوه تر و دلپذیرتر کفن و دفن جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر، به وجد می افتادند و دچار خلسه می گردیدند. «ملاکان لیبرال» و اشرافیت فئودالی از بشارت بزرگ ارتقاء موقعیت خود به سرمایه داران پر جلال صاحب جاه آینده، تبدیل مالکیت اربابی قرون وسطائی محتضر آنها به مالکیت کارخانه ها و بانک ها و بنگاههای غول پیکر مالی، حصول سهام عظیم مشارکت در برنامه ریزی

نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری و رفع خطر جنبش دهقانی از سر خویش به اندازه کافی شاد و سرمست می شدند. این هر دو طبقه در وجود حزب توده و مرامنامه و برنامه و اهدافش، سوای تحقق این رؤیایا حصول موهبت عظیم دیگری را هم رصد می کردند. هر آنچه می دیدند چکامه شیوای برائت خود از هر نوع استثمارگری و توحش و در عوض لیاقت تاریخی سترگشان در کار رهائی استثمارشوندگان و ستمکشان تاریخ بود!! اما باید جستجو کنیم و بینیم که دو طبقه دیگر، (کارگران و دهقانان) در حزب چه می یافتند؟ توده های وسیع کارگر پادو حجره های کسب و کار بورژوازی اردوگاهی می شدند، کوه توهمات گمراه کننده مولود کارگاههای شستشوی مغزی سرمایه، بر سر شعور و شناخت آنها آوار می گردید و جوانه های آگاهی خودپوی ضد سرمایه داری آن ها در زیر این آوارها، از هر میزان بالیدن باز می ماند و می پلاکید.

در همین جا باید یک بار دیگر به نقش عنصری از فعالین جنبش کارگری نیز نگاهی انداخت. این نقش از همه لحاظ منفی بود. قشر جلودار طبقه کارگر ایران در این دوره آگاهانه یا ناآگاهانه، وارد یک کاسبکاری رقت بار شد. جنبش ضد سرمایه داری توده همزنجیر را فروخت و در عوض فقط برای خود مقام و منزلت کاذب حزبی کسب کرد. این واقعیت آزار دهنده ای است که باید آن را باور کرد. خیلی از فعالین سرشناس جنبش کارگری عضویت در نهادهای بالای حزب و همنشینی با نخبگان حزبی برایشان همه چیز و ایفای نقش واقعی ضد سرمایه داری در مبارزات طبقه خود، برایشان هیچ چیز شد. جای شکی نیست که شمار زیادی و در واقع اکثریت غالب این افراد نادانسته و غرق در توهم به حزب توده آویختند، اما این موضوع ذره ای از اهمیت نقش سوء آنها در گمراهسازی جنبش کارگری نمی کاهد. آنان به جای آنکه چراغ راه بالیدن، سازمانیابی و اعمال قدرت جنبش شورائی ضد سرمایه داری همزنجیران خود شوند، تسمه انتقال قدرت آنها

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۵۹

به ماشین حزبی بورژوازی اردوگاهی گردیدند و با همه قوا در این گذر ادای دین کردند!! حزب توده به یمن فعالیت همین عناصردرس خوانده و فعال کارگری توانست مبارزات کارگران همه مناطق کشور را به مسیر دلخواه خود هدایت کند و جنبش کارگری را ابزار تسویه حسابهای خود با سایر رویکردها و لایه های طبقه بورژوازی سازد.

این را نیز نباید از یاد برد که حزب در عرصه تلاش برای سوار شدن بر موج توهم و نارضائی توده های استثمار شونده هیچ گاه به میداناری فعالین کارگری متوهم به خود بسنده نمی نمود. سران حزب در این گذر به هر فرد ذینفوذی از هر طبقه استثمارگر که به هر دلیل خود را مخالف رژیم می دید و با توسل به هر ترفندی می توانست عده ای را به سوی حزب کشاند، با بیشترین ولع روی می آوردند. این اقدام برای بالانشینان حزب طبیعی ترین کار و همگن با کل پرنسیپ هایشان بود، به این دلیل که اولاً حزبشان، اردوگاهشان، استراتژی و اهدافشان از آن ارتجاع بورژوازی بود. ثانیاً خود نیز علی العموم از طبقات استثمارگر بودند. در زمینه توسل به عناصر ذینفوذ اقشار اجتماعی استثمارگر داستان «تقی فداکار» نمونه بسیار گویایی است. در سالهای سیاه حاکمیت رضاخان، بورژوازی کارخانه دار، ارتش، شهربانی و روحانیون هم نفع آنها در استان اصفهان، در یک سوی، اشرافیت فئودال و زمیندار و روحانیت همپیوند این جماعت در سوی دیگر، بر سر میزان سهم در استثمار توده کارگر و دهقان و طول و عرض حصه قدرت، با هم رقابت و جدال می کردند. صاحبان صنایع به هر نوع بربریتی علیه کارگران دست می زدند و جنبش کارگری به ویژه پس از تصویب «قانون» جنایتکارانه سال ۱۳۱۰ در حالت رکود به سر می برد. در چنان شرائطی کارگران کارخانه ها، با تشویق و هدایت فعالین کارگری وفادار به سنن اردوگاه، راه عریضه نگاری را پیش گرفتند. آنها هر روز بیش به این روش آویختند و طولی نکشید که یک جنبش «شکوائیه نویسی» راه انداختند!! چیزی که

از همه لحاظ با سیاستها و راهبردهای بورژوازی اردوگاهی خوانائی داشت. «تقی فداکار» در آن زمان وکیل دعاوی بود و در شهر اصفهان دارالوکاله حقوقی داشت. او از سالها قبل در چهارچوب همان مشاجرات و رقابت های پیش گفته، از برخی عناصر و محافل طیف نخست دل پرخونی داشت. در همین راستا فرصت را مغتنم شمرد و در چهارسوق رفرمیسم شکوائیه نویسی سندیکالیستی کارگران شروع به فعالیت برای پیشبرد هدف های شخصی خویش کرد. همه جا جار زد که آماده پذیرش شکایات توده های کارگر و دهقان است!! و برای احقاق مطالبات این انسان های زحمتکش به شیوه های قانونی، از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد!! کارگران و دهقانان که در شرائط روز دستشان از همه جا کوتاه بود، خیلی سریع در مقابل دارالوکاله وی صف کشیدند (۹۰). به وعده های وی دل بستند، پهن کردن بساط عریضه نگاری را چاره کار دیدند!! و این کار را جایگزین مبارزه طبقاتی کردند!! «تقی فداکار» از این طریق و به یمن این کار سلاح مؤثری برای باج خواهی ار رقیبان پیدا کرد. او برای ادامه بهره گیری از این سلاح به حزب توده نیاز داشت و حزب با احساس این نیاز «فداکار» دست از پای نشناخته آماده هر نوع معامله گری با وی شد. همه محمل ها کنار هم ردیف گردید. کارخانه داران اصفهای در سال های جنگ روابط حسنه ای با عمال نازیسم داشتند و حزب توده مناقشات شخصی و نفع جویانه «فداکار» با آنها را دستاویز صدور کارنامه فاشیسم ستیزی برای وی ساخت. طولی نکشید که فداکار از سوی سران حزب به سمت رئیس کمیته ایالتی اصفهان منصوب شد و کمی این طرف تر نماینده حزب در مجلس شورای ملی گردید. کل این حوادث در شرائطی رخ می داد که فداکار حتا تعلق سیاسی خود به حزب توده را هم از دولت های وقت، امپریالیست های حامی رژیم شاه و اپوزیسیون های لیبرال این رژیم انکار می نمود. نکته قابل توجه آن است که این انکار مقبولیت لازم را هم پیدا می کرد. زیرا او

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۶۱

به عنوان فردی از طبقه سرمایه دار، فقط با بورژوازی اردوگاهی معامله نمی نمود، همزمان با عوامل دولت انگلیس هم به اندازه نیاز در بده و بستان بود. در فاصله سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، اکثریت قریب به اتفاق کارخانه ها در تمامی شهرهای بزرگ دارای سندیکا شدند. سندیکاهائی که همگی دکه تجارت حزب توده در جنبش کارگری بودند.

توش و توان طبقاتی این جنبش را باروت سلاح چانه زنی بورژوازی اردوگاهی می کردند. حزب چند ماه پس از تأسیس، در سال ۱۳۲۱ خورشیدی بازسازی تشکیلات موسوم به «شورای مرکزی اتحادیه های کارگری ایران» را دستور کار فعالین کارگری متشکل در صفوف خود نمود. در آن هنگام بر امتداد دستاوردهای جنبش سندیکاسازی حزب کمونیست ایران در دوره پیشین، چهار مرکز متمایز استقرار اتحادیه ها در شهر تهران وجود داشت. اتحادیه هائی که دیکتاتوری هار رضاخانی آنها را زمینگیر کرده بود اما اینک با فعالیت اعضای کارگر حزب دوباره احیاء و فعال می شدند.

بر اساس گزارش ها، در این چهار مرکز بیش از ۱۰ هزار کارگر، خود را عضو سندیکاها می دانستند و برای طی پیچ و خم مبارزات روزمره خود از زعمای حزب و اتحادیه ها کسب دستور و تکلیف می نمودند.

در یازدهم اردیبهشت سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴ میلادی) چهار مرکز اتحادیه ای بالا بر اساس خواست بالانشینان حزب، سازمان متمرکز واحدی پدید آوردند و نام «شورای متحد مرکزی اتحادیه های کارگران ایران» را برای شکل جدید انتخاب کردند. این سازمان در همین سال بر اساس تصمیم حزب به عضویت نهاد کارگری بین المللی موسوم به «فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری» (The leftist world federation of trade union) یا (WFTU) در آمد.

همزمان فعالیت وسیعی را برای سندیکاسازی و انجماد جنبش کارگری ایران در فرمیسم سندیکالیستی به عمل آورد. «شورای متحده» به کمک

۲۶۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

این تلاشها توانست حدود ۳۰۰ هزار کارگر را زیر نفوذ خود در آرد، (۹۱) یا به بیان واقعی تر سندیکاهای متشکل از این جمعیت عظیم توده کارگر را ساز و برگ رقابت و تسویه حساب حزب توده با سایر احزاب روز بورژوازی سازد. حزب، سپس «رضا روستا» از اعضای سرشناس کمیته مرکزی خود را در پست های کلیدی شورای متحده مرکزی منصوب کرد و نشریه «ظفر» را به عنوان ارگان سیاسی تشکل مذکور در دست انتشار قرار داد. (۹۲) طبقه کارگر هر چه فاحش تر از میدان جنگ واقعی خویش علیه سرمایه دور شد و آلت دست بورژوازی اردوگاهی گردید.

متعاقب این رویدادها، دولت قوام السلطنه با هدف مهار نقش مسلط حزب توده در جنبش کارگری، عده ای از مزدوران و ایادی خود را مأموریت داد تا هر کجا که می توانند، برای تأسیس سندیکاهای دست نشانده ضد کمونیستی، پلیسی و کاملاً دولتی تلاش کنند. این عده از جمله فردی با نام «شمس الدین صدری» پس از مدتی کوشش با کمک گیری از دار و دسته «حزب زحمتکشان» مظفر بقائی، کارگران اولترا دگماتیک وابسته به محافل اسلامی و بالاخره کشاورزان سرمایه دار شریک تاجران بازار و مرید روحانیت، تعدادی سندیکا به وجود آوردند. این سندیکاها را به هم پیوند زدند و حاصل جمع آن ها را «اتحادیه سندیکاهای کارگران و کشاورزان ایران» (اسکای) نامگذاری کردند. (۹۳)

دولت قوام که از نفوذ حزب توده، در میان توده های کارگر احساس هراس می کرد، سوای کارهای بالا و به عنوان راهکاری برای مقابله با یکه تازی حزب، در روز اول ماه مه سال ۱۹۴۸ (یازدهم ماه اردیبهشت سال ۱۳۲۷) به تشکیلات دولتی اخیر اجازه داد تا زیر نام جعلی جنبش کارگری ایران در خیابان های پایتخت راهپیمائی کند و مراسم روز کارگر بر پای دارد!! همین نهاد در سال بعد باز هم با دسیسه سران رژیم شاه به عضویت «کنفدراسیون سندیکاهای آزاد جهان» در آمد. نهادهی که اتحادیه های کارگری منحل در

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۶۳

برنامه ریزیها و سیاستهای ضد کارگری امپریالیست های اروپائی و آمریکائی را نمایندگی می کرد و پیش می برد. تشکلی که به وجود آمده بود تا رقیبی در مقابل اتحادیه های کارگری منحل در قطب اردوگاهی سرمایه داری باشد. کابینه قوام به این دسیسه ها تشبث جست اما به موفقیت قابل توجهی دست نیافت و حزب توده همچنان حرف اول را در جنبش کارگری ایران می زد. کمی این طرف تر و به دنبال سقوط دولت قوام «اسکای» یا همان تشکل دولتی موسوم به (اتحادیه های کارگران و کشاورزان ایران) شروع به پاشیدن کرد. در درون آن اختلاف افتاد، عده ای انشعاب کردند و زیر نام «اتحادیه مرکزی کارگران و کشاورزان ایران» (امکا) اعلام موجودیت نمودند. یک سال بعد چراغ عمر امامزاده اخیر نیز رو به خاموشی رفت و کل پروژه اتحادیه سازی دولتی عملاً بی سرانجام ماند. با این وجود ایادی رژیم کوشیدند تا از طریق وصله، پینه تعدادی از بازماندگان «اسکای» و «امکا» و محافل مشابه، کاریکاتور فریبی به نام «کنگره اتحادیه کارگران ایران» سرهم بندی کنند و عضویت در «کنفدراسیون سندیکاهاى کارگری آزاد جهان» را ادامه دهند. کارنامه جنبش کارگری ایران در این سال ها چنین تقریر و تنظیم شد.

جنبش کارگری، بورژوازی اردوگاهی و رژیم شاه

بالتر گفته شد که روند پایان جنگ امپریالیستی دوم و سقوط رضاخان کفه توازن موقعیت ها را به زیان دولت انگلیس و به نفع بورژوازی اردوگاهی تغییر داد. این تغییر اما در شرائط روز دنیا و در چهارراه وقوع مستمر رخدادها، قابل دوام نبود. امپریالیست های امریکائی با بیشترین تاخت برای پر ساختن جای خالی شرکای انگلیسی تقلا می کردند. آنها برای حصول این هدف تمامی اهرم های لازم را در اختیار داشتند. بورژوازی انگلیس نیز با اینکه «زاسب افتاده بود اما از اصل نه» و همراه و همدوش امریکا برای

۲۶۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

حفظ منافع خود تلاش می نمود. رژیم شاه با وحشت و هراسی غیرقابل توصیف از اردوگاه و آنچه «کمونیسم» می خواند، به ایالات متحده می آویخت و برای انداختن خود به آغوش این قطب از پرداختن هر بهائی استقبال می کرد. «کمونیسم» ستیزی، ملاک همگنی و اتحاد کل دولتها و کل بورژوازی در عظیم ترین بخش جهان روز بود. بخشی که به هر دلیل ستیز با کمونیسم را در نفرت افراطی نسبت به انقلاب اکتبر و جامعه روز شوروی و احزاب متمایل به اردوگاه معنا می نمود!

بورژوازی اردوگاهی برای چالش این روند به هر کاری دست می یازید. همه تلاش خود را به کار می گرفت تا افراد و محافل هر چه افزون تری از طبقه سرمایه دار اعم از اپوزیسیون یا حاکم را باخود همراه سازد. حزب توده برای سنگین سازی کفه قدرت خود و اردوگاه در مقابل بخشهای دیگر بورژوازی، یک سلاح بیشتر نداشت و البته همین سلاح به اندازه کافی برایش کارا و کارساز بود. حزب سرمایه دار تاجری را می ماند که در سراسر جامعه بنگاه فروش جنبش کارگری و دهقانی داشت. قدرت پیکار توده های کارگر و دهقان را با فراغ بال و به کمک فعالین کارگری سندیکاساز یا سرمایه داران عضو می فروخت و عایدات انبوه این تجارت را دستمایه حضور در قدرت سیاسی سرمایه داری می کرد. جایگزینی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر با فاشیسم ستیزی سرمایه سالار نسخه پیچی شده «متفقین» از محموله های نخست این سوداگری بسیار شنیع شرم آور بود. حزب رسماً به کارگران اخطار داد که برای حفظ منافع مشترک اردوگاه و دولت های عظیم امپریالیستی از هر گونه اعتصاب و مبارزه در مراکز کار کشور خودداری ورزند و نام این کار خود را مبارزه ضد فاشیستی نهاد!!!

«حزب توده ایران به منظور حفظ آرامش پشت جبهه شوروی در زمان جنگ از اعتصاب کارگران کارخانجات اسلحه سازی و کارگران نفت آبادان برای افزایش دستمزد و امتیازات صنفی جلوگیری کرد زیرا تضاد اصلی

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۶۵

جهانی را در آن زمان تضاد بین فاشیسم و دموکراسی تشخیص می داد»
(۹۴)

حزب با فروش جنبش کارگری به بورژوازی، سرمایه گذاری حاصل از این فروش، در بورس حاکمیت سیاسی سرمایه و بهره گیری از این امکانات برای تحکیم پایه های قدرت بورژوازی اردوگاهی آغاز کرد و ادامه داد. اوراق قطور این کارنامه را در صفحات بعد مشاهده خواهیم کرد.

قیام کارگران اصفهان

سقوط رضاخان در پروسه رخدادهای روز مبارزه طبقاتی حدیث هیچ چیز نبود. هیچ تغییری در هیچ گوشه مناسبات اجتماعی حاکم اتفاق نمی افتاد. هیچ طبقه استثمارشونده علیه هیچ طبقه استثمارگر قیام نکرده بود و هیچ جنبش طبقاتی و اجتماعی واقعی در آنچه رخ می داد، هیچ نقشی بازی نمی نمود. بالعکس، به جای همه این ها، عظیم ترین بخش بورژوازی جهانی و دولتهای فاتح جنگ امپریالیستی بودند که قدرت سیاسی متولی پیشبرد پروسه انکشاف کاپیتالیستی ایران را بر پایه مصالح، توافقات و منافع مشترک خود دستکاری می کردند. یک دیکتاتور هار مجری فرایند مذکور را مستعفی می ساختند و دیکتاتور جنایتکار دیگری را به جای او بر کرسی صدارت می نشاندند. سقوط رضاخان در روایت مبارزه طبقاتی روز پرولتاریا چیزی فراتر از این نبود، اما با همه این ها، اهمیت داشت. پیش تر گفتیم که سلطنت شهریور بر خلاف پادشاهی محصول کودتای سوم اسفند، تا سال ها فاقد توان لازم برای مهار کامل جنبش های کارگری و دهقانی بود و همین امر به توده های کارگر مجال پیکار، خیزش و طغیان می داد. قیام پرشور هزاران برده مزدی در اصفهان حلقه ای از طلايگان پرشکوه این شورش ها را تشکیل می داد. کارگران از سالها پیش عاصی بودند. مشکل در طولانی ترین و مرگبارترین روزانه های کار، نازل ترین دستمزدها، فقر،

۲۶۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

گرسنگی، حبس بودن نفسها و تحمل سرکوبها خلاصه نمی گردید. در تمامی دوران حاکمیت سیاه رضاخانی آن ها هر روز بدون هیچ دلیل توسط اربابان جنایتکار سرمایه دار شلاق می خوردند و تنبیه بدنی می شدند. آنها به کرات علیه این وضع عصیان می کردند اما هر بار به وحشیانه ترین شکل ممکن سرکوب می شدند. سقوط رضاخان نقش شکستن سدی را داشت که سیل قهر مهار شده سالیان متمادی را مجال پرشکوه ترین طغیان ها می داد. کارگران به پا خاستند و با صدور بیانیه ای اعلام داشتند که:

«کارگران حاضر نیستند دوباره در کارخانه تفتیش بدنی شوند، در کارخانه فلک شوند، در کارخانه مورد اهانت چاقوکشان صاحب کارخانه قرار گیرند، در کارخانه به وسیله پاسبان ها و مأموران لشکر اصفهان در مقابل چشمان همکارانشان مورد ضرب و شتم قرار بگیرند، کارگران حاضرند بمیرند ولی دیگر تحقیر نشوند» (۹۵) پیش از صدور این بیانیه و شعله ور شدن آتشفشان قهر توده های کارگر، همه کارخانه داران، صارم الدوله استاندار، فرماندهی لشکر اصفهان، پلیس و سایر نهادهای سرکوب، برای مقابله با قیام، آماده باش دادند. کارگران این را می دانستند، آنها در تمامی سال های سیاه پس از استقرار سلطنت رضاخان با کشتارها و حمام خونهای همین جبهه متحد ارتجاعی رژیم رویارو بودند. جبهه بربرمنشانی که در چهارچوب رویکرد سالهای آخر عمر حاکمیت رضاخان، با فاشیسم هیتلری نرد همدلی می باختند و سبعیت سرشتی طبقاتی خود را با مزدورمنشی برای ائتلاف نازیستی - فاشیستی دول «محور» تکمیل می کردند. کارگران ظرفیت توحش و درندگی اینان را بسیار خوب در حافظه روز خود داشتند و به همین خاطر دست به چاره اندیشی های لازم زدند. آنان با اعزام افرادی به شهرهای مختلف استان، از همزنجیران خویش، حتا از فعالین جنبش های دهقانی منطقه کمک خواستند. تقاضای کارگران با استقبال وسیع استشارشوندگان استان و حتا جاهای دیگر مواجه گردید.

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۶۷

صبح روز ۲۲ فروردین سال ۱۳۲۳ ارتش و پلیس و اوباش سازماندهی شده توسط استانداری اصفهان به کارخانه ریسباف به عنوان یک سنگر مبارزه و مقاومت توده های کارگر یورش بردند. خبر شبیخون نیروهای هار بورژوازی به کارخانه بسیار سریع در سطح شهر پیچید. کارگران همه مراکز کار و تولید دست از کار کشیدند و به حمایت از همزمان خویش برخاستند. جمعیت نسبتاً کثیر کارگران و دهقانان نواحی اطراف که از پیش و به دنبال صدور فراخوان کارگران اصفهان آماده پشتیبانی از همزمان بودند نیز در همان روز به صف قیام پیوستند. یک جنگ واقعی آغاز شد. در یک سوی کارگران کارخانه ها، فروشگاهها، کارگاهها، مزارع، مراکز دولتی، دهقانان فقیر مناطق مختلف استان و در سوی دیگر بورژوازی درنده شهر و کل نیروهای سرکوب و قهر سلطنت سیاه شهریور وارد صحنه خونین کارزار شدند.

حزب توده از طریق اتحادیه کارگری شهر جریان ماجرا را دنبال کرد، اما فقط از این منظر که چگونه و به چه قیمتی قیام را بفروشد و در جریان این فروش موقعیت بهتری در ساختار قدرت سیاسی روز سرمایه برای خود دست و پا کند. کارگران در مقابل تهاجم ارتش، پلیس، اراذل مسلح کارخانه داران و استانداری دست به مقاومت زدند. در وسیع ترین سطح به خیابان های شهر ریختند، همه جا به زد و خورد پرداختند و قوای سرکوب بورژوازی را عقب راندند. (۹۶) فردای آن روز دولت «ساعد» با اطلاع از ماجرای قیام، هراسناک دست به دامان مجلس بورژوازی شد. ساعد از آن دسته نمایندگان اصفهان که همپیوند همیشگی امپریالیست های انگلیسی بودند خواست که برای دفاع از منافع و مالکیت و اموال کارخانه داران شهر چاره ای اندیشند. مجلس سرمایه دست به کار شد و افرادی را برای حصول این هدف شوم و سرکوب نقشه مندتر قیام راهی اصفهان نمود. ارتش، استانداری، پلیس و کل قوای رژیم محاصره سراسری معیشتی

توده های کارگر و استثمارشوندگان دهقان حامی آن ها را یگانه چاره کار دیدند. راه رسیدن هر میزان خورد و خوراک و آذوقه را بر کارگران و خانواده های آنها بستند. «حزب توده» با چشم باز ناظر این وضعیت بود. دسیسه بربرمنشانه محاصره معیشتی و غذائی توده های معترض کارگر توسط نیروهای سرکوب دولت ساعد و صاحبان سرمایه را از نزدیک تماشا می کرد، اما حاضر به برداشتن هیچ گامی برای هیچ میزان همراهی با کارگران نمی گردید. حزب، بر اساس آنچه کمیته مرکزی حزب مسلط اردوگاه تعیین می کرد و در پاسخ به نیازهای روز این قطب قدرت سرمایه جهانی بار رسالت گمراهسازی توده کارگر در برهوت مبارزه ضد فاشیستی را به دوش می کشید و باید خطر جنبش کارگری را از سر سرمایه داران صاحب کارخانه رفع کند. سران حزب چنین کردند. از هر اقدامی برای بسیج حمایت کارگران استانها و شهرهای دیگر، از همزنجیران اصفهانی خود نه فقط دریغ نمودند که سد راه وقوع همبستگی طبقاتی آنها شدند. قیام کارگران در چنبره کاسبکاری شوم حزب و زیر فشار سرکوب رژیم از ادامه راه عاجز ماند.

بورژوازی اردوگاهی و «جنبش خودمختاری طلبی» آذربایجان

سرمایه داری ایالات متحده نیرومندترین و رو به رشدترین قطب سرمایه جهانی را تعیین می کرد و همزمان بورژوازی امریکا هارترین و مصمم ترین پرچمدار کمونیسم ستیزی در سطح دنیا بود. تقسیم ارضی و اقتصادی جهان بین امپریالیستها یا قطب های غول پیکر سرمایه، معنای زمینی خود را در تقسیم اقتصادی پیدا می نمود و بورژوازی ایالات متحده در این تقسیم بندی موقعیتی از همه لحاظ فائقه و برتر داشت. رژیمهای حاکم در تمامی جوامعی که پروسه انکشاف کاپیتالیستی را طی می نمودند یا این پروسه را به فرجام برده بودند، راه شتاب توسعه انباشت و تحکیم پایه های قدرت و سهم مطلوب در استثمار پرولتاریای جهانی را در آویختن

به این قطب می دیدند. رویکردی که امپریالیست های امریکائی نه فقط به استقبال آن می شتافتند که با تمامی ساز و کارهای لازم و متداول تر از همه، با حمام خون، کودتا و راه اندازی جنگ ها زیر پایش فرش قرمز پهن می کردند. شرائط جهانی چنین بود و جامعه روز ایران در کانون داغ این تلاطمات قرار داشت. در چنین وضعی، موقعیت مساعدتر بورژوازی اردوگاهی در توازن قوای سالهای آخر جنگ در درون جامعه ایران، به پدیده ای محتضر و چراغ دم باد می ماند. اردوگاه پاسخگوی نیازهای چرخه بازتولید، انکشاف و تسلط یابی سرمایه داری روز ایران، آنگونه که لایه های متوسط و بالای بورژوازی و رژیم شاه می خواستند نبود. از این که بگذریم برای همه این لایه ها و قدرت سیاسی مسلط نماینده آنها، آنچه شوروی و اقمارش دنبال می کردند، عین کمونیسم محسوب می شد!! که باید با آخرین سرعت از آن دوری می کردند. در دل این محاسبات و منظرها، یک برگ برنده برای اردوگاه، جستجوی جای مؤثرتری در ماشین دولتی بورژوازی ایران از طریق فعالیت پارلمانتاریستی احزاب و نیروهای اردوگاهی بود. استالین و کل حکومت وقت شوروی برای دستیابی به همین حربه، حداکثر کوشش ها را به عمل آوردند. چرا فقط گزینه پارلمانتاریستی؟ به این دلیل روشن که بورژوازی اردوگاهی چشم انداز مناسبی برای کودتاگری موفقیت آمیز در پیش روی نداشت. در کنار راهبرد بالا، اهرم دیگری که توجه حزب کمونیست شوروی را به خود مشغول می ساخت. استفاده از موقعیت ویژه آذربایجان و تبدیل سرنوشت توده های کارگر و دهقان این دیار به یک برگ بازی مؤثر در معامله گری ها و قمار سیاسی با رژیم جنایتکار شاه بود. بکارگیری این کارت از یک سوی قربانی نمودن انبوه استثمارشوندگان کارگر و دهقان و جنبش های طبقاتی آنها را نیاز داشت و از سوی دیگر احتمال بردش نمی توانست بالا باشد. با همه اینها بورژوازی حاکم روس و متحدان ایرانی او هر کدام از سر انتظارات و منافع

خاص خویش آزمودن این کارت را شروع کردند. حزب کمونیست شوروی در فاصله میان سقوط رضاخان تا سال ۱۳۲۵ و حتا بعدتر با دولتهای قوام، ساعد، بیات و صدراشراف به صور مختلف وارد معامله شد. حصول توافق بر سر انتظارات اقتصادی روسیه در صدر گفتگوها بود، اما بهبود موقعیت حزب توده و هموارسازی راه حضور مؤثر این حزب در پارلمان و دولت نیز بخش مهمی از معاملات و مقابله نامه های مکتوب و نامکتوب را تعیین می نمود. آن سوی ماجرا اما حوادثی دیگر جریان داشت. همه این دولتها یا کلاً رژیم شاه در طول دوره مذکور با همراهی امپریالیست های غربی پروسه چالش دوران بی ثباتی و تشتت قدرت سیاسی را پشت سر می نهادند. چگونگی کاهش، افول و پالایش موقعیت دست بالای بورژوازی اردوگاهی در جامعه ایران، در حوزه های مختلف، از توقعات اقتصادی گرفته تا خروج ارتش سرخ، تا پایان دادن به میداننداری حزب توده و رفع خطر آنچه که «چپ» تلقی می شد، اجزاء ویژه و حساس این پروسه را تشکیل می داد. سیر رخدادهای روز از آرایش قوای طرفین تبعیت می کرد و بورژوازی اردوگاهی با همه توان حی و حاضرش می کوشید تا شاید توازن موجود را حتی الامکان به سود خود حفظ کند. کمک به تأسیس دولت «خودمختار» آذربایجان از جمله این کوشش ها بود.

پیش از هر چیز تصریح کنیم که کمونیسم خلقی لنینی و بورژوازی اردوگاهی بحث «حقوق ملت ها» را مثل تمامی مسائل دیگر مربوط به جنبش های اجتماعی و مبارزه طبقاتی، ساز و کار مفاسد حساب میان بخشهای مختلف بورژوازی می کرد و در این قلمرو نیز جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود که قربانی می گردید. گفتگو فقط بر سر شیوه نگاه اردوگاه به مسأله آذربایجان در ایران نیست، کل مقوله شناخت و استراتژی بلشویسم و «لنینیسم» و حزب کمونیست شوروی در این حوزه بسان همه حوزه های دیگر فاقد بنمایه ضد سرمایه داری و مارکسی بود. با این

وجود، آنچه در حوصله بحث حاضر ما می‌گنجد، صرفاً اشاره ای کوتاه به واقعه آذربایجان ایران است. جنبش کارگری ایالات ترک نشین از جمله کانون های داغ، ملتهب و کاملاً پرشور مبارزه طبقاتی توده های کارگر به حساب می‌آید. کارگران تبریز و سایر شهرها از سالها پیش از آن تاریخ نقش پررنگی در صف آرائی های سیاسی و طبقاتی روز جامعه داشتند. این مسأله به گونه ای دیگر در مورد جنبش های دهقانی منطقه نیز صدق می نمود. شورشهای ضد فئودالی زیادی روی می داد یا در حال رخ دادن بود. در خیلی جاها توده های دهقان رسماً از پرداخت بهره مالکانه سر باز زده و بر الغاء مناسبات فئودالی پای می فشردند. هر دو جنبش کارگری و دهقانی آذربایجان آمادگی های بسیاری برای جهتگیری به سوی ایفای نقش در ابعاد سراسری و شورائی، تسویه حساب با بقایای فئودالیسم، جایگزینی پروسه انکشاف کاپیتالیستی با تشکیل شوراهای طبقاتی، الغاء مالکیت های فئودالی، برنامه ریزی کار و تولید توسط شوراهای کارگری یا شوراهای متشکل از کارگران و دهقانان با راهبرد نفی راه حل های کاپیتالیستی انکشاف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه داشتند. سوء تعبیر نشود، منظور مطلقاً این نیست که کارگران و دهقانان فقیر آذری تمامی آگاهی و تدارک لازم این کار را دارا بودند، قطعاً چنین نبود، نکته مورد تأکید فقط این است که آنها برای اتخاذ این رویکرد و تاختن در این جهت آمادگی چشمگیری از خود ظاهر می ساختند. وضع آنها چنین بود، اما در خلا میداننداری کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر و از سر استیصال و اضطرار، به حزب توده می‌آویختند.

در چنین وضعی کوبیدن بر طبل خودمختاری ناسیونالیستی، عملاً بستن سد بر سر راه هر جهتگیری رادیکال و ضد سرمایه داری توده های طبقه کارگر، حلق آویزی هر دو جنبش به دار قدرت بورژوازی، انسداد مجاری مبارزه طبقاتی و به شکست کشاندن مبارزات کارگران و دهقانان در ایالت

۲۷۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

مذکور و در سراسر جامعه روز ایران بود. اعلام موجودیت حکومت خود مختار آذربایجان عملاً به ضربه ای می مانست که بورژوازی اردوگاهی در پروسه تسویه حساب خود با رقبای درون طبقاتی ایرانی و بین المللی بر پیکر جنبش کارگری وارد می کرد. در گستره این طرح، آنچنان که سیره و سنت اردوگاه بود، توده کارگر آذربایجان خدم و حشم بورژوازی ترک زبان می گردیدند، طبقه سرمایه دار و فئودال آذربایجان در اتحاد با اردوگاه، حکومت خودمختار تشکیل می داد، به استثمار کارگران و دهقانان می پرداخت، مثل همه دولتهای بورژوازی از جمله نوع اردوگاهی، طبقه کارگر را به روز سیاه می نشاند، در ازای تمامی اینها، شریک قدرت اردوگاه می گردید و برج قدرت حضور و نفوذ این قطب سرمایه در ایران و منطقه را قوام می بخشید. تا پیش از تشکیل جریان موسوم به «فرقه دموکرات آذربایجان» حزب توده به عنوان سازمان قدرت و ابراز وجود بورژوازی اردوگاهی، به اندازه کافی مبارزات کارگران و دهقانان این منطقه را مثل همه جاهای دیگر به باتلاق سازش با استثمارگران سوق داده بود. در سراسر آذربایجان دهقانان فریاد می زدند که حاضر به پرداخت بهره مالکانه فئودالی نیستند، فقط در یک منطقه بیش از ۶۰ هزار استثمارشونده دهقان، بر سینه اربابان فئودال دست رد کوبیدند، آنها اعلام داشتند که هیچ مقدار از محصول کار سالانه خود را تحویل خان ها، مباشران و اربابان دژخیم فئودال نخواهند داد. دهقانان فقیر آذری شعارها و گفته های خویش را لباس واقعیت پوشاندند (۹۷) و درست در همین جا بود که حزب توده وارد میدان شد. سران و فعالان حزب با ترفند و عوامفریبی از دهقانان خواستند تا حتماً با فئودالها مماشات کنند، یوغ استثمارگری آنان را گردن نهند، مطیع فرامین آنان باشند و بخش عظیم حاصل رنج و مشقت شبانه روزی خود را به جای اینکه نان سفره فرزندانشان شود، زیر نام بهره مالکانه به حساب دارائی فئودال ها واریز نمایند!!

حزب در رابطه با جنبش کارگری نیز همه جا، خواستار تن دادن توده های کارگر به استثمارگری وحشیانه صاحبان سرمایه بود و پیشنهادش به کارگران در گرفتن حق سندیکاسازی به عنوان دکه چانه زنی بورژوازی اردوگاهی با طیف رقبا خلاصه می گردید. حزب توده در آذربایجان، مثل سایر نواحی چنین کارنامه ای داشت و حال فرقه دموکرات آذربایجان بر اساس آنچه که اردوگاه می خواست و در آستانه دمیدن در شیپور «تشکیل حکومت خودمختار» از موضعی ارتجاعی تر و سرمایه سالارتر به نقد این حزب می پرداخت!! اولاً این دستگاه فریب بورژوازی اردوگاهی را حزب طبقه کارگر و مدافع یکدست و سازش ناپذیر منافع کارگران نام می نهاد!! و از همین منظر راهبرد و سیاست هایش را حلال مشکلات آذربایجان نمی دید!! منطقی که اگر چه سران حزب توده تا پیش از دریافت دستور حاکمان روز روسیه، آن را «منصفانه» نمی دانستند و با آن مخالفت می ورزیدند، اما به محض اطلاع از خواست سران آن دولت، با آب و تاب تمام به شرح صحت و اعتبارش پرداختند:

«یکی از مسائل بغرنجی که حزب ما در موقع تشکیل یافتن با آن مواجه گردید، موضوع ارباب و مالک بود. عده کثیری از نمایندگان احزاب سیاسی که در اطراف تشریف داشتند، از موقعیت خود سوء استفاده کرده، در میان دهقانان ساده لوح به تبلیغاتی دست زدند که هم منافع دهقانان را از بین می برد و هم مایه بدنامی تشکیلات و خسارت کلی اربابان می شد، در نتیجه از اطراف و اکناف آذربایجان فریاد ملت بلند شده، متوالیاً به مقامات حزبی و دولتی، ارباب از دست رعیت و رعیت از دست ارباب شکایت می کردند. رسیدگی به شکایات نشان می دهد که در میان هر دو طرف خاطی و گناهکار وجود داشته است. مالکین هر چه اجحاف و تعدی بوده است سر دهقانان بیچاره آورده اند، دهقانان هم به نوبه خود به جای این که از بدعت های غیرقانونی خودداری کنند، از دادن حقوق مالکانه هم شانه

خالی نموده اند» (۹۸)

قابل توجه است که نویسنده مطلب بالا به عنوان عضو حزب و فرقه تصریح می کند که فئودال ها شکایت دهقانان را پیش مسؤلان حزبی می آورده اند، به بیان دیگر مالکان فئودال عزم رهبران حزبی در مجبور ساختن دهقانان به پرداخت بهره مالکانه فئودالی را حتا از دولت های قوام و صدراشرف و حکیمی هم جزم تر و مصمم تر می دیده اند!! پای بندی سران فرقه دموکرات به تضمین منافع سرمایه داران، زمین داران و اشرافیت فئودالی ترک زبان در یک سوی و تشدید استثمار توده های کارگر و دهقان ترک در سوی دیگر، تا آنجا بود که حتا تشکیلات سابق خود، یعنی حزب ارتجاعی توده را بسیار کارگروپرست و چپ می نامیدند!! و خواستار جایگزینی نقش آن در استان با تشکلی جدید شدند. تشکیلاتی که استثمارشوندگان را به اطاعت باز هم بیشتر از استثمارگران متقاعد سازد. سرمایه دار، فئودال، کارگر و دهقان را زیر سقف منافع مشترک جمع کند!!، دومی ها را طعمه بدون اعتراض اولیها گرداند و سرانجام و در همین راستا بورژوازی آذری را با بهره گیری از قدرت اردوگاه بر اریکه زمامداری بنشانند. «پیشه وری» عضو ذینفوذ کمیته مرکزی حزب توده و رهبر فرقه دموکرات آذربایجان چند روز پس از اعلام موجودیت حکومت خودمختار و احراز پست نخست وزیری، برنامه دولتش را به شرح زیر به اطلاع توده کارگر و دهقان رساند: «شناساندن مختاریت داخلی آذربایجان به دنیا، انتخاب انجمن های ولایتی، آبادی آذربایجان، طرد مأموران خائن و انتخاب افراد درستکار، تنظیم بودجه ملی، ایجاد قشون ملی با سلاحهای معاصر، تعلیمات اجباری به زبان ترکی، تأسیس دانشگاه، توسعه صنعت و تجارت، احداث و تعمیر راهها، تنظیم لایه قانونی برای رفع اختلاف مالک و رعیت با رضایت طرفین، تقسیم اراضی خالصه و املاک مالکان فراری بین دهقانان، تقویت بانک کشاورزی، مبارزه با بیکاری، تنظیم قانون کار، قبول مالکیت خصوصی و کمک به اقداماتی

که موجب ترقی اقتصاد کشور شود، تأمین بهداشت، بیمه کارگران، حقوق متساوی برای ملیت های مختلف مقیم آذربایجان و بالاخره به رسمیت شناسی حکومت مرکزی ایران» (۹۹)

بورژوازی اردوگاهی که از دیرباز پویه سرمایه ستیزی خودجوش جنبش کارگری ایران را به جای رشد دادن، به اندازه کافی طعمه حریق ساخته بود، اینک زیر نام «تأمین حقوق خلق ها»، آن را بیش از پیش مثله می ساخت و در آذربایجان در آستانه استقرار حکومت سرمایه داران و فئودال ها به بدترین شکلی سر می برید. کل این ترفندها جامه عمل می پوشید تا در عین حال و مقدم بر آنچه گفته شد، کفه توازن قوای میان بخش های هار بورژوازی جهانی در ایران به سود اردوگاه سنگین ماند. مطابق نقشه تنظیم شده از سوی دولت روز روسیه، حزب توده سازمان های حزبی خود در آذربایجان را منحل و در نهاد جدید موسوم به «فرقه دموکرات» ادغام کرد. کل نیروهای کارگری و دهقانی متوهم به حزب پشت سر دولت خودمختار سرمایه به صف شدند.

نقشه ها یک به یک لباس اجرا تن کردند. در روزها و ماههای نخست، اردوگاه خود را فاتح کارزار می دید، کابینه «حکیمی» که پس از سقوط صدرا لاشراف زمام کارها را به دست گرفته بود، عجالتاً مات و سردرگم باقی ماند و پس از مدتی کوتاه مجبور به استعفا گردید. با سقوط وی، احمد قوام (قوام السلطنه) با حمایت خاص امپریالیست های امریکائی برای بار دوم نخست وزیر شد. قوام با کوله باری عظیم از توطئه و طرحهای متنوع داد و ستد، راهی مسکو گردید. برای خام ساختن و فریب صدرنشینان حزب و دولت روسیه شروع به دادن وعده و وعید کرد. باج داد و باج گرفت و در این معاملات سه وزیر توده ای (کشاورز، اسکندری و یزدی) را وارد کابینه خود ساخت. حزب توده به دنبال این اقدام قوام، به صورت بسیار چندش آور و بیشرمانه ای از همه سندیکاها و اتحادیه های کارگری، سازمانهای حزبی

و محافل فعال در جنبش های دهقانی خواست که حتا از طرح مطالبات اولیه و انتظارات نازل روز خود دست بردارند و حافظ استحکام و ثبات دولت جنایتکار احمد قوام و رژیم دژخیم شاه گردند. سران حزب پس از پایان ماه عسل همکاری و در پی معزول شدن از مقام خدمتگزاری، بیشرمانه نوشتند: «توده های ملت نسبت به هر دولتی که سکوت کنند، به او فرصت می دهند تا خود را تقویت کند و به هر که مساعدت نمایند او را در راه تقویت خود به سرعت پیش می برند. پس قدرت شخصی آقای قوام و محبوبیت نخست وزیر زمان ۱۷ آذر نبود که او را بر سر کار نگه داشت و تقویت کرد، بلکه در حقیقت قدرت ما و سکوت ماست که به نام قدرت کابینه تجلی کرد و از آقای قوام نگهداری نمود» (۱۰۰)

شاید بتوان تشکیل دولت خودمختار در آذربایجان و ورود سه وزیر «توده ای» به کابینه قوام را نقطه اوج موقعیت بورژوازی اردوگاهی در آرایش قوای میان بخش های مختلف این طبقه در شرائط آن روز جامعه ایران دانست. حوادث بعد از این تاریخ سیر رو به افت این موقعیت را تصویر می کند. اردوگاه فقط در فریب کارگران دنیا پیروزمند پیش می تاخت. در داد و ستد خود با رقبای امپریالیست و دولت های مورد حمایت آن ها، حتا در معامله گری با رژیم شاه از عهده شاگرد پادویی مثل قوام هم بر نمی آمد. استالین و شرکا در پی عقد قرارداد با رژیم، خود را برنده سیر حوادث دیدند اما عمر این پیمان ها بسیار کوتاه بود. مماشات قوام با دولت روسیه زیر فشار نیاز به ختم رخداد آذربایجان و وحشت رژیم از اوجگیری نفوذ حزب توده در میان کارگران و دهقانان و بخش قابل توجهی از بورژوازی اتفاق افتاد.

در همین سال وقتی حزب فراخوان تظاهرات صادر کرد، فقط در تهران، یکصد هزار نفر به صف راهپیمایی پیوستند. این وضع بود که قوام را واداشت تا بسیار کاسبکارانه و نقشه مند با همسایه شمالی وارد گفتگو شود. فرصت بخرد و با این فرصت کفه توازن قوا را به سود رژیم و شرکا و

حامیان امپریالیستش و به زیان بورژوازی اردوگاهی تغییر دهد. حزب توده و فرقه دموکرات، همه گمراهه ها را بر سر جنبش کارگری آوار کردند، اما نه آنها و نه اردوگاه هیچ خیری از ماجرا ندیدند. امپریالیست های امریکائی و انگلیسی که از همان روزهای آخر جنگ، بدون هیچ وقفه می کوشیدند تا کفه توازن قوا را به نفع خود سنگین سازند، رخدادهای آذربایجان را فرصت بسیار مناسبی برای وارد ساختن ضربه کاری بر رقیب دیدند. رژیم شاه ارتش و ژاندارمری و نیروی پلیس را برای اجرای بدترین شیخون ها آماده باش دادند اما فقط به این بسنده نکرد. اجرای دسیسه ها و ترفندهای دیگری را هم دستور کار ساخت. به سراغ سران منفور عشایر و رؤسای جیره خوار ایلات رفت، خسرو و ناصر و سایر برادران قشقائی، سران ایلهای بختیاری، حیات داودی، شاهسون، بویراحمدی و دیگران را برای تسویه حساب با بورژوازی اردوگاهی به مثابه مشتکی مزدور پشت سر خود به صف نمود.

توطئه موسوم به «نهیضت جنوب» توسط رژیم و حامیان غربی و با هدف رفع خطر اردوگاه طراحی شد. رژیم از خان ها، روحانیون، سران ایلات و عشایر خواست تا به شهرها و روستاهای مختلف نواحی بوشهر و فارس حمله کنند، کل دار و ندار توده های کارگر و دهقان این مناطق را تاراج نمایند، به صورت ظاهر، حاکمان و فرمانداران و مأموران دولتی این مناطق را معزول کنند و خود زمام امور همه این شهرها و روستاها را به دست گیرند. دربار و کابینه قوام از ایلخانان و فئودال ها و روحانیون همدست خود خواستند تا با انجام این کارها، اعلام دارند که فقط در صورتی به غائله خاتمه خواهند داد که ارتش مزدور شاه برای سرکوب حکومت خودمختار آذربایجان اعلام آمادگی نماید. رژیم در پرتو حمایت وسیع امپریالیست های غربی و بهره گیری شوم از نیروهای سرسپرده عشایر، جنگ با نیروهای محلی آذربایجان را آغاز نمود و با راه اندازی حمام خون بساط خودمختاری

۲۷۸ / تاریخ جنبش کارگری ایران

طلبی بورژوازی اردوگاهی را در هم پیچید. سران فرقه و حزب و اردوگاه باختند و این باخت را در شرائطی تحمل می کردند که جنبش کارگری ایران را به فاجعه بارتترین شکلی در آستانه اهداف سیاه کاپیتالیستی خود سر بریده بودند.

اعتصاب عظیم کارگران نفت و گشتار گسترده نفتگران

ماه خرداد سال ۱۳۲۴ کارگران نفت کرمانشاه که از سطح بسیار پائین دستمزدها و وخامت شرائط معیشتی خویش به ستوه آمده بودند، قفل سکوت را شکستند و به صورت یکپارچه دست از کار کشیدند. نفتگران معترض لیستی از مطالبات روز را آماده و تسلیم کارفرمایان انگلیسی شرکت کردند. افزایش مزدها، روزانه کار هشت ساعتی، یک روز تعطیلی در هفته، مرخصی سالانه با دریافت مزد، به رسمیت شناختن اتحادیه کارگری و برابری مزد کارگران داخلی و خارجی در شرائط همسان کاری، از جمله این خواسته ها بود. حزب توده هنوز توفیق حصول کرسی وزارت در رژیم شاه و دولت متزلزل سکاندار سفینه انکشاف و تسلط یابی سرمایه داری را به چنگ نیاورده بود و در انتظار تحقق این آرمان چندش بار حزبی و اردوگاهی!! قند در دل آب می نمود. در همین راستا فشار بر کابینه قوام برای تسریع پروسه پیروزی در این زمینه را جایز می شمرد. حزب از طریق فعالان «شورای متحده» و شبکه کارگری دست به کار تزیق خواست «قانونی» شدن سندیکا و اتحادیه به لیست مطالبات کارگران شد. به کرات گفته ایم که آنها اساساً رابطه خود با جنبش کارگری را از منظر سندیکاسازی با هدف بسط هر چه بیشتر پایه های نفوذ حزب در میان توده های کارگر و بهره گیری کاسبکارانه از این اهرم برای بهبود موقعیت بورژوازی اردوگاهی دنبال می کردند. سندیکاسازی از کاراترین اهرم های اعمال فشار برای چانه زنی بیشتر و دریافت امتیازات بود. به همین خاطر

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۷۹

آنان در هر کجا به محض استماع صدای اعتراض استثمارشوندگان، با استمداد از نفوذ فعالین کارگری متوهم به حزب، یکراست منشور آفرینش سندیکا را سرلوحه خواسته‌های کارگران می کردند!!

در همین جا یادآوری کنیم که حزب توده در آن روزها یعنی در زمان وقوع اعتصاب نفتگران کرمانشاه، هر نوع اقدام کارگران به اعتصاب در مراکز نفتی یا صنایع مهم کلیدی را محکوم می کرد. سران حزب تأکید داشتند که کارگران برای مبارزه با فاشیسم باید از هر گونه اعتصاب و اعتراض در این مراکز دست شویند!! این نکته را در جای دیگر توضیح می دهیم. هدف از اشاره به موضوع در اینجا فقط آن است که صدرنشینان حزب و بر اساس اراده آنان « شورای متحده ...» نه فقط هیچ نقشی در شروع اعتصاب نداشتند که هر کدام در نامه های جداگانه خواستار توقف و پایان مسالمت آمیز آن گردیدند!! حزبون نوشتند:

«ما هنوز از چگونگی این اعتصاب اطلاع صحیحی در دست نداریم ولی امیدواریم در این موقع که جنگ هنوز علیه ژاپن ادامه دارد، اعتصاب هر چه زودتر به طور مناسبی با مسالمت پایان یابد» (۱۰۱)

گردانندگان شورای متحده هم گفتند:

«اعتصاب بدون اطلاع قبلی مرکز بوده است. در این موقع که باید جنگ علیه ژاپن با شدت تمام ادامه یابد، بهتر است اعتصاب هر چه زودتر به طرز مناسبی خاتمه پذیرد» (۱۰۲)

به این ترتیب هر دو تشکل مذکور (حزب و شورای متحده) مخالف آغاز اعتصاب بودند اما زمانی که کارگران بدون رجوع به آنها چرخ تولید را از کار انداختند. هر دوی آنها ضمن تلاش برای توقف مبارزات کارگران خواست سندیکاسازی و تقویت سندیکا را وارد لیست مطالبات توده های کارگر کردند. کارفرمایان ورژیم شاه با سببیت در مقابل موج اعتراض کارگران نفتگر کرمانشاه ایستادند واز همه راهها برای به شکست کشاندن

۲۸۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

اعتصاب تلاش نمودند، رؤسای شرکت نفت کرمانشاه با صدور اطلاعیه ای تهدید کردند که اعتصاب کنندگان را در صورت عدم بازگشت به کار اخراج خواهند کرد. آنها برای اجرای تصمیم خود دست به تعیین ضرب الاجل زدند. اعتصاب شکست خورد و از مجموع ۹۰۰ کارگر شرکت، بیش از ۴۰۰ نفر اخراج شدند.

خشم کارگران اما چند ماهی این طرف تر در منطقه ای کمی جنوبی تر زبانه کشید، در تیرماه ۱۳۲۵ سراسر حوزه های نفتی خوزستان میدان جنگ توده کارگر با سرمایه داران شد. اعتصاب از آغاچاری آغاز گردید. کارگران ضمن طرح مطالبات اقتصادی و رفاهی خویش خواستار ممنوعیت هر نوع دخالت شرکت نفت ایران و انگلیس در اوضاع سیاسی کشور، عزل مصباح فاطمی استاندار خوزستان و پایان توطئه مشترک رژیم شاه، امپریالیست های انگلیسی و سران عشایر در بسیج نیروهای مزدور علیه جنبش کارگری در جنوب گردیدند. همه کارگران دست از کار کشیدند و بر تحقق خواسته های فوق پای فشردند. یک روز بعد، بیش از ۱۰ هزار کارگر پالایشگاه نفت آبادان به حمایت از توده همزنجر نفتگر خویش در آغاچاری چرخ تولید را از کار انداختند. دامنه اعتصاب به این دو شهر ختم نشد. کارگران سایر مناطق نفتخیز دست از کار کشیدند. خیزش توده های کارگر در یکی از کلیدی ترین و حساس ترین مجاری اقتصادی کشور، در حوزه ای که هر روز خونمایه حیات هزاران کارگر را به شریان سود سرمایه جهانی پمپاژ می نمود، بورژوازی انگلیس و ایران و امریکا و رژیم های این کشورها را اسیر وحشت ساخت. در این میان چه جای تعجب که خوف و هراس بورژوازی اردوگاهی و سران حزب توده ایران نیز طغیان کرد. اینان در این زمان بخشی از قدرت سیاسی منفور و ضد کارگری روز بودند. بخشی که بیش از بخش های دیگر باید بار آرام سازی جنبش کارگری را به دوش می گرفت و هر میزان تعلل و قصورش در این کار، شانس حضور حزب در

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۸۱

ماشین دولتی را پائین می آورد. رقبا تساهل سران حزب در مهار مبارزات کارگران را سند بی کفایتی اش برای احراز سهام قدرت تلقی می کردند و با کشیدن کرسی از زیر پای اعضایش نقش بر زمینشان می ساختند. عده ای از فعالان کارگری دخیل در راه اندازی اعتصاب بزرگ کارگران نفت، از اعضا و کادرهای حزبی بودند، اما به باور خیلی ها، نقش خود در مبارزات جاری توده های کارگر را از سران حزب توده پنهان می کردند. آن ها از حزب به خاطر کل راهبرد، سیاست، سیره و پراکسیس طبقاتی اش به عنوان یک حزب ارتجاع بورژوازی ابراز نفرت و نارضائی نمی کردند، اما نسبت به زشت ترین کاسبکاری های کارگر فروشانه اش انتقاد داشتند. به هر حال آنان برخلاف دستور حزب همراه اعتصاب شدند و در تنظیم لیست مطالبات و حک کردن خواست سندیکاییای نقش نمودند. اینان زیر آوار توهم، حزب توده را سازمان سیاسی طبقه خود می دانستند!! در این میان فقط مشارکتش در کابینه قوام را مماشات قلمداد می کردند. «حفیظ الله کیانی» کارگر با تجربه و مبارز منطقه نفت آغاچاری، «حسینعلی للری» از کارگران پیشرو حوزه نفتی مسجد سلیمان و شاید هم «علی امید» فعال سرشناس کارگری پالایشگاه آبادان، چنین وضعی داشتند. (۱۰۳)

جمعیت عظیم چندین هزار نفری کارگران، با تعطیل چرخه تولید، صدور و پالایش نفت، با توقف کشتی های عظیم نفتکش و انسداد مجاری حمل و نقل محصولات نفتی، عملاً ماشین قدرت بورژوازی و شرکای امپریالیست آن ها را به مصاف کشیدند. رژیم و شرکت نفت ایران و انگلیس نیز با همه قوا دست به کار شدند. در خوزستان اعلام حکومت نظامی کردند. همزمان سه ناو مهم نظامی انگلیس راهی شط العرب گردیدند و در کنار پالایشگاه آبادان شروع به دادن مانور نمود. مظفر فیروز وزیر کار دولت قوام بدون هیچ فوت وقت ستاد خاص مقابله با مبارزات نفتگران را در محل ساختمان شرکت نفت در آبادان تشکیل داد. «جودت» و «رادمنش» اعضای کمیته

مرکزی حزب توده نیز به دستور حزب و در اجرای فرمان نخست وزیر و دربار پهلوی، راهی خوزستان گردیدند. محاسبات سران حزب این بود که توده های کارگر در همه حوزه های نفتی حتماً سر تسلیم فرود خواهند آورد و در مقابل دستور کمیته مرکزی زانو خواهند زد، اما سیر رخدادها خلاف این را به نمایش نهاد. کارگران درخواست سفرای حزب را بر سینه دیوار کوبیدند، اعلام داشتند که تا حصول همه مطالبات خود به اعتصاب ادامه می دهند. آنها به این نیز بسنده نکردند و زمانی که با پرخاش و گستاخی های جناب «دکتر جودت» رو به رو شدند، به سوی وی هجوم آوردند، به سرزنش و شماتت او پرداختند و با اراده ای آهنین به او هشدار دادند که هر چه زودتر خوزستان را ترک گوید. جودت با بی شرمی زایدالوصفی که خاص ارتجاع بورژوازی از جمله سرمایه داران اردوگاهی است شروع به دادن اندرز نمود. او گفت که این کار توده کارگر، پایه های اتحاد حزب توده و دولت قوام و قطب قدرت اردوگاه را می لرزاند. (چه وحشتناک!!) شمار زیادی از کارگران با شنیدن این حرفهای مالامال از وقاحت، از کوره به در شدند و بسیار خشمگین به سرزنش وی پرداختند. در این میان افرادی پا درمیانی کردند و از ترس اینکه کارگران عاصی به وی حمله ور شوند او را از معرکه بیرون نمودند و به جای دیگری منتقل ساختند.

توده های کارگر به اعتصاب ادامه دادند و رژیم شاه و حزب توده و شرکت نفت ایران و انگلیس که از حل مسالمت آمیز ماجرا مأیوس شده بودند، دست به کار تلاش برای یافتن راههای دیگر گردیدند. توسل به قهر و اعمال سرکوب نظامی راهکار متعارفی بود که رژیم و شرکای امپریالیستش همیشه حاضر داشتند. آنها اجرای دسیسه های شوم دیگر را هم پیش رو قرار دادند. با رجوع به سران عشایر، جمعیت وسیعی از مزدوران تحت سرکردگی آنها را برای سرکوب کارگران بسیج نمودند. در هفته های آخر تیرماه چکمه پوشان مسلح رژیم، مزدوران عشایر و نیروهای سرکوبگر شرکت نفت ایران

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۸۳

و انگلیس متحداً به صفوف کارگران یورش بردند. دهها هزار کارگر با اراده استوار تصمیم به مقاومت گرفتند و با دستن خالی به جنگ بورژوازی رفتند. ارتش مزدور شاه صفوف متحد کارگران را به گلوله بست. حمام خون راه افتاد و در نخستین شبیخونها ۴۷ کارگر با ضرب گلوله مزدوران از پای درآمدند. بیش از ۱۵۰ تن از همزنجیران آنها نیز زخمی شدند، موج دستگیری ها همه جا راه افتاد. منازل مسکونی کارگران نفتگر مورد هجوم وحشیانه واقع شد. شمار دستگیرشدگان در جاهای مختلف از هزاران نفر بالاتر رفت. اعتصاب شکست خورد و بورژوازی ارتجاعی اردوگاهی آتش بیار سفله تحمیل این شکست بر توده های کارگر گردید.

کشتار کارگران ریسندگی سمنان

شکست اعتصاب کارگران نفت و کشتار وسیع نفتگران توسط رژیم شاه، کل جنبش کارگری ایران را تکان داد. در ماههای بعد، صدها کارگر کارخانه ریسندگی سمنان در اعتراض به تعویق پرداخت دستمزدها و علیه تصمیم صاحبان سرمایه دائر بر تعطیل شرکت، به صورت متحد دست از کار کشیدند. آنها اعلام نمودند که نقشه بیکارسازی خویش و تعطیل کارخانه را نقش بر آب خواهند ساخت. پلیس بورژوازی با تدارک کافی وارد صحنه کارزار شد. با بربریت و توحش زایدالوصفی به ضرب و شتم آنها پرداخت. کارگران مقاومت کردند و به اعتصاب ادامه دادند. پلیس شروع به تیراندازی کرد و کارگران گلوله های پلیس را با پرتاب سنگ جواب گفتند. در جنگ میان چند صد کارگر و قوای سرکوب، ۵ کارگر کشته شدند و شمار زیادی کارگر زخمی گردیدند. کارگران قادر به تحمیل خواست های خود نشدند اما جنبش کارگری هر روز در قیاس با روزهای پیش بر شمار اعتصابات و خروش مبارزات و دامنه خیزش های خود افزود. در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ خورشیدی، شاه جلاد، به گاه شرکت در مراسم

سالگرد تأسیس دانشگاه تهران، از سوی فردی به نام «ناصر فخرآرائی» هدف گلوله قرار گرفت، او از معرکه جان سالم به در برد. شواهد نسبتاً زیادی نشان می‌داد که ماجرا از سوی محافلی خاص علیه حزب توده طراحی گردیده است. طراحان، کارت عضویت حزب را در لباس ضارب جاسازی کرده بودند و عوامل شهربانی کل کشور بیرون کشیدن همین کارت از جیب «فخرآرائی» را مدرک کافی برای سازماندهی شبیخون‌های گسترده علیه مراکز فعالیت حزب و جنبش کارگری قلمداد نمودند.

حزب توده و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگری در یک چشم‌به‌هم‌زدن «غیرقانونی» اعلام شدند و موج تهاجمات آغاز شد. شمار زیادی از اعضای حزب و فعالین اتحادیه‌ها دستگیر و راهی زندان شدند. هر نوع فعالیت علنی کمیته‌ها و حوزه‌های حزب یا هر جنب و جوش اعتراضی توده‌های کارگر ممنوع اعلام گردید. این رخدادها با همه تأثیری که داشتند از وسعت فعالیت بورژوازی اردوگاهی نکاست. شبکه کارگری حزب توده تقلای خود برای بسط نفوذ هر چه وسیع‌تر در میان کارگران را ادامه داد و در این گذر موفقیت‌های زیادی هم به چنگ آورد. (۱۰۴)

اعتصاب کارگران معدن مس گاجره

شرایط کار در همه معادن دنیای سرمایه‌داری تاریخاً طاقت فرسا، زجرآور و مرگبار بوده است. این شرایط تا همین امروز هم در غالب کشورهای دستخوش هیچ بهبودی نشده است و هر هفته و هر روز جان‌شمار کثیر کارگران این قلمرو انباشت و سودافزائی سرمایه را می‌گیرد. معادن ایران از آغاز تا حال بدترین وضعیت‌ها را داشته است و در این میان معدنهای مس شمشک و گاجره فاجعه‌بارترین میزان فشار استثمار توده‌های کارگر را با جهنمی‌ترین شرایط کاری به هم می‌آمیخت. روزانه کار در این بیغوله‌های مرگ، مرز ۱۲ تا ۱۸ ساعت را پشت سر می‌نهاد. فحاشی، تحقیر و اهانت

به کارگران توسط کارفرمایان یا عمله و اگره آن ها هر کارگری را به ورطه انفجار می انداخت. له شدن و مردن در واگن های ذغال سنگ، گازگرفتگی، از دست دادن کامل بینائی، ابتلاء به امراض گوناگون ریوی و کبدی بلیه هائی بود که مدام بر سر معدنچیان نازل می شد. از وسائل ایمنی، حق مواد شستشو، کمترین امکانات بهداشتی، حتا از لباس کار هیچ خبری در میان نبود. سرمایه داران فقط فشار استثمار را بالا می بردند و زندگی و زنده بودن توده کارگر را مایه و ملاط این کار می ساختند. وضع چنان مرگبار بود که کارگران نواحی نزدیک به رغم تحمل فشار گرسنگی و فقر و فاقه با مشاهده این قتلگاه کمتر به کار در آن تن می دادند و صاحبان معادن برای تأمین نیروی کار به سراغ مناطق دورتر، سراغ بردگان مزدی بیکار و نفرین شده خراسانی و گاه حتا آذربایجانی می رفتند. شورای متحده مرکزی و حزب توده در سالهای پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاخان، در این مراکز نیز دست به کار سندیکاسازی گردیدند. در هر کدام این معادن سندیکائی بر پا شد، سندیکاها به هم مرتبط شدند و تشکیل اتحادیه دادند. حزب در اینجا نیز همان می کرد که در همه جاهای دیگر انجام می داد. آویختن کارگران به دکه های سندیکائی و بهره گیری از این دکه ها به عنوان ساز و کارهای چانه زنی با احزاب و نیروهای دیگر بورژوازی، به این امید که کفه قدرت خود را هر چه سنگین تر سازد.

در ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۳۰ کارگران معدن مس «گاجره» در اعتراض به سطح بسیار نازل مزدهایشان دست به اعتصاب زدند. معدنچیان با خشم و قهر چرخ کار و تولید را متوقف ساختند. رژیم شاه به همه طرفنها توسل جست تا شاید آنها را به سر کار باز گرداند. از جمله کوشید تا از وجود عده ای سرسپرده و فریب خورده به عنوان نیروی اعتصاب شکن سود جوید. دسیسه های رژیم توده های کارگر را بیش از پیش به خشم آورد. آنان با سرسختی و درایت ایستادگی کردند. یکی از کارگران، کودک خردسال

خود را بر سر دست بلند نمود. او خطاب به همزنجیرانش فریاد سر داد که «بچه مرا بکشید و غذای خود کنید اما اعتصاب را نشکنید، اعتصاب شکنان خائن منفورند» با شروع مبارزه کارگران، شورای متحده مرکزی به جنب و جوش افتاد و فعالین سندیکائی عضو شورا در طول مدتی کوتاه ۶۰۰۰ تومان جمع آوری نمودند تا در اختیار اعتصاب کنندگان قرار گیرد. این پول به دلیل دزدصفتی یکی از اعضای حزب توده به دست کارگران نرسید اما نفس ماجرا نشان از تحرک سازمانهای حزبی و اتحادیه های آویزان به حزب در رابطه با مبارزات توده کارگر داشت. تحت تأثیر فعالان حزبی بود که بسیاری از اتحادیه های دیگر حمایت خود از اعتصاب را اعلام کردند. از آمادگی خود برای پشتیبانی گفتند. اعتصاب ۶ روز طول کشید و با استمداد از این همراهی ها و پشتیبانی ها به پیروزی رسید. (۱۰۵)

اعتصاب نساجی شاهی و قتل عام کارگران

سرمایه داران و رژیم سلطنتی سرمایه در این سال ها نه فقط ریالی بر دستمزد کارگران نمی افزودند و نه فقط هیچ بهبودی در شرایط کار و استثمار آنان پدید نمی آوردند که مدام از بهای نیروی کارشان می کاستند و شرایط وخیم کارشان را باز هم وخیم تر می کردند. در سال ۱۳۲۸ رژیم شاه به عنوان سرمایه دار صاحب نساجی شاهی به طور همزمان از یک سوی روزانه کار کارگران را طولانی تر ساخت و از سوی دیگر دستمزد آنها را پائین آورد. اقدام کارفرمایان با مخالفت و عصیان توده کارگر مواجه شد. کارگران دست به اعتصاب زدند. آنان تظاهرات با شکوهی را در اعتراض به تصمیم سرمایه داران دولتی کارخانه سازمان دادند. تظاهراتی که حمایت و همدلی اهالی کارگر شهر را به دنبال آورد. رؤسای شرکت از اعتصاب کنندگان خواستند تا به سر کار باز گردند و کارگران هر نوع بازگشت به کار را در گرو الغاء تصمیمات مدیران اعلام کردند. کشمکش ادامه یافت، مطابق

معمول نیروی انتظامی و قوای سرکوب رژیم وارد میدان شد. سرکوبگران تفنگ ها را به سینه کارگران نشانه رفتند و در همان لحظات نخست ۵ کارگر مبارز را از پای در آوردند و کشتند و ۵۳ کارگر دیگر را زخمی کردند. کشتار توده کارگر با موج تنفر و اعتراض نیرومند همزنجیران آنها در شهر شاهی و سایر شهرهای ایران مواجه شد. فاجعه به خون کشیدن اعتراض، در مجلس سرمایه مورد گفتگو قرار گرفت. ساعد نخست وزیر وقت به وقوع این جنایت، کشته شدن ۵ کارگر و زخمی شدن ۵۳ نفر دیگر اعتراف کرد. او بسیار عوامفریبانه سخن از تعقیب قاتلان و عوامل کشتار بر زبان آورد، اما آنچه در عمل رخ داد، مثل همیشه خلاف این حرفها بود. کمیسیون دولتی که ظاهراً وظیفه بررسی ماجرا را به دوش گرفت!! به محض ورود به شهر شاهی ۱۵ نفر از فعالان جنبش کارگری را دستگیر و تسلیم سیاهچال نمود. افراد کمیسیون به جای تعقیب عوامل کشتار دست به کار سرکوب مبارزه کارگران شدند و کوشیدند تا کل رویداد را مستمسکی برای خفه کردن صدای اعتراض کارگران کنند. (۱۰۶)

جنبش کارگری و دولت مصدق

ادبیات وارونه نمای محافل سیاسی بورژوازی حتا در پوشش چپ همواره اصرار داشته اند تا وانمود کنند که گویا در دوره دو ساله زمامداری مصدق در پهنه جدال میان کارگران و سرمایه داران یا حتا دهقانان و فئودال ها کفه حمایت از طبقات استثمارگر در قیاس با دوره های قبل و بعد مقداری سبک تر بوده است!! این حرف عوامفریبانه است. توفندگی بیشتر مبارزات کارگران در این سال ها ربطی به سیاست متفاوت دولت مصدق نداشت. در طول این دو سال هیچ اعتصاب کارگری در هیچ کجای جامعه رخ نداد که مورد هجوم فوری قوای سرکوب رژیم و نیروهای ارتش و پلیس و ژاندارم تحت فرماندهی کابینه مصدق قرار نگیرد. دلیل یا ادله واقعی اوجگیری

۲۸۸ / تاریخ جنبش کارگری ایران

اعتصابات و اعتراضات کارگران در این سالها بسیار روشن است. در این میان دو عامل تأثیر زیاد داشتند. اول اینکه قدرت سیاسی حاکم در تشتت و فروماندگی کامل به سر می برد. وضعیتی که در کل دوره ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ جریان داشت و در دوره مصدق بیشتر هم شد. این تشتت و فروماندگی در این سطح به خودی خود توان رژیم برای مقابله با جنبش ها را کاهش می داد. سلطنت بعد از شهریور ۲۰ تا روزهای وقوع کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۳۲ اساساً در موقعیتی نبود که بتواند فضای سیاسی جامعه را مین گذاری کند و به شیوه سلف خود «نسیم را بی پرس و جو اجازه رفتن ندهد». دولت مصدق از این لحاظ با دشواری های زیادتری هم مواجه بود زیرا خودش در همان حال که اهرم های قدرت را در دست داشت بسان چراغ دم باد شانس بقا برای فردای خود نمی دید، کوه توهم بخش وسیعی از توده های عاصی استثمارشونده، تکیه گاه قدرتش به حساب می آمد، اما نه قادر و نه خواهان باز کردن هیچ شاخ ملخی به نفع کارگران و دهقانان می گردید. در اردوی شرکای طبقاتی نیز از داخلی گرفته تا بین المللی مغضوب تلقی می شد. امامزاده گمراهسازی را می ماند که دنیای ایمان خرافی مریدانش هیچ میزان توان معجزه گری در وجودش نمی آفرید و منکران و مخالفانش هم او را آسوده نمی گذاشتند. اهل هیچ نوع گشایشی در هیچ قلمرو زندگی توده های کارگر و دهقان متوهم به خود نبود و زیر فشار فرساینده مماشات طلبی های منفعلانه از عهده دفع هیچ حمله رقیبانش هم بر نمی آمد. اگر دولت مصدق نوع خفقان و سرکوب یا اعمال قهر مشابه قوام السلطنه و علا و صدرالاشراف را بر مبارزات روز کارگران اعمال نمی نمود نه به خاطر تمکین وی به حداقل مطالبات معیشتی یا انتظارات سیاسی و رفاهی و اجتماعی طبقه کارگر که از فتور و فروماندگی دولتش در پیشبرد برنامه های سرکوب ناشی می گردید و ربط چندانی به مدارا طلبی بیشتر او با جنبش طبقات استثمارشونده نداشت. مؤلفه دومی که فشار اختناق و سرکوب را تقلیل

می داد حضور گسترده توده های کارگر و دهقان در پهنه کارزار بود. سرکوب صورت می گرفت، کشتارها اتفاق می افتاد. کارگران فراوانی به جرم اعتصاب به خون می غلتیدند، اما موج مبارزات استثمارشوندگان همه جا در حال طغیان بود و با سرکوب ها و کشتارها عقب نمی نشست. در دل این اوضاع البته حزب توده نیز فرصت را مغتنم می شمرد، این حزب در هر کجا که منافع بورژوازی اردوگاهی اقتضا می کرد با هدف کاستن از کفه قدرت رقبا و امپریالیست های غربی شریک آنها از دولت مصدق جانبداری می نمود و در خیلی جاها برعکس، از نفوذ وسیع خود میان کارگران برای فشار بر دولت و تسویه حساب با احزاب لیبرال ناسیونالیست حامی آن بهره می گرفت. اقدام اخیر به نوبه خود از توان دولت مصدق برای سرکوب و مین گذاری فضای سیاسی می کاست. کل ابتدا تا انتهای رسالت جبهه ملی و مصدق در اصلاحاتی ابتر، عجزآلود و شکست آمیز برای افزایش سهم لایه های میانی طبقه بورژوازی در اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران و جهان، حصه وسیع تر این بخش بورژوازی در ساختار قدرت سیاسی سرمایه و متقاعد نمودن سرمایه داران بزرگ تر و شرکای امپریالیست آنها به قبول این تغییرات خلاصه می گردید. اقداماتی از نوع کاهش اندک بودجه نظامی، انتقال عده ای از ارتشیان به ژاندارمری، اخراج شماری از ژنرالهای درباری، محدود ساختن برخی از یکه تازی های بی عنان شاه و دربار، چک و چانه زدن با دولتهای آمریکا و انگلیس، تضعیف برخی نهادهای اطلاعاتی روز، علم و کتلهای فریبکارانه رفراندوم پردازی و رجوع به آراء مستقیم توده ها!! و بالاخره و مهم تر از همه کل کمپین موسوم به « ملی کردن نفت»، یا جار و جنجال های دیگر صرفاً ساز و برگ پیشبرد همین هدف بالا بودند. دولت مصدق برای ایفای این نقش، برای انجام تغییراتی به نفع بخشی از بورژوازی و تعدیل زیادت خواهی بخش دیگر این طبقه، تمامی زمین و زمان زندگی توده کارگر و دهقان آن روز را

آکنده از گرد و غبار توهم و فریب کرد. چنین القاء نمود که جنگ و جدال او برای برخی تغییرات در توزیع اضافه ارزش های نفتی میان بورژوازی ایران و امپریالیست های انگلیسی، گویا بناست لقمه نانی هم به شکم گرسنه این کارگر و آن دهقان برساند!! گویا کشمکش او با جناح نیرومندتر بورژوازی راستی، راستی کمترین بهبود در وضع معیشت و شرایط زندگی اجتماعی استثمارشوندگان هم پدید خواهد آورد!! گویا مناقشات و مخالفت های وی با شاه و دربار قرار است سر موئی هم از فشار دیکتاتوری و خفقان علیه کارگران و دهقانان بکاهد.

کابینه مصدق و احزاب لیبرال ناسیونالیست حامی او در پهنه القاء و تزریق این توهمات به ذهن و مغز توده های ناراضی و عاصی استثمار شونده عملاً دست همه دولتهای دیگر بورژوازی را از پشت بستند و به اعتبار همین توهم آفرینی ها، بیشترین حمایت کارگران و دهقانان را جلب نمودند. حمایتی که نهایتاً فقط کفه قدرت دولت وی برای چانه زنی با بخشی از بورژوازی داخلی و جهانی به نفع بخش دیگر همین طبقه را سنگین می ساخت. کابینه مصدق و شرکا، جنبش کارگری ایران را نه از یک سو و یک جبهه که از همه جهات و جبهه ها آماج یورش گرفت. اعتصاب ۲۰۰۰ کارگر کفاش تهران، اعتصابات کارگران نفت آبادان، آغاچاری، راه آهن تهران - اندیمشک، کارگران نساجی ها در تهران، تبریز، شاهی، کرمانشاه و مبارزات توده های کارگر در جاهای دیگر را سرکوب کرد (۱۰۷) اما به طور همزمان با اغتنام فرصت از فاجعه توهم دامنگیر کارگران و به ویژه با کمک حزب توده و بورژوازی اردوگاهی، همین اعتراضات و مبارزات را به صورت سلاحی در تسویه حساب با رقبای طبقاتی خویش مورد بهره برداری قرار داد. مصدق زیر فشار مبارزات بسیار گسترده کارگران، خود را مجبور دید که لایحه ای را تحت عنوان «قانون بیمه اجتماعی، بیکاری، بیماری، حوادث ناشی از کار» تسلیم پارلمان بورژوازی بنماید. اما توده های

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۹۱

کارگر هیچ گاه از آثار و عوارض این به اصطلاح قانون ها هیچ چیز در زندگی خویش مشاهده ننمودند.

کابینه مصدق و احزاب درون جبهه ملی در مورد جنبش دهقانی روز نیز هیچ کارنامه ای بهتر از پرونده خود در رابطه با طبقه کارگر و جنبش کارگری نداشت. در طول دوره زمامداری آنها مبارزات دهقانان علی العموم توسط قوای قهر دولتی سرکوب گردید. مصدق چیزی را زیر نام «قانون اصلاحات ارضی» تهیه نمود و به پارلمان بورژوازی داد. راه حل ارضی وی در زمره ارتجاعی ترین راه حل ها بود. در این طرح تداوم استثمار وحشیانه توده های دهقان توسط فئودال ها و اربابان زمین دار مورد قبول واقع می شد. همزمان به گونه ای عوامفریبانه خواستار آن می گردید که ۱۰ درصد از بهره مالکانه فئودالها کسر و به سهم دهقانان اضافه شود!! متن مذکور ادامه می داد که ۱۰ درصد از حصه ملاکان هم به کارهای عمرانی اختصاص یابد، همه اینها هم نهایتاً به لازم الاجرا بودن پرداخت ۲۰ درصد بهره مالکانه از سوی توده های دهقان به اربابان فئودال قفل می گردید!! (۱۰۸) طرح « اصلاحات ارضی» مصدق هیچ گاه و در هیچ نقطه ای لباس اجرا تن ننمود، این امر چند دلیل اساسی داشت. اولاً دهقانان در سراسر کشور خواستار برچیدن کامل مناسبات فئودالی بودند و در هر کجا که یارای مقابله با قوای سرکوب رژیم را در خود می دیدند، حاضر به پرداخت هیچ دیناری بهره مالکانه نمی شدند. ثانیاً سخن از کاستن و افزایش سهم مالک و زارع یا فئودال و دهقان در عمل فقط نوعی تقلای کور فریبکارانه برای مقابله با جنبش دهقانی و دفاع از بقایای فئودالیسم را حکایت می کرد. بهره مالکانه و سیورسات فئودالی در ایران هیچ سطح و سقف و محدوده و میزان ویژه ای نداشت. فئودال ها متناسب با قدرت و طول و عرض حمایت دولت از خود در یک سوی و درجه رکود یا اعتلای جنبش دهقانی در سوی دیگر، بالغ بر ۳۰، ۴۰، ۵۰، ۶۰ و گاهی ۷۰ یا ۸۰٪ حاصل کار توده های دهقان را

از چنگ آنها خارج می ساختند. آنان سوای این استعمار جنایتکارانه، تا چشم کار می کرد انواع و اقسام سیورسات بشرستیزانه را بر دوش دهقانان بار می کردند. شمار این سیورسات در پاره ای مناطق حتا مرز ۳۰۰ را پشت سر می نهاد. جار و جنجال کاستن ۱۰ درصد بهره مالکانه عملاً هیچ تقلیلی در فشار استثمار دهقانان پدید نمی آورد زیرا ملاکان با حمایت ماشین دولتی از دهها طریق دیگر آن را جبران می کردند، در عوض این طرح بر تمامی درندگی های فئودالی بالا لباس قانون می پوشاند و مجوز قتل عام مبارزات دهقانان توسط ژاندارمری و ارتش شاهنشاهی به جرم واهی «قانون شکنی» را صادر می نمود.

از سرکوب جنبش کارگری و دهقانی که بگذریم دوران دو ساله زمامداری مصدق و جبهه ملی حتا با هیچ میزان جرح و تعدیل بی حقوقی های عنان گسیخته اجتماعی مسلط در جامعه روز هم همراه نگردید. زنان کماکان از آنچه ارتجاع بورژوازی «حق رأی» می نامد محروم ماندند. نه فقط هیچ قدمی در راه کاهش تبعیضات فاجعه بار جنسی برداشته نشد که عملاً با روحانیت ارتجاعی منادی بقای این تبعیضات همصدائی گردید. حتا تشکل های تمام عیار رفرمیستی کارگری همه جا آماج شبیخون و یورش قرار گرفتند. دستگاه سرکوب فکری و تحمیق و مسخ افکار انسان ها یا شبکه اختاپوسی روحانیت اسلامی نه فقط هیچ تضعیف نشد که نقش ویژه مراجع دینی در نهادهای ناظر بر به اصطلاح انتخابات پارلمان مورد تأیید و حمایت واقع گردید.

در همین جا باید به این نکته نیز اشاره کرد که حزب توده به رغم پاره ای اختلافات جدی با دولت مصدق در دامن زدن و بارور ساختن هر چه بیشتر نطفه های توهم توده های کارگر و دهقان به این دولت نقش مؤثر بازی کرد. در تمامی مواردی که منافع بورژوازی اردوگاهی و لیبرال ناسیونالیسم جبهه ملی و مصدق وجوه وحدتی برای مقابله با رقبای مشترک می یافتند، عملاً حزب رسالت بسیج دهقانان و کارگران در پشت سر احزاب عضو

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/ ۲۹۳

جبهه ملی و دولت مصدق را به دوش می گرفت. کمپین شستشوی مغزی کارگران به نفع ارتجاع بورژوازی را وسعت می بخشید، کارزار جداسازی توده های کارگر از ریل مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری را شدت می داد و فشار گرد و خاک توهم و وارونه پردازی ویرانگر بر شعور و شناخت و مغز توده کارگر را سهمگین تر می کرد.

اعتصاب کارگران ریسندگی سمنان

قتل ۵ کارگر و زخمی شدن دهها نفر از اعتصاب کنندگان

خیزش متحد کارگران ریسندگی سمنان را می توان از جمله اعتصابات پرشکوه دوره زمامداری مصدق به حساب آورد. سرمایه داران صاحب کارخانه در تابستان سال ۱۳۳۱ در شرائط وخیم اقتصادی روز با مشاهده کاهش حجم سودهای کلان خویش دست به اخراج وسیع توده های کارگر زدند. آنان در وحشت از اعتراض کارگران و برای مقابله با موج خشم آنها از قوای نظامی دولت مصدق استمداد کردند. ارتش رژیم عده زیادی سرباز را به محل کارخانه اعزام کرد تا در صورت طغیان قهر توده های کارگر دست به کار سرکوب و بیرون راندن آنها شوند. کارگران علیه بیکاری جمعی خود شوریدند و خواستار ادامه کار شرکت شدند. آنها عزم جزم کردند که کارخانه را از دست صاحبان سرمایه خارج سازند، تمامی ماشین آلات و همه آنچه که محصول کار خودشان یا همزنجیرانشان بود تصرف نمایند، چرخه تولید را به دست گیرند و همه امور را خود سیاست گذاری، برنامه ریزی و عملی گردانند. کارگران آماده انجام این کار شدند اما با مقاومت وحشیانه ارتش شاهنشاهی و عوامل دولت مصدق مواجه گردیدند. آنان سد سرکوب را شکستند و کارخانه را به تصرف خود در آوردند. اقدام کارگران مورد پشتیبانی بسیار گسترده توده اهالی شهر واقع شد. تمام شهر به حمایت از خواست ها و مبارزات آنها برخاست. سکنه کارگر و

زحمتکش سمنان به این بسنده نکردند. آنان راهپیمائی و میتینگ بسیار پرشکوهی ترتیب دادند، زن و مرد و پیر و جوان حتا کودکان خردسال در این تظاهرات شرکت نمودند، با صدای رسا بر جانبداری خویش از مطالبات کارگران پای فشردند و خواستار تحقق انتظارات آنها گردیدند. فرماندار شهر و مراکز قدرت پلیسی رژیم شاه از مشاهده موج طغیان توده اهالی به وحشت افتادند. آن ها سراسیمه و دستپاچه در محل کارخانه حاضر شدند و ریاکارانه موافقت خود با خواست های کارگران را اعلام داشتند. دولتیان تأکید نمودند که شرکت ریسندگی به کار ادامه خواهد داد. هیچ کارگری بیکار نخواهد شد و تمامی دستمزدهای کارگران در ایام تعطیل کارخانه نیز پرداخت خواهد گردید. پس از این وقایع بود که توده های کارگر و اهالی شهر عجالتا به اعتصاب و راهپیمائی های خود پایان دادند و پیروزمندانه منتظر اجرای وعده های حاکمان سرمایه شدند.

پنج روز گذشت و کارخانه همچنان تعطیل باقی ماند. از وعده ها خبری نشد، کارفرمایان راه تمرد پیش گرفتند و همه حرف های پیش را «کان لم یکن» تلقی کردند. این کار آتش خشم کارگران را بیش از پیش برافروخت. آنها دو باره بر پای خاستند و در ۱۳ شهریور سال ۱۳۳۱ در یک گردهمائی بزرگ خواستار تحقق خواسته های خود گردیدند. اجتماع اعتراضی کارگران این بار آماج یورش های وحشیانه نیروهای سرکوب رژیم و دولت مصدق قرار گرفت. چکمه پوشان مسلح مزدور به صفوف توده های معترض کارگر حمله کردند، با سبعیت تمام ۵ کارگر را کشتند و بیش از ۲۰ نفر را مصدوم و مجروح ساختند. خبر کشتار کارگران بسیار سریع در سطح شهر سمنان و همه شهرهای ایران پیچید. موجی از قهر و نفرت علیه سرمایه داران و دولت‌مردان و کل رژیم در دل ها راه افتاد. ساعاتی بعد در روز ۱۴ شهریور همزنجیران مبارز کارگران مقتول در کارخانه بزرگ چیت سازی تهران جلسه ای تشکیل دادند. آنها با نثار بیشترین نفرت به عاملان حمام خون

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۹۵

توده کارگر این کشتار سبعانه را محکوم نمودند. همزمان از کارگران ۴۳ کارخانه بزرگ دعوت کردند تا دست در دست هم کمیته ای برای حمایت از مبارزات همزنجیران خود در سمنان تشکیل دهند. در روزهای بعد سیل جانبداریها از بسیاری کارخانه ها و مراکز کار و تولید در سراسر ایران ارمغان راه مبارزه کارگران سمنان شد. طولی نکشید که اعتراض این کارگران به بارنشست. سرمایه داران تسلیم شدند و توده کارگر به سر کار خویش باز گشتند. (۱۰۹)

اعتصاب کارگران دخانیات تهران نیز در همین سال رخ داد. زمینه وقوع اعتصاب ماجرای بازدید دو مستشار امریکائی سازمان ملل از کارخانه بود. کارگران با اطلاع از خبر ورود مستشاران بدون فوت وقت در اعتراض به دخالتگریهای دولت امریکا در امور داخلی ایران دست از کار کشیدند، کارگاهها را تعطیل نمودند، در محوطه شرکت و خیابان های مجاور شروع به سر دادن شعار علیه امپریالیست های امریکائی و انگلیسی کردند. خبر تظاهرات کارگران به گوش نمایندگان امریکائی اعزامی سازمان ملل رسید و آنان مجبور به لغو برنامه دیدار خود گردیدند.

روز بیستم ماه دی این سال، شهر تهران شاهد **اعتصاب بسیار پرشکوه کفاشان** بود. در روزهای پیش از آن، یک کارگر کفاش به دست یکی از گروههای فاشیستی ضد کارگر و ضد چپ به قتل رسید. کشته شدن این کارگر سیل خشم و اعتراض تمامی همزنجیران کفاش وی را در سطح شهر جاری ساخت. کارگران فراخوان برگزاری تظاهرات صادر کردند و محل میتینگ خویش را مزار کارگر مقتول تعیین نمودند. در روز موعود بیش از ۳۰۰۰ نفر در این نمایش بزرگ حضور یافتند. کارگران کفاش، نمایندگان توده کارگر شاغل در راه آهن تهران، نمایندگانی از جانب کارگران سیلوه‌ها، چاپخانه ها، دخانیات، چیت سازی، سیمان، کوره پزخانه ها، ساختمان و برخی جاهای دیگر با نثار حلقه های گل بر مزار کارگر همزنجیر در این

۲۹۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

مراسم شرکت جستند. (۱۱۰)

در روز نهم بهمن سال ۱۳۳۱ سرمایه داران صاحب کارخانه کبریت سازی ممتاز تبریز سه کارگر معترض این مؤسسه را اخراج و بیکار کردند. تصمیم کارفرمایان با موج اعتراض و مقاومت کارگران شرکت و چند کارخانه دیگر مواجه گردید. ۳ روز بعد کارگران کارخانه های ممتاز، ظفرو کلکته چی شهر تبریز دست از کار کشیدند. آنها اعلام داشتند که تا بازگشت اخراج شدگان به سر کار، اعتصاب را ادامه خواهند داد. آنان همزمان خواستار افزایش دستمزدها، آزادی تشکلهای کارگری و خودداری دولت امریکا از دخالت در رخدادهای روز جامعه ایران شدند.

سوای آنچه گفته شد اعتصابات کارگری بزرگ دیگری نیز در این دو سال به وقوع پیوست که علی العموم با همبستگی و ابراز حمایت مؤثر کارگران کارخانه های مختلف از همدیگر همراه بود. کارگران صنایع پشم اصفهان در اسفند سال ۳۱ با طرح مطالبات خود دست به اعتصاب زدند. سرمایه داران با مطالبات کارگران مخالفت کردند، اما این اقدام کارفرمایان بلادرنگ با اعتصابات گسترده و زنجیروار کارگران کارخانه های ریسباف، زاینده رود، شهناز، شاهرضا، نختاب و وطن پاسخ گرفت. تقریباً تمامی مراکز مهم کار و تولید شهر تعطیل شد. کارگران یکی از پرشکوه ترین صحنه های همبستگی و اتحاد و هم‌رزمی را به نمایش نهادند. در همین کارزار متحد بود که آنها به صورت برنامه ریزی شده، به طور یکپارچه و سیل آسا چرخ کار و تولید را در کلیه کارخانه های حاشیه جنوبی زاینده رود از کار انداختند. همگی همصدا و همدوش وسائل کار خویش به دست، از کارخانه ها خارج شدند، از سی و سه پل گذشتند و در کرانه شمالی رودخانه در میدان معروف به مجسمه اجتماع کردند. جمعیت چندین هزار نفری کارگران در اینجا ضمن پافشاری بر خواست های هم‌رزمان خویش در کارخانه ممتاز، مجسمه شاه

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۹۷

جنایتکار را به زیر کشیدند و دریای خشم و قهر طبقاتی خود را بر سر تندیس این جلاد سرمایه فرو باریدند.

اعتصاب کارگران راه آهن در روز یازده مهرماه ۱۳۳۱، خیزش متحد کارگران کوره پزخانه های اطراف شهر تهران در تیرماه ۱۳۳۲، اعتصاب کارگران شرکت کنسروسازی شاهی در اعتراض به بیکار شدن همکاران همرزم خود در ۱۷ ماه فروردین ۱۳۳۱، اعتصاب ۲۷۰۰ کارگر دخانیات تهران در ۱۴ اردیبهشت همین سال که محاصره وسیع کارخانه توسط ارتش مزدور رژیم و مقاومت توده های کارگر در مقابل قوای سرکوب را به دنبال داشت، اعتصاب کارگران کارخانه هراتی در یزد در اعتراض به سطح نازل دستمزدها، در روز نهم خرداد سال ۱۳۳۱، اعتصاب کارگران کارخانه اقبال این شهر در روز دهم خرداد، با همین مطالبه و در اعلام همبستگی و همزیمی با کارگران هراتی، اعتصاب کارگران شرکت نساجی درخشان یزد در یک روز بعد و در همصدائی و همبستگی با همزنجیران خویش در دو کارخانه پیشین و بالاخره اعتصاب بزرگ کارگران نفت مسجد سلیمان در مردادماه سال ۱۳۳۱ را باید از جمله کارزارهای دیگر طبقه کارگر ایران در طول این دو سال به حساب آورد. اعتصاب اخیر با شبیخون بربرمنشانه نیروهای نظامی رژیم شاه و دولت مصدق رو به رو شد. کارگران مطابق معمول دست به مقاومت زدند. ارتش جنایتکار سرمایه با درندگی و قساوت تمام بر روی کارگران معترض آتش گشود. ۱۰ کارگر به ضرب گلوله مزدوران رژیم از پای درآمدند و جان دادند. شمار کارگران زخمی و مصدوم از ۵۰ نفر متجاوز گردید.

جمعبندی

فاصله تاریخی میان سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ حاوی تلخ ترین، دردناک

ترین و به طور قطع آموزنده ترین درس های مبارزه طبقاتی برای توده های کارگر ایران است. جامعه ایران در این ۱۲ سال همسان دوره پیش از استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخانی، از شکاف سقف حاکمیت، از بحران اقتصادی و اجتماعی دامنگیر نظام فئودال و پویه انکشاف کاپیتالیستی، از تعارضات و مناقشات میان قطب های قدرت سرمایه جهانی، از فروماندگی و استیصال حکومت کنندگان در مهار مبارزات استثمارشوندگان و ستمکشان، از شرایط آمیخته با کل این مؤلفه ها به اندازه کامل مالا مال بود. عمر دولتهای این دوره علی العموم به چراغ دم باد می ماند. کابینه های فروغی، سهیلی، احمد قوام، سهیلی برای بار دوم، ساعد، مرتضی قلی بیات، ابراهیم حکیمی، احمد قوام برای بار دوم، رضا حکمت، حکیمی برای بار سوم، عبدالحسین هژیر، محمد ساعد برای بار دوم، علی منصور، علی رزم آراء حسین علاء، محمد مصدق، احمد قوام برای بار سوم، محمد مصدق برای بار دوم، هر کدام چند ماه یا در بهترین حالت کمتر و بیشتر از یک سال زمام کارها را در دست گرفتند، اما هیچ کدام قادر به هیچ میزان چالش معضلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرکش روز نگردیدند. با همه اینها جنبش کارگری ایران نه فقط هیچ بهره ای از این فرصت تاریخی برای تشکیل صف مستقل طبقاتی و ضد سرمایه داری خود نگرفت که هر چه موحش تر در باتلاق توهم آفرینی و گمراهه پردازیهای بخش های مختلف ارتجاع بورژوازی، به ویژه بورژوازی اردوگاهی غرق شد. کارگران تا چشم کار می کرد در حال کارزار بودند اما عنان کارزارها به طور کامل در اختیار بورژوازی و در خدمت مفاصا حساب بخشهای مختلف این طبقه قرار داشت. شمار اعتصابات بسیار کثیر و خیره کننده و بیش از همیشه خونبار بود، اما این اعتصابات به جای آنکه میدان مشق قدرت مستقل طبقاتی، مدرسه شناخت و آگاهی ضد سرمایه داری و سنگر تعرض به شیرازه موجودیت نظام بردگی مزدی باشند، بیش از هر چیز سکوی نمایش قدرت این یا

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۲۹۹

آن بخش بورژوازی می شدند. تشکل های کارگری فراوانی زاده شدند و رشد کردند، اما بیشتر آنها متولد می گردیدند تا خاکریز تعرض بخشی از بورژوازی علیه بخشی دیگر باشند.

سرمایه ستیزی خودانگیخته توده های کارگر، اگر در دوره پیش از کودتای سیاه سوم اسفند یگراست پای نهال کمونیسم خلقی لنینی قربانی شد، در این دوره (۲۰ تا ۳۲) به گونه فاجعه بارتری شکار دیو قدرت و سود ارتجاع بورژوازی اردوگاهی گردید و هر چه سهمگین تر از هر میزان رشد و بالندگی رادیکال ضد سرمایه داری باز ماند. شاید موجزترین و ساده ترین بیان برای داوری کارنامه این دوره حیات جنبش کارگری و به طور خاص کارزار واقعی طبقاتی و ضد بردگی مزدی این جنبش آن باشد که بگوئیم هر چه کارگران کردند، با آنچه باید برای هموارسازی راه تشکیل صف مستقل ضد کار مزدی خود، سازمانیابی آگاه سرمایه ستیز خود، ارتقاء سطح شناخت طبقاتی و مارکسی و ضد سرمایه داری خود، تدارک اعمال قدرت رادیکال طبقاتی خودمی کردند، آری با همه این ها بی ربط بود. در طول این دوره کارگران در نقطه، نقطه کشور با رساترین صدا فریاد آزادی سر دادند، اما همه جا آزادی را با سر حزب توده و اردوگاه معنی کردند، در درون هر محفل، هر جمع، هر محله، هر تظاهرات، شور و احساس و هیجان استثمارستیزی را یله ساختند اما مبارزه با استثمار و استثمار شدن را با چشم سران اردوگاه و حزب توده نظر انداختند. اهمیت متشکل شدن را در هر کوی و برزن فریاد زدند و بر سینه هر دیوار حک کردند، اما آنچه را زیر این نام به ذهن و پراتیک جنبشی خود راه دادند همان بود که اردوگاه و حزب توده می گفت. شعارهای آسمانکوب ضد فاشیسم سر دادند، اما فاشیسم را فقط در هیأت نیروهای دشمن اردوگاه بر مردمک چشم خویش انداختند. زیر مهمیز آموزشهای گمراهساز حزب توده شب و روز از حقوق، قانون، مدنیت، نظم، امنیت، تأمین اجتماعی، رفاه، برابری و فراوان

مفاهیم اجتماعی این نوعی گفتند اما کل اینها را با چشم و مغز و قاموس و ملاک ارتجاع بورژوازی کاویدند و به آرشیو ذهن و پروسه کارزار روز خود پمپاژ نمودند. کارگران در این دوره، در دل این فرایند، در متن آنچه انجام دادند و آموختند و جنبش روز خود کردند، نه فقط هیچ میلیمتری به سمت مبارزه واقعی علیه سرمایه داری پیش نرفتند که بالعکس از مسیر سرمایه ستیزی و مبارزه واقعی طبقاتی دورتر و مهجورتر شدند. استثمار شدن توسط سرمایه در شکل برنامه ریزی اردوگاهی سرمایه داری را رهائی از استثمار پنداشتند!! اسارت و سقوط از هستی آزاد انسانی در سیطره حاکمیت و قدرت سرمایه داری دولتی را رهائی واقعی انسانی به حساب آوردند!! فاشیسم را ضد فاشیسم تلقی کردند، انحلال هستی اجتماعی و انسانی خود در ساختار نظم بردگی مزدی را بهشت سوسیالیسم و دورنمائی رهائی بشر انگاشتند. کشتار حقوق اولیه انسانی توسط سرمایه را معیارها و مبانی حصول حقوق متعالی خویش ارزیابی نمودند. کارگران در این سالها هر چه آموختند تعبیر بازگونه واقعیت ها بود و درست به همین دلیل با هر گام خویش گامها از مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری فاصله گرفتند.

نیاز به گفتن نیست که توده های کارگر به درستی، کمترین میزان کاهش فضای اختناق و دوره های تاریخی معینی مانند پیش از کودتای سوم اسفند یا فاصله زمانی میان سال های ۲۰ تا ۳۲ را فرصتی برای سرازیری سیل وار خودانگیزختگی ضد سرمایه داری خود دیدند. آنها بسیار درست، بسان سیلاب سرکش مهار شده در پشت سدهای اختناق و سرکوب، هر روزنه ای در سد را منفذی برای طغیان نارضائی و قهر خود علیه استثمار، ستم و نابرابری کردند. این نیز کاملاً درست است که آنچه آنان به سپهر کارزار پمپاژ می نمودند، ضدیت با سرمایه بود. ضدیتی که می توانست جنبش آگاه شورائی ضد کار مزدی آحاد کارگران گردد و می توانست منجمد شود، بپوسد، در ضدیت با خود قرار گیرد، همیزم خشک مطبخ اربابان سرمایه و

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی/۳۰۱

سود و قدرت گردد. چماق دست دشمنان برای قلع و قمع رویکرد ضد کار مزدی توده های طبقه آنان شود.

جنبش کارگری ایران در فاصله سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نیز مثل دوره قبل، سرنوشت دوم را پیدا کرد و بورژوازی اردوگاهی با آن چنین نمود. یک بار دیگر تأکید کنیم که عناصر موسوم به فعالین سرشناس کارگری چه در این دوره و چه در دوره پیش از دیکتاتوری هار رضاخانی در تحمیل این سرنوشت بر طبقه کارگر نقش مؤثر بازی نمودند. افتخاری ها، حجازی ها، امیدها، دهگان ها، آوانسیان ها و همانندان به رغم همه تفاوت هائی که با هم داشتند، در طول این دو دوره، آگاهانه یا ناآگاهانه، منفعت طلبانه یا فداکارانه و ایثارگرانه، در مجموع، نه فقط کمکی به بالندگی جنبش ضد سرمایه داری طبقه خویش نکردند که ظرفیت این جنبش را سکوی چانه زنی بخشهای مختلف ارتجاع بورژوازی با هم ساختند. در دورساختن بیش و بیشتر این جنبش از ریل مبارزه ضد سرمایه داری تأثیر جدی گذاشتند و سرمایه ستیزی خودجوش طبیعی اش را طعمه حریق حرص و آز احزاب بورژوازی نمودند. بحث فقط بر سر آموزشهای غلط و راهبردهای گمراهساز نیست. مطالعه هر ورق تاریخ حوادث این سال ها حدیث وقوع تراژدی های غم انگیز است. حدیث زندگی و مبارزه چند میلیون کارگر است که همه چیزشان را، کل قدرت پیکار و اثرگذاری و میدان داری خود را در اختیار بورژوازی قرار دادند و از مبارزه واقعی طبقاتی دور کردند.

در طول این دوازده سال برخلاف غالب پندارها و متضاد با آنچه در مقابل چشم ها ظاهر می شود، تنها چیزی که وجود نداشت و کورسوئی از آن ساطع نبود، پرتوی، اثری، اخگری از جدال واقعی سازمان یافته و آگاه طبقه کارگر با نظام بردگی مزدی بود. در هیچ دوره ای تا این حد و به این مقدار، سیل نیرومند سرمایه ستیزی خودپوی کارگران راهی برهوت خشک کاسبکاری ها و تسویه حسابهای احزاب و رویکردهای درون طبقه بورژوازی

۱۳۰۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

نشد. حزب توده و جب به وجب اعتراضات روز توده های کارگر را وسیله کسب و کار خود کرد. اگر در زیر چتر هارترین دیکتاتوری ها، این کارگران در پویه کارزار روزمره خود این یا آن خواست نازل معیشتی را بر سرمایه داران و دولت آنها تحمیل می کردند، در این ۱۲ سال حتا همین سطح نامحسوس اعمال قدرت و رویارویی با سرمایه را در جنگ و دعوای میان بلوک بندی های بورژوازی گم کردند. کارگران خواستار افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار می شدند اما مبارزه ای که برای تحقق همین انتظارات نازل راه می انداختند، به جای آنکه قدرت جمعی آحاد طبقه آنان را به نمایش گذارد، لباس شوکت حزب می پوشید، دکه فروش کالاهای حزب می گردید، آنها خود چیزی به دست نمی آوردند، بورژوازی بود که قدرت خود را به رخ حریف می کشید. از این بدتر توده های کارگر حتا احساس اعمال قدرت هم نمی نمودند، به این می اندیشیدند که حزب توده را و بورژوازی متحزب اردوگاهی را تا چه میزان توان و ظرفیت چانه زنی تقدیم کرده اند. کارگران پشت سر حزبی صف بستند که به هر چه ربط داشت و هر نیرو یا طبقه اجتماعی را نمایندگی می کرد، به آنان و به زندگی، کار، استثمار و آینده آنان هیچ ربطی نداشت و هیچ گوشه ای از مصالح و خواسته های معیشتی، رفاهی یا اجتماعی آنها را نمایندگی نمی نمود. حزبی که یگانه تفاوتش با ماشین دولتی سرمایه داران و احزاب رقیب در این بود که راه و رسم منحل ساختن جنبش کارگری در گورستان نظم سرمایه، فروش قدرت پیکار طبقه کارگر به رژیم و حریفان و نردبان نمودن این قدرت برای ورود به ماشین دولتی سرمایه را از همه بهتر می دانست و محیلانه تر جامه عمل می پوشاند. رخدادهای این سالها در بخش غالب خود حدیث سرنوشت جنبشی بود که آرمان رهائی انسان از هر قید ماوراء خویش را در کوله بار رسالت تاریخی و طبقاتی خود داشت اما بدون هیچ دریغ به هر جرثومه فریب بورژوازی اقتدا و تمکین می کرد!! در آذربایجان سنگهای هرم اعتبار و توان رقابت بورژوازی اردوگاهی را بر کرده های خود حمل نمود، به

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۳۰۳

فرمان همین بخش بورژوازی خدم و حشم برپائی حکومت خودمختار شد، کفه توازن اردوگاه در مقابل امپریالیست های رقیب را سنگین نمود، این کار را در سراسر ایران به شکل ها و شیوه های دیگر دنبال کرد. فقط نیروی کارش را شبه رایگان تسلیم صاحبان سرمایه نمی نمود. از آن بدتر، تمامی توان پیکار طبقه اش را به جای آنکه علیه موجودیت سرمایه داری به صف نماید ساز و کار قدرت بورژوازی علیه خویش می ساخت.

جلوداران واقعی این برهوت فرسائی، توده وسیع بی سواد و عامی و درس ناخوانده کارگر نبود. اینان مسلماً غوطه ور دریای توهم و بی دانشی طبقاتی بودند اما برای یافتن راه، چشم در چشم همزنجیران مجرب تر و داعیه دار خود داشتند، به حرف اینان گوش می دادند و بدبختانه همین جماعت دوم بود که بی دریغ آدرس بورژوازی اردوگاهی را پیش روی توده کثیر طبقه خویش پهن می نمود. اولی ها آگاهی نداشتند، دومی ها داشتند اما نه شعور و شناخت ضد سرمایه داری که آنچه سرمایه به مثابه افکار، باورها و اعتقادات پاسدار حریم ارزش افزائی خود، تبخیر و به ذهن آنها پمپاژ می نمود. طبقه کارگر ایران از این لحاظ بار مصیبتی عظیم را به دوش کشید. لایه ظاهراً آگاه تر و پیشروترش بیش از سایر لایه ها سر بورژوازی بر تن داشت. نباید منکر شد که فشار حقارت های عظیم اجتماعی برخی عناصر این لایه را وا می داشت تا آویختن به رجال حزبی و نخبگان سیاسی بورژوازی را سکوی اعتبار خود کنند و به جای تلاش برای بالیدن و پرورش و بلوغ سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود و همزمانشان، راه این بالیدن و پوئیدن و پیکار را سد سازند، به حزب بالای سر خود آویزند و میل لنگ اتصال جنبش کارگری به این یا آن حزب بورژوازی گردند.

تشخیص اینکه حزب توده یا کل چپ اردوگاهی در همه راهبردها، تحلیل ها، سیاست گذاری ها، تاکتیک ها و کل پراتیک اجتماعی و سیاسی خود بخشی از ارتجاع بورژوازی و ضد پویه پیکار ضد سرمایه داری کارگران

۱۳۰۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

بود، شعور متعالی عجیب و غریبی نیاز نداشت. «حجازی‌ها» و «آوانسیان‌ها» و خیلی از کارگران حزب نشین با اندک تعمق لازم می‌توانستند این حقیقت را دریابند، می‌توانستند با منحل شدن جنبش طبقه خود در آنچه بورژوازی اردوگاهی پیش می‌کشید به سهم خود مقابله کنند، این را نیز فراموش نکنیم که جنبش کارگری ایران در این دوره فقط به حزب توده و اردوگاه نیویخت. به اندازه کافی به احزاب دیگر بورژوازی، به لیبرال‌ناسیونالیست‌ها و مصدق و کمپین‌های او برای توزیع متوازن تر اضافه ارزش‌ها میان قشرهای مختلف بورژوازی داخلی و جهانی نیز دخیل بست!! قیام ۳۰ تیر و وقایع گوناگون دیگری که این احزاب را توان هم‌آوردی با رقبای طبقاتی تفویض می‌نمود با سیلِ پرخروش توهم‌توده‌های کارگر آبیاری می‌شد و به بار می‌نشست. تقریباً همه ۲۹ نفر کشته‌شدگان قیام ۳۰ تیر در تهران کارگر بودند.

فاصله زمانی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ با کودتای سیاه ۲۸ مرداد به نقطه پایان خود رسید. طوفان دهشت و کشتار و سرکوب بعد از کودتا طومار عمر دوره مذکور را در هم پیچید و این در شرایطی رخ داد که طبقه کارگر ایران از این فرصت طلایی ۱۲ ساله، نه فقط هیچ طرفی نبسته بود، که پرداخت سهمگین‌ترین غرامت‌ها را نیز بر دوش نسل‌های آتی خود بار می‌دید. جنبش کارگری در زمینه بنای صف مستقل پیکار سازمان‌یافته شورائی‌آحاد توده‌های خود، هیچ سنگی بر روی سنگ‌نهاد، هیچ توشه‌ای نگرفت که زادراه مبارزه فرزندان خود سازد. هیچ حدیث شیرینی برای آیندگان نداشت و هیچ درس و تجربه‌ای از هیچ پیروزی تسلیم نسل بعدی کارگران ننمود. ضرورت و مبرمیت کالبدشکافی ژرف مارکسی و ضد کار مزدی شکست‌های سرنوشت‌سازش تنها میراث مفیدی بود که پیش پای این نسل پهن می‌کرد.

فصل پنجم / سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی / ۳۰۵

توضیحات

۸۴. پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۳۵۲
۸۵. گروه جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۹۴
۸۶. همان کتاب، همان صفحه
۸۷. منبع بالا، ص ۱۵۰
۸۸. حزب توده، روزنامه رهبر، شماره ۳۷۲، هشتم شهریور ۱۳۲۳

۱۳۰۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

۸۹. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۳۲۸
۹۰. اکبر آذربایجانی، نبرد قدرت های بزرگ و قیام کارگران اصفهان
۹۱. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۱۴
۹۲. علی منوچهری و مهدی احمدی، اعتصابات کارگری دوره مصدق، پیام بهارستان، دفتر دوم، شماره ۵
۹۳. یوسف افتخاری، کتاب خاطرات، ص ۹۹
۹۴. جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۹۷
۹۵. اکبر آذربایجانی، نبرد قدرت های بزرگ و قیام کارگران اصفهان
۹۶. همان منبع
۹۷. جامی، گذشته چراغ راه آینده ص ۱۹۷
۹۸. فرقه دموکرات آذربایجان، روزنامه آذربایجان شماره ۹
۹۹. جامی، گذشته چراغ راه آینده، ۳۱۰
۱۰۰. حزب توده، روزنامه رهبر، شماره ۸۷۲، اعلامیه کمیته مرکزی
۱۰۱. حزب توده، روزنامه رهبر، ۱۴ خرداد ۱۳۲۴
۱۰۲. شورای متحده کارگری، روزنامه ظفر، ۱۵ خرداد ۱۳۲۴
۱۰۳. در مورد عضویت زنده یاد «علی امید» در حزب توده منابع مختلف روایت های متفاوت دارند. بعضاً عضویت و پای بندی وی به حزب را تأیید و بعضاً نفی می کنند.
۱۰۴. بنیاد کار، اعتصابات کارگری در ایران
۱۰۵. سندیکای کارگران فلزکار مکانیک، تاریخچه اتحادیه کارگران معدن شمشک
۱۰۶. عبدالصمد کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی ایران، بخش دوم، ص ۳۲
۱۰۷. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۷۱
۱۰۸. همان کتاب، ص ۱۶۹
۱۰۹. حزب توده، روزنامه دژ، شماره های ۶۲۱ و ۶۲۶ مرداد ۱۳۳۱
۱۱۰. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۷۱

فصل ششم

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا رفرم ارضی بورژوازی

کودتای سپاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فقط سقوط یک دولت متزلزل بورژوازی و روی کار آمدن یک دولت هار میلیتاریستی این طبقه نبود. مجرد سرکوب جنبش کارگری، کشتار نیروهای اپوزیسیون، استقرار فضای رعب و وحشت، آکندن زندان ها از فعالین سیاسی و حوادث مشابه هم برای توصیف همه وجوه و عوارض کودتا کفایت نمی نمود. بخشی از بورژوازی جهانی، چه داخلی و چه امپریالیست های شریک و حامی این طیف کودتا کردند تا پویه انکشاف و تسلط سرمایه داری در ایران را مطابق الگوی مقبول خود برنامه ریزی کنند، تا پایه های قدرت سیاسی سرمایه در این جا را بر پایه نسخه پیچی دلخواه خویش مستقر سازند. تا مهار و حمام خون جنبش کارگری را آنسان که مقتضای چرخه ارزش افزائی سرمایه در حوزه استثمار نیروی کار شبه رایگان است تضمین نمایند. تا تأثیرگذاری حداکثر بر تقریر و تعیین مکان سرمایه داری کشور در تقسیم کار جهانی سرمایه و تنظیم هر چه مطلوب تر موقعیت ژئوپولتیک جامعه ایران در استراتژی سراسری قطب غربی سرمایه داری را لباس اجرا پوشانند. کودتاگران اقارب طبقاتی حاکم روز خود، مصدق و جبهه ملی را فاقد توان کافی برای مفاصا حساب قطعی با رقبای اردوگاهی می دیدند، اما مشکل آنها نه فقط مصدق نبود که حتا اردوگاه نیز نمی توانست باشد. هدف واقعی کودتا حصول همه اهداف

بالا بود، اما هر گام پیشروی در نیل به این هدف ها، در گرو تسویه حساب جدی با جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر قرار می گرفت. پیش تر به اندازه لازم توضیح دادیم که پایان جنگ امپریالیستی دوم تغییر بارز کفه توازن قوا به نفع بورژوازی اردوگاهی در سطح جهان را همراه داشت. فاصله زمانی میان سقوط رضاخان تا وقوع کودتا چگونگی فراز و فرود همین تغییر را در جامعه ایران در معرض دید همگان قرار داد. حزب توده در ساختار قدرت سیاسی این دوره حضور مؤثر نداشت اما در پهنه حوادث جاری جامعه اثرگذارترین نقش ها را بازی می کرد. وضعیتی که برای رژیم شاه و حامیانش نمی توانست قابل تحمل باشد. دست بالای بورژوازی اردوگاهی در پیچ و خم رویدادها اگر در عالم واقع شیرازه وجود جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به گونه ای فاجعه بار از هم می پاشید، اما از منظر رژیم شاه و امپریالیست های غربی فرصتی برای اوجگیری انتظارات و مبارزات کارگران و پرواز شبخ کمونیسم در سپهر زندگی این طبقه محسوب می شد!! بورژوازی ایالات متحده با شتاب تمام، پیچ و خم ظهور خود به مثابه عظیم ترین قدرت امپریالیستی روز دنیا را پشت سر می نهاد. سرمایه داران امریکائی و دولتهای آنها موقعیت مسلط سرمایه های خود در حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران و نقش قاهر و مستولی خود در ساختار قدرت سیاسی این کشور را نیاز حتمی تضمین این هدف می دیدند.

کودتا رخ می داد تا طومار حوادث جاری سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را به طور کامل در هم بندد، هموارساز راه تبدیل ایران به یک جامعه سرمایه داری حوزه پیش ریز بی مهار سرمایه های غربی به ویژه امریکائی و دژ محکم میداننداری بورژوازی امریکا در خاورمیانه و حتا جهان شود. یک سال پس از وقوع کودتا سیل سرمایه های امریکائی اندک، اندک به حوزه انباشت داخلی ایران سرازیر شد و در این گذر مطابق معمول شکار بیشترین اضافه ارزش های نفتی و عزیزت از ذخائر سرشار و پرسود انرژی را پل مناسبی

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی/ ۳۰۹

برای ورود به قلمروهای دیگر دیدند. بر اساس توافق میان رژیم کودتا در یک سوی و دولت های ایالات متحده و بریتانیا در سوی دیگر، کنسرسیومی مرکب از چند تراست عظیم الجثه نفتی تأسیس گردید. ۵ کمپانی غول پیکر امریکائی ۴۰ درصد سهام این کنسرسیوم را به خود اختصاص دادند، کمپانی های بزرگ انگلیسی نیز مالک همین حدود سهام شدند. ظهور موفق و دلخواه سرمایه دارای ایران به عنوان یک حلقه مهم زنجیره استراتژی و سراسری قطب غربی سرمایه جهانی، در گرو برنامه ریزی، تدارک و ساز و کارهای زیادی در زمینه های مختلف بود. تضمین مطمئن ثبات سیاسی و استقرار یک آرامش گورستانی جامع الاطراف و حتی المقدور با دوام، برای بخش مسلط بورژوازی ایران و شرکای امپریالیستی اش بیشترین اولویت را احراز می کرد. رژیم شاه کل توان خود را به کار گرفت تا آخرین بازمانده های مقاومت جنبش کارگری را در هم کوبد، مهمتر از هر چیز رشته های ارتباط جنبشی میان توده های کارگر را قیچی نماید. در همین راستا متراکم ترین و سهمگین ترین فضای رعب و دهشت را بر زندگی کارگران مستولی کرد، تا از این طریق خیال از سرگیری مبارزات یا معماری بنای تازه کارزار علیه سرمایه و سرمایه داران و دولت بورژوازی را از سر توده های کارگر خارج سازد!! محیط کار و استثمار کارگران یکسره پادگانی شد. تمامی فعالین کارگری راهی سیاهچال گردیدند، عده ای تسلیم چوبه دار شدند و خیلپها به شکلهای، دیگر سر به نیست شدند.

گام همزمان این سرکوب ها، تحکیم و توسعه روزافزون پایه های دیکتاتوری هار پلیسی و امنیتی در یک سوی و افزایش ظرفیت نظامی گری و ابزار قدرت میلیتاریستی رژیم در سوی دیگر بود. در فاصله میان سال کودتا (۱۹۵۳) تا ۱۹۶۱ (۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰) بیش از ۶۵ میلیارد ریال صرف خرید انواع سلاحها و ساز و برگ های نظامی گردید. رژیم برای تأمین هزینه خرید این تسلیحات فقط در یک فقره ۲۰۰ میلیون دلار وام از دولت امریکا

دریافت نمود. (۱۱۱) عضویت در «پیمان بغداد» اقدام دیگری بود که رژیم انجام داد تا موقعیت خود به مثابه یک باروی نظامی کارآمد در زنجیره تسلط جوئی بورژوازی ایالات متحده و شرکا را به اثبات رساند. این پروتکل که بعدها با وقوع کودتای عبدالکریم قاسم در عراق و خروج این کشور از آن، به نام «سنتو» معروف گردید، دولت های ایران، ترکیه و پاکستان را در جرگه متحدان نظامی امریکا و انگلیس قرار می داد. سازمان «آتلانتیک شمالی» (ناتو) را به اتحادیه میلیتاریستی اقمار آمریکا در شرق آسیا موسوم به «سیتو» متصل می ساخت و آسیای میانه و خاورمیانه را منطقه استقرار زرادخانه ها و حضور نظامی بورژوازی آمریکا و متحدانش می کرد. رژیم شاه همزمان دست به کار تحکیم پایه های قدرت «ساواک» شد و این دستگاه اختاپوسی قهر پلیسی را به تمامی امکانات لازم برای شکار هر تلاش مخالف خود، نه فقط در فاصله مرزهای داخلی که در خاورمیانه و کل دنیا تجهیز نمود. سرمایه گذاری وسیع دولتهای میراث دار کودتا در عرصه های نظامی و پلیسی از یک سوی موقعیت طبقه سرمایه دار ایران و امپریالیست های غربی را به لحاظ زمینگیرسازی جنبش کارگری، چالش کمونیسم طبقه کارگر، رفع خطر بورژوازی اردوگاهی و لاجرم دستیابی به ثبات گورستانی لازم برای پیش ریز هر چه بیشتر سرمایه استحکام بخشید و از سوی دیگر بر دامنه فقر، فلاکت و بی خانمانی توده های کارگر و سایر استثمارشوندگان روز به گونه ای فاحش افزود.

بورژوازی امریکا با پرداخت وام های فوق، خواه به صورت مستقیم و خواه از طریق نهادهای عظیم مالی بین المللی، فقط حجم زیادی از تولیدات سالانه سلاح خود را در بازار داخلی ایران به فروش نمی رساند، بخش مهمی از این وامها، سرمایه هائی بودند که به حوزه انباشت داخلی کشور سرازیر می شدند و ارقام ایدآل سودهای خود را هم از تشدید هر چه موحش تر استثمار فروشندگان نیروی کار و لایه دهقانان فقیر در حال خلع ید و زوال

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی/ ۳۱۱

ایران تأمین می کردند. در طول این مدت کسری بودجه سالانه رژیم شاه هر سال بیش از سال پیش شد و میزان آن در پایان دهه ۳۰ خورشیدی به سالی ۳ میلیارد ریال رسید. (۱۱۲) حجم بدهی های دولت های این دوره به «بانک ملی» نیز تا حدود ۳ برابر بالا رفت و از رقم ۲۷ میلیارد ریال گذشت. (۱۱۳) در همین راستا میزان وامهای دریافتی رژیم از مؤسسات مالی بین المللی و دولت های امپریالیستی سال به سال رکورد شکست و مرز یک میلیارد دلار را پشت سر نهاد. (۱۱۴) ارقامی که طبقه کارگر ایران باید از سفره بی نان کودکان خویش پرداخت می کرد و همزمان با تحمل استثمار هولناک تر، اضافه ارزش های معادل بهره و سود آن ها را نیز تولید می نمود. قحطی، فقر، گرسنگی، بیماری و بی خانمانی سراسر جامعه را در کام خود فرو کشید. صدها هزار کارگر بیکار یا دهقان خلع ید شده زیر بار این مصیبت ها خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و برای فروش نیروی کارشان راهی شیخ نشین های جنوب خلیج و سایر جاهای دیگر دنیا گردیدند. رژیم در سال ۱۳۳۴، با همدلی شرکای امریکائی طرحی را زیر نام «برنامه هفت ساله دوم» به تصویب رساند. بودجه مورد نیاز اجرای طرح ۸۴ میلیارد ریال برآورد گردید. رقمی که سه و نیم برابر کل بودجه برنامه هفت ساله اول بود. (۱۱۵) بر اساس پیش بینی ها و آنچه که در عمل رخ داد حدود ۷۵٪ هزینه های طرح را اضافه ارزش های نفتی تضمین می کرد. ۲۵٪ مابقی نیز از محل دریافت وام تأمین می شد. (۱۱۶) از کل رقم مذکور ۸/۳۹ درصد به احداث راه آهن، بنادر، فرودگاه و سایر تأسیسات پایه ای مشابه اختصاص یافت ۱/۳۱٪ در حوزه سد سازی، آبیاری، تهیه ماشین آلات کشاورزی و «عمران دهات»! پیش ریز گردید و بالاخره ۸/۱۱٪ هم برای گسترش صنایع نساجی، قند، سیمان و سایر بخش های صنعتی منظور شد. (۱۱۷)

تأسیس و راه اندازی سد معروف «دز» مهم ترین مکان را در بخش

۳۱۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

کشاورزی پروژه هفت ساله تشکیل می داد. نهاد موسوم به «سازمان برنامه و بودجه کل کشور» در طول اجرای طرح رقم بسیار سهمگینی وام به میزان ۳ میلیارد و سیصد میلیون ریال روز، از دولت ها و بنگاههای عظیم مالی بین المللی دریافت نمود. (۱۱۸) سد «دز» یکی از مؤثرترین اهرم های توسعه انباشت سرمایه در حوزه های مختلف کشاورزی و صنعت و دامداری در منطقه خوزستان و استانهای همجوار بود. رژیم از این طریق، سرشارترین منابع آب و برق و امکانات لازم را با ارزان ترین بهای ممکن در اختیار کمپانی های بزرگ سرمایه گذاری اعم از داخلی، خارجی و مختلط قرار می داد. متعاقب تأسیس این سد و راه افتادن شبکه های سراسری آب و برق ناشی از آن، در طول دهه ۴۰ و سال های پس از رفرم ارضی بورژوازی، دهها مجتمع بزرگ کشت و صنعت متعلق به سرمایه داران ایرانی و شرکای خارجی آن ها در نواحی دزفول و هفت تپه و شهرهای دیگر شروع به کار کردند. عظیم ترین مراکز تولید فولاد و نورد لوله در دست احداث قرار گرفت و خوزستان به یکی از قطب های مهم استثمار نیروی کار تبدیل شد. دولت هائی که در فاصله میان کودتای ۲۸ مرداد تا شروع دهه ۴۰ بر سر کار آمدند، همگی دریافت وام از مؤسسات مالی بین المللی برای اجرای برنامه اقتصادی سوم را سرلوحه کار خود قرار دادند. این وام ها کلاً نقش صدور سرمایه به بازار داخلی کشور را ایفاء می کرد. سرمایه هائی که بر حسب مقدار خود و در چهارچوب قوانین توزیع سودها میان بخشهای مختلف سرمایه، سهم خود را از اضافه ارزشهای سالانه تولید شده توسط توده های کارگر ایران تصاحب می نمودند.

در برنامه اقتصادی مذکور از کل ۱۴۰ میلیارد ریال هزینه های پیش بینی شده، ۴۰ میلیارد ریال از منبع اخذ وام تعیین گردید. بیشترین ارقام هزینه ها به توسعه زیرساخت های استراتژیک مورد نیاز سرمایه گذاری ها اختصاص یافت. در طول این مدت رژیم سه پروتکل مهم دیگر برای

استخراج، تولید و صادرات نفت خارج از حوزه تحت تسلط کنسرسیوم با تراست های بزرگ نفتی دنیا امضاء کرد. قرارداد با کمپانی ایتالیائی «آنی آجیپ» یکی از این سه تا بود. به موجب این پیمان نامه کمپانی مذکور از تمامی حقوق و امتیازات لازم برای اکتشاف و استخراج نفت و گاز در سرزمین وسیعی به مساحت ۲۳ هزار کیلومتر مربع برخوردار می گردید. (۱۱۹) منابع نفتی بلوچستان، ذخائر نفت و گاز زیر آب های خلیج فارس و نواحی مشرق کوههای زاگرس در این قلمرو قرار داشتند. دومین قرارداد، میان رژیم و کمپانی نفتی (پان آمریکن پترولیم کورپریشن) منعقد گردید. سطح اراضی تحت شمول پروتکل ۱۹ هزار کیلومتر مربع بود. قرارداد سوم با شرکت نفتی کانادائی موسوم به «سپ فایرپترولیم» به امضاء رسید و کشف و استخراج نفت در منطقه ای به مساحت ۱۰۰ کیلومتر مربع در حوالی دریای عمان را زیر پوشش قرار می داد. معاهدات، برنامه ها و سرمایه گذاری های بالا در شکل های مختلف لکوموتیو توسعه انباشت سرمایه می شدند. حصول وام از دولتها و بنگاه های عظیم مالی بین المللی همان گونه که گفته شد به مثابه یک اهرم گسترش حوزه های پیش ریز سرمایه ایفای نقش می کرد. همزمان و مهم تر از آن، اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر، از جمله اضافه ارزش های نفتی با شتاب روند افزایش می پیمود و نقش آنها در گسترش دامنه انباشت سرمایه بیشتر و تعیین کننده تر می گردید. در فاصله زمانی میان ۱۳۳۳ تا سال وقوع رفرم ارضی امپریالیستی فقط سهم بورژوازی ایران در ارزش اضافی بخش نفت از ۳۴ میلیون دلار در سال به رقم سالانه ۴۳۷ میلیون دلار رسید. (۱۲۰) افزایشی حدود ۱۳ برابر که به نوبه خود بیشترین تأثیر را در توسعه میزان سرمایه گذاری های دولتی و خصوصی بر جای می نهاد. از اینها که بگذریم حجم سرمایه های خارجی تحت مالکیت مستقیم بنگاهها، شرکت ها و تراست های عظیم صنعتی و مالی بین المللی که به حوزه های انباشت داخلی

۳۱۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

سرازیر بود هر روز از روز پیش فزون تر گردید.

دو سال پس از کودتای سیاه، در دوره نخست وزیری حسین علاء طرحی زیر نام « قانون سرمایه گذاری های خصوصی خارجی در ایران » از تصویب مجلس گذشت. مطابق این مصوبه هر سرمایه دار یا تراست مالی و صنعتی خارجی می توانست به صورت مستقل یا در مشارکت با سرمایه داران ایرانی هر میزان سرمایه را که بخواهد در هر عرصه ای پیش ریز نماید. صاحبان سرمایه مجاز بودند که هر گاه اراده کنند کل سرمایه و سود خود را از کشور خارج سازند. به دنبال تصویب این لایحه و صد البته تمامی تسهیلات، شرائط و امکاناتی که به یمن تشدید دهشتبار استثمار توده های کارگر فراهم آمده بود، میزان ورود سرمایه ها به ایران به صورت انفجاری افزایش یافت. آنسان که در طول کمتر از ۳ سال بیش از ۱۰۸۴ کمپانی خارجی با مقادیر کلان سرمایه در صنعت، کشاورزی، راهسازی، معادن و بخشهای دیگر به پارو نمودن اضافه ارزشها پرداختند. از این تعداد بیش از ۵۰۰ شرکت تابعیت آمریکائی و انگلیسی داشتند و مابقی را کمپانیهای آلمانی، فرانسوی، ژاپنی و سویسی تشکیل می دادند. گفتنی است که میزان اضافه ارزشهائی که این مؤسسات فقط در طول سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷ خورشیدی) نصیب خود ساختند از رقم یک میلیارد دلار آمریکا تجاوز کرد. رقمی که با کل هزینه های برنامه هفت ساله اقتصادی رژیم شاه برابری می نمود.

(۱۲۱) تصویب این نوع لوایح در سالهای بعد نیز متناسب با نیازهای گام به گام پویه گسترش روزافزون سرمایه داری ادامه یافت. در سال ۱۳۳۸ مجلس بورژوازی محدودیت مشارکت سرمایه های خارجی در مؤسسات بانکی ایران را به کلی ملغا نمود. این امر به نوبه خود هجوم سرمایه های آمریکائی و اروپائی برای تأسیس بانک های مختلف در کشور را به دنبال آورد. دو بانک « صنایع و معادن » و « ایران و فرانسه » در همین سال با سرمایه مشترک داخلی و خارجی ایجاد شدند. در بانک نخست بیش از ۴۰

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی/ ۳۱۵

درصد سهام به سرمایه داران آمریکائی تعلق داشت و در بانک دوم دولت فرانسه یکی از دو سرمایه گذار اصلی به حساب می آمد. سومین بانک نیز که یک سال بعد تأسیس گردید با سرمایه مشترک ایران و انگلیس شروع به کار نمود. (۱۲۲)

شیوه تولید سرمایه داری با گام های پرشتاب پایه های تسلط خود بر تار و پود کل اقتصاد و فراساختارهای اجتماعی کشور را استوار کرد. بقایای نظام فئودال زیر مهمیز الزامات این روند شروع به کشیدن نفس های آخر نمود. سرمایه داری در هر گام خودگستری خود هزاران دهقان تهیدست خلع ید شده را از پروسه کار و زندگی روز خود کند و با هویت نوین برده مزدی، روانه بازار کار ساخت. جمعیت کثیر کارگران مزدی راهی شهرها از ظرفیت مراکز کار و تولید و مؤسسات تازه تأسیس سرمایه داری بسیار بیشتر بودند. بیکاری رو به اوج رفت. گرسنگی بر پیکر عریان بیکاران، خلع ید شدگان و دهقانان فقیر تازیانه مرگ فرود آورد، حواشی شهرهای بزرگ از حلبی آبادها، حصیرآبادها، زورآبادها، کپرآبادها، «دولت آبادها»، یافت آبادها، خاک سفیدها و فراوان محلات مشابه دیگر پر شد. سرمایه در اینجا می بالید و سرمایه داری تار و پود شکلهای تولیدی پیشین را در خود ذوب می نمود، اما مثل همه جاهای دیگر دنیا و همسان تمامی مقاطع تاریخ توسعه خود، برای توده های کارگر فقط گرسنگی، آوارگی، بی مسکنی، فلاکت، برهنگی، فقر، بی بهداشتی و کل سیه روزی دیگر را به ارمغان می آورد. جامعه از همه سو پهندهشت پیش ریز سرمایه می شد، اما جمعیت کثیری از کارگران قادر به یافتن کار نبودند و آنها که کاری دست و پا می کردند، در قبال ۱۶ ساعت فرسودن روزانه، ۱۵ تا ۴۵ ریال مزد می گرفتند. غالب کارگران از تعطیلات یک روز در هفته محروم بودند و برای تأمین نان خالی خویش باید تمامی روزهای سال را با طولانی ترین روزانه های کار جان می کردند و می فرسودند. واژه «خدمات اجتماعی» و بیمه درمان برای

این بخش توده های کارگر بسیار نامأنوس بود. آنان از هیچ پوشش ایمنی در مقابل هیچ نوع حادثه و خطری، از جمله مخاطرات مهلک منتهی به مرگ برخوردار نمی گردیدند. شمار کل پزشکان در سراسر جامعه ۲۰ میلیونی روز کشور به ۳۴۰۰ نفر نمی رسید. از این تعداد حدود ۲۵۰۰ نفر در تهران طبابت می کردند و سهم ۱۵ میلیون ساکنان سایر مناطق از ۹۰۰ پزشک کمتر بود. (۱۲۳) جمعیت نخست علی العموم در بیمارستانها، کلینیک ها و مراکز درمانی محله های بالای شهر تهران در خدمت طبقه سرمایه دار و اشرافیت زمین دار بودند و میلیون ها کارگر ساکن نواحی جنوبی شهر یا حلبی آبادهای اطراف، حتا به حداقل دارو و درمان دسترسی نداشتند. در یک برآورد کلی تا جایی که به توده وسیع فروشندگان نیروی کار و استثمارشوندگان دهقان ساکن روستاها مربوط می شد، سهم هر ۹۰۰۰ نفر در بهترین حالت بیشتر از یک پزشک نمی شد. ۹۵ درصد روستاها فاقد هر نوع مدرسه بودند و ۸۵ درصد جمعیت سواد خواندن و نوشتن نداشتند. شرایط وخیم بهداشتی جان میلیون ها انسان را به صورت لحظه، لحظه تهدید می نمود. بیش از ۹۰ درصد روستانشینان در کومه های خود حتا فاقد توالت بودند، در هیچ دهی از آب آشامیدنی سالم خبری نبود. در غالب شهرها امکان دسترسی به آب لوله کشی، بیشتر به خواب و خیال می ماند. بیماری های عفونی مسری از نوع وبا، حصبه، طاعون، سل و مالاریا میهمانان همیشه حاضر آلونک های کارگران و سایر استثمارشوندگان روز شهرها و روستاها بودند و هر کدام در طول سال جان صدها هزار کودک و پیر و جوان جامعه را می گرفتند. شمار نوزادان خانواده های کارگری یا لایه های فقیر رو به زوال دهقانی که در همان چند روز نخست ولادت جان می دادند در بسیاری موارد از دو یا حتا ۳ برابر آنان که زنده می ماندند بیشتر بود. میانگین طول عمر یا آنچه که در ادبیات دولت ها از آن به نام «امید به زندگی» یاد می گردد، حدود ۱۷ سال برآورد می شد. متوسط

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی/ ۳۱۷

درآمد خانوارهای کارگری و توده دهقانان فقیر به ۳۰۰ تومان در سال نمی رسید و این در شرایطی بود که توده وسیع استثمار شونده نه فقط در شهرها که حتا اقصا نقاط روستائی کشور، تمامی مایحتاج معیشتی خویش و یا لاقبل بخش اعظم این احتیاجات را باید حتماً از بازار سرمایه داری تهیه می کردند.

اعتصابات و خیزش های کارگری

کودتا با وقوع خود و برای مدتی کوتاه، سراسر محیط زندگی و کار توده های کارگر را به برهوت سکوت تبدیل کرد. شمار اعتصابات که سال پیش از آن ۷۹ بود در سال ۱۳۳۳ تا ۷ مورد پائین آمد. (۱۲۴) اما مبارزه طبقاتی تعطیل بردار نیست. هنوز رعد و برق حکومت نظامی، کشتار و شبیخون موج وار بورژوازی کودتاگر داخلی و شرکای امپریالیستش بر سر زندگی انسان ها، به ویژه تشکل های کارگری و نیروهای سیاسی اپوزیسیون آوار بود که تندر اعتراض و تندباد خشم کارگران اینجا و آنجا شروع به غریدن کرد. شماری از اعتصابات و خیزش ها عبارت بودند از:

سال ۱۳۳۴

در شهریور ۱۳۳۴ کارگران پالایشگاه آبادان در اعتراض به سطح

نازل دستمزدها دست از کار کشیدند. سرمایه داران مالک مناطق نفتی کنسرسیوم، با تداعی مخاطرات جنبش ها و شورش های بزرگ کارگری سال های پیش، در هراس او جگیری مجدد مبارزات نفتگران و از دست دادن ثبات گورستانی حاصل حمام خون ها، راه عقب نشینی پیش گرفتند و با بخشی از خواست های اعتصاب موافقت کردند. چنین به نظر می رسد که آنچه این جا رخ داد، نخستین اعتصاب مهم کارگری پس از کودتا باشد. بختک خفقان و دیکتاتوری هار پلیسی همه نفس ها را در سینه بند می آورد، اما توده های کارگر اگر مبارزه نمی کردند قادر به کشیدن همین

نفس های در بند هم نمی شدند. آنها چاره ای نداشتند جز آنکه پیشگام در هم شکستن دیوارهای پرمهابت تسلیم و رعب گردند و بر فراز دوزخ دهشت، بیرق اعتراض و کارزار افرازند. (۱۲۵)

سال ۱۳۳۶

در روزهای داغ و دم کرده تابستان سال ۱۳۳۶ نیز خیل کثیر کارگران نفت در مسجدسلیمان و آغاچاری چند بار پیاپی چرخ کار و تولید را از چرخش انداختند. آنها خواستار افزایش بهای نیروی کار

خود بودند و همزمان بر حق اعتصاب و مبارزه و متشکل شدن خویش اصرار می ورزیدند. کارفرمایان مثل همیشه حاضر به قبول خواست ها نشدند، در برابر موج اعتراض ایستادند و پاسخ کارگران را به نیروهای قهر و سرکوب رژیم واگذار کردند. (۱۲۶) سرمایه داران به این اکتفاء ننمودند. سران کنسرسیوم از دولت سرمایه خواستند که برای مقابله با خیزشها و اعتصابات کارگری دست به چاره اندیشی های مؤثر زنند. درخواستی که بدون فوت وقت مساعدترین پاسخ ها را دریافت کرد. وحوش صاحب کرسی در مجلس بورژوازی لایحه ای را به تصویب رساندند که به موجب آن هر نوع اعتصاب یا تلاش کارگران برای توقف چرخ کار و تولید در زمره سنگین ترین جرائم سیاسی قرار می گرفت و مستوجب مجازات مرگ می گردید!! دستگاههای قهر پلیسی و امنیتی رژیم با حصول مجوز لازم به جان فعالین کارگری مناطق مختلف نفتی افتادند. عده ای را دستگیر و روانه زندان ساختند. آنان را تهدید به اعدام نمودند و از همه راهها برای بقای آرامش قبرستانی سرمایه تقلا کردند.

زندان و شکنجه و اعدام اما، مشکل صاحبان سرمایه و دولت آن ها را تا جایی که به توده های کارگر مربوط می شد، نه فقط حل ننمود که تخفیف و تقلیل هم نداد. همیشه و در همه دوره های تاریخ چنین بوده است. با خفقان و کشتار و توحش می توان تمامی اپوزیسیونهای معزول طبقه

استثمارگر را ساکت کرد و بساط مطالبات، سهم خواهی یا سرنگونی طلبی پر از شداد و غلاظ آنها را جمع کرد، اما بانگ اعتراض کارگران گرسنه عاصی را با سهمگین ترین سلاح ها هم نمی توان برای روزهای زیادی خاموش ساخت. در این جا مرز میان زنده ماندن و نماندن است که حکم می راند، ضرب المثلتهائی از جنس «بالا تر از سیاهی رنگ دگر نباشد» بیان عامیانه همین وضعیت ها هستند. کارگری که قرار است شاهد مرگ زن و کودک خود در چنگال قهر گرسنگی ناشی از سودافزائی بی مهار سرمایه باشد، فرار از مرگ برایش بی معناست. او اگر از چوبه دار و میدان تیر دشمن سرمایه دار بگریزد، شکار پنجه دژخیم بی نانی و بیماری و فقر منبعث از شدت استثمار سرمایه خواهد شد. به همین دلیل است که وقتی همه اپوزیسیون های پرهیاهوی جنگاور به درون خانه های امن می خزند و کل «مشت های آسمانکوب قوی یک به یک وا می گردند»، صدای رعدگون توده های کارگر شب دیجور سکوت را شکاف می زند و طلوع فجر اعتراض را به گوش همگان می رساند. جنبش کارگری سال های پس از وقوع کودتا نیز چنین می کرد.

در همان سال ۱۳۳۶، جمعیت عظیم کارگران کوره های آجرپزی

اطراف شهر تهران اعلام اعتصاب کردند. آجرپزان در مراکز مختلف کار و کوره های دور از هم، به طور یکپارچه و یکصدا خواستار افزایش دستمزد شدند. آنان بازگشت خود به کار را با قبول حتمی آنچه می خواستند قفل زدند. صاحبان مراکز تولید مصالح ساختمانی با مشاهده سرسختی کارگران به بخشی از مطالبات آنان جواب مساعد دادند و توده کارگر خود را پیروزمند اعتصاب احساس کرد. (۱۲۷)

کارگران سنگ معدن رباط کریم نیز در همین سال دست از کار

کشیدند. اینان خواست های بیشتری را مطرح ساختند و بر افزایش مزدها، کمک هزینه مسکن، بهبود غذای کارخانه، بهتر شدن شرایط کار و نوع این

۳۲۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

ها پای فشرده. سال ۱۳۳۶ با مبارزات کارگران در شهرها و مراکز تولیدی بالا به فرجام خود رسید. شرایط روز جامعه در تمامی تار و پود خود فریاد می زد که توده های کارگر خود را برای مبارزات گسترده تر با هدف تحمیل مطالبات روز خویش بر سرمایه داران و دولت آنها آماده خواهند کرد. (۱۲۸)

سال ۱۳۳۷

این سال با اعتصاب کارگران تاکسی ران تهران آغاز شد. ۱۲۰۰۰

راننده تاکسی در بیست و سوم فروردین در اعتراض به بهای شبه رایگان نیروی کارشان دست از کار کشیدند. کارگران خطوط حمل و نقل شهری و انتقال مسافر در مناطق مختلف تهران را مختل ساختند. دست به راهپیمائی زدند و در میدان بهارستان با برپائی میتینگی پرشور خواستار تحقق مطالبات خود گردیدند. تجمع بزرگ رانندگان به دستور «منوچهر اقبال» نخست وزیر وقت آماج هجوم قوای قهر بورژوازی واقع شد. شمار زیادی کارگر دستگیر و ۲۵ نفر آنها راهی سیاهچال ها گردیدند. (۱۲۹)

دومین اعتصاب مهم سال را کارگران معترض بافنده و ریسنده

نساجی های اصفهان سازمان دادند. آنها نیز خواستار افزایش بهای نیروی کار خود بودند، لباس کار، افزایش سهمیه نان و بهبود شرایط هولناک استثمار خویش را می خواستند. صاحبان سرمایه مطابق معمول اعتراض کارگران را به قوای قهر سرمایه حواله دادند اما نهایتاً مجبور شدند در مقابل بخشی از مطالبات آنها سر تسلیم فرود آرند.

اعتصاب سوم را ۵۰۰ کارگر لوله کش، در جزیره خارک، مرکز استقرار

یکی از عظیم ترین اسکله های بارگیری و صادرات نفت جهان با طرح خواست افزایش دستمزد آغاز کردند. کارفرمایان ضمن تلاش برای رد خواست های کارگران، با مشاهده مقاومت و سرسختی خشم آلود آنان، ره تسلیم پیش گرفتند و با مطالبه افزایش دستمزد موافقت کردند.

تعطیل کار توسط هزار کارگر بندر در شرکت های مختلف کشتیرانی

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی/ ۳۲۱

بوشهر در اعتراض به سطح نازل مزدها چهارمین خیزش کارگری این سال بود. اعتصاب با پیروزی نسبی توده های کارگر پایان یافت.

و بالاخره **اعتصاب پنجم سال ۱۳۳۷ با خیزش نفتگران بندر شاهپور** در بیست و سوم ماه مهر آغاز شد. کارگران در این روز، کار بارگیری کشتی ها را تعطیل کردند. ۸ کشتی بزرگ نفتکش در کنار اسکله ها برای حمل نفت لنگر انداختند اما هیچ نفتگری حاضر به کار نشد. سرمایه داران و دولت آنها شروع به تهدید نمودند، مطابق معمول قوای سرکوب را روانه بندر ساختند و به تمامی دسیسه های دیگر دست یازیدند. پاسخ کارگران اما بسیار ساده بود. بدون افزایش مزدها به سر کار باز نخواهند گشت. کارفرمایان، رؤسای کنسرسیوم و دولتمردان سرمایه در مقابل فشار خشم کارگران تا ۵ روز مقاومت کردند. در این چند روز همه شکل های سرکوب را اعمال یا مشورت نمودند و سرانجام چاره کار را در تسلیم دیدند. کارگران توانستند ۲۰ ریال افزایش دستمزد روزانه را بر صاحبان سرمایه تحمیل کنند.

سال ۱۳۳۸

مبارزات کارگران کارخانه های نساجی اصفهان در سال ۱۳۳۸ نیز

تداوم یافت. مزدها در هیچ کجا حتی برای نان خالی خانواده ها کفاف نمی داد. گسترش پرشتاب سرمایه داری، انحلال پرشتاب قراء و واحه های نظام فئودال در چرخه بازتولید سرمایه، قفل شدن کل مایحتاج زندگی روزمره انسان ها به نوسانات بازار سرمایه داری، افزایش مدام قیمت کالاها، همه و همه بر گرده معیشت توده های کارگر و دهقانان فقیر آواره شلاق می زد. با مزدهای ۱۵ تا ۳۰ و در بهترین حالت ۴۵ ریال، در قبال روزانه های کار ۱۶ ساعته و فقدان ابتدائی ترین امکانات بهداشتی و درمانی و آموزشی و اجتماعی ادامه آنچه زندگی نام داشت به کلی ناممکن بود. مالکان، حاکمان و عمه سلاخی سرمایه برای ناممکن سازی مبارزات طبقه کارگر به هر

جنایتی دست می یازیدند، اما کارگران در میان این دو «ناممکن» یکی را ممکن می کردند. اعتراض و طغیان، حکم قطعی زندگی تیرباران شده آنان می شد و موج عصیان و مبارزه در همه جا راه می افتاد. کارگران کارخانه ریسباف اصفهان نیز همین حکم را اجرا کردند. آنها هم در فروردین ۳۸ چرخ تولید را از کار انداختند، بر افزایش دستمزدها و پرداخت به موقع آنها پای کوبیدند و کلید مبارزات کارگری این سال را در قفل قدرت اختاپوسی سرمایه چرخ دادند. کارگران توانستند صاحبان سرمایه را وادار به عقب نشینی و قبول خواست های خود کنند.

اعتراض کارگران چاپ: یک ماه پس از مبارزات نسبتاً موفق کارگران ریسباف اصفهان جمعیت چند هزار نفری کارگران چاپخانه های مختلف تهران به وضعیت رقت بار معیشتی و میزان نازل مزدهایشان اعتراض کردند. چاپچیان خواهان ۵۰ درصد افزایش دستمزد و اجرای چیزی به نام «قانون کار» شدند!! آنان در عین حال تهدید نمودند که در صورت تمرد صاحبان سرمایه حتماً دست به اعتصاب خواهند زد. خواست کارگران با مقاومت سخت کارفرمایان مواجه شد. جدال میان استثمارگران و استثمارشوندگان حدت یافت و خطر وقوع اعتصاب شدت گرفت. در چنین وضعی سرمایه داران آمادگی خود را برای گفتگو اعلام داشتند. رفرمیسم سندیکالیستی میراث دار حزب توده که به رغم تحمل ضربات سهمگین پلیسی استخوانبندی پیشین خود را کم یا بیش حفظ کرده بود، از حل مماشایات جویانه و قانونسالار کشمکش ها استقبال کرد. طرفین به مذاکره نشستند!! و توده های کارگر سرانجام به حکم رهبران سندیکالیست سرمایه سالار به ۲۵ درصد افزایش مزدها به جای ۵۰ درصد رضایت دادند.

اعتصاب در کارخانه وطن اصفهان و قتل عام توده کارگر: در روزهای آخر خرداد سال ۱۳۳۸، بیش از ۱۷۰۰ کارگر این کارخانه بزرگ نساجی همصدا با توده وسیع همزنجر در سایر مراکز کار و تولید کشور و با طرح

مطالبات خود، از جمله بهبود شرایط کار و بالا رفتن مزدها، چرخ تولید را از کار انداختند. کارگران متحد و مصمم بر حصول خواست های خود پای فشردند، اما اعتصاب به خون کشیده شد. چکمه پوشان رژیم شاهنشاهی بنا به تقاضای سرمایه داران به صف متحد توده های کارگر یورش بردند. آنها بسیار سبانه و با توسل به زور خواهان متفرق شدن کارگران معترض شدند اما اعتصاب کنندگان مقاومت کردند. عمه و اکره کشتار، ایستادگی و خشم بافندگان را با رگبار پاسخ گفتند. **۱۰ کارگر در همان دقیق نخست بر خاک افتادند و جان دادند. عده قابل توجهی از همزنجیران آنها زخمی و راهی بیمارستان شدند.** رژیم هار سلطنتی بورژوازی یکی دیگر از برگ های سیاه ددمنشی خود را ورق زد و نشان داد که پهنشدت دوزخ بردگی مزدی را تنها با راندن سفینه قدرت بر شط خون توده های کارگر می توان مرزبانی کرد.

قیام دوم در کوره پزخانه های تهران و کشتار گسترده کارگران: خرداد ۱۳۳۸ خورشیدی، در نقطه ای دیگر از ایران نیز شاهد یکی از جنایتکارانه ترین و خونبارترین یورش های دولت بورژوازی به مبارزات توده های کارگر بود. متجاوز از ۳۰ هزار کارگر کوره پزخانه های اطراف شهر تهران در این ماه با سر دادن صدای اعتراض علیه گرسنگی و زندگی ذلت بار خود و زنان و کودکان خردسالانشان دست به اعتصاب زدند. آنان آتش کوره های سرمایه را خاموش ساختند تا شعله های خشم خود علیه شدت استثمار سرمایه را به جان سرمایه داران اندازند. کارگران هنوز در حال برداشتن گام های نخست خیزش بودند که از چهار طرف در محاصره قوای قهر بورژوازی قرار گرفتند. سازمان اختاپوسی ساواک، صدها پلیس و ژاندارم و ارتشی از همه سو به صفوف کارگران گرسنه حمله ور شدند. شاه جلاد شخصاً دستور قتل عام اعتصاب کنندگان را صادر کرد. او قیام جسورانه ۳۰ هزار کارگر علیه گرسنگی، بی مسکنی، بی بهداشتی و سایر سیه روزی ها

۳۲۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

را، شکستن حریم ثبات سرمایه داری و مایه نارضائی سرمایه داران داخلی و خارجی و حامیان امپریالیست خود می دید و سرکوب سبعمانه آن را دستور فوری کار رژیم کرد. توده های کارگر با مشاهده دژخیمان مسلسل به دست بورژوازی آماده ایستادگی شدند. آنان اعلام داشتند که خواستار ۲۵ درصد افزایش دستمزد هستند و تا حصول این هدف به سر کار باز نمی گردند. پاسخ قوای سرکوب از پیش روشن بود. آنها آماده کشتار بودند، دقایقی بعد مسلسل ها با بربریت غیرقابل توصیفی به سوی سینه کارگران نشانه رفت. در یک چشم به هم زدن ۵۰ کارگر به خون غلتیدند و جان دادند. شمار کثیری از همزنجیران آنها نیز جراحات های سنگین برداشتند. ارتجاع هار بورژوازی باز هم شط خون جاری ساخت و عربده سر داد که قتل عام توده کارگر را شرط بقای سرمایه داری و حفظ کیان این نظام می بیند. گسترش مبارزات کارگران و افزایش چشمگیر شمار اعتصابات از سال ۱۳۳۷ به بعد، رژیم شاه و دولتمردان ایالات متحده را که همیشه و همه جا با حداکثر دقت و برنامه ریزی و تمرکز، تمامی افت و خیزهای جنبش کارگری ایران را رصد می کردند، یک بار دیگر بیش از پیش دلواپس سیر رویدادهای درون این جنبش کرد. این زمزمه در میان محافل از بورژوازی حاکم هر چند نحیف پیچید که مجرد کشتار و سرکوب برای مهار مطلوب اعتراضات و کارزار رو به اوج کارگران کفاف نمی دهد. باید از ساز و کارهای دیگر هم به صورت سنجیده و با رعایت کل جوانب کار بهره گرفت. توسل به سندیکالیسم و ایجاد سندیکاهای سیاه وفادار به رژیم یکی از این ساز و کارهای مهم مکمل سرکوب پلیسی بود. در شهریور ۳۷ «جمشید آموزگار» پس از آن که به سمت وزارت کار دولت سرمایه منصوب شد، طرح تأسیس نهاد ضد کارگری موسوم به «شورایعالی کار» را به اجراء گذاشت. او همزمان تشکیل سندیکاها در برخی از مراکز کار و تولید را به صاحبان سرمایه پیشنهاد داد. در طول نیمه دوم همین سال حدود ۲۵

سندیکا با همکاری میان وزارت کار و سرمایه داران صاحب کارخانه اعلام موجودیت کردند. پروژه ای که در دوره نخست وزیری شریف امامی نیز دنبال شد و شمار سندیکاها تا اواخر سال ۱۳۳۹ از مرز ۵۰ عبور نمود. این طرح به رغم کوششی که نهادهای دولتی، به ویژه ساواک برای اجرا و به ثمر رساندن آن از خود نشان دادند، نهایتاً گرهی از مشکلات رژیم و سرمایه داران باز نکرد. انتظار بنیان طرح به احتمال زیاد آن نبود که سندیکاهای دست ساخت آنان در کنترل یا سرکوب مدنی مبارزه طبقاتی توده کارگر، همان نقشی را ایفاء نمایند که اتحادیه های کارگری ممالک غربی طی سالیان دراز بازی می کردند. آنها با همه تحجر تاریخی و طبقاتی خود این را خوب می دانستند که موفقیت اتحادیه ها در اروپا و امریکا در عرصه سرکوب مدنی جنبش کارگری، هزینه هائی داشته است. هزینه هائی که بورژوازی غرب برای دور زدن خطر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر به پرداخت آن تن می داد.

محافل مورد بحث و در رأس آنها شخص شاه همواره تصریح می کردند که سرمایه داری ایران به قبول چنین هزینه ای ولو بسیار ناچیز تن نخواهد داد. شاه در این گذر از همه نمایندگان فکری سرمایه سراسر تر و زمخت تر به این حقیقت اذعان می کرد. او به کرات در مصاحبه با خبرنگاران خارجی به ویژه در جریان مسافرت به اروپا و امریکا می گفت که رژیم وی و طبقه سرمایه دار ایران اهل بازی با کارت «دموکراسی»، «حقوق مدنی»، «آزادی بیان» یا «آزادی تشکل و مطبوعات و راهپیمائی» نیست. شاه از این هم فراتر می رفت و دولت های غربی را به خاطر تن دادن به این سناریوها مورد سرزنش قرار می داد. در یک کلام بورژوازی ایران و رژیم شاهنشاهی سرمایه طرفدار جدی تأسیس اتحادیه های بدون هیچ هزینه بود. اتحادیه هائی که کار سرکوب پلیسی و میلیتاریستی مبارزات کارگران را تکمیل کنند و در عین حال منشأ و موجد هیچ نوع هزینه ای از نوع بهبود شرائط

کار و بهای افزون تر نیروی کار یا حداقل دارو درمان و آموزش و سرپناه برای توده های کارگر نباشد. پیداست که امامزاده هائی از این جنس هر قدر هم که قدرت قهر ساواک و دستگاههای امنیتی رژیم را پشتوانه تنفیذ حکم خود می کردند، به هر حال هیچ کارگری را به سوی خود جلب نمی نمودند، بالعکس کارگران را رم می دادند و سندیکا گریزی بار می آوردند. با همه این ها بورژوازی با دستورالعمل مؤکد ساواک به ساختن این سندیکاها ادامه داد و اتفاقاً مشتریانی هم پیدا کرد!! در افسانه ها آورده اند که «طناب عدل» کسرا، پادشاه پرآوازه ساسانی سالها از بام تیسفون آویزان بود!! تا هر که ظلمی دیده است آن را تکان دهد و فرشته های عدالت بدون فوت وقت به سوی وی بشتابند!! ظاهراً هیچ بنی نوع بشر نه طناب را باور کرد و نه یارای نزدیک شدن به آن را در هستی خود موجود یافت. تا اینکه الاغی راه گم کرده گذارش به تیسفون افتاد و برای آرامش خارش شدید پوستش به سراغ طناب رفت. او تنها جنبنده ای بود که به خود اجازه ایمان به اعجاز طناب کسرا را می داد!!

در جامعه ما، در جنبش کارگری ایران و در سال های انتهایی دهه ۳۰ خورشیدی هم «حزب توده ایران» و بسیار بدبختانه کارگران وفادار به این حزب تنها کسانی بودند که آوازه سندیکاهای رژیم شاهنشاهی سرمایه را باور کردند. سران حزب به فعالین کارگری به ویژه اعضای کارگر خود توصیه مؤکد نمودند که وجود سندیکاهای دست ساخت ساواک شاه را مغتنم شمارند، وارد این سندیکاها گردند و در درون آنها به نفع توده های کارگر کار کنند!! «توده ای ها» البته حق داشتند!! مگر نه این بود که رژیم می خواست با سندیکاهایش خطر هر جنب و جوش و تشکل پوئی ضد کار مزدی را از سر سرمایه رفع کند. حزب توده و کل اردوگاه از دهه ها پیش با شیوه های خاص خود بدترین نوع این بلا را بر سر جنبش کارگری ایران و جهان می آوردند.

اعتصاب کارگران کارخانه شهناز اصفهان: شمار قابل توجهی از کارگران این شرکت را زنان تشکیل می دادند. آنان از زمین و آسمان شلاق استثمار سرمایه و کل مظالم نظام بردگی مزدی را بر گرده خود درد می کشیدند. در کارخانه بیشتر و ژرف تر از دیگران می فرسودند. بسیاری از آنها باید به روزانه های کار طولانی در وخیم ترین شرایط تن می دادند. همزمان و در قعر این جهنم کشنده نسل آتی بردگان مزدی را هم می زادند و تربیت می کردند و آماده فروش نیروی کار می ساختند. در خانه باید با کار خانگی طولانی مدت خود بخش عظیمی از نیازهای بازتولید سرمایه اجتماعی را به دوش می گرفتند و از این طریق نقش سرنوشت سازی در بالا بردن حجم اضافه ارزش ها و نرخ سود ها ایفاء می نمودند. کارگران زن همه این کارها را انجام می دادند، آنها قیود و رسوم و سنن مردسالاری بشرستیزانه قرون وسطائی را هم مزید توحش های روز بورژوازی تحمل می کردند. همراه با کار شاق درون کارخانه بار همه این ستم ها، را به جان می خریدند اما باز هم مزد روزانه آنها از مزد همزنجیران مرد کمتر بود. سرمایه داران حتا بهای شبه رایگان تحقیرآمیز تعیین شده توسط دولت بورژوازی را که زیر نام حداقل مزد اعلام می شد به زنان کارگر نمی پرداختند. در کارخانه شهناز وضع چنین بود، زنان در قبال روزانه کار ۱۰ ساعته خویش ۳ ریال کمتر از مردان مزد می گرفتند. جنایتی که همواره مورد اعتراض کارگران زن قرار داشت.

در روز ۱۵ آبان ۱۳۳۸ کل کارگران کارخانه در اعتراض به عدم اجرای آنچه «مواد دهگانه قانون کار» می نامیدند آماده اعتصاب شدند و زنان در صف مقدم این خیزش، خواست برابری دستمزد با مردان را به لیست مطالبات همگانی توده کارگر افزودند. کل کارخانه به ورطه تعطیل فرو رفت. کارگران بر تحقق خواسته های خود پافشاری کردند. صاحبان سرمایه به فکر چاره افتادند و مطابق معمول یکراست از سازمان اختاپوسی ساواک و نیروهای

۳۲۸ / تاریخ جنبش کارگری ایران

انتظامی دولت بورژوازی کمک خواستند. ماشین قهر پلیسی رژیم وارد میدان شد. آنها بسیار سریع همه فعالین کارگری را دستگیر کردند. ۱۸ کارگر را از اصفهان به رفسنجان تبعید نمودند. عده ای را به سیاهچالها فرستادند. بیش از ۸۰ نفر را برای همیشه از کارخانه اخراج کردند. برخی فعالین کارگری را در محیط کارخانه به شکل های بسیار وحشیانه و ماقبل قرون وسطائی به چوب بستند و تنبیه بدنی نمودند. فضای رعب و وحشت را همه جا مستقر ساختند و خواست های کارگران را اینسان، با منطق سلاح و توحش پاسخ گفتند.

در سال ۳۸ سوای اعتصابات مهم بالا، کارخانه های دیگری نیز شاهد اعتراضات کارگری و تعطیل کار توسط کارگران بودند. از میان آنها می توان به اعتصاب کارگران «پشمباف» و کم کاری های طولانی در کارخانه شهرضای اصفهان اشاره نمود. جنبش کارگری ایران سال ۳۸ را با برخی موفقیت های بسیار جزئی و شکست های متعدد توأم با کشتارها و تلفات بسیار سنگین به پایان آورد اما مبارزات کارگران در ابعاد وسیع تر به راه خود ادامه داد. چند ماه پس از سرکوب خیزش کارگران شهناز اصفهان، موج اعتراض همین جمعیت و هزاران همزنجر دیگر آنها در نساجی های مختلف شهر برای چندمین بار زبانه کشید. در همان کارخانه شهناز جمعیت وسیع فروشنده نیروی کار دست به اعتصاب کم کاری زدند. سطح تولید را به گونه ای فاحش پائین آوردند، خواستار ۱۲ روز مرخصی در سال، افزایشمزدها و بهبود شرایط کار شدند. آنها اعلام کردند که بدون رسیدن به خواست های خویش به سر کار باز نمی گردند. اعتصاب ۶ روز ادامه یافت و سرانجام با پیروزی کارگران پایان یافت. در همین سال چند صد کارگر کارخانه بافندگی اصفهان نیز با مطالبات مشابه همزمان خویش در «شهناز» کل کارگاهها را تعطیل کردند و اعلام اعتصاب نمودند. کارفرمایان برای سرکوب مبارزات و برگرداندن کارگران به پشت ماشین

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی/ ۳۲۹

های کار خواهان دخالت نیروی انتظامی شدند. کارخانه در محاصره پلیس و قوای انتظامی قرار گرفت اما اعتصاب کنندگان تسلیم نگردیدند. کشمکشها حادثه شد و سرانجام سرمایه داران به قبول برخی مطالبات کارگران تن دادند. (۱۳۰)

سال ۱۳۳۹

اعتصاب کارگران سد دز: مجتمع عظیم صنعتی «دز» یکی از مهم ترین و کلیدی ترین زیرساخت های اقتصاد سرمایه داری کشور در سال های پیش از وقوع رفرم ارضی بورژوازی بود. سد ۲۰۳ متر ارتفاع داشت و دریاچه پشت آن با طول ۶۵ کیلومتر و مساحت ۲۲۵ کیلومتر مربع می توانست تا ۳ میلیارد و سیصد میلیون متر مکعب آب را ذخیره کند. ۸ ژنراتور بزرگ نصب شده در پیکر سد حدود ۵۲۰ مگاوات برق تولید می نمود و ذخیره آب دریاچه برای آبیاری ۱۲۵۰۰۰ هکتار زمین خوزستان یا استانهای مجاور کفاف می داد. تراست های صنعتی و مالی بزرگ بین المللی و داخلی بر روی این امکانات برای سرمایه گذاری های عظیم محاسبه می کردند و در همین راستا آرامش و ثبات حوزه استحفاظی سد برای رژیم شاه حداکثر اهمیت را داشت. کارگران مجتمع در آبان ماه ۱۳۳۹ یک سال پیش از شروع بهره برداری ها، در اعتراض به کمی دستمزدشان کارها را تعطیل کردند و خواهان افزایش بهای نیروی کار خود شدند. آنها همزمان مطالبه کاهش ساعات کار را پیش کشیدند. عوامل رژیم کوشیدند تا کارگران را به خاتمه اعتصاب متقاعد سازند اما این تلاش به جایی نرسید و صدها کارگر عاصی مجتمع بر ادامه مطالباتشان اصرار ورزیدند. سرانجام کارفرمایان و رژیم به قبول بخشی از خواست های کارگران تن دادند. (۱۳۱)

اعتصاب وسیع کارگران نساجی اصفهان در اعتراض به دستگیری دانشجویان: ۷ سال پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، شیرازه قدرت سیاسی رژیم، زیر فشار موج بحران های اقتصادی، تشتت درونی بورژوازی بر سر

گزینه ها و راهبردهای مختلف تعیین تکلیف با بقایای نظام فئودال و بالاخره ضربات مؤثر اعتصابات پی در پی کارگران، شروع به لرزیدن کرد. رژیم زیر مهمیز همه این تنگناها، تعارضات و نابسامانی ها، ظرفیت پیشین خود برای مهار بلامنازع و قاهرانه اوضاع را از دست داد. سقف حاکمیت شکاف برداشت و همان گونه که بالاتر دیدیم سیل خشم و قهر و مبارزه توده های کارگر از همه سو شروع به طغیان کرد. خروش اعتراض کارگران کم، کم محافل دانشجویی نارضائی را نیز روانه میدان کارزار ساخت. خیزشهای ضد رژیمی دموکراسی جویانه شروع به بالیدن کرد. دانشجویان در اعتراض به فشار خفقان و دیکتاتوری و سیاست های مختلف رژیم شاه دست به اعتصاب زدند. این مبارزات و اعتراضات در سال ۳۹ در قیاس با دو سال پیش بیشتر و گسترده تر شد. سناریوی انتخابات دوره بیستم مجلس سرمایه از جمله مسائلی بود که موج مبارزات دانشجویی را به دنبال آورد. در جریان این اعتراضات و کارزارها شمار زیادی از دانشجویان دستگیر و راهی زندان گردیدند. در ماه اسفند همین سال هزاران هزار کارگر کارخانه های مختلف نساجی شهر اصفهان با مشاهده سببیت های رژیم شاه و جنایات ساواک علیه دانشجویان، مهر سکوت را شکستند، به حمایت از دانشجویان معترض برخاستند و در اعتراض علیه دستگیری و زندان آنان دست به اعتصاب زدند. (۱۳۲)

حمام خون معدنچیان و اعتصاب کارگران معدن شمشک: این معدن مثل همه معادن دیگر ایران و معادن عظیم ترین بخش دنیای سرمایه داری حکم قتلگاه داشت و فاقد هر نوع امکانات اولیه ایمنی برای حفظ جان توده های کارگر بود، معدن شمشک در آذر سال ۳۹ دچار ریزش بسیار سهمگین شد. ۲۱ کارگر زیر آوار جان باختند. عده ای زخمی شدند. دهها زن و کودک، نان آوران خود را از دست دادند و غم و شیون کومه های مسکونی کل کارگران معدن را در خود غرق کرد. صدها کارگر عزادار بلافاصله در

اعتراض به این شکل کشتار همزنجیران خویش دست به اعتصاب زدند. آنها صاحبان سرمایه را قاتل مستقیم کشته شدگان دانستند و تصریح کردند که دلیل وقوع فاجعه قتل عام صرفاً فرار کارفرمایان از قبول هزینه های مورد نیاز برای بهبود شرائط کار معدن بوده است. معدنچیان به اعتراض خویش و تعطیل کار معدن ادامه دادند. شمار زیادی از کارگران کارخانه ها و معادن و مراکز کار دیگر نیز از تهران و شهرهای دیگر راهی شمشک شدند تا ضمن شرکت در مراسم خاکسپاری جان دادگان، با معترضین همزنجیر خود همصدا شده و اعلام هم‌رزمی کنند.

اعتصاب کارگران آموزش و پرورش (معلمان) اردیبهشت ۱۳۴۰

پیش از آنکه در باره این اعتصاب و پروسه شروع تا فرجام آن توضیح دهیم، بسیار ضروری است به بررسی این نکته پردازیم که چرا از معلمان به عنوان کارگران یاد می کنیم و چرا معلم، پرستار یا خیل نیروی کار مشابه آنها حتماً کارگر هستند. بعلاوه این را نیز هر چند مختصر اشاره کنیم که چرا در جامعه ما یا کلاً در دنیای سرمایه داری، اولاً به صورت مختلف تلاش گردیده است و می شود تا مشاغلی مانند معلمی، پرستاری، کودکیاری، مترجمی، خبرنگاری و نوع اینها حتماً کارهای غیرکارگری معرفی گردند و ثانیاً خود این گروههای کارگری نیز عموماً کارگر بودن خود را انکار کنند و بعضاً از اینکه کارگر خوانده شوند. احساس شرم نمایند!! ما به این بحث در جای دیگر پرداخته ایم اما اهمیت موضوع چنان زیاد است که باید به هر مناسبتی حتا در پهنه نگارش تاریخ جنبش کارگری، در باره اش سخن گفت. کمونیسم خلقی لنینی برای کل حوزه های شناخت یا مقولات و مسائل مربوط به جنبش کارگری، بدیلها و پندارهای گمراهساز بورژوائی ابداع کرد و به شریان شعور این جنبش تزریق نمود. انقلابیگری و سرنگونی طلبی توخالی فاقد جهت گیری ضد سرمایه داری را ساز و کار آرایش و میلیتانت نمائی سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم کرد و با همین

۳۳۲/ تاریخ جنبش کارگری ایران

پوشش، همه مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سرمایه مدار و غیرمارکسی ساخت. کالبدشکافی تولید سرمایه داری، روایت سوسیالیسم، شناخت هستی اجتماعی طبقات، معنای زمینی شعور و هستی آگاه طبقه کارگر، پویه واقعی سازمانیابی طبقاتی و ضد سرمایه داری توده های کارگر، تحلیل شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، فهم سرنگونی طلبی سوسیالیستی کارگران، روایت قدرت سیاسی پرولتاریا و همه چیز را از بنمایه ضد کار مزدی و نقد مارکسی سرمایه داری تهی نمود.

کمونیسم خلقی در همین راستا، تعریف واقعی طبقه کارگر را هم باژگونه کرد و ماهیت بورژوائی داد. باژگونه سازی سرمایه نهادی که نیاز بخشی از طبقه سرمایه دار بین المللی برای شقه شقه ساختن جنبش کارگری، قرار دادن هر شقه در لای جرس اپوزیسیون سالاری خود و تحکیم پایه های قدرت خویش برای تسویه حساب با بخش های دیگر همین طبقه بود. شالوده وجود شیوه تولید سرمایه داری رابطه خرید و فروش نیروی کار است و کارگر کسی است که نیروی کار خود را به مثابه تنها کالای مایملک خود می فروشد. نیروی کار می تواند مولد یا غیرمولد باشد و بر همین پایه، کارگر نیز می تواند به اعتبار مولد یا غیرمولد بون نیروی کارش، کارگر مولد یا غیر مولد قلمداد گردد. روند مبادله میان کار و سرمایه متشکل از دو مرحله متمایز و همپیوند است. در چرخه نخست نیروی کار فقط به صورت غیرارگانیک زیر تسلط سرمایه قرار می گیرد. کارگر این نیرو را در شکل یک کالا به فروش می رساند، اما کالای مورد خرید و فروش به صرف انجام این فاز، حالت مجسم پیدا نمی کند. در مرحله دوم صاحب سرمایه نیروی کاری را که خریده است بدون اینکه هیچ داد و ستد نوینی صورت گیرد، در پروسه تولید مصرف می کند. در اینجا نیروی کار به کالائی مجسم تبدیل می شود. کالائی که بهای آن بسیار بیشتر از بهای خرید آن است. در جریان وقوع این مرحله است که اضافه ارزش تولید می گردد. یک ویژگی هویتی و

از همه لحاظ سرنوشت ساز همان چرخه اول آن است که کارگر با انجامش از هر نوع حق تسلط بر نیروی کار فروخته شده خویش و هر شکل حق مصرف این کالا به طور کامل ساقط می گردد. در آن سوی ماجرا صاحب سرمایه تسلط مطلق بر کالا یا نیروی کار خرید و فروش شده را به چنگ می آورد و چگونگی مصرف و کاربرد این کالا را حق انحصاری بدون هیچ قید و شرط خود می گرداند. ویژگی دوم و به همان اندازه هویتی و اساسی مرحله اول روند مبادله کار و سرمایه بودن آن است که این داد و ستد اساساً به این دلیل انجام می گیرد که نیروی کار خریداری شده مستقل از اینکه به طور مستقیم برای تولید اضافه ارزش به کار گرفته شود یا در این رابطه خاص مصرف نشود، به هر حال نیاز کاملاً حیاتی و غیرقابل گریز پروسه ارزش افزائی سرمایه است. سومین شاخص مهم مرحله نخست این است که اگر چه در اینجا نیروی کار با پول مبادله می گردد، اما مجرد انجام همین داد و ستد، پول را به سرمایه تبدیل می کند. مارکس نفس وقوع همین چرخه اول از مبادله کار و سرمایه را شخصیت یافتن شیئی و مادیت یافتن شخص می خواند.

به آنچه تا اینجا گفتیم، چند نکته مهم دیگر را هم اضافه کنیم. اول اینکه توده فروشنده نیروی کار با فروش کالای خویش فقط تسلط خود بر نیروی کارش یا هر شکل حق مصرف این کالا را از دست نمی دهند، او همزمان از هر نوع و هر میزان دخالت در حق تعیین سرنوشت زندگی خود هم به صورت کامل ساقط می گردند. طبقه ای که فاقد هر گونه حق تسلط یا دخالت در مصرف نیروی کار و حاصل کار خویش است، این طبقه به نحو اولی و بدون اگر و اما از هر میزان حق و حقوق دخالتگری در تعیین سرنوشت زندگی خود هم محروم و منفصل می شود. نکته بعدی این که نیروی کار کارگر همیشه و در همه موارد با سرمایه مبادله نمی شود، به طور مثال هنگامی یک نفر تصمیم می گیرد با پولی که پس انداز کرده است

۳۳۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

برای خود خانه ای بسازد، عده ای کارگر مزدی را به کار می گیرد. او در اینجا نیروی کار کارگران را می خرد اما با این اقدام معین خویش سرمایه دار نمی شود. کارگرانی که نیروی کارشان را فروخته اند پول صاحبخانه را به سرمایه مبدل نمی کنند. در این مورد یا موارد مشابه دیگر، نیروی کار کارگران نه با سرمایه بلکه با درآمد افراد مبادله می گردد. آخرین نکته مهم در همین رابطه، لزوم یادآوری تحریف و باژگونه پردازی گمراه کننده و در عین حال بسیار شایعی است که از اصطلاح «خدمات» در دنیای سرمایه داری صورت گرفته است و می گیرد. بورژوازی از دیرباز تا امروز بخش گسترده ای از مبادله میان کار و سرمایه و پروسه تولید اضافه ارزش در سطح جهان را لباس تقلبی «خدمات» تن کرده و کوشیده است تا واقعیت آن به مثابه مبادله نیروی کار با سرمایه را از انظار توده های کارگر پنهان سازد. این بخش که امروز در بسیاری از ممالک سرمایه داری بیش از ۴۰ تا ۴۵ درصد چرخه بازتولید و ارزش افزائی سرمایه اجتماعی را به خود اختصاص داده است، مثل هر قلمرو دیگر انباشت سرمایه، محل استثمار ددمنشانه طبقه کارگر جهانی است. حوزه هایی مانند بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، نگهداری از سالمندان، مهد کودک ها، مراکز بازپروری روانی و جسمی افراد یا خیلی دیگر از عرصه های استثمار نیروی کار در این زمره قرار دارند.

همه نکات بالا را پیش کشیدیم تا نشان دهیم که شاخص واقعی کارگر بودن یا عضوی از طبقه کارگر دنیا بودن نه نوع کار، نه شکل مشخص کار، نه چگونگی مصرف نیروی کار، نه مولد یا غیر مولد بودن کار، نه شرکت مستقیم در تولید اضافه ارزش، حتی نه مبادله شدن و نشدن نیروی کار با سرمایه، بلکه نفس فروشنده نیروی کار بودن است. به بیان دیگر از دو فاز مبادله میان سرمایه و کار که نام بردیم مجرد وقوع فاز نخست است که انسان را به کارگر تبدیل می کند. انسانی که نیروی کار خود را به مثابه

تنها کالای مایملک خویش می فروشد و از طریق بهای آن که دریافت می دارد، این نیرو یا کالا را برای فروش مجدد بازتولید می کند. آنچه فروخته می شود نه یک کالای عینیت یافته و مشخص بلکه نیروی کار به صورت مجرد آن است. سرمایه دار است که تعیین می کند کالای خریداری شده چگونه، در چه رابطه یا برای تولید چه، به کار گرفته شود. ممکن است این نیرو را پس از خرید در تولید اتوموبیل مصرف نماید، برای فروش مواد مخدر به کار گیرد، شاید صرف آموزش و پرورش کودکان و نگهداری پیران کند یا در هزاران قلمرو دیگر مورد استفاده قرار دهد. آنچه مهم است این است که این نیرو را می خرد تا مستقیم یا غیرمستقیم در پروسه تولید ارزش اضافی و خودافزائی لاینقطع سرمایه اش مصرف نماید. بر اساس این تعریف که عصاره درک مادی و مارکسی تاریخ در باره طبقات است بخش بسیار چشمگیری از کارگران دنیا لزوماً فروشنده نیروی کار مولد نیستند، کارگرانی که نیروی کارشان با سرمایه تجاری مبادله می شود از این جمله اند. بعلاوه گفتیم که درصد قابل توجهی از توده طبقه کارگر نیروی کارش را حتا نه با سرمایه که بادرآمد مبادله می کند. به همه این دلائل و بر اساس همه این توضیحات جمعیت انبوه معلمان یا پرستاران و کودکان و دارندگان مشاغل این نوعی جزء لایتجزای طبقه کارگر هر کشور یا دنیا هستند. اینان از طریق فروش نیروی کارشان ارتزاق می کنند، با فروش این یگانه کالای خویش از هر شکل دخالت در کار و محصول اجتماعی کار خود و در همین راستا از هر میزان اثرگذاری آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود محروم می شوند. شمار بسیار کثیری از همین کارگران یا همین بخش طبقه کارگر نه فقط نیروی کارشان با سرمایه مبادله می گردد که به صورت نیروی کار مولد مستقیماً و بلاواسطه اضافه ارزش تولید می نمایند. معلمی که در یک مرکز آموزشی با سرمایه گذاری سرمایه داران خصوصی یا دولتی استخدام می شود، پرستار و بهیار و تکنیسینی که در یک مرکز درمانی

تحت مالکیت سرمایه گذاران خصوصی یا دولتی شاغل است. مترجم و نویسنده و تایپیستی که در یک بنگاه نشر کتاب کار می کند، آوازه خوانی که در استخدام یک کاباره است، همه و همه فروشندگان نیروی کار مولدند و صاحبان سرمایه از طریق استثمار آنها مستقیماً اضافه ارزش به چنگ می آورند. جمعیتی از دارندگان همین نوع مشاغل نیز در عین حال که نیروی کارشان با سرمایه داد و ستد می گردد اما این نیرو به صورت مستقیم اضافه ارزشی خلق نمی کند، در حالی که نیاز محتوم پروسه تولید اضافه ارزش است. فراموش نکنیم که وقتی از تولید ارزش اضافی حرف می زنیم باید این تولید را به صورت یک پروسه و نه یک لحظه یا حلقه منفصل در نظر آریم. کار معلم و پرستار و بهیار و کارگر فروش و انبارداری و کودکیار و نوع این ها اگر هم مولد نباشد و در حلقه خاص تولید اضافه ارزش مصرف نگردد، احتیاج غیرقابل گریز چرخه بازتولید سرمایه و نیاز حتمی پویه تولید سود است.

حال به دنبال طرح این نکات به سراغ یک پرسش مهم رویم. این سؤال که اگر چنین است، اگر دارندگان مشاغلی مانند تدریس و درمان و نگهداری از کودکان و پیران یا ترجمه و نویسندگی واقعاً کارگرد پس چرا چپ بین المللی از جمله ایران علی العموم در طول قرن بیستم یا همین امروز از تمامی این ها به عنوان «خرده بورژوا»، «طبقه متوسط» و امثال اینها یاد می کند؟ پاسخ این سؤال ساده است. کمونیسم خلقی در پویه کارزار برای جایگزینی مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری توده های کارگر با امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و جنبش استقرار سرمایه داری دولتی، به توده های کارگر متوهم و صف بندی آنها در پشت سر رفرمیسم میلیتانت بورژوائی نیاز مبرم داشت. اما این روایت کمونیسم به همین اندازه خود را محتاج میداننداری لایه های سرنگونی طلب بورژوازی هم می دید. در چهارگوشه دنیا دنبال این بخش بورژوازی می گشت، برایش شناسنامه متحد پرولتاریا

صادر می کرد، وجود افسانه ای نیرومندش را ابزار توجیه چیزی به نام «انقلاب دموکراتیک» می نمود!! و این روایت انقلاب را در گرو عظمت نمائی و قدرت غول آسای همین بورژوازی سرنگونی طلب می خواند!! این رشته سر دراز دارد اما نقطه شروع تا ختم سخن کمونیسم خلقی در این عرصه آن می شد که باید چیزی زیر نام «خرده بورژوازی» یا لایه های رادیکال و رژیم ستیز و سرنگونی طلب بورژوا در مرکز گفتگوها، استراتژی پردازی ها و راه حل جوئی ها قرار گیرد. بعید به نظر می رسد در ادبیات احزاب و سازمان ها و محافل لنینیست بتوان صفحه ای پیدا کرد که نام و نشان و نقش «خرده بورژوازی» به صورت مثبت یا منفی، اما به هر حال بسیار تعیین کننده و صاحب نقش چند بار تکرار نشده باشد. کمونیسم خلقی در همین راستا به مجرد وجود واقعی این لایه اکتفاء نمی نمود. به صور گوناگون دست به کار خلق «خرده بورژوازی» می شد. نیمی از طبقه کارگرا خلع هستی اجتماعی می کرد و برایش شناسنامه «طبقه متوسط»؟! جعل می نمود. جمعیت چشمگیری از سرمایه داران جوامع را هم با دید پرسخاوت خود، از قبح سرمایه دار بودن معاف می ساخت و خلعت «خرده بورژوازی انقلابی» تن می کرد. آناتومی لینی سرمایه داری همه این کارها را جزء لایتهزائی از نیازهای بالندگی و قدرت گیری «جنبش دموکراتیک ضد امپریالیستی»!! متحد و همسنگر اردوگاه می دید. حزب جایگزین پرولتاریا بود، خرده بورژوازی عریض و طویلی که این گونه تشکیل می شد نیز زیر فرمان حزب به جنگ امپریالیسم می رفت و به این ترتیب همه چیز تکمیل می شد. دانشوران طبقات دارا با همدستی بورژوازی متوسط و کوچک و به صف کردن توده کارگر متوهم انقلاب می کردند، قدرت سیاسی را به دست می گرفتند. سرمایه داری دولتی را مستقر می ساختند، در گام بعد ماشین حزبی و مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی را پیروزی تام و تمام سوسیالیسم اعلام می نمودند.

تا اینجا کم یا بیش روشن شد که چرا کمونیسم خلقی لنینی طبقه کارگر را شقه شقه می نمود و یک شقه عظیم آن را خرده بورژوازی انقلابی می نامید. این امر در سراسر قرن بیستم توسط احزاب لنینی در همه جا به ویژه در سه قاره آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا انجام گرفت و چنین شد که لایه ها و بخش های وسیعی از پرولتاریا مانند معلمان، پرستاران، بهیاران، کودکیاران، مترجمان، نویسندگان و تکنیسین ها و نوع اینها، همه غیر کارگر و «خرده بورژوا» و «طبقه متوسط» نام گرفتند!! اصل ماجرا این بوده است اما عوامل مهم دیگری نیز در این زمینه دست داشته است. در جامعه ایران و جوامع مشابه، کارگر موجودی به تمام و کمال نفرین شده، اسیر فقر مطلق، آماج همه نوع سرکوب، مفلوک، زیر شلاق تحقیر و فاقد هر نوع حق و حقوق اولیه انسانی بوده است. سرمایه اساساً با کارگر چنین می کند و پویه بازتولید، خودگستری و بقای نظام سرمایه داری به تشدید هر چه حادث تر و بی حقوقی هر چه دهشتبارتر کارگر منوط و موقوف است. اگر در تاریخ سرمایه داری مشاهده می کنیم که برای دوره ای خاص، در چند کشور معین، از میزان شدت استثمار لایه یا لایه هائی از طبقه کارگر و حدت فشار بی حقوقی های فرساینده کارگران اندکی کاسته شده است، اولاً محصول مبارزات مستمر و اعمال قدرت توده های کارگر بوده است و ثانیاً سرمایه فقط به این دلیل حاضر به چنین عقب نشینی اندک گردیده است که در بخشهای عظیم تری از جهان، ابعاد فشار استثمار، ستمکشی ها، محرومیت ها و سیه روزی های کارگران را تا حداکثر ممکن تاخت داده است و به اوج برده است.

در جامعه ایران و جوامع مشابه یا حوزه های استثمار نیروی کار شبه رایگان و برهوتهای رعب آور دیکتاتوری و قهر و سرکوب بی مهار سرمایه، وضعیت توده های کارگر همواره همان بوده است که چند سطر بالاتر توصیف شد. در اینجا کارگر با تحمل فقر و فلاکت و تازیانه توهین و گرسنگی و نفرین

شدگی و دوزخ نشینی تداعی شده است و همین امر موجب گردیده است تا اسم کارگر یادآور موجودی مفلوک، فاقد اعتبار، اسیر ذلت و شایسته تحقیر باشد. در چنین شرائطی همه می کوشند تا داغ ننگ کارگر بودن را حتی المقدور از پیشانی خود پاک کنند!! برای این کار به ویژه در شرائط فقدان یک جنبش نیرومند سرمایه ستیز طبقاتی راه انکار کارگر بودن خود را پیش گرفته و می گیرند. معلم می کوشد تا خود را غیر کارگر معرفی کند. داغ لعنت کارگر بودن را از چهره خود بزداید، بهیاری و مربی مهد کودک و مترجم و نویسندگی و دیگران نیز به نحو اولی همین کار را انجام می دهند. رفتار و سنتی که ادبیات، فرهنگ و افکار مسلط بورژوازی نیز آن را بیش از حد ترغیب و تنفیذ می کند. معلم و پرستار سهل است. در یکی از کارخانه های نورد لوله، کارگری از یک همزنجیر تازه استخدام پرسید، آیا از کار خود راضی است!! کارگر مخاطب در بدترین شرائط کار می کرد، در قسمت کلاف ورقه های آهن گدازان استثمار می شد. از بام تا شام عرق می ریخت و می فرسود. با همه اینها در پاسخ کارگر بغل دستی گفت، «آره راضی هستم!! بالاخره بهتر از کارگری نمودن است»!! این طنز نیست. بیان بدون هیچ دستکاری یک مشاهده عینی است. کارگر جواب دهنده می کوشید داغ کارگر بودن بر چهره او حک نشود. در کمی صحبت بیشتر با وی معلوم شد کارگر را فقط کسی می داند که مثلاً در میدان فوزیه تهران، دروازه شیراز شهر اصفهان، دروازه کازرون، شهر شیراز، میدان کمپلو اهواز و نوع این مکان ها از سپیده دم هر روز تا ساعتها منتظر می نشیند تا شاید بنائی یا صاحبکاری برای فعلگی او را به نقطه ای حمل نماید!! آنانکه چنین نیستند، به زعم این رفیق کارگر «آدمهای درست و حسابی» می باشند و مهر ننگ کارگر بودن را بر جبین خویش ندارند!! خلاصه کنیم. در جهنم سرمایه داری ایران ارتجاع هار بورژوازی به بخشی از طبقه کارگر می گفت که نه کارگر بلکه کارمند هستند، احزاب لنینیست این بخش را از پیکره

طبقه اش جدا می کردند و می کنند و خلعت خرده بورژوا می پوشانند، خود این کارگران حاضر به قبول ننگ کارگر بودن نمی شدند و هنوز هم نمی شوند، سایر توده های کارگر هم اینها را کارگر نمی دانستند. به تمامی این دلائل مبارزات معلمین و پرستاران و بهیاران و مربیان کودک و خیلی های دیگر، هیچگاه مبارزه طبقه کارگر به حساب نمی آمده است و تا امروز هم به حساب نمی آید.

به بحث اصلی باز گریم. به اعتصاب بزرگ و سراسری معلمان در اردیبهشت ۱۳۴۰ که مثل همه خیزش ها و اعتراضات دیگر کارگران همانند آنها نه فقط وارد کارنامه پیکار طبقه کارگر نشد که به بدترین شکلی ساز و کار مفاصا حساب میان بخشهای مختلف ارتجاع بورژوازی گردید. اعتصاب در اعتراض به سطح نازل دستمزدها آغاز شد. چند ده هزار معلم در در سراسر کشور، در سطوح مختلف آموزشی، در بدترین شرایط، بدون دسترسی به ابتدائی ترین امکانات آموزشی، بدون هیچ امکان آشنائی با شیوه های مدرن تدریس، با متون آموزشی متحجر قرون وسطائی، در کلاس های درس ۵۰ تا ۶۰ نفری و درگیر همه تنگناها و تضییقات مخرب دیگر کار می کردند و در پایان هر ماه مبلغی بین ۱۵۰ تا ۴۰۰ تومان و گاهی هم کمتر دریافت می نمودند. شرایط کار این بخش طبقه کارگر مثل همه بخش های دیگر از همه لحاظ وخیم و رقت بار بود. بسیاری از آنها در روستاها کار می کردند. اینان نه یک کلاس که غالباً تمامی امور یک مدرسه را باید رتق و فتق می نمودند. مدیر و معلم و ناظم و رفتگر بودند. باید به تمامی محصلان چند کلاس درس می دادند و همه این کارها را به تنهائی، به صورت روزمره و مستمر به دوش می گرفتند. در جاهائی کار می کردند که تهیه خورد و خوراک، حتی آب آشامیدنی سالم بسیار دشوار بود. در خانه هائی زندگی می نمودند که مار و عقرب و جانوران موذی مهمانان همیشه حاضر ناخوانده آنها بودند. در مدرسه هائی درس می دادند که بعضاً نیمکت نداشت، میز

و صندلی نداشت، تابلوی سیاه نداشت، اتاق به اندازه لازم نداشت. با هر جنب و جوش دانش آموزان فضای کلاس درس یا مدرسه مالمال از گرد و خاک می شد. وضع معلمانی که در شهرهای کوچک و حتا بزرگ کار می کردند، حتا آنان که در دبیرستان ها درس می دادند، نیز خیلی بهتر از همزنجیران آنها در روستاها نبود. در این جاها نیز باید هر یک نفر به تنهایی کل وظائف مربوط به آموزش و تدریس شمار کثیر دانش آموزان را به دوش می کشید. فضای کلاسها به شدت بیماری زا بود، به گونه ای که ابتلا به سل و سایر بیماری های ریوی امر رایج زندگی خیلی از آنها به حساب می آمد. از همه اینها که بگذریم از زمین و زمان زیر ذره بین کنترل نیروهای امنیتی و پلیسی رژیم قرار داشتند. با تشکیل ساواک، مخصوصاً تا پیش از ظهور سازمانهای چریکی در دهه ۵۰، احضار و بازجوئی و اخطار و تعقیب و مراقبت مدام از معلمان بخش مهمی از وظائف کار این سازمان اختاپوسی را تعیین می کرد. معلمان چنین وضعی داشتند و با تحمل همه این دشواریها و مصیبت ها، آنچه زیر نام دستمزد دریافت می کردند به هیچ کجای زندگیشان نمی رسید و کفاف بازتولید نیروی کارشان را نمی داد. آنها در طول چند سال متوالی به کرات دست به اعتراض زدند اما بالاخره در بهار سال ۴۰ موفق شدند به صورت سراسری و یکپارچه کل مدارس کشور اعم از دبستان و دبیرستان و هنرستان و دوره های دیگر متوسطه را تعطیل کنند. صبح روز ۱۲ اردیبهشت زنگ هیچ مدرسه ای در هیچ نقطه ایران به صدا در نیامد. هیچ معلمی در سر کلاس درس حاضر نشد و کل چند صد هزار دانش آموز کشور در خانه ها ماندند. نهاد سندیکالیستی موسوم به «باشگاه مهرگان» از پیش، چند روز مانده به شروع اعتصاب، به شکلی بختک وار سایه خود را بر سر کارزار توده کارگر معلم سنگین ساخت. سران و عوامل باشگاه کنترل کامل مبارزات معلمان را در دست گرفتند و تمامی پیچ و خم فعالیت ها را رصد کردند. «باشگاه» خود پایاب سیاستگذاری ها

۳۴۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

و تصمیم‌گیری‌های جبهه ملی و احزاب اپوزیسیون رسماً راست بورژوازی بود. جبهه ملی وسیعاً تلاش داشت تا اعتصاب را وسیله ابراز وجود و ابزار نمایش قدرت خود کند و در این کار تا حدودی هم موفق بود. در روز شروع خیزش، جمعیت عظیم معلمان تهران راهی میدان بهارستان شدند تا در مقابل مجلس سرمایه خواستار تحقق مطالبات خود گردند!! همان جایی که احزاب ارتجاعی بورژوازی آن را «مظهر اراده مردم» می خواندند!!! دقایقی پس از ورود جمعیت پلیس بورژوازی وارد کارزار شد و کوشید تا معلمان را متفرق سازد. کارگران معلم ایستادگی کردند و پلیس راه حل همیشگی خود را دستور کار نمود. گلوله‌ها به سمت سینه‌ها شلیک شد و «ابوالحسن خانعلی» دبیر یکی از دبیرستان‌های پایتخت و دانشجوی دوره دکترای دانشگاه تهران به خاک افتاد. با مرگ «خانعلی» موج خشم و اعتراض معلمان از همه لحاظ نیرومندتر و غیرقابل مهارتر شد. تمامی شهرها میدان برگزاری مراسم بزرگداشت «خانعلی» گردید. عظیم‌ترین راهپیمائی‌های اعتراضی در سراسر کشور به راه افتاد. موج اعتصاب کل جامعه را در درون خود فرو پیچید. بورژوازی در شرائطی بسیار متشتت، متزلزل و سردرگم قرار داشت. دولت شریف امامی خود را در وضعیتی بس نامساعدتر از پیش احساس کرد. اپوزیسیونهای راست لیبرال، فرصت مغتنم تری برای کاسبکاری و تبدیل اعتصاب به ساز و کار باج‌خواهی و اعمال فشار بر رقبای حاکم پیدا کردند. اعتصاب چند روز به طول کشید. کابینه شریف امامی مجبور به استعفا شد، «علی امینی» نخست‌وزیر بعدی سرمایه با سران باشگاه بساط بده و بستان پهن کرد، «درخشش» نماینده سابق مجلس و رئیس باشگاه مهرگان به وزارت رسید و اعتصاب را در قبال تحقق کمترین مطالبات روز معلمان به شکست کشاند.

هیچ کارگری خیزش سال ۱۳۴۰ معلمان را گوشه‌ای از جنبش جاری طبقه خود به حساب نیاورد. اعتصاب در فضای زندگی و فکر بیشترین

بخش توده کارگر ایران، در غالب خانه ها و کومه های کارگری، در همه مراکز کار و تولید و حضور کارگران به اندازه کافی چرخ خورد، اکثریت قریب به اتفاق آنها حداقل از طریق کودکان و جوانان خانواده های خویش در جریان اعتراض قرار گرفتند، اما افکار، باورها و معیارهای مسلط که توسط سرمایه تولید و تبخیر می شد و بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون، راست یا چپ از جمله در لباس تقلبی «کمونیسم»، آن را نشر می داد، به توده های کارگر القاء کرد که اعتصاب مال آنها نیست. خواست های معلمان مطالبات طبقه آنان نمی باشد و خیزش همزنجیران آنها در حوزه آموزش هیچ ربطی به جنبش آنها ندارد!! معلمان خود هزاران بار بدتر از سایر بخشهای طبقه کارگر عمل کردند. گیریم که چندتا کارگر پیدا می شدند، غبار اوهام را عقب می راندند و می شستند و فریاد سر می دادند که این اعتصاب حوزه ای از کارزار طبقه ماست. سخت است قبول کنیم که با اعتراض یا حتا خشم بسیاری از همزنجیران معلم خود مواجه نمی گردیدند. به احتمال زیاد معلمان فریاد این کارگران را که از سراچه پرشکوه آگاهی طبقاتی، درک مادی آگاهانه تاریخ و شناخت آنها از راز رهائی انسان بر می خاست فقط نوعی توهین به شأن و شوکت خود تلقی می کردند!!! همه اینها را تأکید می کنیم تا ابعاد فاجعه دامنگیر جنبش کارگری نه فقط در آن روز که همین امروز را باز گوئیم و اهمیت غلبه بر این مشکلات فرساینده ویرانگر را یادآور گردیم. طبقه کارگر ایران اعتصاب معلمان را جزء انداموار کارزار طبقاتی خود ندید و معلمان مبارزات روزشان را جویباری از چشمه همیشه جوشان پیکار طبقه خود نیافتند، اما در عوض ارتجاع بورژوازی از زمین و آسمان این اعتصاب را قاپید، آن را برگ برنده ای برای نمایش قدرت و اپوزیسیون مداری خود ساخت. زمام آن را از همه سو به دست گرفت، آن گونه که می خواست و نیاز کارش بود آن را به این سوی و آن سو برد. اپوزیسیون لیبرال بورژوازی با این کارها به رخ رقبای حاکم خویش

کشاند که کوه توهم این جمعیت عظیم را پشتوانه کسب و کار خود دارد.

جنبش کارگری و رفرم ارضی بورژوازی

توسعه روزافزون سرمایه داری و قلمروهای انباشت سرمایه، روی آوری فزاینده سرمایه های بین المللی به حوزه نیروی کار شبه رایگان جامعه، پویه گسترش فراساختارهای سیاسی و اجتماعی شیوه تولید جدید، از دستگاههای سرکوب فیزیکی و فکری طبقه کارگر گرفته تا کل نهادهای متناظر با سازمان کار و نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری، همه با هم سالهای پایانی دهه شصت سده بیستم (دهه ۳۰ سده چهاردهم خورشیدی) را به دوره تسویه حساب با بقایای نظام فئودال تبدیل نمود. فئودالیسم هیچ مفری برای بقا نداشت و باید برای همیشه از سر راه تسلط سراسری و بلامنازع مناسبات بردگی مزدی کنار می رفت. بخش های مختلف بورژوازی داخلی و بین المللی بر سر چگونگی تحقق این روند و بیشتر از آن بر سر نقش حتی المقدور کلیدی یا کلیدی تر خود در این گذر دچار اختلاف بودند. محافظی از طبقه سرمایه دار و هیئت حاکمه ایالات متحده راست ترین جناح بورژوازی اپوزیسیون ایران را برای این کار مناسب تر می دانستند. به زعم آنها این طیف واجد کفایت بیشتری برای انجام این کار بودند، تمایل افزونتری به برچیدن بسط فئودالی داشتند، پیچ و خم برنامه ریزی نظم تولیدی سرمایه داری را سنجیده تر و آگاه تر تدبیر می نمودند. حمایت ولو اندک توده های بسیار ناراضی اما متوهم را با خود حمل می کردند. در نسخه پیچی نظم سیاسی و دولتی سرمایه داری، شاید دوراندیش تر گام بر می داشتند، توانائی آنها در تبدیل توهم استثمارشوندگان عاصی به پشتوانه پیشبرد پروژه رفرم و استقرار تمام و کمال سرمایه داری بیشتر بود. امپریالیست های آمریکائی با رجوع به این محاسبات، دار و دسته «امینی» را آلترنایتو مناسبی برای اجرای اصلاحات

فصل ششم / پس از کودتای ۲۸ مرداد تا رفرم ارضی بورژوازی / ۳۴۵

ارضی می دیدند و در آستانه شروع دهه ۶۰ قرن بیستم، بورژوازی شریک خود و به ویژه شخص شاه را برای قبول نخست وزیری او زیر فشار قرار دادند.

امینی در کابینه مصدق پست وزارت اقتصاد را داشت و امید بورژوازی آمریکا و دولت «کندی» آن بود که او با احراز نقش نخست وزیری بتواند «جبهه ملی» و احزاب لیبرال ناسیونالیست را در پیشبرد برنامه رفرم با خود همراه سازد. طرح «کندی» در نطفه، فشار یک مشکل سترگ شکست زا را روی سینه خود سنگین دید. تصور اینکه در ایران به عنوان یک حوزه طلائی استثمار نیروی کار شبه رایگان و قلمرو پمپاژ افلام نجومی اضافه ارزش ها به چرخه ارزش افزائی سرمایه بین المللی، بتوان با دولتی متشکل از نیروهای موسوم به «لیبرال»، بدون دیکتاتوری درنده حمام خون سالار، جنبش کارگری و مبارزات ضد سرمایه داری طبقه کارگر را مهار نمود، مسلماً به استنباطی توهم آمیز می ماند. استنباطی که محافلی از هیأت حاکمه روز ایالات متحده اسیر آن بودند. بر خلاف آنها، شاه و بخش حاکم بورژوازی ایران این موضوع را درک می کردند و اگر چه یارای مقاومت در برابر دولت کندی را نداشتند، اما از همه راههای ممکن برای متقاعد ساختن شرکا و حامیان امپریالیست خویش به نادرستی آلترناتیو مذکور می کوشیدند. در همین راستا باند امینی بنا به خواست حامیان زمام کار را به دست گرفت، اما شاه و شرکا نیز ضمن تمکین به خواست حاکمان آمریکا از تقلاهای لازم برای اثبات سترونی طرح آنها دریغ نمودند. دولتی که به این ترتیب پدید آمد «کفر ابلیسی» را می مانست که همه آن را تکفیر می کردند. هیچ نوع موفقیتی در جلب همراهی اپوزیسیون لیبرال و احزاب عضو «جبهه ملی» به دست نیامد زیرا شاه و بخش مسلط بورژوازی رضایت نمی دادند، بر همین مبنی برای شروع رفرم ارضی نیز حمایت هیچ طیف بورژوازی را کسب نکرد. این امر ورشکستگی کامل وی در چالش بحران

اقتصادی را هم در پی داشت. در پهنه سیه روزی ها و مصیبت های آوار بر سر توده های کارگر و دهقان هم نه فقط قادر به گشودن هیچ گرهی نشد که همه چیز وخیم تر و فاجعه بارتر گردید. کل این عوامل سبب شد که سرانجام امپریالیست های آمریکائی ناکارامدی باند امینی در اجرای «اصلاحات» را اذعان نمایند و به پایان دوره زمامداری وی رضایت دهند. معنای زمینی عزل امینی این بود که بخش حاکم بورژوازی ایران و رژیم شاه و شرکای آمریکائی در تشخیص گزینه مناسب برای سرکردگی رفرم ارضی امپریالیستی به توافق جامع رسیده اند. این توافق می گفت که همین بخش بورژوازی عهده دار ایفای چنین نقشی خواهد شد. کابینه علم مأموریت اجرای رفرم را به دوش گرفت. بقایای مناسبات ارباب و رعیتی از سر راه توسعه بی مهار و تسلط سراسری سرمایه داری کنار رفت. جمعیت نسبتاً وسیع دهقانان فقیر روستا و لایه نازکی از پیشه وران خرد شهری یا بازماندگان نیروهای مولد خرد، پروانه ختم هستی اجتماعی غیرکارگری خود را دریافت کردند و علی العموم راهی بازار فروش نیروی کار شدند. «چراغ قریه خاموش» گشت و در طول مدتی کوتاه بالغ بر ۸۰ هزار روستا از جغرافیای سیاسی کشور محو گردید.

احزاب رسمی بورژوازی از طیف جبهه ملی تا حزب توده با طرح شعار «اصلاحات آری» از حل امپریالیستی مسأله ارضی استقبال کردند و همزمان حاشیه نشینی یا انزوای خود از حضور مؤثر در ساختار قدرت سیاسی سرمایه را با پیش کشیدن شعار «دیکتاتوری نه» مورد انتقاد قرار دادند. در این میان عقب مانده ترین، متحجرترین و بربرمنش ترین بخش طبقه سرمایه دار نیز از موضعی عمیقاً قرون وسطائی و مذهب سالار و مدافع حجاب و قصاص و سنگسار و زن کشی، زمزمه مخالفت ساز کرد. رژیم شاه ماهها پیش از شروع رفرم، پایان دوره تحمل هر نوع اپوزیسیون نمائی را اعلام کرده بود و اینک در قعر شبان تیره استقرار دیکتاتوری هار،

بورژوازی پان اسلامیست کوشش داشت تا دجال وار ندای مخالف خود را ساز و کار به صف نمودن توده های عاصی ناراضی و ناآگاه پشت سر خود سازد.

زمینگیرترین، سردرگم ترین، بدون صف ترین و ناپیداترین نیرو در پهنه این رویدادها، طبقه کارگر و جنبش کارگری ایران بود. این طبقه همه جا، در تمامی گمراهه ها، در حوزه سربازگیری کل احزاب و لایه های بورژوازی، در صف اقتدا به هر دجال عوامفریب اپوزیسیون نمای کاسبکار به اندازه کافی حضور داشت و در تنها جایی که کاملاً غیبت داشت سنگر مستقل مبارزه ضد سرمایه داری خویش بود. تمامی دار و دسته ها و مافیاهای بورژوازی حرف می زدند، در ستایش راه حل امپریالیستی ارضی چکامه ها می سرودند، نقد و تأیید می کردند، انتقادات ماقبل قرون وسطائی به هم می بافتند، اما در سراسر سپهر جامعه هیچ کلامی از نقد، اعتراض یا راه حل رادیکال جنبش کارگری به گوش هیچ کس نمی رسید. این جنبش از همه دوره ها خاموش تر، تسلیم تر، ناپیداتر و سردرگم تر بود. دلیل این وضع رقت بار را به اندازه کافی در همین کتاب و در خیلی جاهای دیگر توضیح داده ایم. جنبشی که تا چشم باز کرد خود را در محاصره رفرمیسم میلیتانت بورژوازی دید. تا خواست هستی اجتماعی خود را بشناسد در گوشش خواندند که «بالذات» تریدیونیونیست است!! تا خیز گرفت که ضد سرمایه بر شورد، از زمین و آسمان به او گفتند که نیازمند دانشوران طبقات بالا است!! تا عزم کرد که متشکل شود، تعویذ دوتشکیلاتی سندیکا و حزب بر بازوانش بستند، تا خواست قدرت طبقاتی خود را به صف کند، راه انحلال این قدرت در نظم سرمایه، آویختن به اتحادیه سرمایه سالار و حزب ابزار برپائی سرمایه داری دولتی را پیش رویش قرار دادند، اگر سخن از شورای ضد سرمایه داری گفت، از چهار طرف ملامتش کردند و بر سرش فریاد زدند که شورا تشکل کارگران برای عزل و نصب دولت ها و به قدرت

رساندن حزب است!! اگر از همگنی پیکار برای خواسته های روزش با جنگ سراسری علیه کار مزدی گفت، نکوهشش کردند و انگ ها نثارش ساختند، اگر از تسری جنگ طبقاتی خود به کل عرصه های زندگی اجتماعی و علیه هر نوع ستم و بی حقوقی حرف زد آوار ملامت ها و سرزنش ها از زمین و آسمان بر سرش آوار گردید. جنبشی با این کارنامه و تاریخ کارزار، در دل چنین شرائط حساس و تعیین کننده، سوای سردرگمی، بی افقی، سکوت و زمینگیری چه سرنوشت دیگری می توانست داشته باشد؟! وضعیت بسیار فاجعه باری که نه فقط دامنگیر طبقه کارگر ایران که حدیث غم انگیز وضع روز و سرگذشت دهه های متمدنی جنبش کارگری در سراسر جهان است. یک سؤال اساسی این است که اگر توده های کارگر ایران وضعیتی متفاوت داشتند، اگر جنبش کارگری ایران به جای کارنامه غمبار بالا، گذشته ای متمایز را پشت سر خود داشت، در آستانه رفوم ارضی بورژوازی چه کار می کرد و چه راهی را پیش پای خود می یافت؟ جواب بسیار ساده و شفاف است. سخن پرولتاریا بسیار خلاصه این می شد که امحاء کامل بقایای فئودالیسم حتماً آری، اما هر شکل و هر میزان بقای سرمایه داری و هر لحظه عمر دولت بورژوازی مطلقاً نه، برچیدن بساط ارباب و رعیتی قطعاً آری، اما هر لحظه تداوم رابطه خرید و فروش نیروی کار یا هر مقدار موجودیت نظم سیاسی و اجتماعی حافظ این رابطه بشرستیز مسلماً نه، نابودی تام و تمام شیوه استثمار و بازمانده های حقوق و فرهنگ و مذهب و افکار و سنن و باورهای قرون وسطائی بدون هیچ تردید آری، اما نه با علم و کتل عوامفریبی های زشت بورژوازی که فقط با دست پرولتاریای آگاه ضد سرمایه داری و آماده الغاء کار مزدی، اگر طبقه کارگر ایران در آن روز حتا سطح پائینی از صف مستقل سازمان یافته شورائی سرمایه ستیز خود را داشت با این شعارها وارد میدان کارزار می شد و بر سکوی قدرت این صف شروع به قرائت راه حلهای خود و بسط این راه حلها

به پراتیک مبارزه طبقاتی روز می کرد. سؤال بعدی طبیعتاً چند و چون این راه حلهاست. در اینجا نیز پاسخ بسیار زلال و بی ابهام است. باید در مقابل حل امپریالیستی مسأله ارضی، حل رادیکال ضد سرمایه داری این رخداد، مشغله روز کارزار طبقاتی پرولتاریا می گردید. طبقه کارگر باید تمامی قوایش را بر سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز خویش در همه مراکز کار و تولید و در نقطه نقطه جامعه روز متمرکز می ساخت. همزمان از درون این شوراها به سراغ میلیون ها دهقان فقیر در حال خلع ید می رفت. همه توانش را برای متشکل ساختن این سیه روزان در شوراهای ضد سرمایه داری و ضد حل کاپیتالیستی مسأله ارضی، در پهنه روستاها به کار می گرفت. جنبش کارگری ایران اگر از بدو پیدایش اسیر راهبردهای گمراه کننده «کمونیسم» خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، احساس همجواری و منافع مشترک با اپوزیسیونهای ارتجاعی فریبکار بورژوازی نمی شد، اگر از آغاز راه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری را پیش می گرفت، در آن روز، در مقابل راه حل ارتجاعی سرمایه برای حل مسأله ارضی هم می توانست طرح برنامه ریزی سراسری کار و تولید و زندگی اجتماعی توسط شوراهای ضد کار مزدی خویش و شوراهای میلیون ها دهقان فقیر در حال خلع ید را مطرح سازد. می توانست شعار الغاء کامل روابط فئودالی، مصادره کلیه املاک و اراضی متعلق به فئودال ها و زمین داران سرمایه دار، ممنوعیت برقراری هر نوع رابطه خرید و فروش نیروی کار در زمین ها و املاک مصادره شده و اداره کل اینها توسط شوراها را بر سر استثمارگران و حاکمان روز فرو کوبد. سوء تفاهم نشود یا به بیان دقیق تر آنان که در کمین برداشت های سوء گمراه کننده هستند یگراست خیز نگیرند که گویا منظور ما از این حرف آن است که اگر فعالین کمونیست جنبش کارگری در آستانه وقوع رفرم ارضی بورژوازی این حرف ها را پیش می کشیدند، تأثیر چندانی بر روند اوضاع و پروسه ایفای نقش طبقه کارگر

بر جای می‌نهادند!! تردیدی نیست که چنین نمی‌شد، اولاً جامعه از وجود چنین کمونیست‌هائی یکسره خالی بود، ثانیاً و از آن مهمتر طبقه کارگر ایران برای اتخاذ چنین راهبردی نیازمند کارنامه‌ای از بیخ و بن متفاوت با گذشته‌ی روزش بود. پیش شرط میداننداری رادیکال‌وی در آن بزنگاه این بود که از روز پیدایش به ورطه‌ی خواب و خیال «استقرار صنعت مستقل ملی»!!، برپائی «جمهوری خلق»!!، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی!!، تشکیل جبهه واحد با بورژوازی برای تحقق این رؤیاهای سوسیال‌رمانتیستی و ارتجاعی، سندیکا سازی، حزب بازی و انبوه این کجراه‌های فرساینده نسخه پیچی کمونیسم خلقی یا هر رویکرد دیگر بورژوائی نمی‌افتاد. در طریق مبارزه ضد سرمایه‌داری آگاهانه قرار می‌گرفت، خود را شورائی و ضد سرمایه‌سازمان می‌داد و همه پیچ و خم‌های داشتن یک جنبش طبقاتی نیرومند و آگاه را می‌پیمود. طبقه کارگر ایران فاقد این کارنامه بود و به همین دلیل در روزهای رفرم امپریالیستی ارضی قادر به هیچ تأثیری گذاری رادیکال بر روند رخدادهای جاری نمی‌گردید.

اصلاحات ارضی بدون هیچ میداننداری رادیکال و ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر مطابق نسخه پیچی بورژوازی حاکم و شرکای امپریالیستش جامه عمل پوشید، اما آنچه رخ داد بر وضعیت روز جنبش کارگری ایران تأثیرات زیادی بر جای نهاد. سرمایه‌داری شیوه تولید مسلط گردید و بر همه منافذ حیات جامعه مستولی شد. بورژوازی که از دهه‌ها پیش سکندار قدرت سیاسی بود موقعیت طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی را احراز کرد. پرولتاریا که چندین دهه متمادی مبارزه طبقاتی و ایفای نقش را در کارنامه خود داشت به یکی از دو طبقه اساسی جامعه مبدل گردید. تضاد میان کار و سرمایه سلسله جنبان تاریخ و هر رخداد جاری جامعه شد. شمار پرولتاریا و نفوس جمعیتی طبقه کارگر، تا دو برابر و بعدها چند برابر افزایش یافت و بالاخره جنبش کارگری وارد فاز تازه‌ای از حیات اجتماعی و تاریخی خود گردید.

توضیحات

۱۱۱. میخائیل سرگه ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۸۹
۱۱۲. همان منبع ص ۱۹۲
۱۱۳. همان کتاب ص ۱۹۲
۱۱۴. منبع فوق، ص ۱۹۳
۱۱۵. ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۱۷۳
۱۱۶. همان جا
۱۱۷. همان جا
۱۱۸. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۹۵
۱۱۹. همان کتاب، همان صفحه
۱۲۰. پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۵۱۶
۱۲۱. همان کتاب، ص ۱۹۵
۱۲۲. همان جا، همان صفحه
۱۲۳. گزارشات سازمان برنامه و بودجه دهه ۳۰ خورشیدی
۱۲۴. پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۵۱۷
۱۲۵. رضا روستا، گاهشمار اعتصابات کارگری در ایران
۱۲۶. همان جا
۱۲۷. همان منبع
۱۲۸. ایوانف، تاریخ ایران، ص ۲۰۶
۱۲۹. همان کتاب، ص ۲۰۷
۱۳۰. منبع بالا، ص ۲۰۸
۱۳۱. همان جا
۱۳۲. همان جا

فصل هفتم

از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی

این بنمایه تولید سرمایه داری است که به موازات بالندگی و گسترش خود، از یک سوی جامعه، جهان، تاریخ و شیرازه زندگی بشر را دستخوش عظیم ترین تحولات، کشفیات، شکوفائی ها و نوآوری ها می کند و از سوی دیگر با تبدیل تمامی این ها به ساز و کار سود افزون تر و سرمایه انبوه تر، زمین و زمان زندگی توده های کارگر را در فقر و نیاز و ذلت و اسارت و انواع سیه روزیها، غوطه ور می سازد. رفرم ارضی بورژوازی آغاز دهه ۴۰ خورشیدی در جامعه ایران هم جبراً و اجتناب ناپذیر از همین جنس بود، اما به دلائل بسیار بارز از نوع بدترین هایش بود. در پی وقوع اصلاحات ارضی، فصل تازه ای در توسعه انباشت سرمایه آغاز شد. شمار کارگاههای صنعتی کشور فقط در مناطق شهری، از ۹۷۴۹۹ واحد در سال ۱۳۴۱، به ۱۱۲۳۸۰ واحد در سال بعد افزایش پیدا کرد. میزان سرمایه ثابت پیش ریز شده سالانه در حوزه صنعت نیز از رقم ۴۷ میلیون ریال در سال ۴۱ به بیش از ۵ میلیارد ریال در سال ۴۳ و حدود ۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۴ رسید. حجم اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران کارگاههای صنعتی نواحی شهری و روستائی که تا سال ۱۳۴۰ کمتر از ۶۷ میلیارد ریال گزارش می شد، در سال ۱۳۴۱ از مرز ۸۵ میلیارد ریال گذشت. رقمی که در سال بعد به حدود ۹۹ میلیارد، در سال ۱۳۴۳ حدود ۱۲۲ میلیارد، در ۱۳۴۴ نزدیک به ۱۸۱

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۵۳

میلیارد و بالاخره در سال ۱۳۴۶ بالاتر از ۲۳۰ میلیارد ریال آن روز گردید. سرمایه گذاری ها در همه این سال ها با شتابی نسبتاً خیره کننده سیر صعودی پیمود و میزان آن در دو حوزه صنعت و کشاورزی از ۱۶ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۲ به حدود ۳۰ میلیارد در سال ۴۴ و سپس بیش از ۴۸ میلیارد در سال ۱۳۴۶ افزایش پیدا کرد. این رقم فقط دو سال بعد از مرز ۶۲ میلیارد ریال در سال بالاتر رفت. (۱۳۳)

در سطح سراسری، در رابطه با کل چرخه اقتصاد کشور، میزان محصول اجتماعی سالانه کار و تولید استثمارشوندگان یا آنچه بورژوازی آن را «درآمد ناخالص داخلی» می نامد از رقم ۳۴۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۱ با رشد متوسط سالانه ده و شش دهم درصد به ۹۲۲ میلیارد ریال در آخر دهه ۴۰ فزونی پیدا کرد. حجم سرمایه گذاری سالانه فقط در بخش صنعت در طول همین دوره از شش میلیارد و دویست میلیون به حدود ۶۷ میلیارد ریال فوران نمود و بالاخره میزان اضافه ارزش حاصل استثمار کارگران باز هم فقط در همین بخش صنعت و در همین فاصله زمانی از ۳۶ میلیارد ریال به حدود ۱۶۴ میلیارد ریال رسید. (۱۳۴) انباشت سرمایه به ویژه در قلمروهائی مانند اتوموبیل سازی، تولید لاستیک، نساجی، پوشاک، صنایع شیمیائی و داروئی، پتروشیمی، تولید وسائل خانگی، صنایع فلزی، محصولات غذائی، گسترش بنادر، ساختمان و مانند اینها از سایر حوزه ها انبوه تر بود. میزان تولید نخ و پارچه در این مدت تا ۷ برابر افزایش یافت و نرخ رشد اقتصادی کشور در سال ۱۳۴۷ برای نخستین بار تا رقم ۱۷ درصد بالا رفت.

رفرم ارضی بورژوازی تا جایی که به پروسه انباشت سرمایه و گسترش حوزه های استثمار نیروی کار شبه رایگان طبقه کارگر مربوط می شد، نرخ های چشمگیر بالا را به دست آورد، اما در پهنه پی آوردهای سیاسی، تأثیر بر وضع معیشتی توده های کارگر و حداقل امکانات مورد نیاز آنان، فقط به

۳۵۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

مکمل ارگانیک کودتای بیست و هشتم مرداد می ماند. کودتا با سرکوب قهرآمیز جنبش کارگری، اردوگاه زندانی و استقرار مجدد دیکتاتوری هار بورژوازی، به نیازهای روز تداوم توسعه سرمایه داری در چهارچوب نسخه پیچی امپریالیست های آمریکائی و غربی پاسخ گفت. رفرم ارضی همان کارها را به مثابه احتیاجات حتمی استقرار پایه های تسلط سراسری و جامع الاطراف نظام بردگی مزدی انجام می داد.

حکومت رعب و وحشت و زندان و اعدام پیش شرط اجرای رفرم شد، تا امکان هیچ اعتراضی برای هیچ کارگری، حتا برای هیچ منتقد اندرونی بورژوازی باقی نماند. دیوارها همه پر موش و موش ها به آخرین دستاوردهای تکنیک مدرن اطلاعاتی دنیا تجهیز شدند تا نه فقط خفیف ترین زمزمه نارضایتی، که حتا هر ارتعاش ساده مغز انسان ها را از هفت پستوهای تاریک زندگی آن ها عکسبرداری کنند، در اختیار سازمان اختاپوسی ساواک قرار دهند و از این طریق امنیت و ثبات سرمایه داری تضمین گردد.

در عرصه معیشت و چگونگی دسترسی توده های کارگر به امکانات و مایحتاج اولیه زندگی نیز، وضعیت فاجعه بار پیشین با تمامی عمق، شدت و وسعت خود تداوم یافت. شمار کل پزشکان کشور (عمومی و متخصص) تا آخر دهه ۴۰ به ۱۰ هزار نفر نرسید و نسبت آنها به جمعیت روز جامعه از یک پزشک برای ۳۰۰۰ نفر پائین تر باقی ماند. نسبت اخیر صد البته که بسیار گمراه کننده و بیش از حد عوامفریبانه است. از ۱۰ هزار پزشک مذکور حتا ۴۰۰۰ نفر هم سهم ۲۰ میلیون نفوس جمعیتی روز طبقه کارگر نمی گردید. به بیان دیگر درصد پزشکان برای توده های کارگر در بهترین حالت یک نفر برای ۵۰۰۰ نفر بود. این نسبت در مناطق روستائی از این هم فاجعه بارتر می شد. حتا تا شروع دهه ۵۰ اکثریت قریب به اتفاق روستاهای کشور فاقد هر نوع امکانات دکتر، دارو و درمان بودند. در بسیاری از مناطق، کل امور پزشکی دهها روستا با جمعیتی متجاوز از ۱۰ تا ۲۰ هزار

نفر را یک تا دوتا بهیاری تجربی فاقد حداقل آموزش بهیاری انجام می دادند. شمار کل تخت های بیمارستانی برای سراسر کشور تا شروع دهه ۵۰، از رقم ۴۰ هزار تجاوز نمی نمود و سهم جمعیت ۲۰ میلیون نفری توده های کارگر از این تعداد به طور تقریب زیر ۲۰ هزار عدد می شد. در همین دوره مورد گفتگو، جمعیت زیادی از کارگران حتا با نام بیمه اجتماعی و درمان آشنائی نداشتند، بالغ بر ۸۰ درصد کارگرانی که در روستاها، شهرهای کوچک یا حتا حلبی آبادهای اطراف مراکز استان ها زندگی می کردند، از آب لوله کشی سالم محروم بودند. بیماری های عفونی مسری به ویژه در پاره ای استانها همچنان بیداد می کرد، از هر ۱۰۰ کودک خردسال ۲۵ تن تا پیش از ۵ سالگی تسلیم مرگ می شدند و شمار نوزادانی که به هنگام ولادت جان می دادند بیش از ۱۵ درصد کل متولدین هر سال را تشکیل می داد. آمارهای بین المللی حتا با همان معیارها و موازین سرمایه مدارانه ضد انسانی تصریح می کردند که ۱۶ میلیون نفر از کل جمعیت ایران، یا در واقع بیش از ۸۰ درصد توده های کارگر در سطحی از گرسنگی به سر می برند و بالاتر از ۶۰ درصد اسیر سوء تغذیه مرگبار بودند. (۱۳۵)

دسترسی کارگران به امکانات آموزشی نیز هیچ تفاوت چندانی با وضعیت بهداشت و درمان آنها نداشت. به رغم جار و جنجال گسترده در باره سناریوی سپاه دانش تا اواخر دهه ۴۰ خیلی از روستاهای باقی مانده کشور حتا یک دبستان چهارکلاسه ابتدائی نداشتند، آمار جمعیت فاقد حداقل سواد خواندن و نوشتن حول محور ۷۰٪ چرخ می خورد. شمار دانش آموزان خانواده های کارگری که موفق به اتمام دوره ابتدائی می شدند زیاد نبود و از این عده فقط درصد کمی به دبیرستان راه پیدا می کردند. دسترسی فرزندان کارگران به مدارس عالی بسیار معدود بود و جزء حوادث نادر به حساب می آمد. عین همین حکم در رابطه با راهیابی خردسالان طبقه کارگر به مهد کودکها هم صدق می نمود. کودکان متولد زمین زندگی

کارگران کمتر حق ورود به این مراکز را پیدا می کردند. نیمی از نفوس طبقه کارگر یعنی زنان با روزانه های کار دو شیفته و گاه بیشتر درخانه (کار خانگی) در سراسر ۳۶۵ روز سال، برای صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری یا کلاً نظام بردگی مزدی، کار سراسر رایگان، بدون هیچ ریال دستمزد انجام می دادند. این ها از بام تا شام با کار شاق خویش در خدمت بازتولید شرایطی بودند که به سرمایه داران امکان می داد تا برای پرورش ارتش ذخیره کار و نیروی کار شبه رایگان سالهای آتی حتی یک شاهی هزینه نکنند. شرایطی که به صاحبان سرمایه مجال می داد تا از پرداخت مستمری بازنشستگان فرسوده و لت و پار شده و عاجز از ادامه فروش نیروی کار سر باز زنند، به سرمایه داران فرصت می داد تا از پرداخت غرامت مربوط به هزینه معاش معلولان و از کارافتادگان اباہ کنند، به استثمارگران دژخیم سرمایه دار امکان می داد تا هزینه های برخورداری میلیون ها خردسال جامعه از مهد کودک را به اقلام نجومی سود سالانه خود بیفزایند و بالاخره به کرکسان مردار خوار سرمایه دار امکان می داد تا کارگران شاغل را هر روز دو شیفته تمام، در بدترین شرایط و با نازل ترین بهای ممکن نیروی کار مورد وحشیانه ترین شکل استثمار قرار دهند. کار خانگی زنان که نیمی از جمعیت طبقه کارگر را تشکیل می دادند تمامی این مائده های عظیم زمینی را برای طبقه بورژوازی به همراه داشت. این طبقه از طریق به کارگیری غیرمستقیم همین نیروی کار رایگان همه جا حاضر در پروسه بازتولید کل سرمایه اجتماعی کشور، موفق می گردید، سهمگین ترین نرخهای اضافه ارزش و طلائی ترین نرخ های سود را نصیب خود سازد.

رفرم ارضی بورژوازی در همان سال های نخست وقوع خود جمعیت فروشندگان نیروی کار را بیش از دو برابر کرد، نسل جدیدی از طبقه کارگر با کوله بار عظیم روحیات، خلیات، سنن، فرهنگ، افکار و قناعت

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۵۷

پیشگی توأم با خشم و قهر دهقانی اما با هستی اجتماعی نوین کارگری به نسل های قبلی این طبقه پیوستند. تقریباً همه تاریخ‌نویسان و تحلیل‌گران چپ به صورت متفق القول تأکید نموده اند که ورود این نسل کارگران به جنبش کارگری، با توجه به خصال اجتماعی بالا در یک سوی و بی تجربگی و ساده اندیشی آنها در سوی دیگر، قوام، تحرک و توان پیکار روز طبقه کارگر ایران را تنزل داد. این ادعا در شکل عام خود ظاهری آراسته و موجه دارد، بعلاوه رکود نسبی مبارزات و کاهش چشمگیر شمار اعتصابات کارگری دهه ۴۰ نیز کم یا بیش آن را تأیید می کرد، با همه اینها به زعم من حقیقت چندانی نداشت و بیشتر به درد توجیهات اپورتونیستی محافل راست و چپ رفرمیسم می خورد. اولین سؤال در مقابل ادعای مذکور آنست که مگر تجارب، دانشها و آموخته های نسل سلف طبقه کارگر چه خاکی به سر جنبش کارگری می بیخت که جمعیت کثیرالعهده بعدی با فقدان آن تجارب دچار زمینگیری و رکود مبارزه گردند!! دستاوردها و آموزش های ادوار گذشته کارزار طبقاتی توده های کارگر دنیا به طور قطع برای نسل یا نسلهای بعدی آنها سلاحی کارساز و پر ارج است. سلاحی که بورژوازی از همه راههای ممکن و بیش از هر چیز با اعمال قهر و سرکوب برای گرفتنش از دست کارگران تلاش می کند. اینها همه حقایق غیرقابل انکارند اما تمامی اینها در عین حال به محتوا و چند و چون این تجارب یا دستاوردها بستگی دارد. فراموش نکنیم که کوله بار آموخته ها و دانسته های کارگرانی که تا آن روز، بیش از سه دهه مبارزه و اعتراض را پشت سر خویش داشتند، در مشتی گمراهه رفتن های نسخه پیچی حزب توده، اردوگاه، کمونیسم خلقی و بالاخره احزاب رسماً راست بورژوازی، در آویختن به امامزاده های سندیکا و حزب، پر کردن صفوف ارتش این یا آن اپوزیسیون طبقه سرمایه دار، دل بستن به انسانی شدن نظم استثمار و حاکمیت سرمایه، بردن یک دولت و آوردن دولت دیگر بورژوازی خلاصه می گردید. هیچ کدام این ها با

داربست حی و حاضر خود، هیچ عصای دستی برای ادامه مبارزه روز نبودند. آنچه می توانست سلاح کارزار شود، نقد مارکسی و ضد کار مزدی آن تجارب و دانسته ها بود، چیزی که میراث داران نسل سلف جنبش کارگری با آن هیچ میانه خوبی نشان نمی دادند.

جمعیت کثیر کارگران جدید، مسلماً هیچ تجربه ای از پروسه پیکار پیشین جنبش خویش نداشتند، انبوه بی دانشی ها، قناعت پیشگی ها و سازشکاری های دهقانی نیز بر سرشان تلنبار بود اما در عوض رفرمیسم متلون ریخته گری شده، استخواندار و سخت جان کمونیسم خلقی یا احزاب اردوگاهی را هم با خود حمل نمی کردند. این بخش طبقه کارگر ایران در کنار نقاط ضعف و قوت بالا، یک ویژگی دیگر هم داشت. به انبار باروتی می ماند که آماده احتراق بود. از دورترین روستاها خود را به حواشی شهرهای بزرگ می رساند. زیر فشار گرسنگی، تنگدستی و احتیاج، به تحمل دو شیفت کار روزانه در بدترین و فرساینده ترین شرایط مجبور می گردید. سواد خواندن و نوشتن نداشت اما با کار روزانه خود کوهی از محصولات مدرن صنعتی تولید می کرد و در هیأت سرمایه به صاحبان کارخانه ها و شرکت ها تحویل می داد. موضوعی که بالاجبار سپهر فکر و هوش و حواسش را متلاطم می ساخت. به خود و فرزندانش نظر می انداخت. به دنبال ۱۶ ساعت کار و اضافه کاری روزانه، در حالی که تصویر سرمایه های عظیم حاصل کارش سلول، سلول مغزش را می آزد، باید برای بیتوته با شکم گرسنه راهی حلبی آبادها می شد. با کارش انبار محصول غذائی سرمایه دار را آکنده بود اما خود و فرزندانش در بهترین حالت نان خالی داشتند، در مسیر میان محل کار و آلودنک محقر کودکانش، آسمانخراش هائی را می دید که تا یک سال پیش حتماً احتمال امکان برپائی آنها در مخیله اش نمی گنجید، اما اکنون با چشم باز ساختن آنها را توسط همزنجیرانش رؤیت می کرد و هم زمان همان همزنجیران را مشاهده می نمود که همسان خودش و در کنار

خودش در عمق کومه های نمور می خوابند. در ایاب و ذهاب روزمره خود فروشگاههای عظیم و بسیار هوش ربائی را تماشا می کرد که مالا مال از مواد غذایی، البسه شیک و مدرن و وسوسه گر، وسائل خانگی حسرت انگیز و دنیای محصولات دیگر بودند. کالاهائی که با دست خودش یا دست توده وسیع کارگران کارخانه های دور و نزدیک محل استثمارش تولید، بارگیری و حمل شده بودند اما خالقان واقعی کالاهای مذکور، حتا آرزوی داشتن آنها را هم نمی توانستند در سر پیوروند. در همان مسیر آمد و رفت روزانه، شکوه چراغانی ها را می دید و خود زمانی که وارد کومه محقرش می گردید به محاصره تاریکی ها در می آمد. همه وجوه زندگی برایش تازگی داشت، نوعی تازگی دل آزار که در تمامی تار و پودش تناقض باران بود. تناقض هائی که پیش از مهاجرت هم وجود داشتند، اما او در حصار تنگ روستا، آنها را تا این حد زمخت و بیشرم و سرکش و تکان دهنده در پیش روی خویش نمی یافت. جمعیت انبوه کارگران نسل نو، حاصل کل این شهود را در شیارهای مغز و ذهن خود می چرخاند، به فکر فرو می رفت، قادر به هضم آن نمی گردید، به ورطه درد می افتاد، نیروئی برای عصیان و انفجار در خود می دید و زیر فشار همه این ها آماده اعتراض، شرکت در اعتصاب و تدارک خیزش می گردید. از این لحاظ به نظر نمی رسد، پیوستن این نفرین شدگان به توده نسبتاً وسیع پیشکسوت خویش، بتواند به مثابه عاملی چندان اثرگذار و مهم در افت و تضعیف جنبش کارگری این دوره به حساب آید. ریشه اصلی رکود نسبی مبارزات کارگران در فاصله سال های ۴۰ تا ۵۰ خورشیدی (۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ میلادی) را باید در عوامل دیگری جستجو نمود. در این میان شاید بتوان بر نکات زیر انگشت نهاد.

۱. توهم آفرینی های مضاعف روز بورژوازی

رابطه سرمایه در هستی خود کارگاه عظیم وارونه سازی ها، جعل واقعیت

ها و مرکز پمپاژ بدون انقطاع سیل توهم ها است. اما فشار این توهم بافی ها و وارونه سازی ها بر ذهن کارگران در روزهای وقوع «اصلاحات» بسی بیشتر شد. رفرم ارضی بورژوازی مجموعه ای از طرحها، وعده آفرینی ها، تحولات توأمان اقتصادی و فراساختاری منطبق با نیازهای فاز فرجامین تسلط تولید سرمایه داری را با خود همراه داشت. پروژه ها و چشم اندازهایی که در بند بند خود، ساز و کار تحکیم طوق بردگی مزدی و تشدید بدون هیچ مهار استثمار توده های کارگر بودند، اما جنبش کارگری ایران با کوله بار سترگ توهم، رفرم اندیشی و وارونه بینی های دیرپای اهدائی احزاب کمونیسم خلقی و اردوگاه، برای آزمون آنچه رخ می داد، نیازمند اندکی زمان و تعمیق شناخت بود. رژیم دست به کار راه اندازی نهادهائی مانند سپاه دانش، سپاه بهداشت یا ترویج و آبادانی شد، جار و جنجال فروش سهام کارخانه ها به کارگران!! و سهم نمودن همه توده های کارگر در سود ویژه واحدهای صنعتی را راه انداخت!! مؤسساتی مانند «شرکتهای سهامی زراعی»، را پدید آورد. اقدامات و پروژه هایی که لایه ای از طبقه کارگر و از قضا گروههایی از قشرهای قدیمی تر این طبقه را بیش از پیش به ورطه توهم فرو می راند. کارگرانی که سیراب آموزش های روتین درون سندیکاها و سلول های تشکیلاتی حزب توده بودند، به رغم جوشش ذاتی سرمایه ستیز طبقاتی خود، نمی توانستند پاره ای از این سناریوها را به فال نیک بگیرند. خوب در نظر آریم که جنبش کارگری ایران از آغاز تا آن روز همه انتظارات، امیدها و رؤیاهای خود را از لابه لای دورنما آفرینی و چشم انداز تراشی های احزاب اردوگاهی و غیر اردوگاهی بورژوازی تلمذ نموده بود. آنچه این ها و بیشتر از همه «حزب توده»، در طول سالیان دراز در پهندهشت ذهن کارگران می کاشتند، از محدوده رشد «صنعت ملی»، «کشوری آباد و آبادان» با کارخانه های صنعتی بسیار، پر از راه و جاده و بندر، مالمال از همدلی و همپیوندی کارگر با سرمایه دار!! و نوع این ها هیچ

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۶۱

فراتر نمی رفت. رفرم ارضی شاه نیز دقیقاً همین بساط را بدون بورژوازی اردوگاهی و در عوض با جادو و جنبل های بس افسونگرتر، تحویل کارگران می داد. اگر حزب توده در آخرین تاخت و تاز دهقان پرستی خود! شعار «اصلاح رابطه میان مالک و زارع» را پیش می کشید، حالا همان دهقان در هستی اجتماعی کارگری روزش از بانگ سحر تا شام به عربده های مستانه «الغاء رژیم ارباب و رعیتی» در «فرمان ملوکانه» گوش می داد، اگر همین کارگر با فرض داشتن سواد خواندن و نوشتن و ورق زدن کل ادبیات حزب توده در بهترین حالت نگاهش به ضرورت توجه سرمایه داران و دولت به بهبود معیشت کارگران می افتاد، حالا او تمامی روزنامه ها و رسانه های گوناگون کشور را از داد و قال شریک شدن کارگر در سود ویژه کارگاهها و فروش سهام کارخانه ها به توده کارگر پر می دید. اگر حزب توده از حق تشکیل سندیکای وفادار به نظم و قدرت و سود سرشار سرمایه و آویزان به اردوگاه سخن می گفت، رژیم شاه نیز ساختن همین نوع امامزاده ها منتها نوع خاص وفادار آن به سلطنت و الگوی غربی سرمایه داری را جنجال می کرد. این نیز مهم است که حزب توده همین سناریوهای زشت بورژوازی را در زورق رؤیا می پیچید و تحویل کارگران می داد اما نظام شاهنشاهی سرمایه کل آنچه را که حزب وعده می کرد، در عالم زمین به صورت حی و حاضر به جا می آورد. تنها تفاوتی که شاید باقی می ماند همان غائله آشنای دموکراسی بود. در این زمینه نیز پرونده بورژوازی اردوگاهی از رقیب غربی اش اگر خیلی بدتر نبود هیچ بهتر به نظر نمی آمد. همه اینها سبب می شد تا لایه ای از طبقه کارگر ایران که پیشینه تعلق سیاسی و اعتقادی به حزب توده داشت، در تعیین تکلیف و بازشناسی وضعیت روز خود هر چه بیشتر به ورطه سردرگمی فرو رود و خود را زمینگیر بیند. عناصر این لایه بعضاً در پاره ای موارد باورهای رفرمیستی حزب توده ای پیشین خود را با بستن دخیل به علم و کتل نوین شاهشاهی بورژوازی به شکلی بازسازی

می کردند، رخدادی که بر فراز و فرود روز مبارزات توده های کارگر تأثیر مخرب بر جای می نهاد. زرادخانه تبلیغاتی رژیم شاه نیز که طی چند سال، در تمامی شبانه روز، زمین و زمان مغز کارگران را بمباران می ساخت، به افزایش توهم بخش هائی از طبقه کارگر و امیدواری وهم آلود آنها کمک می رساند.

۲. ورشکستگی زوال آمیز بورژوازی اردوگاهی

طیف نیروهای دارای پوشش چپ از «حزب کمونیست» تا «حزب توده» با همان رویکردهای کاملاً راست سرمایه مدار، در تمامی طول سالهای میداننداری خود، از زمان پیدایش طبقه کارگر ایران تا پیش از شروع دهه ۴۰ خورشیدی، در درون جنبش کارگری بسیار فعال بودند. هر دو حزب و هر کدام در دوره خاص خود به ویژه دومی، نفوذ بسیار وسیع و تعیین کننده ای در میان توده های کارگر داشتند. هر دوتا کمک به شکل گیری اعتراضات و اعتصابات کارگری را معماری باروی قدرت خود برای تاختن به عرش قدرت، نشستن در صفا برنامه ریزی نظم سیاسی و اقتصادی و کل ساختار حاکمیت سرمایه و استقرار تام و تمام سرمایه داری دولتی اردوگاهی می دیدند و برای این کار با همه توان تقلا می کردند. حزب توده از این لحاظ حتا با اخلاف میلیتانت رادیکال نمای خود که پرچم کمونیسم خلقی لنینی و نقد صوری و رفرمیستی اردوگاه را به دوش می کشیدند، تفاوت بسیار جدی داشت. حزب با برنامه ریزی بسیار سنجیده ای جنبش کارگری سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ایران را با سیاستهای راست اردوگاهی و بورژوا پوپولیستی خود همسو ساخت. همه جا روال عادی زندگی و کار و استثمار و ابراز وجود کارگران را زیر پوشش حوزه های آموزشی و تشکیلاتی قرار داد. کارگران فعال متوهم به جهتگیری های ارتجاعی و سرمایه نهاد خود را در همه سطوح تشکیلات از بالا تا پائین دخیل و کارگزار نمود.

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۶۳

دهها هزار کارگر کارخانه، فروشگاه، راننده، کفاش، خیاط، نظافتچی، معلم، پرستار، روزنامه نگار، دانش آموز، دانشجو، بهیار، تکنیسین، پستچی، شاعر، نویسنده، کارگران بازار، ساختمان، راه، بندر، معدن، کشاورزی، شیلات، نفت، کشتی، راه آهن و بخش های دیگر طبقه کارگر را در محافل آموزشی و تشکیلاتی خود گرد آورد. تدریس همه مسائل مبارزه طبقاتی با روایت متحجر و ارتجاعی اردوگاهی را محتوای یادگیری و ابزار شستشوی مغزی این کارگران کرد. شبکه سراسری مرکب از این محافل را ماشین قدرت و دخالتگری خود در اوضاع روز جامعه نمود و به این ترتیب نقش مؤثرترین نیرو در معادلات جاری و افت و خیز جنبش کارگری را به چنگ آورد. حزب با این توصیف، در سال های قبل از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، در همه جای زندگی و مبارزه کارگران، در همه اعتصابات، خیزش ها و عصیان ها حضور اثرگذار پیدا می کرد. در مورد نفوذ دامنه حزب در میان توده های کارگر کافی است به گزارشی که وابسته نظامی انگلیس در سال ۱۳۲۶ در جریان اعتصاب کارگران شرکت نفت در همین رابطه برای وزارت امور خارجه بریتانیا فرستاده است توجه کنیم:

«وضعیت کنونی آبادان و آغاچاری علی رغم آرامش ظاهری بسیار پرمخاطره است. حزب توده اداره کامل کارگران پالایشگاه را در دست دارد و در حوزه های نفتی هم جای پائی پیدا می کند. مدیریت شرکت نفت ایران و انگلیس تنها با رضایت ضمنی حزب ایفای نقش می کند. حزب می تواند در هر لحظه و به هر دلیلی اعتصاب به راه انداخته، تولید را متوقف کند ولی رهبران حزب توده قدرتشان را تا کنون برای حفظ نظم به کار برده اند. گرچه آنها از لحاظ نظری به اعمال خشونت معتقدند، بر خلاف این اعتقاد عمل کرده اند. حزب توده خود را به صورت نماینده بالفعل کارگران ایران در آورده است و مدیران و کارفرمایان موضوع سازمان اتحادیه های مورد نظر قانون جدید کار را با حزب در میان می گذارند. شرکت نفت با چنین

۳۶۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

رفتاری می تواند روابط خود با نمایندگان کارگران حوزه های نفتی را حفظ کند ولی افراد اندکی باور خواهند کرد که نتیجه این شیوه عمل چیزی بیش از به تأخیر انداختن رویدادها و دگرگونی هائی است که برای شرکت ناگوار خواهد بود» (۱۳۶)

گزارش بالا قطعاً بدون اغراق نیست. عوامل دولت بریتانیا در ایران پیرامون نقش حزب توده و وسعت نفوذش در میان توده های کارگر یا حتا ساختار قدرت سیاسی روز، به صورت بسیار آگاهانه دست به مبالغه می زدند. آنها به این کار نیاز داشتند زیرا از این راه توجیهات لازم برای دسیسه پردازی های روتین دولت خود علیه جنبش کارگری به ویژه در خوزستان و مناطق نفتی را فراهم می ساختند، خوراک تبلیغاتی لازم علیه آنچه را «کمونیسم» می نامیدند در اختیار آن دولت می گذاشتند و بالاخره در کشمکش های جاری میان امپریالیست های انگلیسی و بورژوازی اردوگاهی در ایران مأموریت خاص خویش را انجام می دادند. در همین جا بد نیست به این نیز اشاره کنم که برخی از تاریخنویسان روز مانند «یرواند آبراهامیان» نه فقط این متون مالا مال از اغراق پردازی های نقشه مند را اساس «پژوهش» و تفسیر و تاریخنگاری خود قرار داده اند، که خود نیز تا توانسته اند بر این مبالغه گوئی ها افزوده اند، به مصداق مثل معروف، «یک کلاغ چهل کلاغ» نموده اند و در باره روی نهادن همه کارگران به حزب توده داستانسرائی کرده اند!! در غلوا میز بودن این گزارشات یا تاریخ نویسی ها جای شکی نیست. ما پیش تر در همین کتاب نشان دادیم که در رابطه با اعتصاب عظیم کارگران نفت، چگونه فعالین کارگری حتا در مقابل سازشکاری ها و سالوس صفتی ها کریه و کاسبکارانه حزب دست به ایستادگی زدند. بنا بر این بحث اصلاً بر سر این نیست که گویا کل توده های کارگر ایران به اراده رهبران حزب، چپ و راست می شده اند، مسلماً چنین نبود و نمی توانست باشد اما در این نیز تردیدی نیست که گزارش وابسته نظامی انگلیس یا تاریخ

نگاری امثال «آبراهامیان» بیان اغراق آمیز واقعیتی هستند که وجود داشته است. واقعیتی با ابعاد کوچکتر که در عین حال و بدون تردید، جنبش کارگری ایران را متأثر می ساخته است. حزب توده با همان رویکرد ارتجاعی اردوگاهی خود، به کمک نفوذ و موقعیت اثرگذاری که داشت و طبیعتاً با هدف زشت ترین معامله گری ها روی قدرت پیکار طبقه کارگر در مرادوات خود با بخش های دیگر ارتجاع بورژوازی، در رکود و رونق مبارزات کارگران نقش جدی بازی می کرد. در فاصله میان سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ وضع واقعاً چنین بود، اما اکنون، در دوره مشخص مورد بحث ما دیگر چنین چیزی وجود نداشت. کودتای ۲۸ مرداد حزب را متلاشی ساخت و توانش برای ایفای چنان نقشی را فرسود و از بین برد. بورژوازی اردوگاهی از ظرفیت خود برای هر میزان بسیج و موج آفرینی در جنبش کارگری و معامله روی قدرت این جنبش به نفع خود، ساقط گردید و این حادثه در وضعی رخ می داد که هیچ رویکرد دیگری نیز اعم از ضد سرمایه داری و رادیکال یا متعلق به طیف رفرمیسم چپ و راست، حتا نوع سندیکالیستی و از همه لحاظ سازشکارش هم راهی برای حداقل تأثیرگذاری به درون این جنبش باز نکرده بود. پیداست که این جا به جایی ها در کنار همه عوامل دیگر نمی توانست به افت اعتصابات کارگری در این دوره کمک ننماید.

۳. بیکاری بسیار وسیع توده های کارگر

رفرم ارضی بورژوازی همان گونه که تأکید شد در کوتاه ترین زمان، جمعیت طبقه کارگر را به گونه ای کاملاً انفجاری افزایش داد. سرمایه داری ایران تا سال های اول دهه ۵۰، به رغم نرخ بالای پیش ریز سالانه سرمایه و توسعه سریع حوزه های انباشت، قادر به جذب شمار کثیر کارگران جدید نبود. بیکاری در همه شهرها از کوچک تا بزرگ نقش یک معضل مهم اجتماعی را بازی می کرد. مشکلی عظیم که دولت سرمایه مطابق معمول، به ویژه در

۳۶۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

چنین شرایط خاصی توان چالش آن را نداشت. دامنه بیکاری همه بخش های طبقه کارگر را در بر می گرفت. زنان بعنوان نیمی از جمعیت این طبقه علی العموم بیکار بودند. افرادی از خانواده های کارگری که موفق به اتمام دوره دبیرستان می شدند به زحمت کاری دست و پا می کردند و گفتگوی «دیپلمه های بیکار» نقل همه مجالس بود. درصد قابل توجهی از کارگران راهی شهرهای بزرگ برای یافتن کار، باید از هفت خوان عبور می کردند. آمارهای رسمی رژیم شاه در این دهه مطابق معمول با عوامفریبی از نرخ بیکاری سه و نیم درصدی سخن می راند اما میان این ارقام مریخی تا واقعیت های زمینی تفاوتی فاحش وجود داشت. این موج فزاینده بیکاری روند افت و خیز اعتراضات روز کارگران شاغل را عمیقاً زیر فشار قرار می داد. هر کارگری که جایی برای فروش نیروی کار می یافت، نفس همین اشتغال حتی با بهای ناچیز بسیار نیروی کار را نوعی غنیمت به حساب می آورد. خیلیها به بدترین شرایط کار و استثمار تمکین می کردند و برای تحمل هزینه های مبارزه و خطر از دست دادن کار و گرفتاریهای دیگر آمادگی کمتری نشان می دادند. یک دلیل تعیین کننده افت مبارزات کارگران در این دوره را شاید بتوان همین فشار بیکاری و وحشت از دست دادن کار دانست. وضعیتی که تقریباً تا اواخر دهه ۴۰ ادامه داشت.

۴. فشار بیش از پیش دیکتاتوری هار پلیسی رژیم شاه

بالتر گفته شد که رژیم شاه به دنبال حصول توافق امپریالیست های امریکائی برای سرکردگی رفرم ارضی به تشریت درونی خود و فضای سیاسی سالهای ۱۳۳۸ به بعد پایان داد، دیکتاتوری هار پلیسی روزهای پس از وقوع کودتا را در ابعادی سهمگین تر بازسازی کرد. آخرین روزنه بگومگوهای انتقادی راست ترین اپوزیسیون های بورژوازی را سیمان نمود. بساط رعب و وحشت را در سراسر جامعه، در همه کارخانه ها و مراکز کار، مدارس

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۶۷

و دانشگاهها، در هر محله مسکونی مستولی ساخت. اختاپوس ساواک با بودجه های عظیم و سیستم های پیچیده کنترل، سایه خود را همه جا، حتا در هفت پستوهای زندگی روزمره بر سر کارگران سنگین ساخت. این شرایط نیز ولو نه چندان تعیین کننده، به هر حال در غلتیدن جنبش کارگری روز ایران به ورطه رکود دهه چهل خورشیدی تأثیر داشت.

۵. آوار بودن میراث کمونیسم خلقی و اردوگاهی بر سر جنبش کارگری

همه عوامل بالا قطعاً در افت نسبی مبارزات کارگران در سال های نخست بعد از اجرای رفرم ارضی تأثیر داشتند اما نباید از یاد برد که نقش اصلی و تعیین کننده را نه مؤلفه های فوق، بلکه فقدان کامل حداقل یک استخوانبندی زنده، آگاه و اثرگذار سرمایه ستیز مارکسی در جنبش کارگری ایفاء می کرد. یک بار دیگر باید تأکید نمود که طبقه کارگر ایران تا آن روز دوره ای طولانی از مبارزه با سرمایه داران، جنگ با رژیم های سیاسی حاکم، استثمارستیزی، جدال خودپوی ضد سرمایه داری، ضدیت با فاشیسم، امپریالیسم ستیزی خلقی و مانند این ها را در کارنامه خود داشت. اما این جنبش در تمامی این دوره طولانی و پر از فراز و فرود، بر دار آموزشها، راهبردها و نسخه نویسی های کمونیسم خلقی و اردوگاهی میخکوب بود. جنبش کارگری در همین راستا و به همین دلیل خروس قربانی عیش و عزای رفرمیسم مسالمت جو یا قهرآمیز می گردید. با سرکوب شدن احزاب بالای سرش کل شیرازه میدان داری و ابراز قدرتش از هم می پاشید. شکست اپوزیسیونهای پرچمدار دروغین رهائی وی یگراست شکست او می شد، وقتی که احزاب این اپوزیسیون ها متلاشی می گردیدند، جنبش او نیز زمین گیر می شد و به ورطه سردرگمی و استیصال فرو می رفت. کودتای سیاه سوم اسفند و بعدها استقرار دیکتاتوری هار رضاخانی با آن چنین نمود و سه دهه بعد کودتای سیاه ۲۸ مرداد نیز همین بلیه را به

اعتراضات و اعتصابات مهم کارگری در این دوره

وقتی از افت مبارزات کارگران در یک دوره یا تحت یک شرایط سیاسی و اجتماعی معین صحبت می‌کنیم، تداعی این رکود با توقف کامل چرخه اعتراضات یا در هم شکسته شدن فاحش مقاومت‌های توده کارگر محاسبه‌ای کاملاً نادرست است. بارها تصریح نموده ایم که درنده‌ترین دیکتاتوری‌ها و وسیع‌ترین سرکوب‌ها هم حتا در کوتاه مدت قادر به مهار جنب و جوش‌های اعتراضی کارگران نمی‌باشد. انسان‌هایی که باید شاهد مرگ و میر فرزندان یا والدین خود زیر فشار گرسنگی باشند، مسلماً میان مرگ این عزیزان و خطر زندان و شکنجه و احتمالاً مرگ خود، علی‌العموم دومی را انتخاب می‌کنند. از فشار قهر و کشتار بورژوازی که بگذریم عوامل دیگر و از جمله مواردی که بالاتر اشاره نیز فقط در حد معینی می‌توانست روند مبارزات کارگران را کند سازد. در این رابطه باید وضعیت خاص طبقه کارگر ایران و جوامع مشابه را هم مطمح نظر داشت. کارگر ایرانی تاریخاً، در هیچ برهه زمانی، حتا در طلائی‌ترین دوره‌های رونق اقتصادی شاهد هیچ نوع عقب‌نشینی صاحبان سرمایه و دولت آنها در هیچ زمینه‌ای به نفع او و طبقه‌اش نبوده است و چنین چیزی را حافظه تاریخی خود ثبت نکرده است. این جبر وجود سرمایه‌داری ایران و مکان آن در تقسیم کار جهانی سرمایه‌است. سرمایه در اینجا مجبور است بخشی از اضافه‌ارزشهای حاصل استثمار طبقه کارگر را به چرخه ارزش افزائی تراستهای عظیم صنعتی و مالی جهانی پمپاژ کند. سرمایه‌داران ایران اعم از دولتی یا خصوصی برای جبران این بخش اضافه‌ارزش‌های از دست‌رفته و برای اینکه حصه سودهایشان در اوج سیر کند، فشار بدون هیچ مرز و مهار استثمار توده‌های کارگر را تنها راه می‌بینند. پدیده‌ای که دیکتاتوری

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۶۹

درنده سرمایه را هم به دنبال می آورد و گریزناپذیر می سازد. در چنین جامعه ای و در دل چنین شرایطی قرار نیست تا نظام بردگی مزدی باقی است کارگر شاهد هیچ نوع عقب نشینی مسالمت آمیز صاحبان سرمایه یا دولت در راستای بهبود وضع معیشت و رفاه اجتماعی و فضای سیاسی زندگی خویش گردد. این رابطه همیشه جاری میان کار و سرمایه در ایران است و عمر اثرگذاری احتمالی عوامفریبی های رژیم شاه در شروع دهه ۴۰ خورشیدی، با علم و کتل شراکت کارگران در سود کارخانه ها یا فروش سهام شرکت های خصوصی به کارگران بیش از حد کوتاه بود. موضوعاتی مانند صنعت «ملی» و توسعه اقتصادی یا این قبیل موضوعات هم نه مسأله کارگران و نه گرهگشای مشکلات آنها که بالعکس رؤیاهای شیرین طبقه سرمایه دار و حدیث تحکیم هر چه بیشتر بندهای بردگی کارگران بود. به همه این دلایل رفرم ارضی بورژوازی به رغم پایان دادن به مناسبات فئودالی، به فرجام رساندن پروسه تسلط سرمایه داری و ارتقاء طبقه کارگر، به یکی از دو طبقه اساسی جامعه و باز به رغم گرد و خاک بسیار عظیم توهم آفرینی های رژیم شاه، نتوانست موج مبارزات توده های کارگر را برای مدتی طولانی مهار کند. اعتراضات کارگران در سال های قبل و بعد رفرم، ولو با دامنه و شمار کمتر تداوم پیدا کرد. اعتصابات و رویدادهای مهم این دوره به اختصار عبارت بودند از:

اول: اعتصابات سال پیش از اجرای رفرم ارضی

پیش تر در مورد اعتصاب کارگران بخش آموزش (معلمان) توضیح دادیم. سایر اعتصابات این فاصله زمانی عبارت بودند از:

۱. در اردیبهشت سال ۱۳۴۰، کارگران کارخانه های نخ تاب و شهناز اصفهان برای چندمین بار در اعتراض به سطح نازل دستمزدها و اخراج همزنجیران مبارز خویش دست از کار کشیدند. کارگران خواهان افزایش

۳۷۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

مزد، بهبود وضع معیشت و بازگشت رفقای اخراجی به کار شدند. مبارزه کارگران کارخانه های بالا مورد حمایت وسیع توده کارگر در سایر نساجی ها قرار گرفت و کارگران چند کارخانه دیگر نیز دست از کار کشیدند.

۲. ماه اردیبهشت همین سال شاهد اعتصاب **کارگران حوزه نفتی مسجد سلیمان** بود. در اینجا نیز نفتگران چرخه تولید را از کار انداختند و خواستار افزایش بهای نیروی کار خود گردیدند. این اعتراض ابراز حمایت عملی کارگران راننده شرکت نفت را به دنبال آورد. رانندگان در پشتیبانی از مبارزات همکاران خویش راهپیمائی با شکوهی ترتیب دادند و به تظاهرات پرداختند. آنان در پایان راهپیمائی، قطعنامه ای صادر نمودند و افزایش دستمزدها را حق مسلم تمامی کارگران اعلام کردند.

۳. در همین ماه **کارگران شرکت «پارس» در شیراز**، در ادامه مبارزات پیشین و در اعتراض به تعطیلی کارخانه توسط سرمایه داران صاحب شرکت، مقابل استانداری شهر اجتماع کردند. آنها با افراشتن پلاکاردهائی خواهان بازگشائی کارخانه، اشتغال مجدد خویش و دریافت دستمزد تمامی روزهای تعطیل شرکت گردیدند.

۴. **تحصن کارگران نساجی رشت** در مرکز این شهر از جمله رخدادهای این سال بود. کارگران به دلیل تعطیلی شرکت بیکار شده بودند. آنان برای بازگشت به کار مبارزه می کردند، تحصن کارگران، حمایت نسبی اهالی شهر را هم به دنبال داشت.

۵. در خردادماه سال ۱۳۴۰ **چندین هزار کارگر کارخانه های مختلف بافندگی و ریسندگی شهر اصفهان** با هدف حصول مطالبات محقق نشده و جبران شکستهای پیشین، کارخانه ها را تعطیل کردند. آن ها باز هم بر افزایش دستمزدها و بازگشت تمامی همزنجیران اخراجی خود به کار اصرار ورزیدند.

۶. سه ما پس از اعتصاب ریسندگان و بافندگان اصفهان در شهریور همان

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۷۱

سال، کارگران آتش نشانی و نظافتچی شهر لنگرود، دست از کار کشیدند. کارگران روزانه طولانی کار را مورد اعتراض قرار دادند و خواستار افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار روزانه و بهبود شرایط کار و معیشت خود شدند.

۷. در گزارشات کارگری این دوره به اعتصاب کارگران شهر منجیل در مهرماه سال ۱۳۴۰ اشاره شده است.. اما از کم و کیف برگزاری اعتصاب، شمار کارگران، محل اعتصاب، مطالبات اعتصاب کنندگان و سایر مسائل، اطلاعات روشنی وجود ندارد.

۸. پیش تر گفته شد که فشار بیکاری در شروع دهه ۴۰ جمعیت وسیعی از توده های کارگر را به ستوه آورده بود. کارگران بیکار و گرسنه اینجا و آنجا دست به اعتراض و تحصن و تشکیل اجتماع می زدند. شمار انبوهی از این کارگران در شهر تهران در ماه دی سال ۴۰ در مقابل دفتر نخست وزیری اجتماعی نمودند. آنان با حمل پلاکاردهائی خواستار اشتغال و پایان دادن به گرسنگی و فلاکت دامنگیر خویش شدند.

۹. کارگران اخراجی و بیکار کنسرسیوم نفت ایران و انگلیس و بیش از ۳۰۰۰ کارگر بیکار بندر معشور (ماهشهر بعدی) در همان ماه دی و همزمان با جمعیت کارگران بیکار شهر تهران، با اجتماع در مقابل محل کار پیشین، در شهر محل سکونت خود تظاهرات کردند. کارگران بیکار ماهشهر با حمل پلاکاردهائی، خطاب به سایر همزنجیران خود درخواست پشتیبانی کردند. شعار «مردم به ما ملحق شوید» سر دادند و خواستار بازگشت فوری به کار و رهائی از فلاکت ناشی از بیکاری گردیدند.

۱۰. شاید بتوان اعتصاب کارگران ساختمانی تهران در ماه آبان سال ۱۳۴۰ را آخرین اعتراض درون جنبش کارگری در ماههای پیش از وقوع رفرم ارضی بورژوازی دانست. این کارگران در تجمع خود بیش از هر چیز بر وضعیت فلاکتبار خویش به عنوان آسیب پذیرترین و سیه روزترین بخش

طبقه کارگر تأکید داشتند. محرومیت خود از هر نوع بیمه، سطح بسیار نازل دستمزد، هلاکتبار و قتلگناه بودن شرایط کار خویش را فریاد می زدند. رد پای توصیه های راه دور حزب توده یا کارگران « توده ای » نیز کم یا بیش در اعتصاب قابل رؤیت بود. اصرار بیش از حد بر « اجرای قانون کار » رژیم شاهنشاهی سرمایه، حق داشتن سندیکا و احیاء حقوق سندیکائی بیش از حرف های دیگر سیمای اعتراض را می پوشاند. اما ایراد کار اعتصاب کنندگان در این خلاصه نمی شد. شاید برای اولین بود که در یک تجمع اعتراضی کارگری عده ای کارگر با تندنسی فاشیستی خواستار جلوگیری از اشتغال کارگران غیرایرانی می شدند و دلیل بیکاری خود را به حضور کارگران پاکستانی و کره ای و هندی ارجاع می دادند. فراموش نکنیم که حزب توده کارگران کشورهای خارج از قلمرو اردوگاه را به ویژه اگر احیاناً سواد و تخصصی داشتند علی العموم جاسوس ممالک امپریالیستی قلمداد می کرد و در همین راستا حضورشان را مضر و همزمان عامل بیکاری کارگران ایران می خواند.

۱۱. به اعتصابات و اعتراضات بالا باید اعتصاب کارگران نانوانی های تهران، تعطیل کارگاههای حریربافی توسط کارگران در اصفهان، خیزش سراسری معلمان کشور که پیش تر توضیح داده شد، اعتصاب کارگران سازمان آب تهران، دست از کار کشیدن کارگران پست و تلگراف و تلفن شهر تهران، اعتصاب کارگران نفت و بالاخره از کار انداختن کل سیستم ایاب و ذهاب شهری توسط رانندگان اتوبوس ها در تهران را اضافه نمود. موضوع محوری اعتراض و مبارزات کارگران در همه موارد بالا سطح نازل دستمزدها، روزانه کار طولانی و وخامت روزافزون وضعیت معیشت و بهداشت و دارو و درمان بود. همه اعتصابات که تا اینجا مورد اشاره قرار گرفت در طول سال ۴۰، به ندرت در نیمه اول سال ۴۱ وغالباً در دوره نخست وزیری امینی و پیش از اجرای رفرم ارضی بورژوازی

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۷۳

به وقوع پیوستند. این اعتصابات استمرار بدون افت مبارزات سال های آخر دهه ۳۰ توده های کارگر را نشان می دهند. روندی که سناریوی رفرم آن را تحمل نمی نمود و نیاز قهری بورژوازی به تحکیم هر چه بیشتر پایه های دیکتاتوری هار پلیسی سرمایه تداومش را تاب نمی آورد. با همه این ها، همان گونه که در بالا گفتیم مبارزات کارگران باز هم با خروشی کمتر، دامنه ای محدودتر و آهنگی کندتر راه خود را ادامه داد. (۱۳۷)

دوم: اعتصابات بزرگ سال های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹

به رغم تمامی یکه تازی های قوای سرکوب سرمایه، توده های کارگر در فاصله میان ۴۱ تا ۵۰ نیز در چند مورد دست به اعتصابات گسترده و اثرگذار زدند، برای تحمیل خواسته های خود بر طبقه سرمایه دار و رژیم شاه مخاطرات سهمگینی را به جان خریدند. افکار عمومی را در سطحی بسیار وسیع و حتا سراسری متوجه اعتراضات خود ساختند. از جمله:

۱. در تیرماه سال ۱۳۴۱ برای بار دوم در طول کمتر از دو سال، ۲۵ هزار کارگر کارگر کوره پزخانه های اطراف تهران چرخ کار و تولید را از گردش فرو انداختند. آنان خیزشی عظیم را در سطح سراسر کارگاههای تولید آجر و مصالح ساختمانی سازمان دادند. کارگران سواى افزایش دستمزد خواهان بهبود شرایط کار و به ویژه برخورداری از بیمه های اجتماعی شدند.

۲. در آبان ماه سال ۴۲ کارگران ریسندگی زاینده رود همه سالن های تولید را تعطیل کردند، کارخانه را به اشغال خویش در آوردند، انبارهای پارچه را از دست کارفرمایان خارج ساختند و اعلام داشتند که تا حصول خواست های خویش به تصرف کارخانه و انبارها ادامه خواهند داد. کارگران خواستار افزایش دستمزد و بیمه درمان و بهبود معیشت خود شدند.

۳. کارگران شرکت پشمباف اصفهان در خردادماه سال ۱۳۴۳ در اعتراض به عدم پرداخت «سود ویژه» خویش از سوی سرمایه داران دست

به اعتصاب زدند. جار و جنجال « شرکت کارگران در سود ویژه کارخانه » سناریویی بود که رژیم از همان شروع رفرم ارضی در دستور کار خود قرار داد، هدف سناریو آن بود که بخشی از بهای نیروی کار کارگران زیر این نام پرداخت شود تا **اولاً** بار توهم توده کارگر را بیش از پیش سازد، چنین القاء کند که گویا آنها راستی، راستی شریک سود کارخانه هستند!!! گویا کل سود کارخانه ها، کل سرمایه صاحبان کارخانه ها و بنگاهها و تراست ها و شرکتها و تاجران، در یک کلام کل سرمایه های موجود ایران و دنیا محصول کار و استثمار توان فرسای آنان و طبقه جهانی آنان نیست، گویا این سودها از جای دیگری سوای چشمه سار همیشه پرخروش استثمار طبقه آنها می زاید، **ثانیاً** هر زمانی که سرمایه داران به هر دلیل آهنگ کاهش بهای ناچیز نیروی کار توده کارگر را کردند، تهاجم وحشیانه خود را زیر نام قطع یا کاهش « سود ویژه» به دلیل واهی و دروغین کم شدن سود کارخانه!! پنهان سازند و از این طریق فشار نارضائی کارگران را بکاهند. این سناریو در فریب کارگران تأثیر داشت اما توده های کارگر کمی این طرف تر فریبکاری بورژوازی را دستاویزی برای اعتراضات جاری خود ساختند. از همین سال ۴۳ به بعد کارگران علی العموم و در خیلی جاها پرداخت یا افزایش سود ویژه را درلیست مطالبات هر مبارزه و اعتصاب خود قرار دادند. ۴. در آذرماه همین سال برای بار دوم در یک فاصله زمانی کوتاه، ۱۶۰۰۰ **راننده تاکسی در تهران** علیه سطح نازل بهای نیروی کارشان دست از کار کشیدند. رانندگان کل شبکه حمل و نقل شهری را مختل ساختند و خواستار بالا رفتن نرخ کرایه تاکسی گردیدند. رژیم شاه به صورت برنامه ریزی شده، با هدف جلوگیری از افزایش بهای نیروی کار کل طبقه کارگر می کوشید تا حتی الامکان هزینه ایاب و ذهاب، بهای کالاهای تشکیل دهنده مایحتاج اولیه معیشتی از قبیل نان، حبوبات، روغن، حتا گوشت را پائین نگه دارد. دولت بورژوازی می خواست از این طریق سطح انتظار

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۷۵

کارگران را حتی المقدور زیر فشار قرار دهد و مبارزه آنان برای دستمزد بیشتر را به تعویق اندازد. این سیاست در آن سال ها، در شرایطی که جنبش کارگری یک دوره نسبی رکود را از سر می گذراند کم یا بیش مؤثر بود. بورژوازی سوای سرکوب و اعمال قهر، از این راهکار نیز برای چالش مبارزات کارگران و سد کردن راه تدارک آنان برای طرح مستمر خواست افزایش دستمزد تا حدود زیادی بهره می گرفت. رژیم شاه در همین راستا در مقابل خواست کارگران راننده تاکسی دست به مقاومت زد. نیروی اعتصاب شکن را از مجاری مختلف وارد شبکه حمل و نقل نمود. شمار زیادی از خودروهای پلیس و ارتش و نهادهای دولتی را به اعتصاب شکنان ملحق ساخت. رانندگان در مقابل همه این دسیسه ها و ترفندهای سرمایه مقاومت نمودند و سرانجام پس از سه روز موفق به تحمیل خواست خویش بر رژیم شدند.

۵. در سال ۱۳۴۴ **کارگران معدن سرب در حوالی شهر قم** به طور دستجمعی کار را تعطیل کردند. آنها در اداره تلگراف دلیجان اجتماع نموده و دست به تحصن زدند. کارگران با طرح درخواست افزایش دستمزد اعلام داشتند که تا حصول حتمی این خواست از شروع کار سر باز خواهند زد. رژیم شاه سراسیمه و نگران انتشار خبر اعتصاب در سطح شهر و سایر مناطق کشور، مطابق معمول دست به کار سرکوب اجتماع کارگران شد. نیروهای ژاندارم از همه سو راهی اداره تلگراف شدند و با توسل به قهر، مقاومت توده کارگر را شکستند و به تحصن آنان پایان دادند.

۶. **مبارزات کارگران نساجی ها در شهرهای مختلف به ویژه تهران و اصفهان** در طول این دهه نیز ادامه یافت. در سال ۱۳۴۷ وقوع برخی اعتصابات در این واحدها گزارش گردیده است اما از چند و چون آنها، خواست کارگران و شکست یا پیروزی آنان اطلاعات دقیقی بر جای نمانده است.

۷. اعتصاب کارگران راننده شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه در سال ۱۳۴۹ یکی از مهم ترین نمونه های خیزش و مبارزات توده های کارگر در این دوره است. در اینجا نیز رانندگان شرکت، سیستم حمل و نقل درون شهری را در سطحی بسیار وسیع مختل ساختند و خواهان افزایش دستمزدهای خویش گردیدند. (۱۳۸)

ارتجاع دینی بورژوازی،

سرکوب فکری کارگران و حفر گمراهه برای جنبش کارگری

با اصلاحات ارضی، تسلط جامع الاطراف سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری هار پلیسی سرمایه بساط اپوزیسیون نمائی احزاب رسمی و پیشینه دار بورژوازی جمع شد. تکلیف حزب توده از پیش روشن بود. این حزب پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، با اینکه بسیاری از محافل و ارتباطات کارگری خود را حفظ کرد اما حداقل در داخل قادر به شروع هیچ میزان فعالیت علنی نگردید. احزاب جبهه ملی نیز که در فاصله ۳۸ تا ۴۰ برای بازگشائی دکه های کسب و کار سیاسی خود تلاش می کردند با سرکشی موج سرکوب دست به عقب نشینی کامل زدند و از صحنه کارزار سیاسی کنار رفتند. اپوزیسیون های یاد شده چنین سرنوشتی پیدا کردند، اما پویه تحولات اقتصادی و اجتماعی بعد از اصلاحات ارضی یا دوره تسلط کامل سرمایه داری، لایه ها، جناحها و محافل بورژوازی متوسط و پائین را به طرف آرایشها، راهبردها و حوزه های دیگر ابراز وجود اجتماعی سوق داد. در طول این دوره و از همان سالهای نخست دهه ۴۰ طبقه سرمایه دار کلاً، از جمله قشرهای میانی و کوچکش وسیعاً شروع به بالیدن کرد. این حرف که هر چه سرمایه داری رشد می کند، قشرهای زیرین بورژوازی توسط قشرهای بالائی آن بلعیده می شوند جزء تجزیه ناپذیر واقعیت این نظام است و در

درستی آن جای هیچ شبهه ای نمی باشد، اما پروسه وقوع این رخداد نه یک الگوی ثابت و مقدر که تابعی از شرایط روز سرمایه داری در فاصله مرزهای داخلی و در سطح جهانی است.

در پروسه اجرای رفرم ارضی اکثریت دهقانان و مقدم بر همه کل لایه فقیر این طبقه اسیر طوفان خلع ید شد و فروشنده نیروی کار گردید، مشابه همین وضع اما با ابعادی محدودتر و موجی بسیار خفیف تر در مورد توده وسیع پیشه ور، جمعیت عظیم تر کسبه خرده پای شهری و روستائی و لایه بسیار نازکی از بازار، به ویژه و بیش از همه پیشه وران صاحب مانوفاکتورهای کوچک هم رخ داد. تندباد خلع ید همه این ها را روانه بازار فروش نیروی کار کرد اما در کنار این روند و از میان لایه بالائی این دهقانان، کسبه و پیشه ور شهری، جمعیت کثیرالعهده ای هم، با سرعت زیاد یا کم به سرمایه داران متوسط رو به رشد تبدیل شدند. بورژوازی بزرگ ایران و شرکای امپریالیستی اش، سودآورترین قلمروهای سرمایه گذاری ها را در انحصار خویش می گرفتند، آنها در هر عرصه ای سرمایه های خود را پیش ریز نمی کردند و حوزه های زیادی را برای انباشت کنندگان دارای سرمایه کمتر، تکنیک نازل تر، بارآوری کار اجتماعی کمتر و ترکیب ارگانیک پائین تر باقی می گذاشتند. از این که بگذریم، این سرشت شیوه تولید سرمایه داری است که در هر گام انکشاف، همراه با ادغام، تمرکز و بلع سرمایه های کوچک توسط سرمایه های بزرگ، مجاری و میداین تازه فراوانی را پیش روی سرمایه گذاران نوپا قرار می دهد و همزمان شمار کثیرسرمایه داران نوپا را متولد می کند. رشد نسبتاً غول آسای تولید سرمایه داری و ظهور تراستهای بزرگ صنعتی به ویژه از اواسط دهه ۴۰ به بعد، پیش ریز سرمایه در حوزه هائی مانند هتلداری، رستوران، تأسیس بیمارستانها و مدارس خصوصی، شرکتهای مقاطعه کاری راه و ساختمان، شبکه های وسیع حمل و نقل شهری و جاده ای، فروشگاهها و مراکز بزرگ

زنجیره ای توزیع مواد غذایی، کارگاههای عظیم الجثه تولید یا فروش لباس و کفش، تعمیرگاههای بزرگ، کارگاههای تولید وسائل یدکی مورد نیاز صنایع، مستغلات و بساز و بفروشی مسکن و محل کار، کشت و صنعت ها و صنایع غذایی، تولید عظیم فرش ماشینی، چاپ و نشر و فروش کتاب و روزنامه و فراوان قلمروهای دیگر را وسیعاً رونق داد. سرمایه داری به موازات گشایش این عرصه ها، در کنار هر خیابان بانک های زیادی را تأسیس نمود، حجم بسیار سهمگین و غول آسائی از کل سرمایه اجتماعی را در شکل سرمایه مالی و بهره آور در این بانک ها متمرکز ساخت. این بانکها وام های لازم برای سرمایه گذاری انبوه تر را در اختیار سرمایه داران مختلف از جمله صاحبان سرمایه های کوچکتر قرار می دادند تا از طریق استثمار شمار هر چه کثیرتر کارگران به سرمایه داران بزرگتر تبدیل گردند. سرمایه مدام و لحظه به لحظه میلیاردها کارگر را استثمار می کند و کار اضافی آنها را سرمایه الحاقی جدید می نماید و این سرمایه های تازه را به شکل های مختلف وارد چرخه تولید سود یا بازتولید خود می گرداند. در دل همین روند عده ای از صاحبان سرمایه بلعیده می شوند اما شمار زیادی هم با استفاده از اهرم ها و مکانیسم های درونی تولید سرمایه داری، از سرمایه دار خرد حوزه های مختلف صنعت و تجارت و «خدمات»! یا کشاورزی و معدن و غیره به سرمایه داران متوسط و بزرگ این رشته ها تبدیل می گردند. حادثه ای که در سال های دهه ۴۰ و به دنبال استیلای تمام و کمال نظام سرمایه داری در ایران مستمراً به وقوع می پیوست. نکته دیگری را هم حتماً باید در نظر آورد. پیش تر به مناسبت توضیح داده ایم که سرمایه دار فقط کسی نیست که صاحب کارخانه، مزرعه، تجارتخانه، رستوران، بانک، هتل یا بیمارستان و مدرسه خصوصی باشد. بخش قابل توجهی از سرمایه داران هر جامعه لزوماً مالکان این نوع مؤسسات نمی باشند. آنها از طریق موقعیت خود در سازمان کار جامعه سرمایه داری و نقشی که در برنامه ریزی و اداره

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۷۹

و تحمیل نظام بردگی مزدی بر توده های کارگر ایفاء می کنند، به علاوه سهمی که از اضافه ارزشها نصیب خود می سازند یا مؤلفه های مشابه به سرمایه دار تبدیل می شوند. به بیان دیگر اینها در مالکیت کل سرمایه اجتماعی، در ساختار قدرت سیاسی سرمایه، در اضافه ارزش های کل و در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی سرمایه شریک و نافذ هستند و به اعتبار همین شاخص ها افرادی از بورژوازی هستند. مجتهد، مراجع عالی مقام دینی، وزیر، وکیل، دولتمرد، مشاور، صاحب منصب، مستشار، کارمندان عالی رتبه دولتی، صدرنشینان ماشین قهر و سرکوب پلیسی، امرای ارتش و سپاه و بسیج، روحانیون صدر شبکه های اختاپوسی سرکوب فکری و شستشوی مغزی انسان ها و نوع اینها از این جماعت هستند.

گروهها و دستجات بالا بعضاً در وجوه مختلف هستی اجتماعی خود ابوابجمعی بورژوازی حاکم و بالاترین قشر طبقه سرمایه دار بودند اما در وسیع ترین سطح به لایه های متوسط این طبقه تعلق داشتند. بحث حاضر ما نیز دقیقاً در مورد همین بخش است. جمعیت کثیر سرمایه دارانی که به لحاظ سهم خویش در مالکیت سرمایه ها، میزان سودها و به ویژه نقش در ساختار قدرت دولتی جزء قشر بالای طبقه خود نبودند و داغ این نبودن را بر دل داشتند. دهه چهل خورشیدی شروع دوره رشد سرطانی این بخش بورژوازی در کنار بخش های دیگر بود. بخشی که مثل گذشتگان خود، با صاحبان تراست های عظیم صنعتی و مالی و شرکای امپریالیست آنها احساس اختلاف می کرد. در همین رابطه با رژیم شاه میانه خیلی خوبی نداشت. هر چند که اهل اعتراض، جدال و کشمکش علیه آن نیز نبود. این بخش در این زمان و سال های بعد طیف بسیار ناهمگونی را تشکیل می داد. جماعتی از آن بازماندگان احزاب ناسیونال لیبرال و به طور مشخص تر جبهه ملی و نهضت آزادی بودند، سرمایه داران روحانی و غیرروحانی تشکیل دهنده ارتجاع درنده اسلامی طرفدار خمینی، قشر دیگر آن را

تعیین می کرد. جمعیت انبوه و بسیار وسیع تری نیز به هیچ کدام این دو گروه تعلق سیاسی نداشتند، اساساً اهل جهتگیری سیاسی نبودند، حتا اصرار داشتند که از سیاست دوری جویند، اما به هر حال در شیرازه وجود طبقاتی و اجتماعی خود با هر دو جمعیت بالا همپیوند بودند. نکته مورد تأکید در اینجا نقش خاصی است که کل این بخش بورژوازی در این دوره تاریخی در سیر حوادث جاری جامعه سرمایه داری ایران بازی می کند و تأثیر معینی است که به اعتبار ایفای همین نقش، بر روی جنبش کارگری روز ایران و سرنوشت دوره های بعد این جنبش بر جای می گذارد. آویختن به مذهب، جعل حیثیت برای ارتجاعی ترین فسیل های عقیدتی اسلامی و معماری این سنگواره ها به عنوان ایدئولوژی روز خویش، تزریق خرافه های مسموم دینی به شریان فکر و شعور طبقه کارگر به ویژه جوانان و درس خوانده های این طبقه را می توان یک جهتگیری هدمند گروههای مختلف این بخش بورژوازی در این برهه تاریخی به حساب آورد. این کار توسط گرایشات متفاوت درون این طیف به صور مختلف انجام می گرفت. جماعت لیبرال، کسانی مانند مهدی بازرگان، یدالله سبحانی، حبیب الله پیمان، بعدها علی شریعتی، پیش از آنها محمد نخشب، کاروانی برای مدرنیزاسیون اسلام!! برائت مذهب از علم ستیزی!! نشان دادن پیشینه کشفیات علمی روز در کتاب «وحی» و معارف دینی!! اثبات همگنی اسلام با علوم زمان!! « مبارزه جوئی و دیکتاتوری گریزی و ضدیت مذهب با ظلم و حاکمان جور»!! راه انداختند. اینان و ملازمان حاضر یا بعدی عزم جزم نمودند که برای خود و برای طیف بورژوازی مورد گفتگو، یک بنای «معمور» ایدئولوژیک بر پای دارند. نیازهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود را ملاط و مصالح معماری این بنا کنند. انتظارات لایه های متوسط و پائینی بورژوازی ایران در دستیابی به سود انبوهتر و قطاع وسیع تر قدرت سیاسی را زره و جوشن ایدئولوژی پیراسته اسلامی پوشانند.

به موازات کمپین لیبرال های دین مدار، شرکای طبقاتی ماوراء ارتجاعی آنها در درون و بیرون «حوزه های علمیه» نیز همپیوند با علم و کتل قرون وسطائی اپوزیسیون نمایانه خمینی یا بدون پیوند سیاسی با این جریان و بعضاً حتا مخالف رسمی و غیررسمی آن، جنب و جوش فوق ارتجاعی دیگری را آغاز کردند. اینان اهل مدرنیزاسیون و پیرایش «انسانی» مذهب نبودند، بالعکس کل اهتمام خود را در اثبات حقانیت همان قالبهای پوسیده بربرمنشانه اسلامی خلاصه می کردند. بر اندام همه سببیتها و انسان ستیزی های شریعت، لباس زربفت تقدس می پوشاندند. از همه اینها دفاع می کردند و هر نگاه منتقد را با بدترین شبیخون ها پاسخ می دادند.

سومین وجودنمائی عمیقاً مرتجعانه بورژوازی متوسط ایران در این دوره جنب و جوش بسیار وسیعی بود که لایه ها و عناصر مختلف آن برای انواع و اقسام تشکل آفرینی های دینی غیرسیاسی راه انداختند. اگر دوتای نخست با شاخص ابراز تمایل یا بالعکس ضدیت نسبت به مدرن نمائی مذهب، از همدیگر قابل تمیز می شدند، سومی این خط ممیز را با سیاست گریزی، بی اعتنائی بسیار اصرارآمیز به هر شکل مبارزه سیاسی و تأکید بر بنمایه اسلامی فعالیت هایش بر گرد خود رسم می کرد. این جماعت در قیاس با شرکا حوزه ابراز وجود بسیار گسترده تری داشت. در هر مدرسه ای، شهری، مؤسسه ای یا دانشگاهی، انجمن های اسلامی دانش آموزان، معلمان، پزشکان، دانشجویان، مهندسان و فراوان اسامی و عناوین دیگر می ساخت، کانون های متنوع تبلیغات اسلامی تشکیل می داد، مدارس خصوصی گوناگون پدید می آورد. بنگاههای خیریه تأسیس می کرد، هیأت های عزاداری بر پا می داشت، جمعیت حمایت از زنان بی سرپرست و در واقع سوء استفاده جنسی از این زنان راه می انداخت، گروه آموزشی نابینایان دایر می کرد. مدرسه کر و لالاها ایجاد می نمود، شبکه های سراسری مبارزه با مسیحیت، بهائیت و بی دینی به وجود می آورد. گروههای امداد پزشکی

تشکیل می داد. دارالمساکین، دارالایتام و فراوان نهادهای این نوعی دیگر می آفرید و ساز و برگ ابراز حیات اجتماعی خود می کرد. سه جریان ارتجاعی بالا نقش سه ضلع مثلثی را بازی می کردند که بیشترین بخش بورژوازی متوسط ایران در درون آن جای داشت. در نقطه، نقطه مساحت این مثلث سرمایه داران مختلف از شمار فراوان مالکان صنایع و تاجران کثیرالعهده بازار یا دارندگان کارگاهها و فروشگاههای بزرگ و متوسط گرفته تا کارمندان عالیرتبه دولتی، روحانیون، مزرعه داران صنعتی، افسران ارتش و پلیس، صاحبان مؤسسات عدیده مالی، مقامات بالای دانشگاهی یا هر سرمایه دار مشابه دیگر دست به دست هم می دادند. تشکیل دهندگان این طیف گسترده با جهتگیری های سه گانه بالا، تفاوتی با هم داشتند، اما حداقل در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی با توجه به مشترکات بسیار پایه ای خود، در مجموع استخوانبندی واحدی را می ساختند، از همه لحاظ مکمل همدیگر بودند، حتا تمایزاتشان در راستای تکمیل کارائی ها و کاهش کسر و کمبودهای طبقاتی و اجتماعی همدیگر عمل می کرد. به بیان دیگر مناسبات میان آنها حکایت شکلی از تقسیم کار رایج درون ارتجاع بورژوازی بود. تفاوتهایشان در شاخصهائی مانند نوع روایت از اسلام، چگونگی انطباق شریعت با مصالح و ملزومات روز نظام بردگی مزدی، شیوه های برخورد با رژیم شاه و جناح حاکم طبقه خود، آشتی جوئی و تعامل یا گریز و تعارض با امپریالیستهای غربی و در یک کلام شکل برنامه ریزی نظم سیاسی، تولیدی، حقوقی، مدنی و فرهنگی جامعه و جهان سرمایه داری خلاصه می گردید.

در این میان مؤلفه هائی مانند سیاست گریزی گروه سوم، جهت گیری لیبرالی دسته اول، دگماتیسم افراطی مافیای دوم و فراخوان فاشیستی بشرستیزانه اش در دفاع از ولایت فقیه، آپارتاید وحشیانه جنسی، حمام خون مخالفان عقیدتی، حکومت قصاص و سنگسار و نوع اینها تا جائی

که به برهه زمانی مورد گفتگو بر می گشت، هیچ اخلاقی در همپیوندی و آرایش مشترک اجتماعی آنها پدید نمی آورد. همگی یار غار هم بودند، خود را کالدهای مجزای روحی واحد احساس می کردند، در ستایش همدیگر قلمفرسائی می نمودند و همه چیز یکدیگر را مورد تأیید قرار می دادند. پایه های وحدت و شیرازه انسجام طبقاتی آنها بسیار فراتر از آن بود که تمایزات موجود مایه اختلاف یا حتا نقد و انتقادهای حریرگون مسالمت جویانه آنها به هم گردد. هر سه تندیس بدون نیاز به تنظیم هیچ منشور مشترک، حتا بدون هیچ احتیاج به آشنائی و ارتباط با همدیگر، بدون اینکه در مورد تفاوت های خود نیازی به گفتگو بیند کارهای کم یا بیش واحدی را انجام می دادند. خطوط عام این کارها عبارت بود از:

۱. تبلیغات خصمانه هیستریک علیه کمونیسم طبقه کارگر، حتا روایت اردوگاهی کمونیسم، توسل به تمامی ترفندها، دروغ ها و وارونه پردازی ها جهت ایفای این نقش، تلاش گسترده برای شستشوی مغزی جوانان خانواده های کارگری، تشکیل گروههای ویژه جوراجور برای مقابله با لائیسیم، سکولاریسم یا هر نگرش عقیدتی و رویکرد اجتماعی که با باورهای ارتجاعی اسلامی آنها تفاوت داشت. هر سه جماعت در اغواگری، فریبکاری و باژگونه کردن حقایق، برای نیل به هدف های خود، برای سد سازی بر سر راه هر جهتگیری انسانهای برخاسته از شرائط کار و استثمار طبقه کارگر یا هر انسان دیگر، به کمونیسم و سرمایه ستیزی کمونیستی، دست رژیم جنایتکار شاه و نهادهای سرکوب فکری آن را از پشت می بستند.

همه آنها مثل کل طبقه بورژوازی جهانی به اینکه کدام جنبش، کدام رویکرد سیاسی، کدامین دولت، جامعه یا بلوک بندی موجود جهانی، کمونیست است یا نیست هیچ کاری نداشتند. هر کدام بیش از دیگری نسبت به هر چه فقط نام کمونیسم بر خود داشت نفرت نشان می دادند و برای چالش آن به هر تلاش خصمانه ای دست می یازیدند. همگی حوادث

سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را آئینه عبرت می دیدند، وسعت میداننداری حزب توده و دامنه نفوذ این حزب در میان توده های کارگر در آن زمان را از عمق حافظه خود به سطح می رانند، با یادآوری آنروزها دچار وحشت می شدند و برای جلوگیری از تکرار دوباره آن رخدادها به هر کاری دست می زدند.

۲. توده های کارگر را از منظری ارتجاعی تر و بشرستیزانه تر از شرکاء و رقبای دوران پیش درون طبقاتی خود و با عینک عاریه گرفته از رؤسای قبائل و روحانیت شیاد عصر برده داری جزیره العرب، نگاه می کردند. با اینکه به حداکثر توهم کارگران نیاز داشتند، با آنکه از کل فعالیتها و ترفند بازی های خود، سوار شدن روی موج توهم توده کارگر را دنبال می کردند، اما آینده ای که پیش روی کارگران قرار می دادند جهنمی بسیار موحش تر از جهنم روز سرمایه داری و دیکتاتوری هار «آریامهری» بود. اگر نه کل طیف اما حداقل، رویکردهای دوم و سوم، برهوتی آکنده از زن ستیزی، قصاص، سنگسار، قطع دست و پا، اعدام، شکنجه، تعزیر و حمام خون را به عنوان مدینه فاضله زیست آتی انسان پیش روی کارگران و همه انسان های دیگر باز می کردند. آن ها از کارگران می خواستند تا برای استقرار همین جهنم ملامال از وحشت دست به «جهاد فی سبیل الله» زنند. همگی در کارخانه ها و مراکز کار و تولید تحت مالکیت خویش با سبعیت و بربریتی افزون تر از تراست های عظیم صنعتی و مالی متعلق به امپریالیست ها و شرکای داخلی آنها توده کارگر را استثمار می کردند، در همان حال خود را منتقد تعدیات صاحبان شرکتهای بزرگ صنعتی یا بنگاههای عظیم مالی امپریالیستی، شرکای داخلی آنها و رژیم شاه وانمود می نمودند. اگر بورژوازی کشورهای غربی در دوره ای از تاریخ برای رهائی از خطر پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر مجبور به قبول حد نازلی از افزایش بهای نیروی کار و آویختن به مدنیت، حقوق، قانون و دموکراسی پاسدار نظم سرمایه شد، اینان پالایش کامل این انتظارات از ساختار فکر کارگران را راه

واقعی حفظ بردگی مزدی می دیدند، در همین راستا اگر رژیم شاه برای رفع خطر بالا، سرکوب فکری و فیزیکی کارگران را به هم می آمیخت، اینان حتا وقتی اپوزیسیون بودند، تکمیل هر دو شکل این سرکوب با جنایات و بربریت های عهد برده داری را وعده می دادند.

یک سؤال اساسی در اینجا پیش می آید. این پرسش که جماعت مورد گفتگو با طرح این ایده های سبعانه قرون وسطائی و بشرستیزانه چگونه می خواستند در میان کارگران برای خود جای پا باز کنند، چرا انتظار داشتند و می انگاشتند که به رغم وحشت آور بودن حرفهایشان باز هم قادر به جلب توهم و حمایت توده کارگر خواهند شد و از همه اینها مهم تر اینکه چرا خیل وسیعی از کارگران به جای رمیدن و احساس وحشت از این دورنماپردازی ها، باز هم به ارتجاع بورژوازی طراح و مبلغ آنها دل می دادند و چشم امید می دوختند!!! پاسخ سؤال نیازمند ورود به بحث های پیچیده و تو در تو است اما می توان آن را در چند جمله خلاصه کرد.

توده های کارگر وقتی که اسیر طوفان سهمگین فشار استثمار و دیکتاتوری و فقر و گرسنگی و فلاکت سرمایه اند، وقتی که در هیچ کجای فضای کار، زندگی و پیکارشان هیچ روزنه ای به سوی هیچ نوعی رهائی باز نیست، وقتی که در برهوت مسلط بر هست و نیست اجتماعی آنها هیچ نوری به سوی هیچ راه واقعی مبارزه ضد سرمایه نمی تابد، وقتی که در قعر چنین جهنمی با چنین شرایطی قرار می گیرند، آن گاه به هر آلترناتیو فاشیستی، به هر فریبکاری سبعانه هر دار و دسته دژخیم بورژوازی دل می بندند، دنبال هیتلرها، موسولینی ها، خمینی ها، لوپن ها، طالبان ها، بغدادی ها، رفسنجانی ها، روحانی ها، بوش ها، اوباماها و خیل دجال های غدار مشابه راه می افتند. نظام سرمایه داری و رژیم شاه در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ توده های کارگر را زندانی جهنمی مالمال از فقر و محرومیت و دهشت نموده بود و رمز باور جمعیتی از طبقه کارگر به بخش مورد بحث بورژوازی

در همین جا قرار داشت. با همه اینها نباید از یاد برد که حوزه اثرگذاری این نیروها در جنبش کارگری ایران به عقب مانده ترین و متوهم ترین بخش کارگران محدود می شد.

۳. مثلث بورژوازی دینمدار با کارهای فوق یا کل کارنامه اجتماعی اش، برای لایه بالائی طبقه اش و رژیم سیاسی حاکم پیامهائی ارسال می داشت. به رژیم شاه و سرکردگان لایه مذکور می گفت که سلاح ایدئولوژیک خاص خود را دارد. سلاحی که در شرایط روز جامعه، برای شستشوی مغزی، فریبکاری و سببیت آفرینی به مراتب از جادو و جنبل بافی های ناسیونالیستی، میتراپرستی و آریاباوری آنها، برنده تر و سهمگین تر است. به آن ها هشدار می داد که می تواند به زیر پرچم این ایدئولوژی ماوراء ارتجاعی بشرستیزانه، جمعیت کثیری از استثمارشوندگان عاصی در حال انفجار را به دور خود جمع کند، پیام می داد که از توان بسیج اجتماعی کم یا بیش نیرومندی برخوردار است. همزمان به یاد رژیم شاه، لایه بالائی طبقه خویش و شرکای امپریالیست آن ها می آورد که در کمونیسسم ستیزی، در آمادگی برای قتل عام معیشت توده کارگر و حمام خون جنبش کارگری، سرشارترین ظرفیت ها را با خود حمل می کند. مثلث بورژوازی اسلام سالار، با پیش کشیدن همه این بشارت ها و اندازها، به شرکای طبقاتی خود و به ماشین دولتی حاکم، بسیار دوستانه و تواضع آمیز توصیه می نمود که باید حصه سرمایه ها، سودها، طول و عرض مالکیت ها و شمار سهام او در بورس قدرت سیاسی سرمایه بسیار بیشتر از وضعیت موجودش گردد. همه نکات بالا را به این خاطر آوردیم تا نقش ارتجاع بورژوازی دین سالار در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی در حفاری انواع گمراهه ها در پیش روی طبقه کارگرا باز گفته باشیم. این بخش بورژوازی اگر چه در اپوزیسیون بود، اما نقش آن در فرسودن، زمینگیرسازی، سرکوب فکری و به بن بست راندن جنبش کارگری، از بورژوازی حاکم کمتر نبود. دومی

مبارزات کارگران را در هم می کوبید و برای تحمیل بردگی مزدی بر طبقه کارگر به تمامی اشکال سرکوب فیزیکی و فکری دست می یازید، اما همه این کارها را به طور آشکار در مقام دولت سرمایه داری، سرمایه تخصص یافته، در هیأت دشمنی که آنها را استثمار می کند و بر آنها حکومت می راند انجام می داد. اولی بالعکس همه سبعت ها و بربریت هایش را زیر نام اپوزیسیون، ضدیت با آنچه بورژوازی حاکم می کند!! و خواهان نجات کارگران از این وضع، جامه عمل می پوشاند!! این نکته نیز گفتنی است که از میان همین بخش طبقه سرمایه دار، کارخانه داران زیادی به محض مشاهده موج اعتراض توده کارگر زیر فشار استثمار خویش، بدون هیچ درنگ و شاید بسیار سریع تر از صاحبان تراست های عظیم صنعتی، دست به دامن نیروی قهر دولت سرمایه می شدند، اما در همان لحظه هم صدای شوم کرکس گون آکنده از دروغ و ترفندشان بلند بود که گویا سود نامکفی سرمایه هایشان سبب بروز این مجادلات است!! گویا اصلاً برای سود و تولید سرمایه های افزونتر کارخانه نساخته اند بلکه «محض رضای خدا»، برای بیکار نماندن «مستضعفان فی الارض» مصیبت سنگین سرمایه دار بودن را تحمل می کنند!! و گویا در هراس از اینکه کارگران بر اثر نفهمی باعث تعطیلی کارخانه شوند قوای قهر و سرکوب رژیم را دعوت به اعمال قهر می نمایند!!

مذهب، سلاح مشترک و مؤثر کل این مثلث ارتجاع بورژوازی، برای تحمیق توده های کارگر، برای عوامفریبی و دروغ علیه کمونیسم، برای جلب همراهی عناصر یا لایه ای از طبقه کارگر که به رغم درس خواندگی و دانش اندوزی، زیر فشار رسوبات متراکم باورهای ارتجاعی دینی وجودی فسیل گون داشتند، برای نوعی آرایش ایدئولوژیک در مقابل رقبا، برای همه این جنایت ها بود. اما یک چیز را نباید از یاد برد. کارائی و ادامه تاریخ مصرف این سلاح زشت را در وهله اول کل نظام سرمایه داری و در وهله

دوم تسلط یکه تاز دیکتاتوری هار و درنده سرمایه تضمین می کرد. رژیم جنایتکار شاه با بستن هر گونه روزنه اعتراض بر روی استثمارشوندگان عاصی در حال انفجار، با فراهم سازی همه شرایط لازم برای سبعانه ترین و ددمنشانه ترین میزان تشدید فشار استثمار کارگران، با تحمیل بدترین و مصیبت بارترین اشکال فقر و گرسنگی و محرومیت و بی بهداشتی و بی آبی و بی آموزشی بر طبقه کارگر، با اعمال همه این جنایات، برای هر نوع اپوزیسیون نمائی حتا ارتجاعی ترین و بشرستیزانه ترین شکل آن دنیائی آبرو، اعتبار و مشروعیت می آفرید. بورژوازی حاکم سپهر زندگی کارگران را به چنان جهنم وحشت و دهشتی مبدل ساخته بود که در درون آن نفس اپوزیسیون بودن یا حتا مجرد سیاسی بودن معنای رادیکالیسم انقلابی و خواست تغییر ریشه ای کل وضع موجود را افاده می نمود!! کاربرد لفظ سیاست در محاورات جاری میان توده های ناراضی و درس خوانده های پرولتاریا نوعی خط قرمز محسوب می شد و اگر کارگری می خواست این کلمه را بر زبان راند باید شش جهت پیرامونش را به دقت نظر می انداخت. اختاپوس ساواک هر پستوی حریم داخلی هر تعداد اجتماع آدمها را آماج شبیخون ناامنی می ساخت و سایه رعب و وحشت خود را بر هر پیچ و پیچ دو نفری در هر زاویه متروکه ای سنگین می کرد.

در چنان برهوت سیاه هولناکی هر درنده ای حتا وحوش بدتر از بورژوازی حاکم نیز فرصت و امکان می یافت که مخالفت سرائی خویش را تلاش برای احقاق مطالبات و آزادی ها و حقوق عموم القاء کند، ارتجاعی ترین انتقادات خود را مشروع جلوه دهد، حول مشروعیت آن توهم جلب نماید و این توهمات را ملاط، مصالح و ساروج برج قدرت گرداند. اما مسأله به همین جا ختم نمی شد. فاجعه بسیار عمیق تر از اینها بود. رژیم شاه از یک سوی با کودتای سیاه ۲۸ مرداد و شبیخون های مستمر متعاقب آن، هر رد پای هر نوع فعالیت نیروهای چپ و کمونیست و هر نطفه هر جنب

و جوش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به خاک و خون کشیده بود و از سوی دیگر کل شرایط و امکانات فوق را به مثلث دینی بورژوازی و به همه اقشار متوسط و پائین طبقه سرمایه دار تفویض می نمود. شرایط و امکاناتی که این بخش بورژوازی بیشترین بهره برداری را از آن به عمل می آورد. در پرتو این وضعیت تا چشم کار می کرد نه فقط خود را سازمان می داد که حمایت مالمال از توهم و آکنده از بی دانشی اقشاری از کارگران نسبت به خویش را نیز سازماندهی می نمود. شبکه بسیار گسترده ای از انجمنها، هیأت ها، کانون ها، مساجد، حسینیه ها، جمعیت ها، سازمانها به طول و عرض سراسر کشور، در همه شهرهای بزرگ و کوچک و روستاها ظرف این سازماندهی ارتجاعی را تعیین می کرد. پیش تر گفته شد که سه جریان متمایز دین سالار درون بورژوازی متوسط در همه زمینه ها همدیگر را تکمیل می نمودند و با فعالیتهای خود عملاً تصویری از تقسیم کار نامکتوب درون بورژوازی را به نمایش می نهادند. در اینجا نکته مذکور را تکمیل می کنیم. واقعیت این است که کل این نیروها همراه با رژیم شاه و لایه یا لایه های حاکم و مسلط تر طبقه خود در رابطه با سرکوب فیزیکی و فکری و زمینگیرسازی جنبش کارگری و جنگ با کمونیسم همان می کردند که مصداق واقعی چنان تقسیم کاری بود. رژیم شاه در حالی که جا به جا شدن واژه کمونیسم در تحتانی ترین قفسه های بایگانی مغز هر کارگر را فوری کشف و به تیر می زد، مستقیم و غیرمستقیم تمامی تریبون های لازم برای شستشوی مغزی توده های کارگر و توهم پراکنی در میان کارگران را در اختیار این شبکه ها و جماعتها قرار می داد.

در هر روستای کوچک چند ده نفری حتماً مسجدی وجود داشت. مسجدی که خشت، خشت بنایش اضافه ارزش های حاصل استثمار و حشیانه کارگران بود. آخوند زراقی که بر منبرش می نشست کار پرداخت نشده کارگر را می خورد. آخوندی که عملاً و در فضای واقعی مناسبات اساسی میان طبقات،

در معیت رژیم شاه خرافه می فروخت و در سلولهای مغز بردگان مزدی سرمایه بذر توهم و تحمیق و جهل و تخدیر می رویاند. مساجد فقط یکی از تریبون ها و آن هم نه مهم ترین آنها بود. دبیرستان ها، دانشگاهها و مراکز آموزشی کشور عرصه های همیشه باز فعالیت انجمن های اسلامی و بازار شستشوی مغزی جوانان خانواده های کارگری توسط شبکه های مرتجع مبلغان و مروجان این طیف می گردید. تشکیل انواع اجتماعات برای اینان از همه لحاظ آزاد بود. قوای قهر و کشتار رژیم برای سرکوب هر اعتراض کارگران در مراکز کار و تولید تحت مالکیت آنها در آماده باش به سر می برد. هر چه خرافه و جهل و دروغ و ترهات به هم می بافتند، با آزادی کامل، در مجهزترین بنگاههای چاپ، با بیشترین زرق و برق ها و بالاترین تیراژها به چاپ می رسید و توسط شبکه سراسری انجمنها و ارتباطاتشان در وسیعترین سطح توزیع می شد. اگر افرادی از ابوابجمعی این جماعت، برای چند صباحی به زندان می افتادند، علی الاصول دو حالت داشت. یا عناصری بیرون از داربست طبقاتی آنها و با هستی اجتماعی متفاوت بودند که زیر فشار باورهای دینی با آنها احساس همراهی می کردند. اما عملاً جهتگیری کم یا بیش متمایزی داشتند. رژیم شاه در هراس از آنکه اینان با استفاده از امکانات دار و دسته مذکور دست به فعالیتهای دیگر زنند، آنها را کنترل و بعضاً دستگیر می کرد. در غیر این صورت عناصر روحانی یا غیرروحانی بودند که بازداشت چند روزه توأم با تکریم و ضیافت آنها برایشان اعتبار سیاسی ساختگی به بار می آورد، موضوعی که توان تأثیرگذاری آن ها برای گمراهسازی توده های کارگرو ایفای نقش در چهارچوب تقسیم کار درونی بورژوازی را بالا می برد. رژیم از دستگیری این عده، به طور همزمان هدف دیگری را هم دنبال می کرد. به آنها اخطار می داد که موازین نظم حاکم سرمایه را پاس دارند و خیال کمترین تخطی را از سر بیرون سازند. در شروع بحث حاضرانجا که از عوامل واقعی افت مبارزات کارگران در دهه

۴۰ گفتیم بر مؤلفه هائی مانند توهم آفرینی رژیم شاه در سالهای بعد از رفرم ارضی، افول نقش بورژوازی اردوگاهی، تأثیر موج فزاینده بیکاری و توسعه دامنه سرکوب پلیسی انگشت نهادیم. نقش ارتجاع دینی بورژوازی هم باید به عوامل مذکور و به عنوان یکی از مؤثرترین آنها افزوده شود. آخرین نکته بسیار مهم و در واقع مهمترین نکته در این گذر، آنکه همین بخش بورژوازی با بهره گیری از همین موقعیت و امکانات با شروع جنبش سراسری سال ۵۷، توانست بسیار فرصت طلبانه، جنایتکارانه و بربرمنشانه کل قدرت پیکار طبقه کارگر را به نفع خود مصادره کند، بختک وار بر موج مبارزات توده های کارگر افتد، از این طریق راهی عرش قدرت و حاکمیت گردد و بدترین، بشرستیزانه ترین و فاجعه بارترین اشکال بربریت سرمایه داری را بر طبقه کارگر ایران اعمال نماید.

رفرمیسم مسلح چریکی و جنبش کارگری

وقتی که توده های کارگر به صورت یک طبقه با جنبش ضد سرمایه داری، سازمانیابی شورائی سراسری و بیرق تدارک آمادگی برای برنامه ریزی شورائی کار و تولید و زندگی کمونیستی ابراز وجود نکنند، وقتی جنبش کارگری این ظرفیت و توان را از خود به نمایش نگذارد آنگاه همه قائم مقام وی می گردند، درفش رهائی او را بر دوش می گیرند. فرمانده سرخپوش پرغرور انقلاب وی می شوند، برایش و به نامش حزب می سازند، دولت بر پای می دارند، «سوسیالیسم کار مزدی» مستقر می کنند!! و او را آلت فعل بدون اراده این نقشه ها، ایده ها و الگوها می گردانند. مقدمه این کتاب را با تأکید روی همین نکته آغاز کردیم و در همه فصل ها از جمله همین فصل چگونگی وقوع همین فاجعه را نشان دادیم. آنچه «حزب کمونیست ایران» در شروع سده بیستم با جنبش کارگری ایران نمود و تمامی بلاهائی که بورژوازی اردوگاهی و «حزب توده» از مهرماه ۱۳۲۰ به بعد بر سر این

جنبش آورد همه تبلور اجتماعی و عینی این رخداد بودند. جنبش متفاوت دیگری که در همین دوره، با رویکردی ستیزآمیز و با ظاهری «منتقد» به بورژوازی اردوگاهی، یا حداقل «منتقد» حزب توده با افزایش پرچم یک آلترناتیو برای جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا شروع به نضج، تکوین و بالیدن کرد، رفرمیسم مسلح چریکی بود. تقریباً همه جریانات دارای تعلقات «لنینیستی» از احزاب کمینترن و بعدها اردوگاهی تا مائوئیستها، تروتسکیستها و دیگران در سخن از خاستگاه طبقاتی نیروهای چپ چریک دنیا یگراست به سراغ خرده بورژوازی عاصی در حال انقراض رفته اند. قشر یا اقشار اجتماعی معینی که از فشار سرمایه بزرگ به ویژه در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری به ستوه آمده اند و به گونه ای جنون آمیز آماده عصیان هستند. این آناتومی به اصطلاح طبقاتی بیش از آنکه مارکسی باشد، کلیشه پردازی صرفاً مکتبی از حرفهای مارکس است. سلسله جنبان واقعی جنبش چریکی در جامعه ایران خرده بورژوازی محکوم به نابودی و افلاس نبود. مارکس در گفتگو پیرامون نیروهای مدعی پرچمداری سوسیالیسم پای نوعی خرده بورژوازی جدید را پیش می کشد که اولاً بخش مکمل جامعه بورژوائی است و ثانیاً زمینه به وجود آمدن خود را مدام تجدید می کند. او سپس اضافه می نماید که این قشر، میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و زیر فشار رقابت به صفوف پرولتاریا رانده می شود. این سخن مارکس بدون شک درست است اما باید آن را در متن تحولات جاری و تاریخی نظام سرمایه داری و صد البته با شناخت مارکسی کاوش کرد. قبل از هر چیز باید به این نکته پرداخت که چپ لنینی در تمامی طیف بندیهای خود وقتی از چیزی به نام خرده بورژوازی سخن می گوید، عملاً و در کل محاسبات خود، بر روی وجود **بخش بورژوازی در این کلمه مرکب دو بخشی** خط می کشد. چنین تلقی می کند که از نیروی سوم کاملاً متمایزی در جامعه سرمایه داری

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۹۳

و در میان پرولتاریا و بورژوازی حرف می زند!! نیروی سومی که راستی، راستی لنگردار و تعیین کننده تمامی فراز و فرودهای مبارزه طبقاتی جاری در جامعه است و حتا بیش از دو طبقه اساسی روز فراز و فرود سیر حوادث را تعیین می کند!! چپ لنینی فراموش می نماید که خرده بورژوازی به هر حال بخشی از ارتجاع بورژوازی و لایه تحتانی آن است. این یک مشکل مهم کل این طیف است، به سراغ مابقی کژانگاریها و وارونه بینی های آنها در همین زمینه رویم.

اینکه سرمایه داری در دنیا و در درون هر جامعه معین در پروسه انکشاف تاریخی خود فازی را طی کرده است که در آن پیشه وران خرد، دهقانان، کسبه جزء و کلاً نوعی خرده بورژوازی وجود داشته است و پویه انقراض خود را می پیموده است، معنایش آن نیست که این نظام تا آخرین روز بقای خود در همه جا با همین پدیده، همین خرده بورژوازی و فرایند زوالش دست به گریبان خواهد بود. قشرهای میانی و در حال نوسان مذکور بالاخره و اتفاقاً با همان شاخص معین انقراض پذیری خود در هر جامعه ای دیر یا زود آماج تعیین تکلیف قرار می گیرند. یا شناسنامه سرمایه دار بودن دریافت می کنند و یا راهی بازار کار می گردند و کارگر می شوند. این نیز مفروض است که حتا در پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری جهان همواره عده ای سرمایه دار در معرض ورشکستگی و افلاس هستند، اما این مسأله هیچ ربطی به خرده بورژوا بودن آنها پیدا نمی کند. این حکم در رابطه با شرایط نیمه دوم دهه ۴۰ خورشیدی ایران هم کم یا بیش صدق می نمود. بورژوازی کوچکتر ایران در آن روزها، علی العموم و سوای موارد اندک، تهدید به نابودی نمی گردید، بالعکس از زمین و آسمان امکانات و لوازم بزرگ نمودن سرمایه های خود را درو می کرد. این بخش بورژوازی اما، با همه اینها نمی توانست به سهم طلائی سود و حصه دلخواه قدرت سیاسی دست یابد، نه فقط چنین شانسی نداشت که اتفاقاً فشار دیکتاتوری

هار حاکمان طبقه خود را هم تحمل می کرد، دیکتاتوری موحشی که اساساً علیه بردگان مزدی سرمایه و جنبش کارگری اعمال می شد، ساز و کار صیانت و بقای موجودیت طبقاتی کل بورژوازی، از جمله همین بخش پائینی آن بود، اما در عین حال سهام سود و قطاع قدرت سیاسی این لایه را به نفع لایه های بالائی طبقه اش و شرکای امپریالیست آنها محدود می ساخت.

رفرمیسم مسلح چریکی در جامعه ایران واکنش خرده بورژوازی محتضر عاصی به شرایط دامنگیر خود نبود. تا جائی که از اشخاص و آدم ها صحبت می کنیم، بدون هیچ تردید افرادی از لایه های پائین بورژوازی در سازمان دادن این خیزش نقش داشتند، اما نادیده نگیریم که سهم انسان های کارگر یا برخاسته از شرائط کار و استثمار پرولتاریا در حفاری این گمراهه از گروه اول نه کمتر که بسیار بیشتر بود. بحث اساسی و مارکسی مسلماً این نیست که دنبال اصل و نسب یا رگ و ریشه خانوادگی افراد و ژن طبقاتی آن ها راه افتیم. موضوع را باید به شکل دیگری کاوید. پیش از هر چیز تأکید کنم که وقتی از جنبش چریکی آخر دهه ۴۰ خورشیدی به بعد ایران حرف می زنیم هر جست و خیز هر جماعت شیفته تفنگ بازی و کار چریکی، مورد نظر ما نمی باشد. از محافل و نیروهائی صحبت می کنیم که به رغم همه کج انگاری و وارونه بینی، خود را پرچمداران مبارزه علیه سرمایه داری، امپریالیسم و مدافعان آرمان رهائی پرولتاریا قلمداد می کردند. سازمان مجاهدین خلق (حتا در دوره پای بندی به باورهای دینی) و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران یا گروههای چریکی دیگری که بعدها به یکی از این دو سازمان پیوستند، این گونه بودند. رفرمیسم مسلح چریکی در ایران به رغم غیراجتماعی و ماوراء طبقاتی بودنش و با همه خیالبافی های متافیزیکی خود، مانیفست سیاسی معینی داشت. افراد و محافلی که از اواخر نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی اندک اندک و بدون

داشتن تصویر روشنی از فراز و فرودهای بعدی کار، سنگ بنای تشکیل و توسعه دو سازمان بزرگ چریکی را استوار کردند، افراد واقعی جنبش‌های جاری درون جامعه بودند. خیلی از آنها پیشینه فعالیت مؤثر در احزاب سیاسی بورژوازی اپوزیسیون داشتند. این عضویت یا تعلقات حزبی، در پاره‌ای موارد نه فقط با منافع، اهداف و انتظارات آگاهانه طبقه اجتماعی آنها انطباق نداشت که در تضاد فاحش و آشتی ناپذیر با آن بود. اکثریت اعضای هر دو سازمان برخاستگان شرائط کار، استثمار و مبارزه طبقه کارگر بودند. اقلیت قابل توجه و اثرگذاری را هم عناصر بورژوازی تشکیل می‌دادند. اینکه بنیانگذاران «سازمان مجاهدین خلق» در نقطه شروع کار، خودشان را مذهبی می‌خواندند و دست اندرکاران تأسیس «سازمان چریک‌های فدائی خلق» بر «مارکسیست» بودن خود اصرار داشتند، هیچ شاخص تعیین‌کننده‌ای برای تمایز آنها از هم نبود. نه اولی در رویکرد خود، هیچ کارچندانی با اسلام داشت و نه دومی از روایت مارکسی مبارزه طبقاتی، نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی یا سایر حرف‌های او چیز زیادی می‌دانست. بعلاوه کمی این طرف تر اولی نیز طی پروسه‌ای، زیر فشار واقعیت‌های سرکش مناسبات اساسی میان طبقات در جامعه، سیر رخداد‌های مبارزه طبقاتی و بیشتر، مؤثرتر و تعیین‌کننده‌تر از همه چیز، اثرپذیری مستقیم اعضایش از پراکسیس روز جنبش کارگری و طوفان اعتصابات و مبارزات کارگران، رشته پیوند خود از باورهای دینی را قیچی کرد و بر تعلق خود به آنچه «مارکسیسم» می‌دانست پای فشرد. (۱۳۹)

از همه اینها مهم‌تر، ایدئولوژیها، جنبش‌ها را نمی‌سازند، زمینه‌های مادی زندگی یا موقعیت و منافع و آرمان‌ها و انتظارات طبقاتی افراد و به بیان خلاصه‌تر هستی اجتماعی آنها است که از یک سوی تار و پود ایدئولوژی، چشمداشت و فکرشان و از سوی دیگر جنبش و پراتیک اجتماعی آنها را شکل می‌دهد. آویختن به احزاب نیز در غالب اوقات نه حدیث رویکرد

آگاه طبقاتی که بالعکس حکایت توهم و تأثیرپذیری از افکار و راهبردهای طبقه مسلط اجتماعی است. رفرمیسم مسلح چریکی خروش قهر و اعتراض نیروهائی از دو طبقه متخاصم و متضاد اجتماعی، پرولتاریا و لایه های پائینی بورژوازی بود که پیش تر در وجود محافلی مانند حزب توده، نهضت آزادی و جبهه ملی مطالبات و رؤیاهای خویش را دنبال می کردند. حضور این افراد در احزاب مذکور تا جائی که به افراد درس خوانده طبقه کارگر مربوط می شد از تبعیت توهم آمیز و انحلال فکری آن ها در منظومه معینی از راهبردها و راه حل های طبقه مسلط سرچشمه می گرفت. عناصر بورژوازی نیز طبعاً راه واقعی طبقه خود را می رفتند. شرائط بعد از رفرم ارضی امپریالیستی، زمینه های مادی و اجتماعی توهم درس خوانده های متوهم پرولتاریا به احزاب بالا را دستخوش تغییر کرد. جریانات مذکور با وقوع این حوادث حتا برای شمار کثیری از افراد لایه های پائین تر بورژوازی هم جاذبه پیشین را نداشتند. در این رابطه کافی است فقط به دو مؤلفه زیر اشاره کنیم.

۱. نیروی اجتماعی و طبقاتی اصلی تکیه گاه احزاب بالا، بورژوازی متوسط ایران بود. این لایه از طبقه سرمایه دار با اجرای رفرم ارضی علی العموم به بخش وسیعی از انتظارات و رؤیاهای دیرینه خود دست یافتند. رونق بازار انباشت سرمایه در عرصه های گوناگون، سهم هیجان زای اضافه ارزش ها، نرخ سودهای طلائی، بهره گیری بدون هیچ هزینه از همه تأسیسات و زیرساخت های اقتصادی مورد نیاز گسترش پیش ریز سرمایه، تصرف سهم مطلوب اضافه ارزش های نفتی، برخورداری از حمایت بی دریغ قوای قهر دولتی برای سرکوب اعتراضات کارگری، همه و همه مواهبی بودند که این بخش ارتجاع بورژوازی نصیب خود دید. در همین راستا احزاب پاسدار منافع و چشمداشت های این لایه نیز دلیلی برای تداوم جدال با حاکمان طبقه خویش و تحمل هزینه های این جدال نمی دیدند.

۲. مؤلفه دوم بن بست و ورشکستگی الگوهائی بود که این احزاب اعم از اردوگاهی یا شیفته راه حلهای غربی برای نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه داری داشتند. طشت رسوائی اردوگاه از مدتها پیش بر زمین افتاده بود و همه جوامع پرچمدار سوسیالیسم اردوگاهی سرشت واقعی خود به صورت حفره های مخوف جهنم سرمایه داری را در برابر چشمان بهت زده کارگران دنیا برملا می کردند. حزب توده حداقل به شیوه سابق نمی توانست موج توهم توده عاصی کارگر را مرکب راهوار قدرت خویش سازد. در مورد احزاب جبهه ملی و نهضت آزادی هم، سرمایه داری ایران تاریخاً به همه تفهیم کرده بود که جادو و جنبل متعارف دموکراسی، «حقوق بشر»، «آزادی احزاب» و مانند اینها را ساز و کارهای مناسب حاکمیت خود نمی بیند و دیکتاتوری هار پلیسی با چوبه های بی شمار دار، میدانهای عظیم تیر، وفور سیاهچالها و انبارهای بی پایان ابزار شکنجه را یگانه ساز و برگهای مؤثر پاسخگو تشخیص داده است.

احزاب سنتی بورژوازی اعم از اردوگاهی یا غرب گرا، بر متن چنین شرایطی و در حالی که رژیم شاه زمین و زمان را برای سودآوری هر چه انبوهتر کل سرمایه اجتماعی و تحکیم پایه های قدرت سرمایه داری بر سر توده های کارگر خراب کرده بود، توجیه تاریخی چندانی برای اپوزیسیون ماندن خود نداشتند. مضافاً اینکه جناح مسلط قدرت سیاسی سرمایه نیز بگو مگوهای رایج اپوزیسیون نمایانه آن ها را قابل توجیه و تحمل نمی دید. این احزاب حداقل در داخل، از پهنه مجادلات سیاسی جاری دور می شدند، در همین گذر نیروها و عناصری در درون آنها که نمی خواستند هم سرنوشت چنین جریاناتی باشند بایستی تکلیف خویش را تعیین می کردند. در باره همراه شدن و همپیوندی جمعیت اخیر، با این احزاب، در دوره های معین، به طور مشخص عناصر با خاستگاه اجتماعی کارگری همراه آنها کمی بیشتر توضیح دهیم.

بورژوازی ذاتاً و به حکم بنمایه اجتماعی خود همه جا بیرق نمایندگی منافع عام و مصالح کل جامعه بر می افرازد، دولت، قانون، حقوق، فرهنگ، مدنیت، نظم و همه چیزش را ساختارهای پاسدار منافع عموم القاء می کند. بورژوازی در مورد حزب نیز همین کار را انجام می دهد. حزب خود را حزب خواستار تضمین مصالح همگان می خواند. مرامنامه حزبش را منشور رهائی بشر جار می زند و هر بند برنامه و خط مشی و راهکارهایش را سند رفاه، آزادی، برابری و حقوق حقه آدم و عالم تلقی می کند. هیچ حزب بورژوازی در ادبیات خود به ستایش استثمار و جنایت و سبعبیت و جنگ و هولوکاست نمی پردازد. اربابان احزاب اپوزیسیون این طبقه از همین طریق دنیای توهم توده های ناراضی از جمله طبقه کارگر را هم شکار می کنند. درصد چشمگیری از اعضای هر کدام احزاب مذکور به ویژه حزب توده را کارگران یا فعالین سیاسی دارای خاستگاه طبقاتی کارگری تشکیل می دادند. اینها اگر نه همه اما پرشورترین و چپ ترین آنها وقتی که طبل رسوائی اردوگاه و حزب توده گوشه‌هایشان را می آزد، یا وقتی که پایان اپوزیسیون نمائی جبهه ملی و نهضت آزادی را به چشم مشاهده می کردند، به فکر چاره‌گری و جستجوی راه جدیدی برای ادامه پیکار می افتادند. از فعالان و افراد ابوابجمعی طبقه کارگر که بگذریم عناصر لایه های پائین بورژوازی متشکل در آن احزاب نیز با احساس شرائط جدید، لزوماً همگی همدل و همسو خواستار گوشه نشینی و ترک میدان مبارزه سیاسی نمی شدند. بالعکس عده ای از اینان هم برای بروز نارضائی خویش از فشار دیکتاتوری هار رژیم شاه به یافتن راهی می اندیشیدند.

استخوانبندی اولیه رفرمیسم مسلح چریکی را ترکیب طبقاتی بسیار ناهمگون و متضادی از نیروها و افراد یاد شده پدید آورد. همه اینها در جستجوی کشف بستر تازه ای برای تداوم اعتراض و مبارزه خود بودند. این بستر باید یافت می شد و سرانجام چنین گردید. عوامل و مؤلفه های

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۳۹۹

سیاسی، طبقاتی، اجتماعی و تاریخی تعیین کننده ای مسیر این جستجو و یافتن را تحت تأثیر خود قرار می دادند. این عوامل و چگونگی اثرگذاری آنها، در رابطه با افراد و جریانات دارای ریشه های طبقاتی نامتجانس و متضاد، طبیعتاً مختلف و کاملاً متفاوت بود. برای انسانهای دارای تعلقات کارگری و سمت و سوی ضد سرمایه داری، اساسی ترین و دخیل ترین عامل را باید در استیلای همه جا گیر، زمخت، بسیار مقاوم و پیشینه دار رفرمیسم به ویژه روایت رادیکال نمای میلیتانتش جستجو نمود. نمی توان بر این واقعیت تاریک چشم پوشید که تمامی نقطه، نقطه راه واقعی جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه اسیر بدترین مین گذاریها بود. سالها از تاخت و تاز سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه ای در جنبش کارگری اروپا، استیلای رفرمیسم چپ میلیتانت، امپریالیسم ستیزی خلقی لنینی و سپس سوسیالیسم ارتجاعی اردوگاهی در سپهر مبارزه طبقاتی کارگران آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا و جاهای دیگر می گذشت. کمونیسم لغو کار مزدی مارکسی زمینگیر بود و هیچ بارقه پیکار آگاه و سازمان یافته و رادیکال ضد کار مزدی در هیچ گوشه جنبش کارگری جهانی سوسو نمی زد. در قعر این برهوت آکنده از مه گرفتگی و گرد و خاک وارونه بافی ها، یافتن مسیر درست مبارزه ضد سرمایه داری و پیدا کردن تصویر واقعی، مارکسی و لغو کار مزدی سوسیالیسم یا کل مسائل پیچیده مبارزه طبقاتی کار ساده ای نمی توانست باشد. معضل جریانات دارای خاستگاه کارگری و سمت و سوی ضد سرمایه داری این بود اما عناصر بورژوازی بالعکس با مشکلات ویژه ای مواجه نبودند. آنها همان راه سابق خود را به شیوه ای دیگر ادامه می دادند، حال که دیکتاتوری درنده سرمایه مجال رفرم طلبی راست مسالمت آمیز را از آنها سلب می نمود، راه رفرمیسم چپ میلیتانت را پیش رو قرار می دادند. آلترناتیوی که به صورت ضدامپریالیسم خلقی و دیکتاتوری ستیزی قهرآمیز نسخه پیچی می شد. الگو، راه و بدیلی که

عناصر پرولتری ناتوان از یافتن میدان جنگ واقعی ضد سرمایه داری هم به قبول آن رضایت می دادند.

جنبش چریکی از درون این فرایند تولد یافت اما رخدادهای روز جهان بردگی مزدی هم در سوق دادن نیروها به سوی آن نقش جدی بازی می کرد. حوادث مهمی مانند جنگ طولانی توده های استمارشونده و جهنم نشین الجزایر، علیه امپریالیستهای درنده فرانسوی در زیر بیرق محافل ناسیونالیست بورژوازی!!، جنگ پرشکوه کارگران و دهقانان ویتنام علیه امپریالیستهای هولوکاست آفرین امریکائی، شورش مسلحانه دهقانان و کارگران کوبا علیه رژیم باتیستا، ظهور جنبش مقاومت توده آواره و نفرین شده فلسطین علیه دولت اشغالگر اسرائیل و امپریالیستهای بنیانگذار این دولت، یا موارد مشابه، نیز مسلماً در روی نهادن دو سازمان یاد شده به گزینه جنگ چریکی بدون تأثیر نبودند!! در شرائط تاریک و نفس گیری که غلبه سالیان دراز راهبردهای کمونیسم خلقی لنینی یا اردوگاه شوروی سابق راه هر منفذ عبور کارگران به شناخت درست مارکسی از سرمایه داری، سوسیالیسم و مسیر کارزار علیه اولی برای رسیدن به دومی را لاک و مهر کرده بود، در روزگاری که هیچ دریچه ای برای هیچ شکل اعتراض و مبارزه علیه وضعیت موجود بر روی هیچ اپوزیسیونی باز نبود و در اوضاع و احوالی که اجبار مقابله با دیکتاتوری هارسرمایه بر هر چیزی حتماً بر تضادهای ریشه ای طبقاتی پرده سیاه گمراهی می انداخت، آری در چنین وضعی چشم دوزی توهمبار به معجزه گری جایگزینی رفرم جوئی مسالمت آمیز با تغییر طلبی رفرمیستی میلیتانت هیچ کار عجیبی نمی توانست باشد. چرا در اینجا و در این جهتگیری درس خوانده های پرولتاریا همان راهی را انتخاب می کردند که بورژوازی مخالف دیکتاتوری و زیادت طلبی های تراستهای امپریالیستی پیش می گرفت و چرا این دو به رغم تمامی تضادهای بنیادی طبقاتی، سنگر واحدی می جستند، سؤالی است که پاسخ

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۴۰۱

آن را در سراسر این کتاب و جاهای دیگر به اندازه لازم توضیح داده ایم. در همین جا هم ولو در چند جمله به آن اشاره کردیم. یک نکته مهم آن است که بخش مورد بحث بورژوازی در سطح جهانی نوع برنامه ریزی خویش برای نظم تولید، سیاست، مدنیت، حقوق، فرهنگ و همه چیز سرمایه داری را «سوسیالیسم» می خواند، افکار و ایدئولوژی تکیه گاه این برنامه ریزیها را با مکتب سازی و تحریف پردازی های انبوه خود، «مارکسیسم» نام می نهاد و در عرصه کارزارهای اجتماعی زره «کمونیسم» تن می کرد!! برخاستگان شرایط کار و استثمار پرولتاریا نیز زیر فشار فروماندگی از نقد کمونیستی و طبقاتی سرمایه داری همه چیز مبارزه طبقاتی خود را با سر همین بخش بورژوازی نظر می انداختند. همه در برهوت غبارآلود امپریالیسم ستیزی خلقی و مبارزه ضد دیکتاتوری همدیگر را پیدا می کردند و عهد مبارزه مشترک می بستند.

در انتقاد از مبارزه چریکی و آنچه در نیمه دوم دهه ۴۰ خورشیدی در ایران نطفه بست و میدان داری کرد حرف های زیادی سر زبانها افتاده است یا بر قلم ها جاری گردیده است. بخش زیادی از این گفته ها و نوشته ها حلقه های متصل زنجیره بی پایان جهل آفرینی و دروغ پردازی جمهوری اسلامی برای سرکوب بیشتر فکری و شستشوی مغزی طبقه کارگر بوده است. نهادهای مختلف رژیم از بنیادهای مافیائی موسوم به «فرهنگی»!! و «پژوهشی»!! تا تربیونهای تحمیق و مسخ افکار، مثل نفرت نامه قوچانی «مهرنامه» سهم عظیمی از حاصل استثمار طبقه کارگر ایران را هزینه کرده اند تا اولاً همه چیز را تحریف کنند و ثانیاً کوه عقده های بشرستیزانه خود را بر سر کارگران و کمونیست ها آوار سازند.

یک بخش مهم انگیزه سران رژیم و عوامل رسانه ای آنها از اصولگرای امثال شریعتمداری تا اصلاح طلب نوع قوچانی و حجاریان و گنجی، القاء باژگونه تاریخ رخدادهای پیشین در ذهن توده های کارگر است. بورژوازی ماوراء

ارتجاعی اسلامی ایران در جریان مصادره و سرکوب اختاپوسی انقلاب سال ۵۷، به هر ترفندی دست یازید تا وانمود کند که گویا در سال های حاکمیت دیکتاتوری شاهنشاهی سرمایه دستی در کار مبارزه علیه آن رژیم داشته است. اینکه عناصری از این جماعت در سالهای مذکور از موضعی به غایت ضد انسانی و ماقبل قرون وسطائی، به طور مثال دفاع از قصاص، سنگسار، بریدن دست و پا و بینی یا بی حقوقی مطلق زنان و مسائل مشابه، با رژیم شاه اختلاف داشتند، جای حرفی نیست، آن ها با اینکه بعضاً اپوزیسیون نمائی می کردند، در رابطه با مسائل مربوط به تشدید استثمارکارگران یا سلب آزادی ها و حقوق اجتماعی انسان ها، حتا از رژیم ددمنش شاه هم جنایتکارتر بودند. مشکل اما به همین جا ختم نمی شد، واقعیت آنست که اینها در آن زمان به لحاظ ایفای نقش اختاپوسی در سرکوب فکری کارگران و ستیز با کمونیسم جزء لایتجزائی از اندامواره عمومی نظم روز سرمایه داری بودند. حاکمان فردای قیام بهمن در دوره مذکور چنین نقشی داشتند و به دنبال مصادره انقلاب توده های عاصی، برای انداختن پرده بر گذشته سیاه خود راه چاره را این دیدند که اولاً برای خود کارنامه مبارز بودن جعل کنند. ثانیاً دنیای مبارزات، فداکاری ها، جانفشانی ها و آرمان خواهی انسانی کارگران و نیروهای چپ را از حافظه تاریخی انسان ها جراحی بنمایند!! سران جمهوری اسلامی و عوامل معماری رژیم، در ماههای پس از قیام بیست و دوم بهمن، همراه با تدارک شبیخونها و هولوکاست ها برای خفه ساختن هر صدای معترض و مقدم بر همه کارگران و کمونیست ها، یورش به پیشینه پیکار نیروهای چپ را نیز دستور کار کردند، در این راستا هم به همه چیز هجوم بردند، از جمله کارنامه هر دو سازمان چپ چریکی آن دوران را دستخوش بیشرمانه ترین تحریفها نمودند. باندها و شبکه هائی از ساختار دولت اسلامی کمی این طرف تر و پس از پایان جنگ رژیم های ایران و عراق در عین تداوم شیوه های سابق شبیخون علیه کمونیسم، از

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی / ۴۰۳

منظر دیگری هم دست به کار کوبیدن و تخطئه جنبش چپ چریکی نیمه دوم دهه ۴۰ به بعد شدند. اصلاح طلبان حکومتی استخوان بندی واقعی این شبکه را تشکیل می دادند. اینان که در طول سالهای پیش، نیروی اصلی معماری جمهوری اسلامی، ارتش فاشیستی رژیم، پاسداران ولایت فقیه، سلسله جنبان تمامی دستگاههای اطلاعاتی و قهر حاکمیت و بانیان و عاملان کشتارهای پی در پی توده های کارگر و کمونیستها بودند پس از انجام تمامی این کارها به فکر جراحی هر نوع خیال قهر یا هر شکل باور به خیزش مسلحانه توده ها علیه خویش و جمهوری اسلامی خود افتادند. آنان درست هنگامی که کشتی قدرت خود را بر دریای خون میلیون ها کارگر و کمونیست به ساحل پوشالی استقرار می بردند، شروع به نبش قبر فیلسوفان صلح جو، ضد خشونت و مخالف هر اندیشه سرنگونی طلبانه کردند و در همین راستا باز هم بیش از هر چیز به تخطئه سازمانهای چپ چریکی دوران رژیم سابق پرداختند.

از جمهوری اسلامی که بگذریم و بسیار پیش تر از پیدایش این رژیم، حزب توده یا کل بورژوازی اردوگاهی نیز در سال های یاد شده علم و کتل نقد مشی چریکی راه انداخت!! نقطه عزیمت احزاب پروروس در انتقاد از سازمانهای چریکی چپ، تأکید بر اهمیت کار آرام سیاسی در میان کارگران، متحزب شدن طبقه کارگر، مبارزه پارلمانی، تلاش برای راه یافتن به ماشین دولتی بورژوازی به شیوه های مسالمت جویانه و بالاخره تسخیر قدرت سیاسی از این طریق بود. از منظر آنان مبارزه مسلحانه پیشتاز این پروسه را دچار آشوب می نمود، قهر را جایگزین پارلمانتاریسم می کرد و راه تسخیر مسالمت آمیز قدرت را به بن بست می کشاند. حزب توده به ویژه این دوتای آخر را جرم محسوب می کرد و علیه مرتکبین آن کیفرخواست صادر می نمود. محافل و جمع های دیگری نیز در زمره منتقدین مبارزه چریکی نیروهای چپ بودند. اینها از پارلمانتاریسم و گذار مسالمت جویانه،

حداقل به شیوه بورژوازی اردوگاهی دفاع نمی کردند، اما عدول جنبش چریکی از تمکین به پروسه حزب سازی و اصول بسیار مقدس لنینی از جمله «سرکردگی حزب طبقه کارگر» بر «صف بندی خلق» و «انقلاب بورژوا دموکراتیک» و نوع این «جرائم»! را شدیداً زیر شلاق انتقاد می گرفتند. حدیث آشفته بازار این بگومگوها، به اندازه کافی طولانی است و بازگویی آن ها حاوی دستاورد و آموزش چندانی هم نیست. به همین خاطر فقط به نکته اصلی ماجرا می پردازیم.

بسیار کوتاه و فشرده، در حد حوصله چند سطر، از نقد مارکسی و ضد کار مزدی رویکرد سازمانهای مسلح چریکی چپ، بیگانگی ریشه ای کار آنها با مبارزه طبقاتی توده های کارگر و ماهیت تمام رفرمیستی و عمیقاً گمراه کننده نقدهای متعارف محافل چپ بر رویکرد مذکور بگوئیم. رادیکال ترین نقد طیف چپ به سازمانهای چریک یا پیکار مسلحانه چریکی حول محور آوانتوریستی بودن، خود را جایگزین مبارزه توده ها کردن، نفی پروسه حزب سازی و مانند اینها چرخ می خورد!! مسائلی که هر چه بودند به نقد رادیکال مارکسی و ضد سرمایه داری جنبش چریکی هیچ ربطی نداشتند. مبارزه مسلحانه پیشتان را باید همراهی همگن و همسنخ با همه همراهی های دیگری دید که از زمان پیدایش طبقه کارگر ایران تا آن روز با رویه های مختلف و ساز و برگهای متفاوت پیش روی این طبقه قرار گرفته بود. مقدم بر هیز چیز نقطه عزیمت این رویکرد، مطلقاً طبقه کارگر و جنبش کارگری نبود به بیان دیگر، آنچه رخ می داد از هر کجا که سرچشمه می گرفت، از پرولتاریا و مبارزه طبقاتی اش ناشی نمی گردید. جنبش کارگری و فعالانش نبودند که مثلاً به غلط، از روی کج اندیشی و زیر فشار سردرگمی، روال متعارف جنگ و ستیز جاری خود را رها کنند و آن را با شیوه کار چریکی جایگزین سازند. بحث بر سر این نیست که آغازگران جنگ چریک شهری سال آخر دهه ۴۰ یا اول دهه ۵۰ خورشیدی کارگر بودند، نبودند، کارگرانی

میان آنها وجود داشت یا نداشت. صحبت سر هیچکدام اینها نیست، فرض کنیم که حتا همگی کارگر بودند! و همگی هم کارگران درس خوانده و آشنا به مسائل روز دنیا بودند! مسأله اساسی این است که حتا در این صورت و با قبول این فرض های کاملاً غیرواقعی باز هم فقط با عده ای کارگر مواجه می شدیم که به هر دلیل، تحت شرائط اجتماعی معینی دست به دامن طریق و شکلی از مبارزه شده اند. مبارزه ای که هیچ ربطی به فرایند واقعی پیکار میان طبقه کارگر و بورژوازی نداشت. اما این فقط رویه عام ماجرا است. بیگانگی ریشه ای خط مشی سازمانهای مسلح چریکی چپ با مبارزه طبقاتی کارگران از اینجا نشأت نمی گرفت که مثلاً چریکها به جای حضور در متن مبارزات جاری توده های کارگر، روی به عملیات مسلحانه جدا از کارگران نهاده اند! آویختن به نکاتی از قبیل اینکه مشی چریکی پویه تحزب طبقه کارگر را زیر سؤال می برد، کار آگاهکرانه سیاسی میان توده های کارگر را نفی می کرد، سطح جنبش جاری کارگران را نادیده می گرفت و نوع اینها نیز نه فقط هیچ نشانی از نقد مارکسی مشی چریکی ندارند که اتفاقاً گمراهه هائی مخوف تر و مهلک تر را بر گمراهه ها و برهوت آفرینی های رویکرد چریکی می افزایند. محافل و عناصر زیادی بودند که در میان کارگران حضور داشتند، به تعبیر خودشان کار آگاهگرانه « کمونیستی » می کردند!! شرایط حی و حاضر جنبش کارگری را در نظر می گرفتند!! شب و روز برای حزب سازی می کوشیدند و حزب پشت سر حزب تحویل کارگران می دادند و همه کارهای مورد نظر این نوع منتقدین را انجام می دادند. اما طول و عرض کوبندگی مخاطرات و ضربات کارهایشان برای جنبش کارگری اگر از سازمانهای مسلح چریکی بیشتر نبود مسلماً هیچ کمتر هم نبود. در یک کلام مشکل واقعی رویکرد نیروهای چپ چریک، نه آنچه منتقدین فرمپیست راست و چپ گفته اند که مسائل بسیار ریشه ای تر و سرنوشت سازتر بود.

واقعیت این است که اختلافات میان مشی چریکی با مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه همان اختلافاتی بود که میان استراتژی «حزب کمونیست ایران»، احزاب کمینترن، «حزب توده»، همه احزاب لنینی و اردوگاهی و مائوئیست، تروتسکیست و طیف نیروهای مشابه، با جنبش واقعی ضد سرمایه داری طبقه کارگر هم وجود داشت. کل اینها در بیگانگی با رویکرد رادیکال مارکسی و ضد کار مزدی پرولتاریا استخوانبندی مشترک و همگنی داشتند. هیچ کدام بر ریشه واقعی استثمار، ستمکشی، بی حقوقی و سیه روزی انسان عصر انگشت نمی نهادند، به سرمایه داری اشاره می کردند، اما سرمایه را و مناسبات بردگی مزدی را با نگاه مارکس و با چاقوی کالبدشکافی او نمی شکافتند. برای شناخت این نظام از کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار عزیمت نمی نمودند، هیچ کدام راه رهایی انسان عصر را در استقرار جامعه ای بدون کار مزدوری جستجو نمی کردند، سوسیالیسم همه آنها در پس کل لفظ پردازیها نهایتاً شکلی از برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. جنبش سوسیالیستی مورد قبول هیچ یک از این رویکردها، جنبش سازمان یافته شورائی توده های کارگر علیه بردگی مزدی نبود، هیچ کدام به نقش دخالتگر و اثرگذار آحاد کارگران دنیا در پیشبرد مبارزه طبقاتی جاری طبقه خود و برنامه ریزی کار و تولید و نظم زندگی آتی خویش هیچ اعتقاد عینی نشان نمی دادند. رژیم ستیزی هیچ یک شباهتی به سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری پرولتاریا نداشت. هیچ کدام مبارزه روز کارگران برای آزادی های سیاسی و حقوق اجتماعی و انسانی و رفاه همگانی یا علیه آپارتاید جنسی و قومی و نژادی و فقر و گرسنگی و جنگ و کار کودک و آلودگی محیط زیست و مشابه اینها را به پویه پیکار طبقه کارگر علیه اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار، علیه اساس جدائی انسان از کار و محصول کار و تعیین سرنوشت زندگی خود پیوند نمی زدند، همگی به جای مبارزه برای نابودی سرمایه

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/۴۰۷

داری فریاد جنگ علیه امپریالیسم سر می دادند، همه این ها به جای پیکار برای سرنگونی حاکمیت سرمایه از وجود دیکتاتوری هار دولت ها ناله می کردند. نیروهای چریکی چپ در تمامی شاخه‌های بالا با کمونیسم خلقی و بورژوازی همگنی داشتند، اگر بناست مشی چریکی از منظری مارکسی و ضد کار مزدی نقد شود، اولاً باید همه شاخه‌ها و تعینات تمام عیار بورژوائی بالا موضوع تمرکز این نقد قرار گیرند و ثانیاً چنین نقدی، دیگر نه فقط نقد رویکرد سازمان های مسلح چریکی چپ که نقد کل کمونیسم خلقی لنینی و همه جریانات و احزاب این طیف خواهد بود.

سخن کوتاه هیچ رویکرد، حزب و محفل لنینیستی نمی توانست پرچمدار نقد کارگری و مارکسی مشی چریکی باشد، به این دلیل روشن که هر دو تا به رغم تفاوت های صوری فیمابین، در حفاری گمراهه پیش روی جنبش کارگری و خارج سازی این جنبش از ریل کارزار طبقاتی و ضد سرمایه داری شیرازه کاملاً واحدی داشتند. آویختن یکی به کار آرام سیاسی و تشکیل حزب و روی نهادن دیگری به تأسیس سازمان مسلح و انجام عملیات نظامی، به هیچ وجه مؤلفه هائی نبودند که پای بندی اولی به اصول، هدفها و استراتژی مبارزه طبقاتی سرمایه ستیز پرولتاریا و فرار دومی از این مبانی، افقها و راهبردها را مشخص سازد. کاملاً روشن است که دو سازمان مسلح چریکی چپ آغاز دهه ۵۰ به حکم بیگانگی ریشه ای با همه آنچه که به جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر مربوط می شد، اسیر این بازگونه بینی هم بودند که گویا مشکل روز جنبش کارگری صرفاً احساس ناامیدی به امکان غلبه بر رژیم هار شاه است!! گویا اگر کارگران راه افتند، غبار یأس از دل بزدايند، بجنگند و رژیم حاکم را سرنگون کنند، همه چیز تمام است و طومار تمامی مشکلات بسته خواهد شد!! آن ها در اسارت همین پندار واهی بنای کار را بر بی اعتبار سازی افسانه شکست ناپذیری ماشین قهر و قدرت رژیم شاه گذاشتند. هر دو سازمان زیر فشار بیگانگی با روایت

مارکسی تاریخ، جامعه و کل مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی پرولتاریا، زیر مهمیز تعلقات هویتی به کمونیسم خلقی لنینی و انگاره پردازی های مختلف متافیزیکی، بر روی مبارزه جاری توده های طبقه کارگر خط کشیدند. اعتصابات، اعتراضات و خیزشهای وسیع کارگری همه جا جاری درون کارخانه ها یا جنبش گسترده دهها هزار کارگر برای ساختن سرپناه در خارج محدوده شهرهای بزرگ را فقط به خاطر اینکه بیرق ضد رژیم نداشتند، مبارزه قابل اهمیتی به حساب نیوردند!! قابل تعمق است که کارگران به ویژه از شروع دهه ۵۰ به بعد، مستمراً افسانه قدر قدرتی رژیم را جاروب می کردند، توپ و تانک و زرادخانه های نظامی نیروهای مسلح رژیم سلطنتی سرمایه را به هیچ می گرفتند، گسترده ترین و طولانی ترین اعتصابات را سازمان می دادند، آنان بدون هیچ توسل به قانون و حقوق و نظم سرمایه و فقط با اتکاء به قدرت جمعی طبقاتی خود پاره ای مطالبات معیشتی خویش را بر سرمایه داران تحمیل کردند. همه این رخدادها اتفاق می افتاد اما از منظر خیزش چپ چریکی نه اعتصابات عظیم چند هفته ای هزاران کارگر در این و آن کارخانه اهمیت چندانی داشت، نه اتکاء کارگران به قدرت خود در مصاف با بورژوازی مسأله قابل توجهی به حساب می آمد و نه اهتمام میلیونها کارگر به سازماندهی این مبارزات در مراکز مختلف کار و تولید به رغم همه شبیخونها و لشکرکشیهای قوای قهر رژیم، نشان غلبه جنبش کارگری بر اسطوره شکست ناپذیری ماشین سرکوب دولتی تلقی می شد. هر دو سازمان چریکی چپ واقعیت های بالا را می دیدند و در همان حال بر رسالت خود به عنوان نیروی پرچمدار شکستن فضای وحشت و بازسازی راه مبارزه معجونی به نام «خلق» اصرار می ورزیدند. چرا چنین می اندیشیدند و این اندیشه از کجا می آمد؟ پاسخ آن را پیش تر به اندازه کافی توضیح دادیم. در زیج رصد کمونیسم خلقی کلا، از جمله دو سازمان چپ چریکی، سرنگونی طلبی فاقد هر نوع بار طبقاتی ضد سرمایه داری

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/۴۰۹

و کارگری همه چیز و سرمایه ستیزی خودپوی طبقاتی توده های کارگر جنب و جوشی از همه لحاظ بی اهمیت و قابل چشم پوشی بود. پندار و نگاهی که زمانی توسط لنین و حزب کمونیست شوروی و احزاب کمینترن فرموله شد و بیشترین تقدس ایدئولوژیک را پیدا کرد. نگرشی که زمین و زمان را از کارگر، کارگر گفتن آکنده می ساخت و می سازد اما آنچه در محاسباتش واجد ارزش، مکان و اعتباری نیست فقط کارگر، طبقه کارگر و جنبش کارگری است. در بنمایه طبقاتی خود هر میزان بهبود وضع معیشت روز کارگران و هر نوع تغییر و تحول در فردای زندگی آنان را به اطاعت پذیری آهنین آنها از دستورات حزب و سازمان یا حتا محفل خویش گره می بندد. کل موضوعیت وجود کارگران و جنبش آنها را در ایفای نقش پیاده نظام تشکیلات خود بودن خلاصه می کند. آگاه شدن، توانائی یافتن، تشکیل صف مستقل طبقاتی، با سرمایه داری جنگیدن، دورنمای جامعه گردانی سوسیالیستی داشتن را اساساً کار توده های کارگر نمی بیند و در ظرفیت جنبش کارگری نمی داند. نه در لفظ اما در رویکرد پراکسیس خود به هیچ وجه و هیچ میزان، خودش را کارگر، از سنخ توده های کارگر، جزء ارگانیک مفصلبندی طبقاتی و اجتماعی جنبش کارگری احساس نمی کند و واقعاً هم نیست، به جای همه اینها بر طبل رسالت مداری، ولایت و سفینه نجات بودن خود می کوبد. در همین راستا وقتی از آگاهی یا آگاه شدن پرولتاریا می گوید منظورش بالندگی ضد سرمایه داری و طبقاتی جنبش جاری طبقه کارگر نیست، بالعکس صدر و ذیل منظورش آماده باش این جنبش برای بیعت به حزب یا سازمان و تشکیلات است. زمانی که از صف مستقل طبقاتی توده کارگر سخن می راند، ششدانگ محاسباتش صف بستن کارگران در پشت سر حزب و سازمان است و آنچه در کارکردش حائز هیچ جایی نیست، سازمانیابی آگاه، رادیکال، سرمایه ستیز و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. هنگامی که از حکومت پرولتاریا می گوید،

دیکتاتوری تشکیلات خود را مطمح نظر دارد، با سخن از سوسیالیسم، برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی و فرهنگی رابطه خرید و فروش نیروی کار توسط حزب و سازمان خود را اراده و القاء می نماید. اینکه نقش کارگران به عنوان یک طبقه چه می شود؟ تکلیف دخالتگری فعال و ایفای نقش آحاد کارگران در مبارزه طبقاتی و بعدها برپائی جامعه آتی چه می گردد؟ اینکه توده عظیم کارگر از چه طریق و از درون کدام فرایند قرار است توانائی پایان دادن به جدائی خود از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی خویش را احراز کنند؟ یا فراوان موارد مهم مشابه، همه و همه مسائلی هستند که از دید کمونیسم خلقی لنینی توسط حزب تعیین تکلیف خواهند شد!! شرط اول و آخر سوسیالیستی شدن و بودن جنبش کارگری هم آن است که توده کارگر پشت سر رهبران حزبی آماده قیام شود و حزب را به قدرت رساند، هر مبارزه و جنب و جوش و قیام و شورش دیگر کارگران که فاقد این ویژگی باشد، فاقد اعتبار لازم برای ورود به جرگه محاسبات «سوسیالیستی» و «کمونیستی» است!!!

جنبش چپ چریکی به رغم پندارهای بی مایه احزاب لنینی در کشیدن خط بر روی نقش طبقه کارگر هیچ تفاوت چندانی با خود آن احزاب یا کلاً «لنینیسم» نداشت. پیش تر گفتیم که در شناخت باژگونه سرمایه داری، روایت عمیقاً بورژوائی سوسیالیسم، تحریف درک مادی تاریخ، ارزیابی سرمایه سالار از جنبش خودانگیخته کارگران و پروسه ارتقاء آن به پیکار کمونیستی لغو کار مزدی، رژیم ستیزی فراطبقاتی، تحلیل بورژوائی از آگاهی جنبش کارگری، تعریف غلط و سرمایه بنیاد از کارگر، نوع نگاه و تبیین مفصلبندی حوزه های مختلف جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، روایت عمیقاً بورژوائی از انقلاب کارگری و سایر مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی پرولتاریا، هر دو سازمان چریکی چپ همان را می گفتند و می کردند که احزاب لنینی بر زبان می راندند و انجام می دادند، آنها نیز

فصل هفتم / از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی/ ۴۱۱

بسیار درست خود را لنینیست می خواندند و حتا وارثان واقعی لنینیسم می دانستند. تا اینجا همگی شاخ و برگ های یک بن بودند. اما ادعای احزاب لنینی مشعر بر اینکه چپ چریکی نقش توده های کارگر را انکار می کرد و گویا آن ها این نقش را ارج می نهاده اند!! نیز از بیخ و بن دروغ است. اگر زنده یاد، مسعود احمد زاده از «موتور کوچک و بزرگ» می گفت، او فقط فرمولبندی تازه ای برای نظریه آشنای «حزب انقلابیون حرفه ای» لنین پیدا می کرد. اگر احمد زاده و پویان از لومپن شدن پرولتاریا یا دور بودن توده های کارگر از مبارزه طبقاتی سخن می رانند، حرف لنین نیز از آغاز آن بود که کارگران به اعتبار کارگر بودنشان مشتکی تریدیونیونیست هستند. اگر سازمان های چپ چریک ایران خود را نیروی سلسله جنبان جنبش «خلق» می دیدند، هر حزب لنینی نیز همین نقش را برای خود قائل بود. توده کارگر در منطق هر دو سوی ماجرا به اندازه هم آلت فعل، مسلوب الاراده و فاقد نقش اثرگذار بود و حداکثر برد اعتبارش در اجرای اوامر حزب یا سازمان خلاصه می گردید. در این میان و تا جایی که به این موضوع خاص مربوط است شاید یک تفاوت را نتوان پنهان کرد. جریانات چپ چریک از اینکه کارگران باید سازمان آنها را به قدرت برسانند هیچ گاه هیچ حرفی نزدند، آنها حداقل ولو شعارگونه و مریخی نقش خود را به قدرت رساندن توده ها تعریف می کردند!! در حالی که لنین با صراحت بانگ می زد که نه فقط قدرت سیاسی حزب، که حتا قدرت دفتر سیاسی حزب هم نماد راستین حاکمیت طبقه کارگر است!!

جنبش چریکی با این اوصاف تلاش نمود تا آنچه را که خود و همه لنینیست ها «خلق» می نامیدند وارد پهنه کارزار علیه رژیم شاه سازد. «خلق» در ادبیات احزاب لنینی، اردوگاهی، پروچینی و میراث داران کمینترن اسم رمزی برای وحدت استثمارشوندگان کارگر با بخش های وسیعی از بورژوازی یا به زعم خود این احزاب، «خرده بورژوازی» در مبارزه علیه امپریالیسم و

دیکتاتوری عریان حاکم بود. خلق در این روایت باید متحد می شد تا به فرمان رهبری حزب دست به «انقلاب بورژوا دموکراتیک ضد امپریالیستی» بزند، انقلاب را به پیروزی برساند، حزب را بر کرسی قدرت بنشاند، نسخه پیچی احزاب لنینی اینسان بود و سازمان های چریکی چپ دهه های ۴۰ و ۵۰ در ایران هم همین راه را با جاگزینی کار آرام سیاسی حزبی و سندیکائی توسط مبارزه مسلحانه پیشتاز و تعویض نقش حزب با سازمان مسلح پیشرو دنبال نمودند. این رویکرد اما در همان نطفه محکوم به شکست حتمی بود. جنبش چریکی جدا از گمراهه بودنش برای طبقه کارگر، اگر در نقاطی از دنیا، به طور مثال ویتنام و کوبا می توانست توده وسیعی از استثمار شوندهگان را با خود همراه سازد، در ایران به هیچ وجه چنین شانسی نداشت. (۱۴۰) در اینجا پای جامعه ای در میان بود که دورافتاده ترین نقاطش هم بار انحلال کامل در رابطه خرید و فروش نیروی کار را بر دوش می کشید. سرمایه داری شیوه تولید مسلط بود، طبقه کارگر یکی از دو طبقه اساسی جامعه را تعیین می کرد و توده های کارگر در سیطره این وضعیت با همه فروماندگی روز خود یگانه نیروی درگیر با سرمایه و مناسبات مسلط اجتماعی بودند. کارگران همه جا مبارزه می کردند و در عرصه این پیکار گریزناپذیر طبقاتی، نیروهای قهر و سرکوب سرمایه را به هموردی می طلبیدند. آنها به تنها چیزی که هیچ احساس نیاز نمی کردند وجود یک سازمان مسلح متشکل از مشتکی انسان های واقعاً فداکار و جان برکف با گمراهه پردازی های جوراجور پیرامون جنبش آنان بود. زمان گذشت و توده های کارگر رابطه ای میان رشته پیکار جاری خود با آنچه چریک ها می گفتند و می کردند، پیدا نمودند، کارگرانی به سازمان های مسلح پیوستند اما نه از سر پاسخ به مسائل واقعی مبارزه طبقاتی خود که علی العموم با سر بورژوازی این کار را انجام دادند، به همان سیاق که هنگام پیوستن به حزب توده و پیش از آن حزب کمونیست ایران نیز همین کار را می کردند.

توضیحات

۱۳۳. بر گرفته از آرشیو سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ مرکز آمار ایران
۱۳۴. محمدرضا سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳
۱۳۵. استخراج شده از گزارشات سالانه منابع آماری رژیم شاه در دهه ۴۰
۱۳۶. گزارش وابسته نظامی انگلیس به وزارت امور خارجه این کشور
۱۳۷. اطلاعات مربوط به این بخش اعتصابات، عموماً از کتاب «تاریخ نوین ایران» نوشته میخائیل سرگه ایوانف استخراج و با رجوع به منابع دیگر تکمیل شده است.
۱۳۸. در نقل این اعتصابات، از جلد دوم کتاب «رشد روابط سرمایه داری در ایران» نوشته محمدرضا سوداگر و برخی منابع پراکنده اینترنتی استفاده شده است.
۱۳۹. برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «از خلق گرائی میلیتانت دینی تا کمونیسم خلقی میلیتانت» از همین نویسنده رجوع شود.
۱۴۰. در باره مسائل مربوط به جنبش چریکی دهه های ۴۰ و ۵۰ نیز خواننده را به همان کتاب بالا ارجاع می دهیم.

فصل هشتم

از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۵۷

رشد پرشتاب اقتصادی دهه ۴۰ بادامنه بسیار بیشتری در سال های آخر این دهه و نیمه اول دهه ۵۰ ادامه پیدا کرد. در برنامه توسعه چهارم رژیم شاه (۱۳۴۷ - ۱۳۵۲) شمار کارگاههای بزرگ صنعتی به گونه بسیار بی سابقه ای افزایش یافت. ارزش تولیدات سالانه فقط در حوزه صنعت از ۱۸۲ میلیارد و ۹۰۰ میلیون ریال در سال ۱۳۴۷ به ۳۳۴ میلیارد و چهارصد میلیون ریال در نخستین سال دهه پنجاه و به ۴۳۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ رسید. در طول همین فاصله، میزان ارزش اضافی تولید شده توسط توده های کارگر فقط در بخش صنعت از ۶۴ میلیارد ریال به بیش از ۱۰۱ میلیارد ریال در سال سوم اجرای برنامه و ۱۶۷ میلیارد ریال در سال انتهای آن جهش نمود. متوسط رشد تولیدات صنعتی در فاصله ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ نرخ حیرت انگیز سالانه ۲۱٪ را پشت سر نهاد و میزان اضافه ارزش های این حوزه در طول همین مدت ۲۵۰ درصد رشد کرد. سرمایه گذاری اعم از داخلی و خارجی در قلمروهای گوناگون اقتصادی رکورد همه دوره های پیشین را شکست و حجم سرمایه ثابت پیش ریز در کل بخش ها از ۳۶ میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال در سال ۱۳۴۷ به ۵۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۰ و به ۷۳ میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال در سال ۱۳۵۲ افزایش پیدا کرد. سهم سرمایه ثابت پیش ریز در حوزه صنعت نیز طی همین دوره از ۵

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۴۱۵

میلیارد و ۶۰۰ میلیون ریال به ۸ میلیارد و ۷۰۰ میلیون ریال در سال ۴۹ و حدود ۱۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ رسید. تعداد مراکز صنعتی دارای ۵۰ کارگر به بالا رشدی غول آسا یافت و از مرز ۶۶۲۵ واحد گذشت. (۱۴۱) در میان این واحدها، شمار بنگاههای تولیدی که بیش از ۳۰۰۰ کارگر را استثمار می کردند، بالا بود. غولهای صنعتی عظیمی مانند «ایران ناسیونال»، «جنرال موتورز»، «ایرانا»، «گروه صنعتی بهشهر»، «کفش ملی» و مراکز مشابه بعضاً ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ کارگر داشتند. میزان رشد تولید در حوزه های مختلف صنعت برای کل دهه ۴۰ نیز حالتی خیره کننده به خود گرفت و رقم آن در صنایع فلزات اساسی از ۸۸ میلیون ریال به ۴۰ میلیارد و ۵۲۹ میلیون ریال، در صنایع مواد غذایی از ۱۶ میلیون و نهصد هزار ریال به ۴۱ میلیارد و ۷۷۹ میلیون ریال و در کل حوزه صنعت از حدود ۵۰ میلیارد ریال به نزدیک ۲۴۳ میلیارد ریال بالا رفت. (۱۴۲) فقط گروه صنعتی شهپریار در سال شروع دهه ۵۰ بیش از ۶۰۰ هزار تن آهن آلات تولید نمود و کفش ملی و ایران ناسیونال شروع به صادرات محصولات ساخت خود نمودند. متوسط نرخ رشد اقتصادی دوره پنج ساله برنامه چهارم ۸/۱۱ درصد شد، زوال روستاها ادامه یافت و ۵ میلیون برده مزدی جدید به فروشندگان نیروی کار در حاشیه شهرهای بزرگ اضافه گردیدند. (۱۴۳)

ارقام بالا در عین حال، افزایش برق آسای شمار نفوس توده های طبقه کارگر در این برهه زمانی چند ساله را به روشنی تصویر می کنند. جمعیت کثیر چندین میلیونی که در شروع دهه ۵۰ در مراکز مختلف کار و تولید، در مناطق گوناگون کشور به ویژه قطب های بزرگ صنعتی مانند تهران، کرج، تبریز، قزوین، اصفهان، اهواز، آبادان، مشهد و شیراز کار می کردند و زیر فشار وحشیانه ترین میزان استثمار، محرومیت و اشکال عدیده سیه روزی ها قرار داشتند. همراه با افراد خانواده خود بالغ بر ۷۰ درصد جمعیت

روز کشور را تشکیل می دادند. در باره وضع زندگی آنها، پیش تر به اختصار توضیح دادیم، اما آنچه از آغاز این دهه بیش از هر چیز و مهم تر از همه چیز مهر قدرت خود را بر سیر رخدادهای تاریخی روز جامعه حک می کرد رشد روزافزون و از پاره ای جهات بدون سابقه مبارزات کارگران بود. جنبش کارگری ایران تا آن روز دو دوره متلاطم مالمال از اعتصاب، اعتراض و میداناری را در کارنامه خود داشت، اما آنچه در این دهه رخ می داد، در قیاس با هر دو دوره مذکور، از برخی تفاوت های فاحش خبر می داد. چگونگی وقوع اعتصابات، مبارزات و ابعاد مستمراً رو به افزایش آن ها در این سالها را پائین تر مرور خواهیم کرد اما تمایزاتی که اشاره شد، در جای خود بسیار مهم و درس آموز هستند. به همین خاطر باید بر روی آنها درنگ نمود. این تفاوت های مهم عبارت بودند از:

۱. منظور از دو دوره اعتلای پیشین جنبش کارگری ایران، فاصله زمانی میان سالهای ۱۳۲۰ تا کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیش تر از آن دوره چند ساله بین ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خورشیدی) تا استقرار دیکتاتوری آکنده از وحشت و دهشت رضاخانی است. در هر دو تای این فواصل تاریخی اعتصابات، جنب و جوشها و خیزشهای کارگران بسیار بیشتر از آنکه جریان زلال قهر خودانگیخته طبقاتی توده های کارگر علیه سرمایه و سرمایه داران باشد، میدان دخالت احزاب برای استحالته این مبارزات و شورش ها، به ساز و کار تسویه حسابهای جاری با رقبای حاکم یا اپوزیسیون بود. موضوعی که در جاهای دیگر این کتاب به تفصیل در باره اش بحث کرده ایم و بازگوئی آن ها چه بسا ملال آور باشد. جنبش کارگری تهاجمی و پر دامنه نیمه اول دهه ۱۳۵۰ خورشیدی در این گذر هیچ تشابهی با هیچ کدام دوره های مذکور نداشت. در این چند سال و به طور مشخص در همین نیمه نخست این دهه هیچ رویکرد بالای سر کارگران هیچ نقشی در سازماندهی اعتصابات یا سایر شکل های جنبش آنان، به هیچ میزان ایفاء

نمی نمود. حزب توده دوران کمای چند دهساله ناشی از ضربات روزهای کودتا را طی می کرد!! و حتا در چهارچوب رفرمیسم ارتجاعی خود هیچ کاری در میان کارگران انجام نمی داد. فعالین کارگری طرفدار یا عضو حزب، اگر هم احياناً فعالیتی داشتند، این کار را صرفاً به مثابه افراد مجزا و بدون ارتباط تشکیلاتی انجام می دادند. دامنه تلاش فعالان واقعاً حزبی از هیزم بیاری سندیکاهای ماوراء ارتجاعی دست ساخت ساواک فراتر نمی رفت. هیچ یک از دو سازمان چریکی روز نه فقط هیچ تأثیری بر جنبش کارگری نداشتند که اساساً از هیچ شانسی برای هیچ شکل اثرگذاری بر فراز و فرود مبارزات جاری توده های کارگر برخوردار نبودند. «سازمان مجاهدین خلق» چه در شرائطی که هنوز به مذهب می آویخت، چه در پروسه گسست از ارتجاع اسلامی و چه به ویژه بعد از پایان این پروسه، درصد بالائی از اعضای خود را راهی کارخانه ها می کرد اما حضور این عده در میان کارگران هیچ ربطی به هیچ نوع تلاش یا برنامه ریزی برای شرکت در مبارزات روز کارگران و تأثیر بر سیر حوادث درون کارخانه ها نداشت. سازمان چریکهای فدائی خلق حتا به همین حضور فیزیکی بدون هیچ نقش نیز رغبتی نشان نمی داد و هیچ کاری در این زمینه نمی کرد. در طول این سالها گروههای بسیار کوچکی که هویت خود را با «کار آرام سیاسی میان کارگران» تعریف می نمودند اینجا و آنجا به کارخانه ها می رفتند، از میان آنها می توان به محافلی مانند، «پروسه، تاکتیک»، «ساکا»، «یکا»، «گاما» و مشابه اینها اشاره کرد. هیچ کدام این محافل نیز در موقعیتی نبودند که حتا در دایره همان جهت گیری های عمیقاً رفرمیستی و واپسگرای خود قادر به هیچ کمکی برای راه اندازی کمترین اعتراض کارگری باشند. ماحصل کلام اینکه در نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی جنبش کارگری ایران پهنه دخالت هیچ حزب، محفل یا سازمان بالای سر خود و مدعی رهبری و مشکل گشایی امور روزمره خود نبود. این جنبش در همین راستا، در

هیچ سطح، نقش ساز و کار قدرت یا اسب تروای این نیروها برای تسویه حساب با بورژوازی حاکم یا اپوزیسیون را هم بازی نمی نمود. پیداست که در این دوره نیز هر دار و دسته ارتجاعی بورژوازی به طور قطع برای حداکثر شستشوی مغزی کارگران و تبدیل جنبش آنها به مرکب قدرت خود تقلا می کرد، اما این نوع جریانات نه فقط هیچ کارگری را به هیچ اعتراض یا حتا نفس کشیدنی تشویق نمی کردند که به اندازه رژیم حاکم از شنیدن نام مبارزه و جنب و جوش توده کارگر وحشت داشتند. پیش از ادامه سخن باید باز هم تأکید کنم که در اینجا همه بحث ما حول وضع جنبش کارگری ایران در ۵ سال اول دهه ۵۰ می چرخد، اینکه یک سال پس از آن تاریخ در سال ۱۳۵۶ اختاپوس هار بورژوازی اسلامی بر دامنه فعالیت‌های سازمان یافته چندین ساله خود بخش عظیمی از این جنبش را می بلعد، موضوع دیگری است که ما در فصل قبلی همین کتاب به اندازه لازم در باره اش توضیح داده ایم. عجالتاً همه حرف بر سر پروسه مبارزات کارگران و میداننداری های جنبش کارگری در چند سال ابتدای این دهه است. در این دوره کوتاه هر چه بود خود کارگران بودند، شالوده هر اعتصابی توسط خود آنان ریخته می شد، هر شورش و خیزشی از سوی توده کارگر برنامه ریزی می گردید و جامه عمل می پوشید. نیروی سازمانده هر اعتراض و اعتصابی مجموعه هماهنگی از فعالین کارگری و سایر همزنجیران آنها بودند. هیچ صدر و ذیل و بالانشین و سرکرده ای وجود نداشت، فعالان جنبش و آحاد توده طبقه کارگر دست در دست هم داشتند، آنها برای مبارزه متحد روزمره گوش به زنگ دستورات صادره هیچ قدرت ماوراء خود نبودند، بلکه از درون مجاری واقعی زندگی، کار، استثمارشوندگی، ستمکشی یا کلاً مشترکات عینی طبقاتی به همدیگر پیوند می خوردند. تجربه داران به کسانی که فاقد تجربه بودند می آموختند. آنان که بیشتر می دانستند به افرادی که کمتر می دانستند یاد می دادند. دانشها و تجارب موجود تار و پود جنبش جاری

می شد و آموزشهای حاصل هر اعتصاب زادراه سازماندهی بهتر مبارزات بعدی می گردید.

۲. وسعت، کثرت، طول مدت اعتصابات و همپیوندی توده های کارگر به هیچ وجه قابل قیاس با دو دوره پیش نبود. بسیار بعید است بتوان کارخانه یا حتی کارگاه نه چندان بزرگی را در شهرهای مختلف، به ویژه در مراکز مهم صنعتی پیدا کرد که کارگران آن در نیمه اول دهه ۵۰ چند یا حداقل یک بار چرخ کار و تولید را از کار باز نداشته باشند. منحنی وقوع اعتصابات مستمراً سیر صعودی داشت. در سال ۵۳ «وزارت کار» رژیم شاه تصریح کرد که هر کارگر ایرانی در طول این سال ۳ بار دست به اعتصاب زده است. رقمی که آن روز حتی در مقیاس بین المللی به یک رکورد می ماند. اعتصابات در پاره ای موارد به درازا می کشید، کارگران مقاومت صاحبان سرمایه در مقابل خواسته های خود را با طولانی کردن هر چه بیشتر مبارزات پاسخ می دادند، شمار اعتصابات دوهفته ای یا حتی بیشتر در واحدهای صنعتی دارای چند هزار کارگر کم نبود. یکپارچگی و اتحاد کارگران در جریان مبارزه توجه همگان را به خود جلب می نمود. تمامی آحاد کارگران در اعتصاب شرکت می کردند و به طور معمول، همدل و همراه تا تعیین تکلیف نهائی خواسته های خویش، ادامه می دادند.

۳. یک تفاوت بسیار فاحش دیگر این دوره با دو دوره قبل، ابعاد خفقان و سرکوب مبارزات کارگران توسط رژیم شاه بود. در هر دو برهه تاریخی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و نیز سال های قبل و بعد کودتای سیاه سوم اسفند جنبش کارگری قطعاً سرکوب می گردید اما فراموش نکنیم که در آن دوره ها، تشنت حاد درون ساختار قدرت رژیم ها در یک سوی و حضور گسترده توده های میلیونی معترض در پهنه معادلات اجتماعی روز، کم یا بیش بر ماشین قهر نظامی سرمایه لگام می زد، در نیمه نخست دهه ۵۰ وضع اساساً چنین نبود. رژیم شاه خود را در ستیغ اقتدار و ثبات می دید،

از حمایت همه جانبه امپریالیست‌های امریکائی و کلاً غربی برخوردار بود. با اردوگاه شوروی و همه کشورهای اروپای شرقی رابطه اقتصادی و سیاسی تنگاتنگ داشت. هیچ خطری از هیچ کجای دنیا تهدیدش نمی نمود. به رغم درهمرفتنی بسیار عمیقی که با بورژوازی ایالات متحده و حاکمان این کشور داشت، برای بسیاری از نظریه پردازان روسی و سیاستگذاران این قطب نیز نیروی دست به کار تحول سوسیالیستی ایران قلمداد می شد!! در خاورمیانه و حوزه خلیج، حرف اول را می زد و نقش ژاندارم یکه تاز منطقه را ایفاء می کرد. در فاصله مرزهای داخلی، هر روز بیش از روز پیش، خطر احتمالی یا خیالی توسعه نفوذ دو سازمان چریکی چپ را از سر خود رفع می نمود. هیچ صدای مخالفی از هیچ اپوزیسیون رسمی و پیشینه دار بورژوازی به هیچ میزان آزارش نمی داد و نوحه و زاری های ملامت جویانه سرمایه داران زیادت خواه پان اسلامیت نه فقط هیچ دردسری برایش پدید نمی آورد که به حل و فصل مشکلات مهم دامنگیرش از جمله چالش کمونیسم و خطر جنبش کارگری کمک هم می کرد. رژیم در چنین موقعیت مساعدی سیر می نمود و بر همین اساس از تمامی توان لازم برای سرکوب مبارزات توده های کارگر برخوردار بود. قتل عام وسیع کارگران جهان چیت در سال ۱۳۵۰ و توده کارگر عاصی کارخانه نساجی شاهی در سال ۱۳۵۴ فقط نمونه هائی از سبعتی های رژیم شاه علیه جنبش کارگری در این سال ها را به نمایش می نهاد.

۴. دامنه مطالبات، ظرفیت پیکار و عزم دسته جمعی کارگران برای اعمال فشار بر بورژوازی، یکی دیگر از تمایزات بارز این دوره در قیاس با دو دوره پیشین بود. افزایش دستمزدها محور اساسی جنگ و ستیزها را تعیین می کرد، مسائلی مانند، سهم بیشتر در «سود ویژه» کارخانه ها، اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، گرامت سختی شرائط کار، کمک هزینه تأهل و اولاد و بالا بردن میزان آنها، همگی اجزاء متشکله همین خواست بودند. صاحبان

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۴۲۱

سرمایه و رژیم شاه برای تنزل بهای نیروی کار طبقه کارگر تا سطح شبه رایگان، به هر دسیسه و جنایتی دست می زدند. آنها مزد محقر روزانه کارگران را شقه شقه می کردند و برای هر شقه آن پرونده ویژه ای تنظیم می نمودند. این کار مجال همه عوامفریبی ها در یک سوی و سلاخی هر چه ددمنشانه تر دستمزدها در سوی دیگر را برایشان فراهم می کرد. درحالی که حاصل جمع کل این شقه ها به هیچ کجای معاش روزانه فروشندگان نیروی کار نمی رسید و توده کارگر در فقر غوطه می خورد، این چنین القاء می شد که گویا آنها از حق و حقوق فراوانی برخوردارند!! و نه فقط دستمزد که انواع حقوق و مزایاها را دریافت می دارند!! طرح پاره پاره کردن مزدها سوای القاء این فریبها، به بورژوازی امکان می داد تا جبهه مقاومت خود در مقابل خواست افزایش دستمزد را هر چه بیشتر طویل گرداند، انسان که به جای یک خاکریز در سنگرهای متعددی به مقابله با این خواست پردازد. به طور مثال اگر زیر فشار مبارزات کارگران مجبور به قبول چند ریال افزایش بر میزان اعلام شده مزدها گردد، در رابطه با کمک هزینه تأهل و اولاد یا «سود ویژه» و «پاداش ماهانه» و مانند این ها، از قبول هر گونه افزایشی ابا و ورزد. طرح مذکور همین مشکل را از جهت دیگری نیز بر کارگران تحمیل می کرد، توده های کارگر برای اینکه چند ریالی بر بهای نیروی کار خویش بیافزایند، مجبور می شدند، به جای تحمل هزینه های یک اعتصاب تمامی عواقب و خسارات احتمالی و گاه حتمی چندین دور مبارزه و اعتراض را پذیرا گردند.

سرمایه داران و رژیم سلطنتی سرمایه از همه این راهکارها و ترفندها برای مقابله با خواست افزایش دستمزد توده کارگر دست می زدند، اما سطح انتظار کارگران به طور مستمر روند رشد می پیمود. رونق بازار انباشت، وضعیت اشتغال کامل و نیاز گسترده بورژوازی به نیروی کار نیز این روند را تقویت می کرد. با اینکه میلیون ها فروشنده جدید نیروی کار بر جمعیت

پیشین طبقه کارگر اضافه شده بود اما سرمایه داران به ویژه در مراکز بزرگ صنعتی، انسانهای در جستجوی کار را از هم می دزدیدند. صاحبان شرکت هائی مانند ایران ناسیونال، ایرانا، گروه صنعتی بهشهر و رنا، با راه اندازی گروههای خاص در جاده های قدیم، مخصوص و اتوبان کرج یا راههای مواصلاتی ساوه و تهران مهاجرین تازه وارد روستاها را سوار مینی بوس نموده و به کارگزینی کارخانه های خویش منتقل می ساختند.

سرمایه داری در وسیع ترین سطح به نیروی کار احتیاج داشت و توده های کارگر شاغل بدون هراس زیاد از خطر بیکاری، خواست های اقتصادی خود و در رأس آن ها افزایش دستمزد را طرح و برای تحقق آن مبارزه می کردند. زیر فشار همین مبارزات بود که میزان مزدها مخصوصاً از سال ۱۳۵۳ به صورت غیررسمی تا حدود قابل توجهی بالا رفت. وزارت کار رژیم شاه بر روی نازل ماندن سطح دستمزدها حداکثر سرسختی را نشان می داد. افزایش سالانه بهای نیروی کار را با تمامی توان کنترل می کرد و میزان آن را حتا از نرخ تورم جاری پائین تر اعلام می نمود. صاحبان سرمایه اما با مشاهده چشم انداز بسیار وسوسه انگیز انباشت و حصول سودهای نجومی در یک سوی و زیر فشار احتیاج به کارگر و سرکشی مبارزات کارگران در سوی دیگر به مزدهای بالاتر از مصوبه وزارت کار رژیم تن می دادند. به طور مثال در سال ۱۳۵۴ در حالی که حداقل دستمزد مصوبه دولت هویدا برای کارگران ساده به ۱۶۰ ریال در روز نمی رسید، مزد رسمی روزانه در غالب کارخانه های جاده کرج از ۲۰۰ ریال بیشتر بود.

نکات بالا به عنوان شاخصهای وضعیت مبارزات کارگران در این دوره، فاز بسیار نیرومندی از سرمایه ستیزی خودپو و خودانگیخته توده های کارگر را در معرض انظار قرار می داد. همه مراکز کار و تولید میدان جدال خودجوش دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری بود. کارگران علی الظاهر و به زعم رایج چپ لنینی، مبارزه سیاسی نمی کردند!! اما آنها درگیر مبارزه طبقاتی

بودند و هر سطح مبارزه طبقاتی در عین حال یک مبارزه سیاسی است. چپ‌لینی کل‌دار و ندار مبارزه سیاسی را در رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی خلاصه می‌کند و هر شکل یا هر سطح مبارزه طبقاتی کارگران را به خاطر اینکه تحت رهبری یک حزب سیاسی نیست، یا با هدف مستقیم سرنگونی یک دولت و آوردن دولت دیگر بورژوازی صورت نمی‌گیرد، فاقد هر نوع بار سیاسی می‌خواند!! اما آنچه کارگران ایران در دهه ۵۰ انجام می‌دادند نه فرار از مبارزه سیاسی بلکه اجتناب از رژیم ستیزی رادیکال نمایانه بورژوائی بود. آنها مستمراً و همه روزه با قوای سرکوب‌یکی از درنده‌ترین رژیم‌های تاریخ سرمایه‌داری دست و پنجه نرم می‌کردند و این کار را در بطن مبارزه علیه شدت استثمار و توحش سرمایه، برای کاهش فشار این استثمار و به عنوان جزء لایتجزای پروسه جدال خود با طبقه سرمایه‌دار و مناسبات بردگی‌مزدی به پیش می‌بردند. سرمایه ستیزی توده‌کارگر در اینجا قطعاً ابتدائی، فاقد بلوغ و عمیقاً آسیب‌پذیر بود، با همه اینها یک چیز را فراموش نکنیم. مبارزات کارگران در این دوره بارقه‌های طبقاتی ضد سرمایه‌داری به مراتب بیشتری در قیاس با مبارزات سیاسی بسیار پر سر و صدای آنها در پشت سر حزب توده در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دارا بود. جمعیت عظیم کارگری که صفوف طولانی میتینگ‌های سیاسی حزب توده را پر می‌ساختند و عظمت می‌بخشیدند، کل قدرت پیکار خود را ارمغان تسویه حساب بخش‌های مختلف ارتجاع بورژوازی با هم می‌کردند، اما جنبش کارگری نیمه‌نخست دهه ۵۰ چنین نمی‌نمود. این قدرت را ولو در سطحی بسیار نازل تار و پود ترمیم و بهبود موقعیت بسیار فرسوده خود در مقابل طبقه سرمایه‌دار می‌کرد. در اینجا شاید اشاره به یک واقعه تاریخی مشابه و زاویه‌نگاه مارکس به این حادثه، حاوی درس‌هایی باشد. در سال ۱۸۴۴ میلادی چند هزار کارگر در شلیسیای آلمان با طرح خواست افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند، سرمایه‌داران در مقابل مطالبه

توده های کارگر مقاومت کردند، قوای سرکوب سرمایه مطابق معمول علیه کارگران وارد میدان شد و با توسل به قهر و سرکوب، اعتصاب را در هم شکست. در آن زمان مارکس همراه با دوستش «روگه» نشریه معروف «سالنامه فرانسوی - آلمانی» را منتشر می ساختند. روگه مقاله ای نوشت و اعتصاب کارگران شیلیسیا را به خاطر فقدان بار سیاسی آن کم اهمیت خواند. وی اصرار داشت که این گونه اعتصابات به دلیل سیاسی نبودن بر اوضاع جاری آلمان هیچ تأثیری نخواهد گذاشت!! مارکس با خواندن مقاله روگه اولاً به همین دلیل یا هر دلیل دیگر، به همکاری خود با وی پایان داد و ثانیاً اساس نظرات روگه را به باد انتقاد گرفت.

مارکس در نقد خویش به مقاله روگه، به مقایسه میان اعتصاب کارگران شیلیسیا با مبارزات سیاسی همزنجیران انگلیسی آن ها پرداخت و خیزش نخست را مهم تر، تعیین کننده تر و اثرگذارتر از اعتراضات سیاسی کارگران انگلیسی ارزیابی کرد. ماحصل کلام مارکس این بود که بحث بر سر داشتن یا نداشتن آگاهی سیاسی نیست. آگاهی کارگر باید طبقاتی و سلاح جنگ وی برای تغییر ریشه ای عینیت موجود باشد. مارکس اضافه کرد که اعتصاب اقتصادی کارگران شیلیسیا تا آنجا که به رشد و پرورش این آگاهی کمک می کند به سهم خود اثرگذار و ارزنده است، در حالی که مبارزات سیاسی توده کارگر انگلیس به دلیل فقدان بنمایه طبقاتی لازم قادر به هیچ جا به جایی اساسی در اوضاع روز آن کشور نیست. (۱۴۴)

این سخن مارکس مثل کل حرفهای دیگرش کلید درک یکی از آشوب زده ترین مسائل مورد کشمکش درون جنبش کارگری جهانی است. کارگران می توانند غواصان چیره دست بحر بیکران سیاست باشند، با بیشترین آگاهی سیاسی نیرومندترین رژیم ها را سرنگون سازند، انقلاب پشت سر انقلاب راه اندازند و سرانجام پس از همه این تاخت و تازها ورشکستگان به تقصیر، مفلوک، سردرگم و از همه لحاظ مات کارزار طبقاتی گردند. این سرنوشتی

است که بخش‌های عظیمی از طبقه کارگر جهانی در طول قرن بیستم در آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا و اروپای شرقی تجربه کرده است. رویه دیگر ماجرا نیز بسیار درس آموز است. توده های کارگر می توانند گسترده ترین جنبش ها را برای تحمیل مطالبات اقتصادی، رفاهی و اجتماعی خود بر بورژوازی سازمان دهند، می توانند خیره کننده ترین پیروزی ها را در این قلمروها به دست آرند اما باز هم بازندگان سرگردان، زبون و مستأصل مبارزه طبقاتی باشند. در این زمینه نیز سرنوشت طبقه کارگر اروپای شمالی و غربی و کل آمریکا بهترین مصداق است. آنچه مارکس به درستی و بسیار آگاهانه بر آن تصریح داشت جوهر سرمایه ستیزی مبارزه کارگران در تمامی حالت‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی و کل قلمروهای زندگی اجتماعی بود. خیزش کارگران شیلیسیا برای «روگه» پدیده بی اهمیتی تلقی می شد زیرا شعارهای تغییر قدرت سیاسی حاکم را بر سپهر وضعیت روز آلمان نمی کوبید، اما مارکس بالعکس در پیچ و خم همان جنبش اقتصادی بارقه های صف آرائی خودپوی طبقاتی توده کارگر در مقابل سرمایه را مشاهده می کرد، او حتا حمله کارگران کارخانه به ماشین ها در اعتراض به بیکار شدن خویش را حمله آنها به سرمایه می دید. چرا چنین می اندیشید و حادثه مذکور را این گونه به نظر می آورد؟ پرسشی است که پاسخش کاملاً مهم است و به ویژه در بحث حاضر ما حائز اهمیت بسیار است. شورش روز کارگران «شیلیسیا» اسیر رفرمیسم راست سندیکالیستی نبود و برای دموکراسی طلبی میلیتانت بورژوائی هم هیچ تره ای خرد نمی نمود. رژیم ستیزی بدون بنمایه ضدیت با سرمایه را اهمیت نمی داد، دنبال عریضه نویسی و بستن دخیل به شرع و عرف و حقوق و مقررات و دولت بورژوازی هم نبود. هزاران کارگر علیه آنچه سرمایه و سرمایه داران بر سرشان می آورد می شوریدند، صاحبان سرمایه در تلاش برای بالا بردن هر چه بیشتر

بارآوری کار اجتماعی و استثمار هر چه وحشیانه تر نیروی کار ماشین آلات مدرن را وارد پروسه تولید می ساختند، توده های کارگر بیکار می شد، به ورطه گرسنگی و فقر می افتادند، بانی و باعث این بیکاری و خواری هیچ چیز سوای سرمایه نبود اما سرمایه لباس ماشین آلات تن داشت و در شخصیت سرمایه دار ظاهر می شد. کارگران بدون هیچ توسل به قانون و قرار و مدنیت و مذهب و وعظ و اندرز و حقوق سرمایه و صرفاً با اتکاء به قدرت تعیین کننده طبقاتی خویش به ماشین آلات و از این طریق به سرمایه حمله می کردند و مارکس همین حمله را جلوه شفاف سرمایه ستیزی خودجوش کارگران می دید و بر روی پالیدن و شاخ و برگ کشیدن و بلوغ آن محاسبه می کرد. چیزی که قطعاً نیازمند دخالتگری خلاق، آگاه، افق دار و نقشه مند فعالین اندرونی جنبش کارگری و انسان هائی مانند خود مارکس بود.

تمامی ماجرا و مباحث بالا در مورد وضعیت مبارزات طبقه کارگر ایران، در نیمه نخست دهه ۵۰ خورشیدی هم صدق می نمود. در اینجا هم کارگران عریضه نگاری نمی کردند. به قانون، ناموس نظم، شریعت و حقوق سرمایه توسل نمی جستند. بالعکس دقیقاً از قدرت طبقاتی خود آغاز می نمودند. این قدرت را وارد میدان می ساختند. در این راستا، برخی وقت ها تاکتیک های بسیار مسخره ای را هم به کار می گرفتند، مثلاً وقتی از زمین و آسمان آماج شبیخون قوای قهر و سرکوب رژیم سلطنتی بورژوازی واقع می شدند، ناگهان اینجا و آنجا عکس شاه را بر دست بلند می کردند!! کارگران مسلماً کار بسیار غلطی انجام می دادند، اما تصور بسیار نادرستی است اگر فکر کنیم که آنان با این کار، روی به دولت و قدرت و قرار و سلطنت سرمایه می نهادند، آنها به طور واقعی دست به چنین عملی نمی زدند، بالعکس تمثال کریمه خدای قهر و کشتار و سبعت سرمایه را خشت و خاشاک معماری خاکریز مقاومت خود در برابر ارتش درنده سرمایه می ساختند.

آنها به عمل و اگره دژخیم یا شستشوی مغزی شده سرمایه می گفتند که شما از بشریت چیزی نمی دانید، هر چه خوی و خلق انسانی است از وجودتان رخت بر بسته است، آلت فعل و مطیع بدون اراده شاه سرمایه می باشید و ما با وقوف کامل به همه اینها، از عکس همین اختاپوس، برای دفع تهاجم شما و برای اثبات سرسپردگی و قیح شما استفاده می کنیم. جنبش کارگری ایران در این دوره کاملاً بی افق، پراکنده، ضعیف و آسیب پذیر بود. در عرصه ارتقاء سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود به هستی آگاه ضد کار مزدی، هیچ اندوخته قابل اتکائی به نمایش نمی نهاد. حدود ۸۰٪ کارگران سواد خواندن و نوشتن نداشتند. دیدن روزنامه در دست یک کارگر بیشتر به عجایب باور نکردنی می ماند. جهل و خرافه در میان خانواده های کارگری بیداد می کرد. دانش سیاسی و حتا اجتماعی توده کارگر پائین بود. محافظه کاری، قناعت پیشگی، سیاست گریزی، وحشت از رژیم و ساواک بسان خوره تار و پود هستی اجتماعی آنها را می خورد. همه این معضلات، کاستی ها و فروماندگی ها وجود داشت، اما همزمان جنبش کارگران در همه مراکز کار و تولید، بدون اینکه دنباله رو هیچ نیروی ماوراء خود باشد، بدون آنکه نقش پیاده نظام این یا آن اپوزیسیون بورژوازی را ایفاء نماید و بدون اینکه در منجلاب رفرمیسم منحط راست سندیکالیستی غوطه خورد سرکشی می کرد و پیش می تاخت. مطالباتش را مطرح می نمود، اعتصاب می کرد، بزرگترین تراستهای صنعتی را از چرخش باز می داشت. رود عظیم اضافه ارزش ها را از جریان فرو می انداخت، قدرت خود را اعمال می نمود و به ضرب همین قدرت بسیاری خواست های خود را بر درنده ترین سرمایه داران و دژخیم ترین رژیم های سرمایه تحمیل می نمود.

جنبش کارگری نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی در ایران، با این مختصات از ظرفیت بسیار مساعدی برای بالیدن و ارتقاء به یک جنبش آگاه طبقاتی و سوسیالیستی برخوردار بود. اما وقوع این رخداد ساز و برگ های فراوانی می

خواست که هیچ کدام وجود نداشت. پیش از هر چیز و مهم تر از همه چیز به فعالین آگاه اندرونی اثرگذاری نیاز داشت که شناوران ماهر شط خروشان مبارزه طبقاتی باشند، فعالینی نه در بالای سر کارگران بلکه به عنوان آحادی از آنان، نه در لباس دانشوران طبقات دارا که در سلک توده فروشنده نیروی کار، نه حزب نشین مأمور سربازگیری که عضوی ارگانیک از جنبش جاری، نه با سر اردوگاه که اهل پیکار ضد کار مزدی، نه نمازگزار قبله سرمایه داری دولتی که آشنا به افق الغاء بردگی مزدی، نه سندیکالیست که پرچمدار سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری، نه لنینیست که ادامه دهنده راه مارکس، نه رژیم ستیز خلقی که سرنگونی طلب ضد سرمایه، نه دست به کار شقه شقه کردن جنبش کارگری و آویختن هر جزء آن به رفرم طلبی و دموکراسی جوئی فریبکارانه بخشی از ارتجاع بورژوازی که صاحب عزم جزم برای متشکل نمودن شورائی توده وسیع طبقه کارگر علیه تمامی اشکال ستم و دیکتاتوری و سببیت سرمایه داری و بالاخره نه مشتاق تعویض و تبدیل نوع دولت و نظم و برنامه ریزی سرمایه که فعال آگاه جنبش امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار، جنبش کارگری نیمه نخست دهه ۵۰ برای اینکه ببالد و برای اینکه بر متن و در بطن رویدادهای لحظه، به لحظه روزش فاصله پر از پیچ و خم و سنگلاخ میان سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی تا ضد سرمایه داری آگاه مارکسی و کمونیستی را طی کند به جمعیت مصمم و فداکاری از این فعالین اندرونی احتیاج داشت.

نیاز دوم بسیار حیاتی جنبش برای طی این مسیر گسست کامل آن از همه گمراهه های سر راه مبارزه طبقاتی توده های کارگر بود. گمراهه های حفاری شده توسط هر دو طیف رفرمیسم راست سوسیال دموکراتیک و اشکال بسیار پرتنوع رفرمیسم چپ نمای لنینی که کل جنبش کارگری جهانی روز را در مصادره خود داشتند و نقش سد مهم سر راه هر جهتگیری واقعی کمونیستی لغو کار مزدی پرولتاریای بین المللی را بازی می کردند.

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۲۹

جنبش کارگری نیمه اول دهه ۵۰ در ایران بدون گسست بالا و بدون چرخیدن بر ریل واقعی جنگ ضد سرمایه داری هیچ سرنوشتی سواى آنچه برایش رخ داد نمی توانست داشته باشد. هنوز که هنوز است هیچ جزء کوچک یا بزرگ چپ ایران یا دنیا قبول ندارد که آنچه از اواخر سال ۵۶ به بعد در شکل جنبش گسترده، سراسری و توده ای وارد خیابان های کل شهرهای ایران شد و راه سرنگونی رژیم شاه را پیش گرفت، همین جنبش کارگری نیمه اول دهه ۵۰ بود. جنبشی وسیع و نیرومند که همه جا، در تمامی کارخانه ها، مناطق خارج محدوده شهرها و مراکز مختلف کار و تولید حضور داشت. جنبشی که با این تنه بسیار نیرومند، فاقد شعور آگاه ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی بود. جنبشی که در طول چند سال، پر توان و پرشکوه علیه سرمایه جنگید اما این کار را نه با هستی آگاه طبقاتی و نه با سر بیدار کمونیستی که به حکم تضاد سرشتی خودجوش، سرکش و طاغی در هستی طبقاتی خود انجام می داد. چنین جنبشی با چنین وضعیتی چند گام این طرف تر در شرائطی که سرمایه داری ایران به ورطه بحران کوبنده اقتصادی افتاد قادر به یافتن هیچ راهی به سوی هیچ افقی برای غلبه بر وضع موجود نمی شد. باید راهی می جست و وقتی که خود غرق در فروماندگی مفرط از عهده این کار بر نمی آمد، ارتجاع هار بورژوازی سازمان یافته اسلامی بود که با بیشترین آمادگی لازم به سراغش می رفت. عنان اختیارش را می قاپید، سوار موج آن می شد و به عرش قدرت می تاخت. در این باره بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد. عجالتاً کارنامه پیکار این دوره کارگران را بیشتر و دقیق تر مرور کنیم.

کارگران و طوفان پرموج اعتصابات

شورش کارگران جهان چیت

کارخانه جهان چیت در شهر کرج قرار دارد. سرمایه دار صاحب شرکت

محمدصادق فاتح یزدی بود که سوای این مؤسسه، غول های صنعتی فراوانی را در مالکیت خود داشت. چای جهان، روغن نباتی جهان، نخ سازی جهان، سردخانه جهان، روغن موتور جهان، لاستیک سازی آرمه، شرکت آبادانی جهان، بافندگی جهان، بنگاههای متعدد کشاورزی و دامداری جهان و لیست بلند بالائی از این صنایع و کارخانه ها همگی به او تعلق داشتند. فاتح هزاران کارگر را استثمار می کرد. فقط شمار کارگران جهان چیت از ۲۰۰۰ بالاتر بود. شدت استثمار در تمامی بنگاهها و شرکت های تحت مالکیت وی سر به مرگ می سود. او برای تشدید باز هم افزونتر این استثمار دست به هر توحشی می زد. خیل کثیر انسان های بیکار و گرسنه را از یزد، شهر زادگاه خود به سوی تهران کوچ می داد تا نیروی کار این نفرین شدگان جهنم سرمایه را به بهائی حتما نازل تر از بهای شبه رایگان کارگران حومه های تهران بخرد و آماج استثمار وحشیانه خود قرار دهد. با سلاح فریب دین به جان مفلوک ترین، گرسنه ترین و مستأصل ترین کارگران زن می افتاد و آنها را در سوزان ترین و کشنده ترین شرائط کاری، با طولانی ترین روزانه های کار می فرسود و از هستی ساقط می ساخت. سطح دستمزد کارگران در همه کارخانه های وی، از جمله در جهان چیت بسیار پائین بود. در چنین وضعی، ۲۰۰۰ کارگر این کارخانه تصمیم به اعتراض و اعتصاب گرفتند. آن ها در ۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۰ خواستار افزایش دستمزد شدند و ۳ روز به سرمایه دار جنایتکار مالک شرکت فرصت دادند تا خواست آنها را محقق سازد. فاتح با بی تفاوتی متفرعانه چندان باری که خاص همه کارفرمایان به ویژه اسلام سالاران آنهاست نه فقط هیچ تمایلی به هیچ میزان افزایش مزدها نشان نداد که دنیائی تهدید و تحقیر و قهر ضد بشری را هم بر سر کارگران آوار کرد. روز ۸ اردیبهشت پایان موعود اولتیماتوم بود و کارگران با دیدن واکنش ملامال از نخوت و نفرت سرمایه دار، شیپور شروع اعتصاب را به صدا در آوردند. صاحب کارخانه مطابق

معمول از قوای سرکوب رژیم سلطنتی سرمایه استمداد نمود و در یک چشم به هم زدن شمار کثیری ژاندارم برای خفه کردن صدای کارگران وارد محیط کارخانه شدند. ژاندارم ها با توسل به زور و قهر و تهدید به کشتار کوشیدند تا اعتصاب کنندگان را به سر کار باز گردانند اما کارگران ولو نه همیشه، ولی تاریخاً، در غالب رخدادها، به ویژه بر سر بزنگاههای مهم، ثابت نموده اند که میان مردن زیر فشار استثمار و گرسنگی در یک سوی و مرگ در پروسه پیکار طبقاتی در سوی دیگر، دومی را انتخاب می کنند. توده کارگر جهان چیت نیز دقیقاً چنین کردند. آنان ایستادند و با مقاومت خود صحنه ای بسیار پرشکوه از نبرد نابرابر میان سرمایه و کار را به نمایش گذاشتند. قوای سرکوب بر تهدید و توحش خود افزود و متقابلاً کارگران آماده راهپیمائی گردیدند. ۲۰۰۰ کارگر در طول جاده کرج - تهران به سوی «وزارت کار» دولت سرمایه داری راه افتادند. ظاهر ماجرا این بود که آنان می روند تا از دست سرمایه دار جنایتکار صاحب کارخانه به دولت درنده سرمایه شکایت کنند!! در اینکه کارگران اسیر این توهم بودند جای حرفی نیست، اما یک چیز را نباید از یاد برد. اگر همان موقع از جمعیت انبوه کارگران عازم وزارت کار رژیم می پرسیدی که واقعاً از این امامزاده انتظار معجزه ای دارند؟! ۸۰ درصد آنها قطعاً به طنز می گفتند: « آری می رویم تا شکایت دزد را پیش رئیس دزدان بریم»!! با همه اینها کارگران می رفتند و همین کار نادرست را انجام می دادند!! چرا؟ پاسخ دشوار نیست. آنها علیه سرمایه عاصی بودند، فشار قهر سرمایه زن و کودکانشان را به گرسنگی و مرگ تهدید می نمود، باید مبارزه می کردند و چه جای تعجب که راه و رسم درست مبارزه علیه سرمایه داری را نمی دانستند. جنبش آنها از لحظه پیدایش تا آن روز توسط رژیم های حاکم و دولت های بورژوازی سرکوب و توسط احزاب بالای سر آنها و داعیه دار رهائی بشر، از گمراهه ای به گمراهه دیگر رحل اقامت افکنده بود.

بیش از ۲۰۰۰ کارگر راهپیمائی اعتراضی خویش را به سمت شهر تهران ادامه دادند. در هر دو سوی جاده ای که پیش می رفتند کارخانه پشت سر کارخانه قرار داشت. واحدهای صنعتی بسیار بزرگی که در هر کدام صدها و هزاران کارگر مشغول تولید اضافه ارزش و سرمایه برای سرمایه داران بودند. گزارش های بعدی نشان می داد که از میان این کارگران عده ای با شنیدن صدای همزنجیران معترض خود از پشت دیوارها، با احساس درد مشترک و رنج همگانی آماده پیوستن به صف آنها می گردیدند. بعضاً این کار را می کردند و درست به همین دلیل کارفرمایان و حراست کارخانه ها دستور به بستن تمامی درهای ورودی و خروجی کارخانه ها دادند. با همه این ها بر اساس خبرهای آن روزها در طول دقایق راهپیمائی، کارگران نسبتاً زیادی به صورت تک تک و پراکنده به صف اعتراض کنندگان ملحق گردیدند. شمار این عده باز هم مطابق گزارشات همان روزها به ۱۰۰۰ نفر بالغ شد. قوای سرکوب با مشاهده این وضع احساس فروماندگی نمود و ضمن تماس با مراکز قدرت نظامی رژیم تقاضای اعزام نیروی بیشتر کرد. کارگران در ادامه راهپیمائی به منطقه موسوم به کاروانسراسنگی رسیدند و در همین جا بود که حدود ۱۰۰۰ سرباز، تحت فرماندهی صاحب منصبان مزدور، سوار بر کامیون های ارتش منفور شاهنشاهی راه را بر توده معترض کارگر بستند. مسلسل ها به سینه بردگان مزدی سرمایه نشانه رفت و راهپیمایان با اراده استوار آماده مقاومت شدند. کارگران با سنگ و کلوخ به جنگ مسلسل ها شتافتند و در لحظات نخست توانستند صفوف مزدوران را به عقب رانند. جنگ مغلوبه شد، فرماندهان آدمکش ارتش با کسب جواز از مقامات بالا دستور قتل عام صادر کردند. صف بسیار طولانی کارگران گلوله باران گردید. مزدوران پلید و جانی سرمایه به این نیز اکتفاء نکردند. آنها تعدادی نارنجک به سوی توده کارگر عاصی پرتاب نمودند. عده زیادی کشته شدند و شمار بسیار زیادتری زخم های سنگین برداشتند. آمار کشتگان آن روز

از ۲۰ نفر بالاتر رفت. وجیه الله حشم فیروز، حسن نیکوکار و علی کارگر از جمله کشته شدگان بودند. کارگران از ادامه راهپیمائی باز ماندند، آنها قهراً و به زور سرنیزه پراکنده شدند، شکست خوردند و اگر چه ظاهراً چند ریالی به دستمزدهای آنان اضافه گردید اما به خواست خود نرسیدند.

شورش کارگران جهان چیت و کشتار آنها در روزهای وقوع رویداد بحث های گوناگونی را در درون رژیم شاه، در میان توده های وسیع طبقه کارگر، در سطح جامعه به طور کلی و در درون سازمانهای چریکی مسلح دامن زد. فردای روز کشتار، عباس هویدا نخست وزیر وقت رژیم درنده سلطنتی سرمایه، به طور ضمنی اعلام داشت که برای مقابله با موج مبارزات کارگران باید چاره ای دیگر اندیشید. او همان روز از طرح راه حل خویش یا راه حل بخشی از ارتجاع بورژوازی هار حاکم دریغ نکرد. ماحصل حرف هویدا این بود که کارگران باید صاحب سندیکا گردند و کشمکش ها از هر جنس و در هر سطح خفته و آرام در درون سندیکاها و اتحادیه ها حل و فصل گردد. تعبیر زمینی این سخن بسیار صریح و آشنا بود. اینکه باید سندیکاها و اتحادیه هائی پدید آیند، سد راه شکل گیری مبارزات کارگران شوند و کار سرکوب جنبش کارگری از این طریق نیز سوای اعمال قهر نظامی دنبال گردد.

طبقه کارگر ایران از کشتار همزنجیران جهان چیتی خود نه فقط هیچ وحشتی به دل راه نداد که از فردای همان روز بر دامنه و عمق و شدت مبارزات خود افزود. آنها از آنچه روی داده بود نه هراس و واهمه که مبرمیت مبارزه و شکوه جان دادن در پروسه جبری پیکار علیه استثمار را آموختند و به هم یاد دادند. سازمانهای چریکی در تحلیل واقعه، پرونده «مصادره به مطلوب» را از بایگانی منطق ارسطوئی بیرون آوردند و خطاب به توده های کارگر فریاد زدند که همه چیز گواه درستی حرفهای ماست. همه راهها بسته است و توسط به مبارزه قهرآمیز چریکی تنها راه است!! آنها بعدها

۴۳۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

کوشیدند تا با انجام عملیاتی، کارگران را متوجه وجود خویش و درستی راه خود سازند. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در روز بیستم مردادماه سال ۱۳۵۳ محمصدق فاتح یزدی سرمایه دار منفور و سفاک کارخانه را به جرم کشتار کارگران هدف گلوله قرار داد و به قتل رساند. سازمان مجاهدین خلق نیز در بهار همین سال پاسگاه ژاندارمری کاروانسراسنگی را که از جمله مراکز نظامی شریک در کشتار آن روز توده های کارگر بود با بمب منفجر ساخت. در سطح جامعه توده های ناراضی عاصی نسبت به قتل عام کارگران ابراز نفرت کردند و بالاخره بورژوازی هار دینی اپوزیسیون مثل همیشه کرکس وار بند بند حادثه را ساز و برگ ارتزاق بسیار کثیف و شوم خود ساخت. در عمق وجود خود به رژیم جنایتکار شاه «نازشست» می گفت و گلوله های داغ حاکمان طبقه خود را حق مسلم هر کارگر معترض می دید، در همان حال می کوشید تا خون کارگران قربانی را سرخاب چهره کاسبکار خود سازد و با سرزندگی بیشتر به باج خواهی از رقیبان طبقاتی پردازد.

در ماههای بعد از خیزش کارگران جهان چیت و در فاصله سال های ۵۰ و ۵۱ اعتصابات مهم دیگری در برخی از مراکز بزرگ صنعتی کشور رخ داد. **کارگران ۲۴ کارخانه مجتمع کفش ملی موسوم به «پارک ملی» در همین فاصله زمانی نخستین اعتصاب بزرگ دهه ۵۰ خود را آغاز کردند.** حدود ۹۰۰۰ کارگر در اعتراض به کمی دستمزدها و با طرح خواسته های معیشتی و اقتصادی خود دست از کار کشیدند. «ایروانی» سرمایه دار صاحب شرکت و شرکای ژاپنی وی کوشیدند تا در مقابل اعتراض کارگران مقاومت کنند و از قبول خواست های آنان سر باز زنند. صاحبان سرمایه از ژاندارمری و قوای سرکوب رژیم، برای بازگرداندن توده کارگر به سر کار، کمک خواستند. نیروی انتظامی در وسیع ترین سطح وارد میدان شد. کارگران دست به مقاومت زدند و با یکپارچگی لازم بر حصول

مطالباتشان پای فشردند. اعتراض چند روز به طول انجامید و سرانجام صاحبان سرمایه به سطح نازلی از مطالبات اعتصاب کنندگان تن دادند. هر مبارزه ای که کارگران در داخل هر کارخانه شروع کردند، حتا مستقل از حدود دستاوردهایش، بر گسترش شور اعتراض میان سایر همزنجیران آن ها تأثیر جدی به جای گذاشت. بورژوازی با هدف بهره گیری حداکثر از زیر ساخت های اقتصادی موجود و برنامه ریزی بیشترین کاهش هزینه های تولید که راهکار لازم دستیابی به بالاترین ارقام سود را تعیین می کرد، عظیم ترین مقادیر سرمایه را، در محدوده جغرافیائی معینی، در فاصله میان تهران و کرج در حواشی سه جاده مهم مواصلاتی این دو شهر پیش ریز کرده بود. در سراسر این منطقه تراست های بزرگ صنعتی و کارخانه های دارای چند هزار کارگر، دیوار به دیوار همدیگر، یک زنجیره سراسری مراکز کار و تولید را تشکیل می دادند. اخبار آنچه در هر فابریک رخ می داد، به سرعت در واحدهای تولیدی دیگر می پیچید و کارگران از چند و چون آن اطلاع می یافتند. سوای این، کثیرترین بخش جمعیت فروشنده نیروی کار شاغل این کمپانی ها، عصرها بعد از یک یا دو شیفت متوالی کار روزانه، راهی حلبی آبادها، زورآبادها، یافت آبادها، خاک سفیدها، شمیران نوها و کومه نشین های مشابه دیگر می گردیدند، در آن محله های شلوغ و متراکم کارگری در دیدارهای رایج روزمره، در صف نانوائی ها، به گاه انتظار در کنار شیرهای عمومی آب برای حمل آب شرب مصرفی، در ایستگاه وسائط ایاب و ذهاب کارخانه ها و جاهای دیگر سفره دل پیش هم باز می کردند. درد و رنج، استثمار، حقارت، ستم و فلاکت مشترک را برای هم بازگو می نمودند و هر کدام هر آنچه را که خود و همزنجیرانش، در محیط کار، در اعتراض به مصیبت های بی انتهای دامنگیرشان انجام داده بودند با هم نجوا می کردند. همگی آحاد هستی اجتماعی واحدی بودند، ریشه ستمکشی، فقر، محرومیت، بدبختی ها و سیه روزیهای آنان از نقطه

کاملاً واحدی، از قعر وجود سرمایه می جوشید. همگی حالت آتشفشان خشم علیه آنچه سرمایه بر سرشان می آورد را داشتند. تمامی تار و پود زندگی آن ها مصالح انتقال اخبار شرائط کار، استثمار و مبارزات آنها بود. گزارشات مربوط به اعتصابات و رویدادهای جاری هر کارخانه از همه این راهها، نسبتاً سریع در گوش کارگران مراکز کار دیگر می پیچید. این خبرها به همان دلیل که پژواک اعتراض متحد علیه استثمار و درد و رنج همگن بود، به هر کجا که درز می کرد، شور مبارزه و خیزش را هم با خود می برد و مشتعل می ساخت. اعتصابات در این دو سال، به ویژه در کارخانه های محور کرج- تهران، شروع به افزایش کرد اما بسیار سریع به سایر نقاط کشور نیز شاخ و برگ کشید.

«گروه صنعتی شهریار» در استان خوزستان کارخانه بزرگ دیگری بود که در همان سال ۱۳۵۱، بخش هائی از آن با موج مبارزات کارگران دچار تعطیلی گردید. این شرکت به سرمایه داران بسیار ذینفوذ خارجی و داخلی تعلق داشت. کمپانیهای «Filip Brothers» امریکائی و (Demac) آلمانی دو سهامدار خارجی آن بودند. علی رضائی، لاجوردی، ناصرالدین گنجه ای، علی زاده و فرمانفرمائیان مالکان ایرانی آن را تشکیل می دادند. بیش از ۲۰۰۰ کارگر در ۵ بخش بزرگ شرکت با نامهای شهریار، شهداد، شهرپر، شهاب و شهباز به صورت بسیار وحشیانه ای استثمار می شدند. کل مجتمع به عنوان حلقه مهمی از صنعت فولاد کشور، در زمره مراکز استراتژیک صنعتی قرار داشت و رژیم شاه بر روی نقش آن در چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی، محاسبات جدی باز می کرد. تولید سالانه اش در سال ۵۱ از مرز ۶۰۰ هزار تن آهن آلات و ۴۰ هزار تن شمش آهن فراتر رفت. سهم قابل توجهی از فولاد مصرفی کشور در همین جا تولید می شد. شاه هر سال یک بار از شرکت دیدار می نمود و علی رضائی در آستانه هر سفر آن جلاد، بخش تازه ای به مجتمع می افزود. محیط کار کارخانه تحت

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۳۷

تأثیر این شرایط ویژه، به شدت امنیتی و آکنده از خفقان و هراس و رعب بود. کارگران مثل همه جاهای دیگر ایران، نازل ترین میزان دستمزدها را دریافت می نمودند. حتی در سال ۱۳۵۱ میزان مزد رسمی جوشکاران، فرز کاران و آنان که کار فنی می کردند فقط ۱۲ تومان در روز بود. بالاترین دستمزد روزانه کارگران متخصص شرکت، به ۳۰ تومان نمی رسید. کارگران ساده فقط ۸ تومان در روز دریافت می کردند. شرایط کار از همه لحاظ مرگ آور بود. ورقه های طولانی و عریض آهن گداخته با بیشترین سرعت با حرارت ۱۲۰۰ درجه سانتی گراد، از کوره ها خارج و روی ریل ها سرازیر می شد. عده ای کارگر شمش ها را از طریق دستگاهها کنترل می کردند و همزنجیران دیگر آنها بدون هیچ فوت وقت با انبر و ابزار اولیه دستی کلاف می نمودند. ابتلا به کوری و امراض کبدی و انواع بیماریهای لاعلاج، سرنوشت محتوم بسیاری از آنها در همان سالهای نخست کار در شرکت بود. خیلی ها نیز به دلیل فقدان هر گونه وسائل ایمنی لازم و وقوع مکرر سوانح محیط کار، جان خویش را از دست می دادند. رضائی، سرمایه داران امریکائی و آلمانی شریک وی و رژیم شاه از ترکیب قومی توده های کارگر، بهره برداریهای بسیار جنایتکارانه و سودجویانه به عمل می آوردند. آنها از فارس و عرب و لر و کرد بودن کارگران برای جلوگیری از مبارزات متحدشان علیه سرمایه سود می جستند. سرمایه داران برای ایجاد تفرقه میان کارگران به این حد بسنده نمی کردند. همه تلاش خود را به کار می بردند تا بردگان مزدی ایرانی و غیرایرانی را نیز در مقابل هم قرار دهند. به اولی ها حتی با داشتن تخصص های لازم دستمزد ماهیانه ای معادل ۶۰۰ تومان پرداخت می نمودند، دومی ها با همان سطح سواد و توانائی فنی، مزدهای بسیار بیشتری دریافت می نمودند. (۱۴۵)

همه مسائل بالا برای توده کارگر شاغل کارخانه نقش باروت انفجار را بازی می کرد. در سال ۵۱ کاسه صبرها لبریز شد. کارگران فنی آماده اعتراض

شدند. اینان علی العموم کسانی بودند که یک دوره آموزشی فشرده چند ماهه را در رابطه با پروسه تولید شرکت، در کشور آلمان در پیشینه خود داشتند. از سطح پائین دستمزدها و تحمل حقارتها عاصی بودند. صبح یک روز با طرح خواست های خویش دست از کار کشیدند، اعتصاب آن ها از پاشنه آشیل های بسیار مهمی رنج می کشید. مقدم بر هر چیز اسیر ناآگاهی ویرانگر بودند، نیاز کارفرمایان به تخصص خویش را به جای آنکه سلاح کارزار جمعی بینند، وسیله ای برای متمایز نمودن خود از همزنجیران بی تخصص و گرفتن امتیاز از صاحبان سرمایه پنداشتند. آنها به عنوان فعالین جنبش طبقه خود وارد پروسه کارزار نشدند، به منافع سکتی و گروهی خویش و تفاوت های موهوم خود با همزنجیران دل بستند. با همین کج انگاری برای همراه ساختن ۲۰۰۰ کارگر کارخانه دست به کار کوشش و چاره اندیشی نگردیدند، به سراغ استثمار و درد و رنج مشترک طبقاتی و آتش قهر مشتعل از آن نرفتند، بر روی همه اینها خط کشیدند و با این کار کل قدرت پیکار خود را در ورطه توهمات بی پایه از دست هشتند و بدون پشتوانه لازم اعتصاب را آغاز کردند. در آن روزها طبقه کارگر ایران در سطحی نسبتاً قابل توجه از وجود و کارکرد این گرایش بسیار زیانبار، فرساینده و شکست ساز رنج می برد. گرایشی که حساب شده از سوی سرمایه داران تقویت می شد و به عنوان سلاحی علیه جنبش کارگری مورد سودجویی قرار می گرفت. مالکان کارخانه ها عده ای از کارگران را که سواد و مهارتی داشتند از صف همزنجیران جدا می کردند. در پاره ای موارد اسم و رسم کارمندی برایشان جعل می نمودند، مدال تمایز با توده های کارگر به گردنشان می آویختند و از همین طریق بر پیکر یکپارچگی و اتحاد طبقاتی آنها شمشیر می کشیدند. در خیلی جاها حتی از آنها می خواستند تا در سالنهای مختلف کار، نقش عمده و اکره هار سرمایه را ایفاء کنند. با سختگیری، کنترل و نظارت هیستریک موجب سرعت، شدت و سختی کار

کارگران شوند و در خدمت تشدید هر چه وحشیانه تر استثمار آنان قرار گیرند. سرمایه داران به همه این شیوه های بشرستیزانه طبقاتی برای وارد نمودن ضربات کاری بر جنبش کارگری توسل می جستند. کارگران فنی گروه صنعتی شهپار در زمره دومی ها نبودند، در مبارزه علیه شد استثمار خویش عزمی جزم داشتند. معضل مهم آنها بی توجهی به ضرورت بسیج جمعی و متحد توده های طبقه خویش برای اعتصاب و کارزار و تأکید بر خواسته های مشترک بود. آنان بدون این تدارک و انجام کارهای لازم دست از کار کشیدند. کارفرمایان مطابق معمول در مقابل خواست کارگران ایستادند و همزمان باز هم به رسم و سنت دیرین کل بورژوازی، از قوای همه جا حاضر سرکوب سرمایه کمک طلبیدند. سازمان جهنمی ساواک در یک چشم به هم زدن وارد میدان شد. لیستی طولانی از اتهامات را ساز و برگ شبیخون و تهاجم نفرت بار خود نمود. به کارگران اخطار داد که اینجا حاشیه خلیج و کنار حساس ترین مرزها است!! اعتصاب کار دشمنان است!! به سر کار باز گردید، در غیر این صورت نابود خواهید شد!! کارگران راه مقاومت پیش گرفتند و بر مطالبات خود پای فشردند اما نیروی مبارزه آنان به گونه ای که دیدیم، اندک و قدرت سرمایه عظیم و اختاپوسی بود. عده ای دستگیر شدند و آماج بدترین شکنجه ها و تهدیدها قرار گرفتند. سرمایه داران و رژیم به همه راههای دیگر هم برای به شکست کشاندن اعتراض متوسل گردیدند، تلاش نمودند تا از تعطیلی کار جلوگیری کنند و در این راستا از هیچ سببعیتی دریغ نمودند. قابل توجه است که به رغم تساهل فاحش اعتصاب کنندگان در تدارک مبارزه جمعی و بسیج همراهان، اعتراض آنان با حمایت قابل توجه همزنجیران آنها در تمامی بخش های کارخانه برخوردار شد. با این همه اعتصاب به خواسته های خود نرسید و کارگران زیر فشار شبیخون نیروهای دژخیم رژیم شاه مجبور به عقب نشینی و شروع کار گردیدند.

اعتصاب بزرگ کارگران کارخانه «ایرانا»

ایرانا از جمله واحدهای عظیم صنعتی بود که بیش از ۵۰۰۰ کارگر را مورد استثمار وحشیانه قرار می داد. کارخانه از دو بخش تشکیل می شد. بخش چینی دو شیفت در روز کار می کرد و هر شیفت ۱۵۰۰ کارگر را سلاخی می نمود. بخش تولیدی نیز به لحاظ روزانه کار و شمار شیفت ها همین وضعیت را داشت. در هر کدام از شیفت ها ۱۰۰۰ کارگر کار می کردند و استثمار می شدند. هر دو بخش برای هر شیفت، حداقل ۴ ساعت اضافه کاری اجباری بر گرده کارگران بار می نمود. به این ترتیب روزانه کار به طور واقعی و به صورت اجباری ۱۲ ساعت بود. ایرانا هر سال میلیون ها تن کاشی چینی، موکت، ملامین، پلاستیک، پشم سنگ و خیلی چیزهای دیگر تولید می نمود و سود سالانه آن سر به فلک می زد. شرائط امنیتی و پلیسی بسیار فرساینده ای بر فضای کارخانه مستولی بود. تمامی تدابیر لازم اتخاذ می شد تا حتا ارتباط متعارف کارگران در محیط کار به حداقل ممکن تقلیل یابد. در همین راستا حتا درهای ورودی و خروجی بخش های مختلف را به فاصله های دور از هم تعبیه و نصب کرده بودند. سرمایه دار صاحب شرکت «اریه» نام داشت. با دولت اسرائیل، سرمایه داران امریکائی و دربار پهلوی نرد عشق می باخت، تمامی کارگران با نفرت تمام به وی، به فرزندانش و به ناصر ساسانی مدیرعامل شرکت نظر می انداختند.

کارگران ساده در شروع کار فقط ۱۱ تومان در روز دستمزد داشتند که با محاسبه ۴ ساعت اضافه کاری اجباری در بهترین حالت به ۱۶۴ ریال می رسید. کل ۵۰۰۰ کارگر کارخانه از این وضع، به ویژه از سطح نازل مردها ناراضی بودند و همگی برای دست زدن به اعتراض، در نوعی آماده باش اعلام نشده به سر می بردند. در خرداد سال ۱۳۵۲ نجوای نارضائیها شروع به بالیدن و طغیان کرد. توده های عاصی دردهای کهنه را فریاد زدند و به جستجوی راه چاره افتادند. نتیجه روشن بود. باید اعتصاب می کردند و

آماده انجام همین کار شدند. کارفرمایان و عوامل رژیم خیلی زودتر از شروع کارزار، ماجرا را استراق سمع کردند و با همه قوا مترصد ممانعت از وقوع اعتصاب گردیدند. روز دوشنبه ششم خرداد کارت چند تن از کارگران فعال تر را باطل کردند و با هدف ایجاد رعب و وحشت حکم اخراج آنان را بر در و دیوارهای شرکت نصب نمودند. تأثیر توطئه اما کاملاً بر عکس شد. خشم ها بیش از پیش به جوش آمد، قهر شد و فردای آن روز تمامی نقشه های صاحبان سرمایه نقش بر آب گردید.

ساعت ۷ بامداد روز هفتم خرداد ۱۳۵۲ هنوز ماشین ها به کار نیافتاده بود که فروش قهر کارگران از تمامی سالنها در فضا پیچید. در یک چشم به هم زدن قریب ۳۰۰۰ کارگر شیفت روز دست از کار کشیدند، چرخ تولید سود عجلتاً از چرخش باز ماند و سرمایه داران بسیار هاج و واج شاهد صحنه ای شدند که حتا تا دقایقی پیش تصورش را هم نمی کردند. «هدایت» مدیر فنی بخش چینی کوشید تا مثل همیشه راه لفظ بازی پیش گیرد، کارگران در پاسخ کتک مفصلی نثار وی کردند. آنها عاصی بودند و پس از طرح مطالبات خود در محیط کار منتظر پاسخ ماندند، همزمان چند نفر هم، همه جا راه افتادند تا «اریه» و «ساسانی»، صاحب شرکت و مدیر عامل او را پیدا کنند و به سرنوشت هدایت مبتلا سازند.

کمتر از نیم ساعت نگذشته بود که ۱۷ کامیون بزرگ ارتشی با یک گردان متشکل از ۵۰۰ سرباز مسلح به مسلسل و تفنگهای ژ ۳ وارد فضای کارخانه شدند. فرمانده قوای سرکوب بدون فوت وقت شروع به تدارک حمله کرد. قبل از هر چیز عده ای از عمله و اکره سرکوب را مأموریت داد تا از محل کار اریه و عوامل وی پاسداری کنند. شمار کثیری سرباز را نیز در فاصله میان دو بخش چینی و تولیدی مسؤل قطع ارتباط کامل این دو بخش ساخت. بر اساس اخباری که در سالن ها پیچید دو تیمسار ارتش با درجات سرتیپی و سرلشکری فرماندهی سرکوب اعتصاب را به عهده داشتند. ارتش جنایتکار

شاهنشاهی به این‌ها بسنده نکرد. در همان دقایق نخست به خاطر ایجاد رعب و وحشت و نشان دادن آمادگی کامل برای حمام خون، به کارگیری توپخانه را نیز دستور کار کردند و شمار زیادی توپ در پس دیوار کارخانه مستقر نمودند.

فاز دوم عملیات ارتش بورژوازی با دستگیری، ضرب و شتم و شکنجه توده کارگر معترض آغاز شد. عده زیادی کارگر را تا سرحد مرگ کتک زدند، آنان را به گروه‌های متعدد تقسیم نمودند و هر گروه را به صورت جداگانه آماج بیشترین تهدیدها قرار دادند. فرماندهان قوای سرکوب، کل تلاش خود را به کار گرفتند تا کارگران را از ادامه اعتصاب منصرف کنند و راهی سالت‌های کار سازند. کارگران سرسختانه مقاومت نمودند و از بازگشت به کار امتناع جستند. سرکوبگران دچار احساس فروماندگی و عجز شدند و توسل به درندگی و قهر بشرستیزانه افزون‌تر را تنها چاره کار خود دیدند. به این فکر افتادند که عده‌ای کارگر مردد و متزلزل را پیدا نمایند و با ضرب و جرح آنها را مجبور به راه اندازی شماری از ماشین‌ها کنند، شاید از این طریق در اراده مصمم توده‌های کارگر خلل پدید آید و همین خلل پاشنه آشیل مناسبی برای شکست اعتصاب گردد. تاکتیک توطئه و سبوعیت نیروهای سرکوب سرمایه، اما با راهکار چاره ساز هزاران کارگر مبارز در حال اعتصاب، در هم شکسته شد. کارگران در یک چشم به هم زدن تصمیم گرفتند مانع بازگشت به کار همزنجیران از پای افتاده خود شوند. آنها راه برگشت این کارگران را مسدود کردند و برای جلوگیری از تحقق این بخش نقشه دشمن، با نیروهای نظامی حاضر در کارخانه درگیر شدند. قوای سرکوب مجدداً خود را مستأصل دید و به فکر اجرای دسیسه‌های دگر افتاد. عصر آن روز با یک یورش وحشیانه به صف کارگران حدود ۳۵ کارگر را دستگیر کردند و آنها را با چشم‌های بسته سوار بر کامیون‌های ارتشی به زندان قزل قلعه منتقل نمودند. با این اقدام روز نخست اعتصاب تا جایی

که به شیفت روز کارخانه مربوط می شد، به پایان آمد و نوبت شیفت شب رسید. با ورود کارگران این شیفت اعتصاب دست به دست شد و ۲۰۰۰ کارگر شب کار با تشکیل اجتماع و طرح مطالبات خود اعلام داشتند که تا حصول همه خواسته ها به مبارزه ادامه خواهند داد. در سراسر شب نیز بربرمنشی قوای سرکوب و مقاومت مصمم کارگران ادامه یافت. اولی ها هر چه توانستند تهدید کردند، مجروح و مضروب نمودند. عده قابل توجهی را دستگیر و راهی شکنجه گاه ساختند. دومی ها نیز بر سر عزم خویش ایستادند، از هر گونه شروع کار خودداری کردند، همدیگر را به پایداری و ایستادگی تشویق نمودند و حمله نیروهای نظامی را با مقاومت پاسخ گفتند. روز چهارشنبه اعتصاب با همان شور و خروش روز قبل ادامه پیدا کرد. عوامل رژیم با مشاهده ایستادگی خشمگین و مصمم ۵۰۰۰ کارگر عاصی باز هم به فکر فرو رفتند و برای چالش ماجرا مترصد اجرائی نقشه های دیگر شدند. ارزیابی فرماندهان مزدور ارتش در این روز ظاهراً آن بود که مجرد سرکوب و قهر چاره ساز نیست. باید کمی عقب نشینی کرد. آنها در صبح همین روز زیر نام پاسخ موافق به خواست کارگران تقریباً همه دستگیرشدگان را آزاد کردند. کوشیدند تا شاید با کارگران گفتگو کنند و آنچه را از طریق تهدید و ارعاب و کتک کاری به دست نیاورده بودند، از راه ماماشاتهای فریبکارانه به دست آرند. تاکتیکی که بالاخره مؤثر افتاد.

کارگران آماده مقاومت و ادامه اعتصاب بودند اما مبارزه روز آنها فقط زیر فشار هجوم نیروهای انتظامی قرار نداشت. پاشنه آشیل های فراوانی از درون آن را تهدید به شکست می کرد. اعتصاب از هیچ میزان سازماندهی و انسجام درونی برخوردار نبود. زمزمه شروع آن از روزها پیش میان کارگران چرخ می خورد، اما اینکه چه باید می کردند، چه مشکلاتی بر سر راه قرار داشت، چگونگی رویارویی با این معضلات و تمامی مسائل دیگر مربوط به پیچ و خم این پیکار، برای اکثریت قریب به اتفاق کارگران شرکت کننده

در اعتصاب مبهم و نامعلوم به نظر می آمد. در روز سوم، تردید به احتمال پیروزی مبارزه، بیشترین شمار کارگران را در خود پیچید. خیلی ها تیغ اخراج را بر گلوی خود حس کردند و از خطر گرسنه ماندن فرزندانشان به وحشت افتادند. صاحبان سرمایه و دولت آنها رد کامل مطالبات کارگران را شالوده کار قرار داده بودند و می خواستند هر گونه که شده است اعتصاب را بدون پرداخت هیچ ریالی افزایش دستمزد به شکست کشانند. از عصر روز سوم به بعد، اکثریت قریب به اتفاق کارگران خود را در پشت یک بن بست با کوله بار سنگینی از یأس و تردید مشاهده کردند. دنیای شور و امیدواری و احساس قدرت نخستین خیلی سریع جای خود را به سردرگمی و نومیدی و فروماندگی داد. آنها بسیار خوش درخشیده بودند اما تلاش لازم برای شناخت دقیق تر مشکلات سر راه مبارزه، راههای غلبه بر این مشکلات، چگونگی عبور از موانع و شیوه های ادامه پیکار را با هم گفتگو و شور و مشورت نکرده بودند. تجارب اعتصابات، اعتراضات و شورش های پیشین خویش و طبقه خود را ملاط و مصالح تعمیق این شناخت و چاره گری نساخته بودند، به اعتصاب روز خویش به عنوان حلقه ای از زنجیره سراسری مبارزه طبقاتی کل طبقه خود نگاه نمی کردند، در فقدان این نگاه به فکر پهن کردن بساط درد دل، همپیوندی، همصدائی و پیکار متحد و مشترک کل توده های طبقه خود نبودند، در چنین وضعی مثل همه کارگران دیگر در همه مراکز دیگر کار و تولید، کل ظرفیت و توان پیکار آنها به قدرت شمار آحادشان در فاصله مرزهای کارخانه محدود می ماند. همه این ها حلقه های اساسی ضعف بودند و به عنوان عوامل مهم شکست ایفای نقش می کردند. کارفرمایان با همدستی قوای سرکوب رژیم جنایتکار شاه حکم اخراج ۱۵۰ کارگر را صادر کردند و همین امر تیر خلاصی بود که به قلب اعتصاب شلیک شد. روزهای دهم تا صبح دوازدهم به دستور سرمایه داران تمامی بخش های کارخانه تعطیل گردید و همزمان به همه کارگران اخطار

شد که روز اخیر زمان شروع کار یا تسویه حساب خواهد بود. اعتصاب به انتهای راه خود رسید بدون اینکه هیچ یک از خواست های ۵۰۰۰ کارگر ایران را محقق سازد. چند روز پس از شکست مبارزات، در حالی که احساس فروماندگی و نومیدی بیداد می کرد یکی از کارگران کارخانه با نام روح الله مهاجر زیر فشار گرسنگی فرزندان، دست به خودکشی زد و به زندگی خود پایان داد. (۱۴۶)

اعتصاب کارگران «ایران یاسا»

ایران یاسا در زمره نخستین کارخانه های تولید لاستیک خودرو بود. در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد و در همان نخستین سال ۳۰۰ کارگر را استثمار می کرد. حدود ۱۰۰ تن از این عده را کارگران ژاپنی تشکیل می دادند که به تدریج باید با کارگران ایرانی جایگزین می شدند. سطح مزدها مطابق معمول بسیار پائین بود. آن قدر پائین که به حداقل مصوب وزارت کار رژیم شاه نمی رسید. غالب کارگران چیزی معادل ۸ تومان در روز دریافت می نمودند. همه از این وضع ناراضی و آماده اعتراض بودند. اوایل ماه آذر سال ۱۳۵۲ زمزمه تدارک اعتصاب در میان کارگران پیچید. برای این کار همگی با هم متفق القول شدند. در آن روزها صاحبان سرمایه با توصیه ساواک از کارگران می خواستند که سندیکا سازند. دولت هویدا به صورت برنامه ریزی شده و بسیار نقشه مند به سرمایه داران تفهیم کرده بود که این کار مسلماً به نفع آنها است و سندیکاها به گونه ای مطمئن تر و کم هزینه تر خطر مبارزات توده های کارگر را از سر آنها رفع خواهند کرد. سیاست ساواک به تدریج در کارخانه های مختلف و پیش از همه واحدهای صنعتی بزرگ لباس اجرا تن می کرد و در هر کجا که هنوز سندیکائی وجود نداشت، از جمله در کارخانه ها و مراکز کار کوچک، کارگران موظف می شدند که از جانب خود نماینده ای تعیین کنند. نماینده به طور معمول منصوب سرمایه دار بود، اما کارفرما می کوشید تا فرد دست چین وی حتی الامکان توهم

توده کارگر را هم همراه داشته باشد. خیلی وقتها البته چنین نمی شد و «نماینده» به اندازه کافی مورد تنفر عموم کارگران قرار می گرفت. در کارخانه ایران یاسا وضع چنین نبود و کسی که سمت نمایندگی کارگران را داشت تا حدود زیادی مورد اعتماد و قبول آنان بود. به همین خاطر چند روز پیش از آغاز اعتصاب از وی خواستند تا استعفا دهد. هدف پیشنهاد آن بود که کارفرما و عوامل رژیم او را محرک اعتراض قلمداد نکنند و به این بهانه وی را از کار بیکار نسازند. اقدام دوم کارگران طرح مطالبات خود و تعیین مهلت مقرر برای دریافت جواب کارفرما بود. آنان روز هفتم خرداد را به عنوان زمان پایان فرصت اعلام کردند. تصریح نمودند که اگر تا این روز با مطالبه افزایش دستمزد آنان موافقت نشود حتماً کل پروسه تولید را متوقف خواهند کرد. روند وقوع حوادث اما به گونه دیگری پیش رفت. کارگران این مهلت را کوتاه نمودند و صبح روز سوم خرداد ۱۳۵۲ تمامی سالن های کار را در تعطیلی کامل فرو بردند. همه دست از کار کشیدند و بر خواست افزایش دستمزد پای فشردند. آنان همزمان پلاکاردهایی تهیه و در جای معینی از کارخانه نصب نمودند. بر روی این پلاکاردها نوشته بود:

-- « کارگر زیربنای اقتصاد جامعه است.»

-- « پیشرفت اقتصادی به کار کارگر بستگی دارد.»

-- « کارگر مادر صنعت است و فرزند بدون مادر هیچ مفهومی ندارد.» عبارات بالا را اگر با ملاکهای مکتبی و با خیره شدن به صورت ظاهر فرمولبندیها کندوکاو کنیم، مسلماً بسیار آشفته، بی سر و ته و فاقد حداقل بار طبقاتی هستند. هیچ نشانه ای از هستی آگاه و شعور بالغ و سرمایه ستیز یک جنبش در آنها دیده نمی شود، از این لحاظ محل ایراد فراوان می باشند. اما کارگرانی که آنها را می نوشتند و تنظیم می کردند، در دنیای واقعی و روی زمین مبارزه طبقاتی همین عبارت ها را قالب های مناسبی برای بیان رازهای مهمی می دیدند. وقتی می گفتند کارگر زیربنای اقتصاد

جامعه است حرف دلشان این بود که هر چه سرمایه و ثروت و امکانات در دنیاست یگراست توسط آنان تهیه می گردد و حاصل مستقیم استثمار ددمنشانه آن ها توسط سرمایه است. منظورشان از گره خوردگی هر میزان پیشرفت اقتصادی به کار کارگر نیز شکل دیگری از بازگوئی همان واقعیت نخست بود. با زبان الکن بدون اینکه راه و رسم واقعی فرمولبندی سیاسی جریان ذهن و فکر خویش را بدانند، فریاد می زدند که هر چه تولید می شود، هر ارزشی که خلق می گردد، هر سرمایه ای که به کار می افتد، هر کارخانه ای که احداث شده است، هر راه و بندر و جاده و راه آهنی که پدید می آید و در یک کلام هر چه دنیا را از وجود خود آکنده است، همه و همه مخلوق کار آنها است. در جمله آخر نیز بر همین نقش خویش و آفریننده همه ارزش ها و سرمایه ها و ثروتها بودن، تأکید می ورزیدند. خیالبافی است اگر انتظار داشته باشیم که توده کارگر ساقط شده از کمترین میزان آموزش و دانش و امکانات ارتقاء فکری، سرمایه ستیزی رادیکال خودجوش طبقاتی خود را بسیار شسته و رفته و آب بندی شده و با انسجام کافی در قالب الفاظ بپیچند و تحویل ما دهند. رفرمیست های چپ نمای ملبس به کمونیسم اسیر همین انگاره گرائی دگماتیک مذهب سالار ضد مارکسی هستند، آنان فروماندگی سیاسی توده کارگر از چالش افکار و نظرات مسلط بورژوائی و عجز آنها از بیان اندیشوار و دانشورانه ضدیت طبقاتی خود با بردگی مزدی را معادل فقدان این ضدیت سرکش خودانگیخته و متضمن تهی بودن کارگر از ستیزه جوئی رادیکال خودپوی طبقاتی علیه وجود سرمایه تلقی می کنند و همین تلقی بی اساس را شالوده وارونه بافی در مورد تمامی مسائل اساسی و حیاتی جنبش کارگری می سازند. کارگران ایران یاسا در خرداد ۱۳۵۲ برای افزایش دستمزدهایشان اعتصاب کردند، زیبایی ماجرا اینجاست که آنان همراه با همین مبارزه برای مزد بیشتر، یگراست نقش خود در تولید سرمایه ها، سودها، ثروتها، توسعه ها و هست

و نیست جامعه سرمایه داری را به صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری گوشزد می نمودند. این مسأله مهم و معناداری بود. موضوعی که در طول تاریخ فقط مارکس آن را با تمامی ژرفنای ماتریالیستی رادیکال پراکسیسش درک کرد و مطرح ساخت. او بود که مدح و منقبت «روگه» از رژیم ستیزی فاقد بار ضد سرمایه داری کارگران انگلیس را آماج نقد جدی قرار داد و ضمن تأکید بر سطح نازل شعور و آگاهی روز کارگران نواحی جنوب آلمان، یورش آنها به ماشین ها را حمله به وجود سرمایه خواند، او بسیار خوب می دانست که چه می گوید، بر خلاف لفظ بازی حزبون طیف رفرمیسم میلیتانت، مطلقاً شیفته جنبش خود به خودی توده کارگر نبود، نه فقط این شیفتگی را نداشت که عالی ترین نماد آگاهی، شعور و شناخت ضد سرمایه داری کارگران بود. تفاوت عظیمی که با حزب بازان رفرمیست رادیکال نما داشت آن بود که نه در فرمول تراشی و عبارت پردازی مریخی، بلکه در عالم واقع، در بطن کارزار طبقاتی، در پروسه تغییر ماتریالیستی ریشه ای جهان با حداکثر تیزبینی مشاهده می کرد که آتشفشان واقعی ستیز با سرمایه در همین جا قرار دارد. همین ضدیت آشتی ناپذیر اندرون هستی اجتماعی این طبقه است که باید شعله ور و آگاه گردد، جنبش شود، به تمامی عرصه های حیات اجتماعی انسان عصر شاخ و برگ کشد، آتشفشان شود و کل وجود تاریخی سرمایه داری را نابود سازد. مارکس این را خوب می دید و می گفت و توضیح می داد.

سوسیال دموکراسی و لنینیسم ضد آن را به کارگران القاء کردند. آنها صد البته از اینجا شروع نمودند. قبل از هر چیز نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی را دستخوش بدترین تحریف ها ساختند، سرمایه داری را با سر بورژوازی شکافتند، سوسیالیسم را شکلی از سرمایه داری القاء کردند، رژیم ستیزی اپوزیسیون مدار بورژوائی را بر جای سرنگونی طلبی، ضد سرمایه داری طبقه کارگر نشانند. به جای آنکه ریشه زن ستیزی،

تبعیضات جنسی و دیکتاتوری‌ها را یا امحاء هر حقوق اولیه انسانی کارگران را در سرمایه بکاوند، در کمبود توسعه سرمایه داری جستند!! پیکارعلیه همه اینها را به جای آنکه حوزه‌های پیوسته جنگ ضد کار مزدی کنند، عرصه‌های دموکراسی خواهی مشترک بورژواها و کارگران دیدند!!، از همه این‌ها مهمتر رهایی پرولتاریا و بشریت را به جای آنکه امر جنبش سازمان یافته شورائی آگاه سرمایه ستیز توده‌های وسیع طبقه کارگر بینند به احزاب بالای سر این طبقه، احزاب ساز و کار جایگزینی نوعی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه با نوعی دیگر حواله دادند. سوسیال دموکراسی روایت بین الملل دوم و کمونیسم خلقی لنینی با این کارها به عنوان حلقه‌ای از زنجیره سراسری تحریفها، بر روی هر میزان سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی و ماتریالیستی موجود در هستی اجتماعی توده کارگر خط کشیدند و آن را آماج بدترین انکارها قرار دادند. چیزی که نیاز سایر تحریفات و بازگونه پردازیهای آنها بود. اما کارگران در طول تاریخ، همه جا، در بدترین شرائط، زیر فشار هارترین دیکتاتوری‌ها، هر کجا و به هر میزان که از فشار راه حل‌های رفرمیستی سوسیال دموکراسی، نسخه پیچی‌های خلق گرایانه لنینیستی یا اشکال دیگر کمونیسم بورژوائی و خلقی‌رها بودند، شعله‌های قهر خودجوش ضد سرمایه داری خود را ظاهر ساختند و آتش این قهر خودپوی را به جان سرمایه انداختند.

به اعتصاب کارگران ایران یاسا باز گردیم. آنها خواست افزایش دستمزد را با ادعای نامه بسیار دست و پا شکسته و بدون هیچ آب بندی دانشورانه، اما با تأکید بر نقش خود به عنوان خالق کل سرمایه‌ها و ثروت‌ها و امکانات و توسعه‌ها در فضای کارخانه یله کردند و اعلام داشتند که منتظر جواب کارفرما هستند. درست نیم ساعت بعد پاسخ سرمایه از راه رسید. شمار کثیری ژاندارم مسلسل به دست سوار بر یک کامیون که در همان لحظه ورود، اجتماع کارگران معترض را از چهار طرف در محاصره گرفتند.

کارگران بدون هیچ هراس آماده پافشاری بر خواست های خویش شدند. آنها کل تهدید قوای سرکوب را به هیچ گرفتند، ماندند و بر مطالبات خود تأکید کردند، گفتند که خالق کارخانه و سرمایه آن ما هستیم، اگر کل آنچه را تولید می کنیم از ما می گیرید، حداقل درهم و دیناری از آن را برای معاش روزانه خود و فرزندانمان بپردازید. آن روز به پایان آمد و کارگران شیفت شب وارد محیط کارخانه شدند. اینان نیز به سراغ کار و راه اندازی ماشینها نرفتند، بالعکس ادامه اعتصاب همزنجیران شیفت روز خویش را پی گرفتند. اعتصاب فردای آن روزهم ادامه پیدا کرد. سرمایه داران و قوای سرکوب دولت آن ها به محاسبه خسارت ها پرداختند. زیان روزهای اعتصاب را بالاتر از دو میلیون تومان برآورد کردند و به دنبال این محاسبه بود که راه عقب نشینی پیش گرفتند. اعلام نمودند که دستمزدها را ۴۵ تا ۶۰ درصد بالا خواهند برد. اعتصاب پیروز شد و کارگران به سر کار باز گشتند. چند روز بعد در ۱۴ همان ماه آذر، حاج علی فولادی صاحب و سهامدار اصلی شرکت با هدف خلاصی از خطر اعتصاب بعدی، تعدادی از کارگران فعال و صاحب نقش در مبارزات اخیر را در لیست سیاه قرار داده و حکم به اخراج آنها داد. توده کارگر پیروز در اعتصاب به محض اطلاع از توطئه کارفرما چرخ تولید را در سراسر کارخانه از کار انداخت. حاج فولادی این بار نیز تیرش را بر سنگ دید و دست از پای درازتر از کار خویش ابراز ندامت کرد. به این امید که در فرصتی دیگر شمشیر از نیام برکشد و به جان کارگران افتد. (۱۴۷)

در فاصله دو اعتصاب کارگران ایرانا و ایران یاسا اعتصابات متعدد دیگری نیز در کارخانه های پیرامون سه جاده موصلاتی تهران کرج رخ داد که همگی پر اهمیت بودند. گفتنی است که کارگران دستگیر شده ایرانا به دنبال خلاصی از زندان و بازگشت به محل کار، برای همزمان خود، از هم بندیشان با کارگران اسیر کارخانه های دیگر در زندان قزل حصار می

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۴۵۱

گفتند. آنان در سیاهچال رژیم سلطنتی سرمایه متوجه شده بودند که درست همزمان با روزهای مبارزه ۵۰۰۰ نفریشان در ایرانا، جمعیت کثیر کارگران ۸ واحد صنعتی بزرگ دیگر از جمله دنیای فلز، سیتروئن، جیپ لندرور، جهان چیت، زه و شماری دیگر در حال اعتصاب و کارزار بوده اند. تعداد کل کارگران اعتصابی فقط در طول همان چند روز و فقط در محور تهران - کرج از مرز ۱۲۰۰۰ نفر متجاوز می شد. در روز ۴ بهمن سال ۱۳۵۲ حدود ۱۵۰۰ کارگر «نورد و لوله اهواز» نیز در اعتراض به سطح پائین دستمزدها بیرق اعتصاب افراشتند. آنها روزها در محل شرکت حاضر می شدند، در همان جا اجتماع می کردند، بر مطالبات خود اصرار می ورزیدند اما هیچ ماشینی را به کار نمی انداختند و هیچ تولیدی نمی نمودند. روز دوم دی ماه همین سال کارخانه ماشین سازی تبریز دستخوش اعتصاب شد. ۸۰۰ کارگر چرخ تولید را از کار انداختند و خواهان افزایش مزدها شدند. مبارزات این کارگران چند روز پس از شورش دانشجویان دانشگاه تبریز اتفاق افتاد. در آن سال ها دانشجویان خانواده های کارگری این دانشگاه فعالانه تلاش می کردند تا اعتراضات ضد رژیمی خود را حتی الامکان از فضای محصور دانشکده ها خارج سازند و به محله های کارگری بکشانند، عده ای از این دانشجویان که علی العموم از دو سازمان مسلح چریکی روز هواداری می کردند، در پیشبرد این هدف تلاش زیادی از خود نشان می دادند. آنها اعتصاب را به فرصتی برای بردن شعارها و افشاگریهای رژیم ستیزانه به میان کارگران تبدیل می نمودند و می کوشیدند تا میان خود و مبارزات کارگران حول همین محور پل بندند. شاید به تأثیر از همین جهتگیری دانشجویان بود که ۸۰۰ کارگر اعتصابی ماشین سازی تبریز نیز خواست آزادی دانشجویان زندانی را در لیست مطالبات اعتصاب قرار دادند. مبارزه کارگران در اینجا به نتیجه ای منتهی نشد. سرمایه داران با سبعت تمام مقاومت کردند. ۱۰۰ کارگر را

۴۵۲ / تاریخ جنبش کارگری ایران

اخراج نمودند و ۲۵ کارگر را به زور روانه خدمت نظام اجباری ساختند. دامنه اعتراض توده های کارگر اما هر روز از روز پیش وسیع تر و متلاطم تر می گردید. (۱۴۸)

۲۰۰۰ کارگر کارخانه «جیب سازی آریا» (شاهین و شورلت) نیز در یکی از ماههای همین سال ۱۳۵۲ دست به اعتصاب زدند. کارگران میان ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان در ماه می گرفتند، دستمزد بسیار ناچیزی که کفاف هیچ چیزشان را نمی داد. آنها با طرح خواست افزایش مزدها وارد اعتصاب شدند، مبارزات آنان چند روز طول کشید اما موفقیتی به بار نیاورد. ۲۵ کارگر اخراج شدند. قوای سرکوب با بیشترین توحش وارد میدان گردید و از جهات مختلف راه را بر ادامه اعتصاب مسدود ساخت. (۱۴۹)

اعتصاب بزرگ کارگران سیتروئن

خودروسازی سیتروئن در مالکیت سرمایه داران فرانسوی بود و سهامدار اصلی و مدیر عامل آن «آلفرد آیس» نام داشت. این شرکت ۱۰۰۰ کارگر را استثمار می کرد، تا سال ۱۳۵۰ اکثریت قریب به اتفاق کارگران روزانه ۸۵ ریال دستمزد می گرفتند. در سال ۵۲ این رقم به حدود ۱۱ تومان در روز رسید. محصول کار توده های کارگر هر بام تا شام بیش از ۵۰ خودرو «ژیان» بود که فروش آن ها در بازار، حدود ۹۰۰ هزار تومان نصیب صاحب کارخانه می ساخت. بر اساس گزارشات آن روزها از این مبلغ ۵۵۰ هزار تومان را سود خالص روزانه شرکت تشکیل می داد که ۱۵۰ هزار تومانش زیر نام مالیات عاید دولت بورژوازی ایران می گردید. دستمزد کل کارگران در روز با محاسبه سود ویژه سالانه، از ۱۷ هزار تومان تجاوز نمی نمود که از یک نرخ استثمار تقریبی ۳۲۰۰ درصدی حکایت می کرد!!

در شروع بهمن سال ۱۳۵۲ کارگران نارضائی عمیق خود از میزان اندک دستمزدها را با هم گفتگو کردند، گفتگوها جدی تر و جدی تر شد و در

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۵۳

فاصله زمانی کوتاهی به اراده جمعی مصمم برای شروع اعتصاب تبدیل گردید. کارگران خواست افزایش دستمزد را در قالب بالا بردن میزان سود ویژه» فرمولبندی کردند. صاحبان سرمایه بر اساس آنچه رژیم شاه زیر همین نام، ساز و برگ فریب توده های کارگر نموده بود هر سال معادل دو ماه مزد، سود ویژه به توده کارگر پرداخت می کردند. اعتصاب خواستار افزایش این بخش دستمزد به میزان ۵ ماه در سال شد. کارفرما به ۴ ماه رضایت می داد، به این دلیل بسیار روشن که حتی در این صورت هم نرخ استثمار تقریبی بالاتر از ۲۷۰۰ درصد را بر گرده کارگران بار می ساخت. اعتصاب ۵ روز به درازا کشید و ۱۰۰۰ کارگر متحد و یکصدا بر ۵ ماه سود ویژه پافشاری کردند. آنان همزمان خواستار اخراج رئیس کارگزینی شرکت گردیدند. دلیل این امر اخاذی وی از کارگران و سرقت بخشی از دستمزد اندک ماهانه آنان بود.

ساواک و قوای سرکوب سرمایه و وزارت کار رژیم شاه از همان روز نخست اعتصاب وارد میدان شدند. مأموران وزارتخانه کوشیدند تا در تشدید فضای تهدید و رعب و وحشت، کار نهادهای اختاپوسی همراه را تکمیل نمایند. آن ها بسیار مزورانه همزمانی اعتصاب با بروز کشمکشهای مرزی میان رژیم های ضد بشری ایران و عراق را حوزه مانور خود ساختند و بر جریمه شدن کارگران معترض پای فشرده کردند. از کارفرما خواستند که نه فقط خواست کارگران را پاسخ منفی دهد که میزان سود ویژه سالانه را حتی تا یک ماه پائین آرد. وزیر کار شخصاً پای در ماجرا نهاد، نمایندگان کارگران را با اینکه بسیار هم سازشکار بودند مجبور به استعفا کرد. ساواک هر روز ۱۰ تا ۱۲ نفر را زیر شلاق فرساینده ترین و آزار دهنده ترین بازجوئی ها قرار داد. عوامل رژیم نمایندگان مستعفی را موظف ساختند که به هر شکلی شده است ۱۰۰۰ کارگر معترض را به ختم اعتصاب راضی سازند. این به اصطلاح نمایندگان زیر فشار ساواک دست به دامان توده همزنجیر خود شدند و به

۴۵۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

گونه ای وقیح و بی شرمانه از آنها خواستند تا ۴ ماه سود ویژه را قبول کنند و با «هورا برای شاه»!! اعتصاب را پایان دهند. پاسخ کارگران بسیار دندان شکن، محکم و مالا مال از شجاعت و روحیه مقاومت بود. آنان به طور جمعی در مقابل چشم ساواکی ها و نیروهای انتظامی و عوامل وزارت کار فریاد سر دادند که نه ۴ ماه را می پذیریم، نه هیچ هورائی برای شاه بر سر زبان می آریم و نه به کار باز می گردیم. پس از این بود که قوای قهر رژیم بر شدت تهاجم خود افزود. دستگیری ها شروع شد، ضرب و جرح کارگران دستور کار گردید، تهدیدها به اوج رفت. فضای رعب و وحشت بیش از پیش مستولی شد و در چنین وضعی کارگران به همان ۴ ماه رضایت دادند و اعتصاب پایان یافت. (۱۵۰)

اعتصاب کارگران کفش بلا و جم

کفش بلا حدود چند صد کارگر را استثمار می کرد. این کارخانه همراه با یک کفش سازی دیگر به نام «جم» در مالکیت دو برادر سرمایه دار بود. صاحبان کارخانه ها علاقه بسیار وافری به استثمار مشدد و مضاعف زنان و جوانان داشتند. زنان به این دلیل که زیر کل فشارهای فرساینده و کوبنده سرمایه داری به نازل ترین دستمزدها تن می دادند. جوانان نیز بعضاً محصل بودند و در تمامی ماههای تعطیل باید برای امرار معاش کار می کردند، بیشترین شمارشان شبها به مدرسه می رفتند و روزها توسط صاحبان سرمایه سلاخی می گردیدند. این ها هم در هر دو حال به دلیل سن پائین محکوم به قبول پائین ترین دستمزدها بودند. پیش تر گفتیم که بورژوازی ایران و رژیم هار سلطنتی سرمایه بهای شبه رایگان نیروی کار توده های کارگر را شقه شقه کرده و برای هر کدام از شقه های متعدّدش اسم و عنوان و آدرسی تعیین نموده بودند. لیستی طویل از «حقوق»!! که حاصل جمع کل آنها بیحقوقی مطلق کارگر یا مزد محقر سنار و سی شاهی

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۵۵

او بود. جوانان در سن تحصیل که استثمار مشدد آنها مورد علاقه افراطی کارخانه داران بود چندین قلم از این لیست را دریافت نمی کردند. حق اولاد و تأهل و کمک هزینه مسکن و مانند این ها را نمی گرفتند. در همان حال به دلیل جوانی و قوای جسمی سالم تر بیشتر از همزنجیران مسن خود تولید می کردند و سود و سرمایه تحویل صاحبان شرکت ها می دادند. کفش بلا و جم و ملی و وین و سایر کارخانه های کفش به دلیل همین فشار مضاعف استثمار کارگران، بیش از برخی مراکز دیگر کار آماج اعتراض و میدان اعتصاب کارگران بودند. یکی از این اعتصابات در بهار سال ۱۳۵۴ روی داد. کارگران و پیشاپیش آنها زنان و جوانان کارگر تمامی ماشین های تولید را از کار انداختند. در محوطه کفش بلا اجتماع کردند و مطالبات خود را به شرح زیر مطرح ساختند.

۱. تهیه غذای رایگان توسط سرمایه داران برای همه در سالن غذاخوری کارخانه

۲. افزایش مزد تمامی کارگران به میزان ۲۰ ریال در هر روز
صاحبان کارخانه ها به دست و پا افتادند تا اعتصاب را هر چه زودتر پایان دهند. یکی از آنها پشت تریبون رفت و شروع به ورق زدن کارنامه کارگر دوستی خود کرد!! او با عبور از همه مرزهای وقاحت گفت که اصلاً مادرزاد سوای تأمین سعادت و رفاه و خوشبختی کارگران هیچ آرزویی نداشته است!! و در طول عمر خود هم هیچ کار دیگری جز این انجام نداده است!! او ادامه داد که شما به سر کار باز گردید و من هم خواسته های شما را جامه عمل خواهم پوشانند!! در همین موقع جوانان کارگر که با شم تیز طبقاتی خویش او را خوب می شناختند و معنا و مفهوم وعده هر سرمایه دار را درک می کردند، پا جلو گذاشتند و گفتند بنویس، تعهد نامه ای تنظیم نما و زیرش را امضاء کن! گفتگو جریان داشت که اردوی وعده و وعیدهای سرمایه دار، از درب ورودی کارخانه ظاهر گردید. او پیش از اینکه طومار

طویل کارگر دوستی و عشق ورزی الوهی خویش به کارگران را قرائت بنماید، از طریق تلقن ماجرای اعتصاب را به قوای قهر و کشتار دولت بورژوازی گزارش نموده بود و در حین مرور سطور آن طومار، چشم به راه داشت که آن جانیان هر چه زودتر از راه برسند. ژاندارم‌ها رسیدند و تفنگ‌های خود را به چند صد کارگر اعتصاب‌گر نشان دادند. کارگران همگی فریاد زدند که هیچ ترسی به دل راه نمی‌دهند، بدون تحقق مطالباتشان به کار باز نمی‌گردند و حتماً اعتصاب را ادامه خواهند داد. ژاندارم‌ها شروع به تهدید کردند و کارگران بر مقاومت خود افزودند. عمله و اکره قهر سرمایه‌و انمود کردند که گویا در صدد جلب توافق کارفرمایان هستند. آنها پس از راز و نیاز با صاحبان سرمایه باز هم به سراغ کارگران آمدند و گفتند که صاحبان شرکت قول می‌دهند که هر دو خواست شما را محقق سازند. یکی از کارگران فریاد سر داد که ما با این قول‌ها بسیار خوب آشنائیم. اینها دروغ است، اگر راست می‌گویند بنویسند و یک سند کتبی به دست ما دهند. ژاندارم‌ها باز سلاح‌های خود را نشان دادند و بر طبل تهدید کوبیدند، اما کارگران مصمم بودند که عقب‌نشینند. قوای سرکوب دو باره با صاحبان سرمایه مجلس مشورت دائر کرد و سرانجام کارفرمایان شروع به تنظیم تعهد کتبی کردند. پس از این ماجرا کارگران راهی سالن‌های کار شدند، فردای آن روز شماری از جوانان کارگر خطاب به همزنجیران خویش گفتند باید اعتراف کنیم که گول خوردیم. باور نمودن کلام مشت‌استثمارگر جنایتکار حماقت محض است. سرمایه‌داران مسلماً به وعده خود پای‌بندی‌نشان نخواهند داد و آنگاه که چنین شود - که حتماً خواهد شد - به کجا شکایت خواهیم برد!! آیا سراغ ژاندارم‌ها خواهیم رفت!! همان مزدورانی که کارشان کشتار ما با هدف دفاع از منافع صاحبان سرمایه است. آنان مسلماً درست می‌گفتند. (۱۵۱)

مبارزات کارگران نفت

از سالهای شروع دهه ۵۰ به بعد حوزه های مختلف شرکت نفت، اعم از مراکز مهم نفتی استان خوزستان یا پالایشگاهها و مؤسسات مستقر در سایر شهرهای ایران بر خلاف دوره های پیش با جنب و جوشهای سرکش اعتراضی کارگران نفتگر رو به رو نبود. رژیم در طول این سال ها با برنامه ریزی های بسیار سنجیده و طبیعتاً بشرستیزانه راههای زیادی را برای زمینگیر سازی این بخش جنبش کارگری پیش رو قرار داد و با پیمودن این راهها به موفقیت های نسبتاً زیادی نیز دست یافت. مقدم بر هر چیز توده کارگر را به لحاظ میزان بهای نیروی کار، سطح معیشت و امکانات اجتماعی یا رفاهی چند شقه کرد، قشر نازکی از کارگران به ویژه عناصر با تجربه و دارای پیشینه طولانی کار را با دادن برخی امکانات به ورطه فرمیسیم انداخت، آنها را علی العموم نیروی ذخیره سندیکا سازی و اتحادیه گرائی کرد و از این طریق مأمور چالش مبارزه و اعتراض کارگران علیه سرمایه داری ساخت. چنین چیزی البته رؤیای ممنوعه غیرقابل حصولی بود که رژیم شاه و ساواک به عنوان نیروی متمرکز برنامه ریزی نظم سیاسی و اجتماعی سرمایه، در رابطه با کل جنبش کارگری دنبال می کردند. رژیم، نهادهایش و امپریالیست های حامی و پشتیبانش خیلی خوب می دانستند که سرمایه داری ایران با موقعیت و مکان خاص خود در تقسیم کار جهانی سرمایه و به عنوان حوزه پمپاژ عظیم ترین اضافه ارزش ها به شریان حیات سرمایه بین المللی، از عهده انجام این کار بر نمی آید. آنها این را می دانستند و به همین دلیل مسأله را عجالاً و ضرورتاً فقط در رابطه با کارگران شرکت نفت دنبال نمودند. اکثریت غالب کارگران را در همان وضعیت پیشین خود، در برهوت فقر و نداری و انبوه محرومیت ها نگه داشتند، دستمزد ماهانه آنها را حول محور ۵۰۰ تومان و کمتر کنترل کردند. زیر نام مسکن به پر نفوس ترین خانواده های آنها کومه

های محقر دو اتاقه بدون هیچ امکانات دادند، مستمری بازنشستگی آنها را پس از سالیان دراز استعمار شدن از ۳۰۰ و ۴۰۰ تومان در ماه بالاتر بردند، در عرصه دارو و درمان و آموزش و امکانات دیگر آماج بیشترین فشارها و سختی‌ها قرار دادند. عده کثیری را از کار اخراج نمودند، جمعیت بسیار وسیع تری را زیر نام «بازخريد» با پرداخت دو ماه دستمزد در سال روانه جهنم بيكاري كردند. شمار كارگران اخير در حدى بود كه اهالى خوزستان، همه جا اصطلاح «بازخريدى هاى شركت نفت» را به مثابه يك نشان هويت براى اسم بردن از آنها در محاورات روزمره به كار مى بردند. با بيكارسازى گسترده اين كارگران كل فشار كار ناشى از نبود آنها و كمبود نيروى كار را بر گرده همزنجيران ديگرشان سنگين ساختند.

رژيم شاه و كارفرمايان شركت نفت به موازات اعمال اين بربريت ها بر اكثريت وسيع نفتگران، عده اى را نشان كارمندى و عناوين ديگر عطا كردند. اين بخش را با پرداخت مزدهاى نسبتاً بالا، بعضاً دادن اقامتگاههاى مدرن در «بريم» و «بواره» و محلات مشابه مطيع خود ساختند، در اين ميان عده اى را هم شمشير سنديكاسازى به دست مأمور جلوگيرى از بالندگى هر جهتگيرى خودجوش سرمايه ستيز توده كارگر كردند. پروژه اتحاديه آفرينى ساواك در شركت نفت بيش از هر كجاي ديگر جنبش كارگرى ايران به ثمر نشست. در اينجا سنديكاهائى تشكيل شد كه متمايز با دكه هاى ديگر سنديكائى مخلوق ساواك، برخى امکانات داشت و مى توانست جماعتى از كارگران را دور خود جمع كند. اين سنديكاهها توانست خيال سرمايه داران داخلى، خارجى، رژيم شاه و امپرياليست هاى شريك را از خطر عروج راديكال جنبش كارگرى در اين بخش حساس سرمايه اجتماعى آسوده نمايد و عملاً هم براى چند سال آسوده نمود. واقعيت بسيار تلخ آن است كه برنامه ريزى هاى جنائتكارانه رژيم شاه و بورژوازي ايران در اين گذر و در رابطه با كارگران نفت حداقل تا شروع نيمه دوم دهه

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۵۹

۵۰ خورشیدی مؤثر افتاد. درست در سالهائی که جنبش کارگری ایران همه جا در حال اعتراض، اعتصاب، خیزش و تعرض بود، در دوره ای که کارخانه ها، هشت تا، هشت تا و بیشتر، با خروش مبارزه کارگران به ورطه تعطیلی می افتادند، سالهائی که اعتصاب از کارخانه ای به کارخانه دیگر سرایت می کرد، آری درست در چنین دوره ای، تمامی مراکز عظیم کشف و استخراج و تولید و پالایش و صدور نفت کم یا بیش به ورطه سکوت غلتیدند و در هیچ کجای آنها، صدای هیچ اعتراض کوبنده و پردامنه ای به گوش نرسید. رژیم توانست کارگران را شقه شقه کند، دچار تفرقه نماید، یکپارچگی آنها را تا حدود زیادی مختل سازد، قشری را به تسلیم طلبی و مماشات اندازد. لایه ای را به رفرمیسم سندیکالیستی آویزد و به کمک همه این کارها، نفتگران را، این بخش بزرگ جنبش کارگری ایران را زمینگیر کند. در طول تمامی این مدت ۳ اعتصاب در مراکز نفتی رخ داد. **در اسفند ۵۲ کارگران** نهبان شرکت نفت آبادان در اعتراض به سطح بسیار پائین دستمزدها و روزانه کار طولانی، دست از کار کشیدند. آن ها به حداقلی از خواست های خویش رسیدند و به اعتصاب پایان دادند.

دومین اعتصاب باز هم در خوزستان و باز هم در همان ماه اسفند ۱۳۵۲ رخ داد. در روز ۲۳ این ماه عده ای از کارگران که زیر فشار فقر و میزان بسیار نازل دستمزدها به ستوه آمده بودند، بدون برنامه ریزی قبلی و در دایره نسبتاً محدود مرادفات کاری خود، شروع به اعتراض کردند. کارفرمایان خیلی زود حکم اخراج همه این افراد را که شمارشان به ۴۰ نفر بالغ می شد، صادر نمودند، اما کارگران با مشاهده این وضع دست به دامن هم‌زمان خویش در قسمت های دیگر شدند و خواستار حمایت مؤثر آنها گردیدند. حدود ۵۰۰۰ کارگر به این خواست پاسخ مثبت دادند و در این زمان بود که کارگران لیست مطالبات خویش را به شرح زیر اعلام داشتند.

۴۶۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

- ۳۰ درصد افزایش دستمزد
- تأمین سرویس ایاب و ذهاب برای همه کارگران در همه نقاط حتا حومه
های دوردست
- پرداخت حق سختی کار برای کارگرانی که مجبورند در ارتفاع ۵ متر به
بالا کار کنند.

- پاداش ماهانه برای تمامی کارگران
- دستمزد روز جمعه به همه کارگرانی که پنجشنبه ها به هر دلیل کار
نمی کنند پرداخت شود. این نکته گفتنی است که سرمایه داران پیش
تر مزد این روز را در صورت تعطیلی پنجشنبه ها، یا عدم حضور کارگران
در روزهای پنجشنبه به هر دلیل از جمله بیماری حاد اصلاً پرداخت نمی
نمودند!!

اعتصاب ۵ روز به درازا کشید. نیروهای امنیتی رژیم در محل تجمع
کارگران حاضر شدند و بساط تهدید و رعب و ارباب پهن کردند. ساواک
مطابق معمول ملازم قوای سرکوب بود و چند و چون کارش را تعیین
می نمود. در روز ۲۶ اسفند یکی از مزدورانش در مقابل اجتماع کارگران
معترض شروع به موعظه تهدیدآمیز کرد اما ۵۰۰۰ کارگر اعتصاب کننده
او را هو کردند و حرفهایش را به باد سخره گرفتند. کارگران تا روز ادامه
اعتصاب موفق به حصول خواسته های خود نشدند، اما در روزهای بعد با
بیشتر خواسته های آنها موافقت گردید. (۱۵۲)

سومین جنب و جوش زودگذر نفتگران در این مدت، اعتصاب کارگران
پالایشگاه تهران در بهار سال ۱۳۵۳ بود. ساواک و نیروهای سرکوب به
محض اطلاع از رخداد با بیشترین شتاب خود را به پالایشگاه رساندند
و شروع به تهدید و کشیدن خط و نشان کردند. این اعتصاب با دخالت
سندیکا بدون اخذ هیچ نتیجه پایان یافت. (۱۵۳)

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۴۶۱

اعتصاب کارگران کارخانه شهاب

«شهاب» نماینده تراست صنعتی هیتاچی ژاپن در ایران بود. تلویزیونهای ساخت این شرکت را مونتاژ و روانه بازار می ساخت. در اینجا ۳۰۰ کارگر از جمله ۱۲۰ کارگر زن به طور بسیار فرساینده و دردناک استثمار می شدند و مجبور بودند به مرگبارترین شرایط کار تن دهند. هر کارگر در روز باید کارهای مربوط به ۱۲۰ مدار مونتاژ را انجام و تحویل همزنجیر بغل دستی خود می داد. فضای سربازخانه ای در سراسر سالن های کار حاکم بود. هیچ کس حتا اجازه چند قدم راه رفتن در زیر سقف کارگاهها نداشت مگر اینکه تمامی گام های او نیاز حتمی چرخه تولید سود باشد. میزان مزد کارگران حول محور ۹۵ ریال می چرخید. سرمایه دار صاحب شرکت مثل همه سرمایه داران اصرار ویژه ای بر تشدید مرگبار استثمار زنان کارگر داشت. او می دانست که این بخش کارگران بسیار سخت تر از همزنجیران مرد خود موفق به یافتن کار و فروش نیروی کار خود می شوند. مصیبت مضاعفی که سرمایه بر زنان تحمیل می کند و همزمان آن را ساز و برگ استثمار هر چه موحش تر آنها می سازد. «خرم آبادی» مالک شرکت می کوشید تا در به کارگیری این اهرم از هیچ حریف و شریک و رقیب عقب نیافتد. او با وقاحت غیرقابل توصیفی دستور داد تا درب عمومی توالت قسمت زنان را بر دارند!! پایه استدلالش این بود که زن ها شاید در آنجا با دیدن همدیگر ولو برای چند ثانیه وارد گفتگو شوند و زمان بازگشت آنان به میز مونتاژ دچار تأخیر گردد!!

بیشتری سرمایه دار اما به همین جا محدود نمی شد. او از راههای مختلف تقلا می کرد تا همه کارگران را جاسوس هم کند، تا ادامه کار هر کارگر را به همراهی او در تهیه گزارش از همه حرکات و سکنات همزنجیرانش موکول سازد!! از باورهای خرافی دینی کارگران برای ایجاد تشتت میان آنها بیشترین بهره برداری را می کرد و همین تشتت را ساز و کار تشدید

سهمگین تر است شمار آنان می ساخت. ۳۰۰ کارگر کارخانه همگی از این وضع و از سطح بسیار نازل دستمزدها به شدت عاصی بودند. آنها نخست شروع به نامه نگاری کردند و خواستند بساط توسل به وزارت کار دولت سرمایه پهن کنند، اما بسیار سریع از این کار پشیمان گردیدند. در گفت و شنود با هم نتیجه گرفتند که شکایت از سرمایه دار پیش دولت سرمایه داران به تمسخر کشیدن خویش است. باید از قدرت جمعی خود عزیمت کنند. نماینده خود را پیش سرپرست کارخانه فرستادند و خواستار افزایش مزدها و بهبود شرایط کار شدند. سرپرست بدون اینکه حرف نماینده را گوش دهد او را با توهین و تهدید از اتاق کار خود بیرون کرد. وقوع این حادثه، دریای خشم کارگران را به تلاطم آورد، همه خشمگین و عاصی آماده اعتراض و تعطیل کار شدند. کارگری وارد اتاق سرپرست شد، کوله بار خشم خود را بر سر او آوار نمود و به خاطر اهانت های زیادی که به کارگران کرده بود او را مورد ملامت قرار داد. سرپرست با قهر و غضب او را نیز نه فقط از دفتر کار بیرون کرد که حکم به بیکارسازی و اخراج وی از شرکت داد. همین جا بود که کارگران قسمت قالب سازی متحد و یک صدا دست از کار کشیدند. اعتصاب آغاز شد، کارفرمایان به امید غلبه بر خشم کارگران و بازگرداندن آنها به کار از اخراج کارگرمزمشان اعلام انصراف نمودند، اما توده کارگر کارخانه بسیار مصمم بر خواست های خود پای فشرد. کارگر مبارز اخراج شده نیز اعلام نمود که فقط در صورتی به سر کار باز می گردد که همه خواست های اعتصاب محقق شود. فردای آن روز صاحبان سرمایه با خواست افزایش دستمزد کارگران قالب سازی موافقت کردند، اما سایر کارگران هیچ چیز به دست نیاوردند. دلیل مسأله روشن بود. کارگران فاقد حداقل انسجام، همسوئی و همدلی تثبیت یافته برای آغاز اعتراض جمعی بودند. افزایش مزدها و بهبود شرایط کار حرف دل همه آنها بود. اما اینکه مبارزه را از کجا آغاز کنند، چگونه پیش برند، با چه موانعی مواجه خواهند

شد، سرمایه داران چه خواهند کرد، قوای سرکوب دست به چه کارهایی خواهد زد و در همه این حالات و برای چالش همه موانع سر راه پیروزی چه کارهایی می توانو باید انجام داد، یا کل مسائلی که فهم و هضم آنها نیاز پیشبرد موفق هر مبارزه است در حرکت روز آنها جای لازم را احراز نکرده و سلاح حاضر پیکارشان نشده بود. یک اعتراض متحد حتا در ساده ترین نوع خود نیازمند آن است که نکات بالا ملاط و مصالح طبیعی مرادوات مشترک روزمره توده کارگر شود. چیزی که در اینجا اتفاق نیفتاده بود. کارگران قالب سازی کار را تعطیل کرده بودند اما دیگران حتا در شروع اعتصاب هنوز تردید داشتند، کارفرمایان انبوه این ضعف ها و پاشنه آشیل هارا سلاح تعرض خود به مبارزه کارگران کردند، بسیار سریع جنبیدند و اعتصاب را پیش از آنکه همه کارخانه را فرا گیرد عملاً به ورطه شکست راندند. (۱۵۴)

شورش کارگران کارخانه شاهی، کشتار ۸ کارگر

سراسر سال ۵۳ شاهد گسترش روزافزون موج اعتصاب در کارخانه ها و مراکز کار، در شهرهای مختلف ایران بود. پیش تر در جایی از همین کتاب گفتیم که شمار اعتصابات این سال تمامی نهادهای نظم سرمایه و بیش از همه ساواک را دچار وحشت ساخت. وزارت کار رژیم از شرکت هر کارگر در ۳ اعتصاب خبر داد، این رخداد را هراس انگیز خواند و یافتن راه چاره برای متوقف نمودن چنین روندی را امر حیاتی صاحبان سرمایه و دولت اعلام داشت. کاملاً طبیعی بود که کثرت اعتصابات خواب بورژوازی و سکنداران سفینه قدرت سرمایه داری را سخت مشوش سازد و به چاره جوئی وادارد. ساواک و کل رژیم از همان اوایل سال ۵۰ تمامی راههای لازم برای چالش این وضعیت را زیر و رو می کردند، سندیکا آفرینی و اتحادیه سازی مهم ترین و چاره سازترین نسخه ای بود که در کنار قتل عام ها قابل پیچیدن می دیدند. آن ها در این گذر به تلاش های وسیعی دست یازیدند.

سندیکاهای زیادی در کارخانه های مختلف بر پای داشتند، اما واقعیت این بود که خواب های آنان تعبیر نشد، سندیکاهای دست ساخت ساواک اگر چه در برخی جاها از جمله شرکت نفت انتظارات صاحبان سرمایه و رژیم را کم یا بیش پاسخ می گفت، اما در اکثریت قریب به اتفاق مراکز کار قادر به مهار مبارزات کارگران نگردید، اعتصابات همچنان روند گسترش پیمود. در سال ۱۳۵۴ نه فقط از شمار آن ها هیچ کاسته نشد، که بیشتر و در برخی موارد طوفانی تر گردید. اعتصاب کارگران کارخانه شاهی در شمال از جمله خیزش های خونبار و پرتلاطم این سال بود.

در یکی از روزهای ماه مرداد، حدود ۸۰ کارگر در اعتراض به کمی دستمزدها دست از کار کشیدند و در محوطه داخلی شرکت اجتماع کردند. به تدریج کارگران دیگر نیز ماشین ها را از کار انداختند و به آن ها پیوستند. صاحبان سرمایه و قوای سرکوب شروع به تهدید نمودند، اما کارگران به اعتصاب ادامه دادند. فردای آن روز آنان تصمیم گرفتند که اعتصاب را از فاصله محدود مرزهای کارخانه خارج سازند، بسیار سنجیده و منظم مارش باشکوهی را به سوی مرکز شهر آغاز نمودند. چند گام آن طرف تر همزنجیران معترض آنها در « گونی بافی» هم کل ماشین ها را خواباندند و با سر دادن خواسته های خود به صفوف فشرده کارگران شاهی ملحق گردیدند. اعتصاب راه خیزش پیمود و نواحی مرکزی شهر عملاً به تصرف کارگران در آمد. پلیس تقریباً تمامی نیروهای مستقر در کلانتری ها را برای مقابله با شورش به ناحیه محل اجتماع کارگران گسیل نمود. توده های کارگر با شور و هیجان همدیگر را به پایداری و ادامه مبارزه توصیه کردند. در طول تداوم اعتراض، اندک اندک زنان و بچه های کارگران و گروههایی از اهالی شهر وارد اجتماع کارگران شدند و برای حمایت از آنان اعلام آمادگی نمودند. فعالین آگاه تر جنبش کارگری کوشیدند تا از بروز ترس و یأس در میان همزنجیران خویش جلوگیری کنند. رویارویی ها حادث تر و باز

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۶۵

هم حادثه شد. پلیس از سایر قوای سرکوب کمک خواست. رژیم نیروهای بیشتری اعزام کرد. مرکز شهر شاهی میدان جدال کارگران و دولت سرمایه شد، پلیس شروع به تیراندازی نمود و با سببیت تمام سینه کارگران را نشانه رفت. در این روز ۸ کارگر مبارز جان باختند و رژیم درنده شاه برگ بسیار سیاه دیگری بر کارنامه سراسر توحش، بربریت و هولوکاست آفرینی ضد کارگری خود افزود. (۱۵۵)

اعتصاب کارگران جیب لندروور

کارخانه جیب لندروور ۳۵۰ کارگر را استثمار می کرد. میزان تولید روزانه شرکت تا سال ۱۳۵۲ و پیش از اجرای طرح موسوم به طبقه بندی مشاغل، ۱۴ دستگاه جیب در روز بود. این رقم پس از آن تاریخ و به دنبال اجرای طرح مذکور و تشدید هر چه فزون تر استثمار کارگران به ۲۰ دستگاه در روز رسید. در این کارخانه نیز سندیکائی وجود داشت که وظیفه کنترل و مهار مبارزات کارگران را به دوش می کشید. حادثه قابل تعمق در دل این محاسبات آن بود که کارگران با اطلاع از فلسفه وجودی سندیکا و رل سندیکاچیان، نقشه ای کشیدند و با درایت خاصی به فکر چالش سیاست سندیکا آفرینی صاحبان سرمایه و ساواک افتادند. آنها اعضای سندیکا را جمع نمودند و به عنوان آحادی از همزنجیران، با آنها وارد گفتگو شدند. به آنها گفتند: بیاید پیمان بندیم تا آن کنیم که نفع واقعی همه کارگران باشد، نه آنچه شما مطابق راه و رسم سندیکا باید به نفع صاحبان جانی سرمایه، مطابق خواست ساواک و علیه توده کارگر انجام دهید. کارگران ادامه دادند که اگر نمی توانید بر سر عهد خود وفادار باشید، حداقل از نمایندگی ما استعفا دهید و به همزنجیران خود خیانت نکنید. اعضای سندیکا به تمامی حرف ها گوش دادند و سپس نه در لباس سندیکاچی، که به عنوان چند فعال کارگری با رفیقان کارگر خود پیمان بستند. آنها

۴۶۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

عهد کردند که که هیچ گاه و تحت هیچ شرایطی نقش عضو سندیکا را آنسان که راه و رسم این نهاد سرمایه سالار است بازی نکنند و به منافع توده های طبقه خویش پشت ننمایند. پس از این قول و قرارها بود که نمایندگان کارگران پروسه ای از تصادفات جدی با کارفرمایان را با هدف حصول مطالبات معوقه ۳۵۰ کارگر آغاز کردند. ماجرای مطالبات تعویق افتاده چنین بود که در سال ۱۳۵۲ پس از اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، صاحبان سرمایه تعهد نمودند مبلغ ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان به مزد هر کارگر اضافه کنند و این مبلغ را بر اساس مفاد همان طرح، از آغاز سال ۵۰ به بعد پرداخت کنند. سرمایه داران وعده دادند اما مثل هر وعده دیگر مربوط به تحقق مطالبات کارگران این گفته خود را نیز یکرست به زباله دانی انداختند. کارگران در این مدت به کرات اعتراض کردند، اما باز هم وعده و وعید تنها چیزی بود که دریافت نمودند. این کشمکش میان ۳۵۰ کارگر جیب لندرو و صاحبان سرمایه وجود داشت تا اینکه نمایندگان کارگران به دنبال عهد و پیمانهای بالا و کنار نهادن نقش سندیکاچی، به کارفرمایان هشدار دادند که باید مابه التفاوت های چند ساله دستمزدها را پرداخت کنند. همزمان کارگران نقشه مند و متحد، دست به اعتصاب نامحدود کم کاری زدند. آنان اعتصاب را چهار ماه و چند روز ادامه دادند و تولید کارخانه را تا سطح نصف پائین آوردند. صاحبان شرکت احساس عجز کردند و به فکر چاره جوئی افتادند. مقدم بر هر چیز تلاش نمودند تا از طریق پرداخت رشوه نمایندگان کارگران را بخرند و همراهی آنها را سلاح شکست اعتصاب کنند. بر پایه اطلاعات آن ایام حتا حاضر شدند مبلغی بالغ بر ۵۰ هزار تومان به جمع چند نماینده کارگران بپردازند، ترفندی که با مخالفت قاطع کارگران نماینده مواجه گردید. کارفرمایان در گام بعد به ساواک توسل جستند و متقاضی پرونده سازی و دستگیری جمع مذکور شدند. ساواک انجام این جنایت را برنامه کار خود کرد، چند تن از این عده

را به داشتن اهداف سیاسی معین متهم نمود و حکم نمایندگی آنها را باطل ساخت. این اقدام ساواک آتش خشم کارگران را شعله ورتر کرد، آنها در همان روز دست از کار کشیدند. همزمان یک کارگر فنی پای جلو گذاشت و کلیه خطوط تلفنی کارخانه را قطع نمود تا کارفرمایان از تماس با ساواک یا سایر نیروهای سرکوب و گزارش شروع اعتصاب باز مانند. کارگر دوم خود را به درب ورودی شرکت رساند و با بسته های محکم مفتول درب را از داخل بست. سومین کارگر گوی شجاعت و خطر نمودن و بی پروائی را از همه ربود. او در برابر چشم همه همزنجیران، حتا در مقابل دیدگان مبهوت عوامل سرمایه دار، با یک خیز بسیار جسورانه و شجاعانه عکس شاه جنایتکار سرمایه را از روی دیوار کند و با خشم مشتعل طبقاتی خود ریز، ریز نمود و بر زمین ریخت. کارگر چهارم خطاب به یاران هم‌رمز شروع به ایراد سخنرانی کرد. او گفت:

«حتا وقتی اعتراض و اعتصاب می کنیم مطالبات اولیه ما را نمی دهند تا چه رسد به اینکه حرف نزنیم. حق گرفتنی است نه دادنی و باید آن را از حلقوم کارفرما بیرون آورد. کارخانه دار پول کم ندارد، او با پول خویش مدام ساواک و ژاندارمری را می خرد و آن ها را برای سرکوب اعتراض ما بسیج می کند. مثل روز روشن است که برای پرداخت مطالبات ما دچار هیچ کسر و کمبودی نیست. در گذشته با اتحاد خویش جلو فروش تولیدات شرکت را گرفتیم و رئیس کارخانه را به شرکت راه ندادیم. این بار از این نیز فراتر خواهیم رفت. راه هر میزان تولید را سد خواهیم ساخت تا به همه مطالبات خود دست یابیم» در پایان این سخنرانی بسیار پرشور بود که کامیون حامل مأموران ژاندارم از پاسگاه کاروانسراسنگی خود را به کارخانه رساندند. همزمان دژخیمان ساواک سرمایه از راه رسیدند. آنها آماده اعمال هر نوع بربریت بودند. گفته ها و کارهای ساعات اخیر کارگران را بسیار خوب اطلاع داشتند. اراده مصمم آنها برای تعطیل چرخ تولید، پاره نمودن عکس شاه

جنایتکار، قطع کابل‌های تلفن و بستن راه ورود قوای سرکوب به کارخانه را می دانستند. آمادگی آنها برای توحش هیچ مرزی نداشت. در یک چشم به هم زدن ۲۰ کارگر مبارز را دستگیر و آنها را با زور سرنیزه سوار کامیونهای ارتشی راهی سیاهچال قزل قلعه کردند. ساواک و نیروی ژاندارم سرمایه با توسل به همه سبعیت ها، مبارزه کارگران را در هم کوبیدند و اعتصاب را به شکست کشاندند. چند روز بعد بیشترین شمار کارگران را از کار اخراج نمودند و به جای آنها کارگران ساده جدید را آماج شدیدترین استعمارها و سلاخی ها کردند. (۱۵۶)

اعتصاب کارگران شرکت آژور (فروزان)

کارخانه آژور در کنار جاده قدیم کرج قرار داشت و چند صد کارگر را استثمار می نمود. سرمایه دار صاحب شرکت از جمله سهامداران بزرگ بنز خاور نیز بود و قلمرو استثمار و سلاخی کارگران توسط وی به یک یا دو کارخانه محدود نمی گردید. شرکت، اجاق های گازی تولید می کرد و سودها نجومی به چنگ می آورد. دستمزد کارگران مثل همه جا نازل بود و بخشی از این دستمزد نازل زیر نام سود ویژه پرداخت می شد. میزان این بخش معادل دو ماه مزد در سال بود که کارگران بسیار سخت به آن اعتراض داشتند. آنان خواهان دریافت ۴ ماه و نیم به جای دو ماه بودند اما صاحب شرکت به این خواست کارگران وقعی نمی نهاد. کشمکش ها ادامه یافت تا اینکه کارگران تصمیم به اعتصاب گرفتند. در روز هشتم شهریور سال ۵۳ آنان ماشین ها را از کار انداختند. همگی در کنار دستگاههای تولید نشستند، بدون اینکه هیچ ماشینی را روشن سازند. کارفرما شروع به کشیدن خط و نشان نمود. تهدید کرد و از آینده بسیار بدی که در انتظار اعتصاب کنندگان است سخن راند. تهدیدهای کارفرما هیچ کارگری را دچار هراس نساخت، و هیچ کس را در مورد ضرورت ادامه مبارزه به

تردید نیانداخت. سرمایه دار بر سببیت خود افزود، او نماینده کارگران را احضار نمود و از کارخانه اخراج کرد. پس از آن گروه، گروه توده کارگر را به دفتر خود آورد و جدی بودن خطر اخراج را به آنها یادآور شد. اقداماتی که خشم کارگران را بیش از پیش مشتعل نمود و همه آنها را آماده مقابله با این بربریت ها کرد. ساعتی بعد جمعیت چشمگیری از کارگران به دفتر رئیس کارخانه حمله ور شدند، کارفرما شروع به لرزیدن کرد، به وحشت افتاد و کوشید تا خود را از آتش قهر بردگان مزدی عاصی سرمایه خلاص کند. این بار او به شیوه واعظان دین زبان به موعظه باز کرد، نصیحت را جایگزین تهدید ساخت و نشان داد که حمله کارگران کار خود را کرده است. اعتصاب ۷ روز طول کشید. همگی متحد و همصدا بر حصول خواسته های خود پای فشرده و پرداخت ۴ ماه و نیم سود ویژه را یگانه راه پایان اعتصاب اعلام نمودند. کارگران هیچ تزلزل و تردیدی نشان ندادند، هم‌رزمی و اتحاد خویش را حفظ کردند، کارهایی که بیش از هر چیز دیگر به پیروزی آنها کمک نمود. در روز هفتم سرمایه دار شرکت مجدداً در مقابل اجتماع کارگران ظاهر شد، او گفت که فکر کرده راه تسلیم را ترجیح داده است. برای جلوگیری از زینهای انبوه تر، آماده به پرداخت ۴ ماه و نیم سود ویژه به تمامی کارگران است. در روزهای پس از پایان اعتصاب توطئه های سرمایه دار علیه کارگران ادامه یافت. حادثه ای که متأسفانه این بار واکنش به موقع توده کارگر را به دنبال نیاورد. سرمایه دار با اغتنام فرصت و سفاکی تمام حدود ۲۰ کارگر را اخراج کرد. این کارگران بیکار شدند اما با غرور زایدالوصفی فریاد سر دادند که در اینجا مطالبات خود را از حلقوم صاحبان سرمایه بیرون کشیدیم، قطعاً در کارخانه های دیگر نیز همین کار را خواهیم کرد. (۱۵۷)

اعتصاب کارگران کوره پزخانه های تبریز

کوره پزخانه های تبریز علی العموم در دو نقطه اطراف شهر و بیش از همه

در محله ای به نام «کجاآباد» مستقر بودند. کارگران همه این کوره ها در شرائطی مرگبار و ضدانسانی کار می کردند، از بام تا شام جان می کردند، کنار شعله های آتش می سوختند و ذوب می شدند و تار و پود وجود خود را سود صاحبان سرمایه می ساختند. کودکان خردسال آن ها نیز نفرین شدگان دوزخ توحش سرمایه و قربانیان آستان سوده های هر چه انبوه تر سرمایه داران بودند. قربانیان ساقط از مدرسه و درس و معلم و بهداشت و دارو و درمان یا هر چه بوی زندگی می داد، نفرین شدگانی که باید در این سنین اندک هزینه معاش خانواده را تأمین کنند بسیاری از این کارگران هیچ سرپناهی نداشتند. از مناطق دور دست و به طور مثال نواحی شمال استان خراسان می آمدند، چادر می زدند، آلونک بر پا می کردند تا ساعاتی از شب را در آن بیتوته کنند و مابقی شبانه روز، چرخه تولید سرمایه را بچرخانند. مزدها بسیار پائین بود و با اینکه قیمت آجر تولید شده توسط آنها هر ماه از ماه پیش بیشتر می شد، بهای نیروی کارشان لایتغیر باقی می ماند. در شروع سال ۱۳۵۴ صاحبان کوره ها باز هم قیمت آجر را افزایش دادند و به ۲۵۰۰ ریال در ازاء هر هزار آجر رساندند. کارگران خواستار افزایش دستمزد شدند و کارفرمایان مثل همیشه جواب رد دادند. کاسه صبر آجرپزان اما این بار از همه لحاظ لبریز بود. کارگران چند کوره در محله «کجاآباد» دست از کار کشیدند. خبر به سرعت باد در همه منطقه و متعاقب آن در کوره پزخانه های همه جای شهر پیچید. آتش اعتصاب شعله کشید و شعله های تمامی کوره ها خاموش شد. سرمایه داران به رسم معمول از قوای سرکوب سرمایه و ساواک شاه طلب یاری کردند. همه این نیروهای دژخیم در سریع ترین زمان خود را به «کجاآباد» و سایر کوره ها رساندند. آنها تصمیم گرفتند که با توسل به زور و کشتار، توده وسیع کارگر معترض را به سر کار باز گردانند. سمبه کارگران اما پرزورتر از وقت های دیگر بود. همه در هر کجا که بودند با صدای واحد فریاد سر دادند که

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۴۷۱

قهر سرمایه را با مقاومت استوار پاسخ خواهند داد. گفتند که تحت هیچ شرایطی به کار باز نمی گردند، افزایش مطلوب مزدها تنها درجه ممکن به ختم اعتصاب است. کارگران در برخی جاها به پلیس و نیروهای سرکوب حمله ور شدند و عملاً نشان دادند که بسیار قاطع آماده مبارزه می باشند. اعتصاب ۵ روز به طول انجامید و سرانجام سرمایه داران صاحب کوره پزخانه ها آمادگی خود را برای قبول خواست های کارگران اعلام داشتند. دستمزدها ۵۰٪ بالا رفت و کارگران با احساس پیروزی سر کار خود باز گشتند. در روزهای مبارزه حادثه ای هم رخ داد که گفتنش خیلی نامربوط نیست. در یکی از صحنه های کشمکش یک مأمور پلیس با درندگی نفرت باری که خاص قوای قهر سرمایه بود، یک کارگر را به باد ناسزا گرفت و با نثار بیشترین فحاشی ها بر سر او داد زد که چه کسی وی را برای اعتصاب تحریک کرده است!! کارگر در قبال سببیت پلیس بسیار جسورانه فریاد زد که «هیچ کس، ما همه جمهوری می خواهیم!» (۱۵۸)

اعتصابات که در بالا به آنها اشاره شد در مقابل شمار عظیم خیزش ها و اعتصابات این سال ها حتا مصداق مشتکی از خروار نیز نیستند. بحث اصلاً این نبود که کدام کارخانه ها و مراکز کار در طول این چند سال دستخوش اعتصاب شدند. بالعکس سؤال می توانست این باشد که آیا کارخانه ای وجود داشت که کارگرانش یک یا چند بار دست به مبارزه و اعتصاب زده باشند. پرسشی که پاسخ آن واقعاً منفی بود. وقوع اعتصابات با همین تاخت و حتا بیشتر در سراسر سال ۵۵ نیز ادامه پیدا کرد. در پاره ای موارد کثرت روزهای تعطیل کارخانه ها بسیار بیشتر شد. در تابستان این سال، نساجی های ری و تهران و بافکار برای هفته ها از کار افتادند. چندین هزار کارگر روزها در بیرون کارخانه و در مقابل درب ورودی محل کار اجتماع کردند و با نصب دست نوشته ها خواستار افزایش

دستمزد و سایر مطالبات خود گردیدند. کارگران بافندگی تهران تجمع چند هزار نفری خود را به حاشیه بزرگراه جنوب شهر منتقل نمودند، در آنجا در برابر چشم هزاران و شاید میلیون ها مسافر از دستمزد نازل خویش گفتند، از همگان خواستند تا تریبون حرفها و انتظارات آنان باشند. در برابر یورش قوای سرکوب ایستادگی نمودند و مبارزه را ادامه دادند. در طول اعتصاب بسیاری از کارگران مراکز دیگر کار از آنها پشتیبانی کردند و گاه برای ساعاتی به اجتماع آنان پیوستند. عده زیادی از دانشجویان خانواده های کارگری نیز تک تک و در مواردی به صورت گروهی به سراغ آنها رفتند، جانبداری خویش را از مبارزات آنها اعلام نمودند و در انتشار خبر اعتصاب با آنها همکاری کردند.

مبارزات گسترده کارگران نساجی ها و بافندگی های مختلف شهر اصفهان نیز در همین مدت رخ داد. در اینجا هم چندین هزار کارگر تمامی دستگاههای تولید را متوقف ساختند، خواهان افزایش مزدها و بهبود شرایط کار شدند، در جریان مبارزه از سکنه کارگر شهر کمک خواستند، با نیروهای نظامی دولت سرمایه درگیر شدند و حمله آنها را دفع نمودند. آنها اعتصاب را تا حصول تمامی خواسته های خود ادامه دادند.

در تهران سوای کارخانه هائی که اسم بردیم بسیاری از صنایع مهم دارای چند هزار کارگر برای روزها تیغ اعتصاب کارگران را بسیار برا و غیرقابل گریز بر روی گلوی خود لمس کردند. **واحد هائی مانند گروه عظیم صنعتی بهشهر، جنرال موتورز، شیر پاستوریزه، مینو، مجتمع صنعتی «رنا» مرکب از ۳ کارخانه (ولو، زامیاد و نیسان)، بنز خاور، لیلاند موتورز، لاستیک سازی «بی اف گودریچ»، شرکت کوکاکولا، ایران ناسیونال، آزمایش، صنایع الکتریکی، ارج، تولید دارو، در زمره این واحدها بودند.** در کارخانه آزمایش، وقتی که ۶۰۰ کارگر چرخ تولید را از کار انداختند، نماینده مزدور وزارت کار در معیت قوای سرکوب شروع به نطق

کرد. او تهدید نمود که اعتصاب کنندگان را مجازات خواهد نمود و درست همین جا بود که کارگری با صدای رعد آسا بر سر وی فریاد کشید، «تو از وزارت کاری یا نوکر سرمایه داری؟» (۱۵۹) این کارگر بسیار خوب می دانست که این دوتا، نمایندگی وزارت کار و مزدوری سرمایه از بیخ و بن مترادف هستند و الفاظ متفاوتی برای بیان مفهوم واحدی می باشند. او در این تردید نداشت. این عبارت را مخصوصاً بر زبان می آورد تا خشم و نفرت خود را علیه سرمایه و دولتش و عمله و اکره کشتارش عیان سازد. شهرهای صنعتی قزوین و اراک نیز مرتباً شاهد وقوع اعتصاب در کارخانه ها و مراکز عظیم کار بودند. در خوزستان سوای اعتصاب گروه صنعتی شهریار، چند واحد مهم صنعتی دیگر از جمله کارخانه «نورد لوله اهواز»، «لوله سازی کارون» متعلق به شرکت نفت و کاترپیلار هر کدام برای چند روز با اعتصاب کارگران به ورطه خاموشی فرو افتادند.

عروج جنبش خونبار مسکن

شورش های کارگری محله ها و «خارج محدوده ها»

تاریخنویسی رسمی بورژوازی حدیث آفرینش اندیشه، دانش، ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ، صنعت، هنر، ادبیات، توسعه، تمدن و همه چیز توسط دانشوران عالیجاه است!! کسانی که دار و ندار فکری خود را از سرچشمه پرتلاطم شیوه تولید مسلط می گیرند و به عنوان ساز و برگ بقای آن، در سپهر زندگی روز ساکنان زمین رها می کنند. در این روایت تاریخ، نه طبقات معنا دارند و نه طبعاً از مبارزه طبقاتی سخنی در میان است. مورخان بورژوا وقتی لباس چپ می پوشند، بسیار کاریکاتوری، دروغین و طوطی وار خود را به گفته های مارکس می آویزند، آن ها معمولاً یک خط در میان تکرار می کنند که «تاریخ تمامی جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است» اما همین جماعت در تاریخنویسی خود، همه چیز می گویند

و تنها چیزی که هیچ گاه و به هیچ میزان از آن نمی گویند نقش راستین توده های طبقه ای است که به حکم هستی اجتماعی خود سکاندار کارزار واقعی طبقاتی برای تغییر ریشه ای عینیت مسلط موجود است. اگر اولی ها تاریخ اندیشه پردازان، ایثولوگ ها، افاضل، سیاستمدان، فرهنگ آفرینان، مکتشفان کبیر و قافله سالاران علم و توسعه را می نویسند، دومی ها نیز تاریخ رهبران، صدرها، سفینه بانان قدرت احزاب و منجیان صاحب جاه بشریت را در مغزها کشت و در گوش ها لالائی می کنند. آنان که در لباس چپ به بررسی سیر رویدادهای منتهی به قیام بهمن ۵۷ پرداخته اند نیز همگی از همین بیماری رنج برده اند. طنز تلخ تاریخ است که اینان وقتی خواسته اند به زعم خود حتا در مورد نقش توده های کارگر در سلسله جنبانی فرایند مذکور خیلی اغراق کنند کل وسعت دیدشان از بستن چند شیر نفت توسط عده ای کارگر پالایشگاه آبادان یک مو هم آن طرف تر نرفته است!! و اگر رفته است شاید حداکثر چند اعتصاب کارگری پیش و پس همین رخداد را دیده باشد. ما به این بحث و به این گوشه بسیار مهم تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران خواهیم پرداخت. حتماً نشان خواهیم داد که دو طبقه اساسی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، پرولتاریا و اپوزیسیون های ارتجاعی و ماوراء ارتجاعی بورژوازی در آن دوره، در دل آن فرایند و در پهنه کارزار طبقاتی چه کردند. عجالاً فقط حول حلقه معینی از این زنجیره گفتگو داریم. عروج جنبش خونبار کارگران برای مسکن در حاشیه شهرهای بزرگ که در ادبیات چپ هیچ گاه عنوانی سوای « مبارزات مردم خارج محدوده» به خود اختصاص نداد.

در فاصله سالهای ۵۰ تا ۵۶ همان چند میلیون کارگری که سراسر کارخانه ها و مراکز کار و تولید کشور را میدان وقوع عظیم ترین اعتصاب ها کردند، آری دقیقاً و عیناً بخش بسیار چشمگیری از همان کارگران جنبش پرشکوه و خونین دستیابی به مسکن را علیه بورژوازی ایران و رژیم درنده شاه

راه انداختند، سازمان دادند، پرتوان ساختند و به پیش بردند. مبارزات اینان برای سرپناه در حاشیه شهرها جزء لایتجزا و بدون هیچ تفکیکی از اعتصابات جاری آنها در کارخانه ها بود. اینها همزمان در چند جبهه با دشمن طبقاتی خود و قوای قهر و سرکوب سرمایه جنگ می کردند، در یکجا برای افزایش مزدها و کاهش فشار فقر، چرخ تولید را از کار می انداختند و حمله نیروهای ارتش و ژاندارم و پلیس بورژوازی را از سر اعتصاب خود رفع می کردند. در جای دیگر باز هم به این دلیل که زیر فشار پائین بودن مزدها و کل استثمار بربرمنشانه خود توسط سرمایه قادر به پرداخت اجاره بهای مسکن نمی شدند. جنبش نیرومندی را برای ساختن سرپناه پدید می آوردند و دست در دست هم شبیخونها و تهاجمات خونبار دولت سرمایه را دفع می کردند.

جبهه سوم پیکار این توده وسیع فروشنده نیروی کار، سازماندهی شورش ها در محله ها و مناطق مسکونی شهرهای بزرگ و کوچک و خیلی از روستاها علیه بی آبی، بی برقی، وضعیت رقت بار بهداشت و امکانات مورد نیاز محله، گرانی بهای ارزاق عمومی و مانند این ها بود. از خیزش مسکن آغاز می کنیم. به دنبال رفرم ارضی ارتجاعی بورژوازی داخلی و امپریالیست ها، در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ میلیونها انسان خلع ید شده و بیکار در جستجوی جایی برای فروش نیروی کار و امرار معاش خویش از اعماق روستاها راهی شهرهای بزرگ شدند. اینان اندک اندک در کارخانه ها به کار پرداختند، اما با بهای شبه رایگان و بیش از حد نازل نیروی کار خود قادر به تأمین پائین ترین سطح معیشت و مسکن و دارو و درمان خود نمی شدند. جمعیت کثیری از آنها به هیچ وجه یارای پرداخت اجاره بهای یک اتاق محقر، حتا در محروم ترین و مخروبه ترین محله های شهر را نداشتند. به همین خاطر همراه با زنان و فرزندان خردسال خود، در مناطق دوردست، در زمین های بایر و موات بدون سکنه و دور از آبادی پیرامون شهرها آلونک

هائی از حلی و خس و خاشاک یا لاستیک و حصیر بر پای نمودند و شبها در آن بیتوته می کردند. بیغوله هائی که فاقد همه چیز بود، آب نداشت، برق نداشت، رطوبت در آن ها بسیار بیداد می نمود، از توالت و دستشوئی در آنها هیچ خبری نبود، هیچ درمانگاهی در نزدیکی آنها پیدا نمی گردید، هیچ وسیله حمل و نقل شهری راه خود را به سمت آنجا کج نمی نمود. جمعیت کثیر کارگران عصرها پس از یک یا دو شیفت کار روزانه بعلاوه اضافه کاری های جانفرسا باید خود را به این کومه های نمور می رساندند و بامدادان وقتی که هنوز فلق آهنگ دمیدن به سر نداشت راه افتند. مسافت ها راه را طی کنند تا در جائی سوار اتوبوس شوند و خود را به سر کار رسانند. آب شرب کارگران ساکن این کومه ها از شیرهای عمومی آب در فاصله های دور تأمین می شد که کارگران یا زنان و کودکان آنها باید با صرف وقت و نشستن در نوبت، از طریق گالن های پلاستیکی بزرگ یا کوچک، بر دوش می کشیدند و به خانه حمل می نمودند. هیچ مدرسه ای در آن نواحی وجود نداشت و پای هیچ دکتر و پرستاری هم به آنجا باز نمی شد. برهوت بدون هیچ امکاناتی بود که بردگان مزدی نفرین شده سرمایه در آن می لولیدند، می خوابیدند، خود را آماده دو شیفت کار و تولید کوهساران اضافه ارزش ها و سرمایه های طبقه جنایتکار سرمایه دار می کردند. سیه روزی این کارگران حتا در همین قلمرو به این جا محدود نمی شد، سرمایه داران زمین دار و رژیم بشرستیز سلطنتی بورژوازی حتا دقیقه ای این نفرین شدگان را در همین جهنم مرگ آلود هم آرام نمی گذاشتند، مدام بر آنها می تاختند، زنان و کودکان را از کومه ها بیرون می ریختند، آنان را وادار به کوچ می کردند و آماج بدترین شرارت ها قرار می دادند.

در شهریور سال ۱۳۵۳ به هنگام برگزاری بازبهای آسیائی در مجتمع ورزشی آریامهر، پلیس وحشی و درنده شاهنشاهی سرمایه برای مدت های طولانی، هر شبانه روز یک بار و گاه چندین بار، کومه های محل سکونت

این کارگران در نواحی شمالی اتوبان تهران کرج را هدف شبیخون ها قرار داد. رژیم شاه به منظور استتار جنایات سالیان دراز خود و پرده اندازی بر آنچه بورژوازی دژخیم و هار ایران بر سر این دوزخ نشینان کارگر آورده بود، سکونت آنها در این مسیر را مایه « بی قوارگی» شهر دانسته و راه پاک کردن ننگ جنایات و بربریت هایش را آواره ساختن باز هم بیشتر و وحشیانه تر این شمار کثیر توده های کارگر می دید.

وضع مسکن این جمعیت عظیم کارگران چنین بود و لاجرم یافتن راه چاره ای برای غلبه بر این وضعیت مالمال از درد و رنج و حقارت مشغله مدام آنان را تعیین می کرد. در دل همین چاره پردازی ها بود که کومه نشینان کارگر یک جنگ واقعی علیه بورژوازی و رژیم سلطنتی سرمایه را آغاز کردند و قدم به قدم دشمن طبقاتی تا بن دندان مسلح را مجبور به عقب نشینی ساختند. کارگران در قول و قرارها و میثاقهای نا نوشته و شوراگونه خویش عزم جزم نمودند که در زمین های محل استقرار موقت خویش شروع به ساختن خانه کنند. آن ها تصمیم گرفتند که استوار و محکم به حریم مالکیت خصوصی بورژوازی یورش برند و تقدس این پدیده متعفن نامقدس را حداقل در رابطه با تهیه سرپناهی برای زن و فرزند خویش در هم ریزند. سوء تفاهم نشود، آنها بحثهای آکادمیک حزبی و مکتبی در باره نجاست و پاکی مالکیت راه نیانداختند، عملاً و به عنوان شراره ای تابنده از هستی طبقاتی خود بساط مالکیت سرمایه داران صاحب زمین را در هم پیچیدند، کارگران این تصمیم را در زمانی اتخاذ کردند و در شرائطی به عمل در آوردند که معاملات زمین و احداث مستغلات و بساز و بفروشی یکی از داغ ترین، پرسودترین و لاجرم دلرباترین حوزه های سرمایه گذاری طبقه سرمایه دار ایران را تعیین می کرد. درست به همین خاطر هم سرمایه داران صاحب زمین های زیر کومه ها و رژیم جنایتکار شاه برای بیرون ریختن هزاران و میلیونها زن و کودک کارگر کومه نشین، به هر جنایتی

دست می یازیدند. کارگران کمپین خویش را آغاز کردند. آنها دست به دست هم دادند و با همیاری و کمک و همپیوندی هم شروع به تهیه مصالح و معماری خانه ها نمودند. این کار را روزها، ماهها و سالها ادامه دادند و در پروسه انجامش هر روز و گاه در طول روز چندین بار در مناطق مختلف اطراف شهر تهران مورد شبیخون قوای سرکوب رژیم قرار گرفتند. جنبش مسکن توده های کارگر عملاً به جنگی میان آنها و بورژوازی و دولتش تبدیل شد. جنگی که در آن کل زنان و کودکان و پیران و جوانان خانواده های کارگری درگیر شدند. جنگی که چگونگی پیشبردش مشغله روزمره کارگران شد. جنگی که به طور واقعی یک بخش طبقه کارگر با تمامی آحاد خانواده و نزدیکان مستمراً در آن شرکت داشت. کارگران در تهیه ماتریال و مصالح با هم همراهی می نمودند، در برپائی هر خانه کنار هم بودند، وقتی که قوای کشتار رژیم حمله ور می شد، همگی یکدل دست به مقاومت می زدند. کودکان نیروهای نظامی سرمایه را سنگباران می کردند، زنان به عمله و اگره سلاخی بورژوازی یورش می بردند. این جنگ در طول چند سال کشته های زیادی داشت. عده ای از کارگران جان خود را از دست دادند، اما این بسیار مهم است که برنده کارزار همه جا توده های کارگر بودند. ارتش و پلیس و ژاندارم رژیم سلطنتی سرمایه تمامی خانه های ساخته شده کارگران را ویران می کرد، اما تمامی این خانه های تخریب شده تا روز بعد یا چند روز بعدتر مجدداً به دست کومه نشینان کارگر بازسازی و بر پای می شد. به بیان دیگر عوامل سرکوب روزها خراب می کردند و کارگران شب ها می ساختند.

بالتر گفته شد که در همه سالهای مذکور، طبقه کارگرایران در چند جبهه متمایز، اما هم پهلوی و متصل، می جنگید، روزها در کارخانه ها و مراکز تولید، چرخه بازتولید سرمایه را به اختلال می کشاند و از کار می انداخت، عصرها، شب ها و صبحگاهان برای یافتن سرپناه، طومار تقدس مالکیت منحط

بورژوازی را در هم می پیچید و با پاسداران حریم این تملک بشرستیز، بسیار قهرمانانه مبارزه می کرد.

توده های کارگر به طور همزمان در رابطه بامشکلات دامنگیر محله های مسکونی، برای دسترسی به آب آشامیدنی، برق مورد نیاز روشنایی خانه ها، حداقل بهداشت و نظافت معابر عمومی، علیه گرانی بهای اتوبوس و حمل و نقل شهری، علیه زورگوئی ها و اجحافات مستمری که مزدوران رژیم بر اهالی محل روا می داشتند یا خیلی معضلات دیگر که سرمایه داری و دولت سرمایه بر سرشان آوار می ساخت دست به اعتراض و شورش می زدند.

جنگ و ستیز همیشه جاری و روزمره صدها هزار کارگر دستفروش حاشیه خیابان ها و کوچه ها و درون محله ها، با عوامل شهرداری سرمایه برای دستیابی به شکلی از فروش نیروی کار شبه رایگان خویش و یافتن قوت لایموت روزانه نیز حوزه دیگری از مبارزه طبقاتی توده های کارگر را تشکیل می داد. کارگران در همه این میدان ها و جبهه ها علیه سرمایه می جنگیدند. تمامی این عرصه ها شاهد رویارویی استثمارشوندگان و ستمکشان کارگر با نیروهای اعمال قهر دولت سرمایه داری بود. مبارزه طبقاتی، مبارزه ای میان دو طبقه اساسی جامعه و در جهان موجود، میان طبقه کارگر و بورژوازی در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی است. توده عظیم بردگان مزدی زن، مرد، بزرگسال و خردسال بیکاری که زیر شلاق مرگبار گرسنگی و فقر و فلاکت راه دستفروشی کنار خیابان ها را پیش می گرفت، در زمره مفلوک ترین بخش طبقه کارگر بود. بیکاری، گرسنگی و فشار خرد کننده فقر، این جمعیت کثیر چند صد هزار نفری و شاید میلیونی را مجبور می ساخت تا رقت بارترین و نفرین شده ترین شکل فروش نیروی کار را انتخاب کند. هر صبح مقادیری کالا را از سرمایه داران تاجر به عاریه گیرد، در حاشیه خیابان به فروش رساند و در ازاء دو شیفت کار چند تومانی برای امرامعاش روزانه

خود و افراد خانواده به چنگ آرد. شکل صوری رابطه وی با سرمایه داران صاحب فروشگاهها و تجارتخانه ها هر چه بود، او در نقش کارگر فروشنده برای سرمایه کار می کرد. توسط سرمایه به جنایتکارانه ترین شکلی مورد استثمار قرار می گرفت، همزمان از زمین و آسمان آماج شبیخون قوای قهر سرمایه بود و برای هیچ دقیقه کارش هیچ امنیتی نداشت. این توده کثیر نفرین شده کارگر در متن همین شرائط بشرستیزانه مخلوق سرمایه و دولت بورژوازی، لحظه به لحظه در حالت جنگ و گریز به سر می برد. مزدوران سرمایه برای اینکه هیچ ریالی از سودهای کهکشانی صاحبان بنگاههای مستقر در خیابانهای منطقه کار این کارگران فروشنده کسر نشود، و به دستور مالکان همین بنگاهها با بی رحمی تمام بر سر توده بردگان مزدی مجبور به دستفروشی می ریختند. کل دار و ندار آن ها را غارت می کردند. خودشان را مورد آزار و اذیت قرار می دادند. دستگیرشان می نمودند و راهی زندان می ساختند. در آن سوی ماجرا کارگران مقاومت می نمودند، با پلیس سرمایه و مزدوران شهرداری رژیم درگیر می شدند. در جریان همین کارزار دست به دست هم می دادند. پشت به پشت هم حمله پلیس را دفع می کردند و حتی الامکان قوت لایموت روزانه خود را از دستبرد این جانیان نجات می دادند. در یک کلام توده های کارگر در این سالها، در همه جاها، در محل کار و استثمار، در جنبش مسکن، در درون خانه و کاشانه، در محله ها و حاشیه خیابان ها علیه استثمار و ستم و جنایت سرمایه مبارزه می کردند. به میزان توان خویش پوزه قوای قهر و سرکوب سرمایه را به خاک می مالیدند، از تهدیدها و کشتارها هراسی به دل راه نمی دادند. نقطه نقطه شهرک های بزرگ اطراف شهر تهران که امروز هر کدام شهر بزرگی هستند و میلیونها کارگر در آنجا سکونت دارند گواه زنده لحظات پر شور بخشی از آن جنگ های چند ساله است.

این نکته را هم یک بار دیگر در اینجا تکرار کنم که طیف رفرمیسم چپ

و بسیار بدتر از این طیف، محققان دانشگاهی اگر احیاناً برای رونق بازار حزبی یا کسب و کار آکادمیک خویش سراغ این بخش طبقه کارگر رفته اند، بسیار به ندرت چیزی به نام کارگر در مقابل مردمک چشم خویش یافته اند. آنها در هر سطر نوشته خود پیرامون موقعیت این توده عظیم استثمار شونده‌گان کارگر، تا چشم کار کند از کلمات زحمتکشان، محرومان، حاشیه نشینان، تهیدستان، گرسنگان، دستفروشان، آلودگ نشین ها، فاقد امتیازها و نوع این ها استفاده کرده اند. در اینکه این نفرین شدگان، محروم و حاشیه نشین و گرسنه و فاقد امتیاز و تهیدست هستند جای هیچ حرفی نیست اما این ها بخشی از طبقه کارگر و جنبش کارگری جامعه بوده و می باشند و تمامی این مصیبت ها را هم به خاطر کارگر بودنشان تحمل نموده و می نمایند. مطابق استدلال صاحبان این گزارش ها به ویژه محققان عالیمقام دانشگاهی زحمتکش پرست، کارگر اگر کار داشته باشد فردی از طبقه متوسط است و اگر بیکار باشد، فاقد هر نوع تعلق طبقاتی است!! اگر بهای نیروی کارش کفاف معیشت روزمره اش را بدهد افتخار عضویت طبقه متوسط را پیدا می کند!! و اگر قادر به تهیه نان فرزندش نباشد یک آدم فاقد هر گونه هویت طبقاتی و اجتماعی است!!!

سرمایه داری ایران

و بحران اقتصادی سال ۱۳۵۵

فاصله میان ۱۳۵۲ تا آغاز ۱۳۵۶ را می توان طلائی ترین دوره رونق و توسعه انباشت سرمایه در تاریخ سرمایه داری ایران به حساب آورد. بحران بزرگ اقتصادی نیمه دوم دهه ۵۰ از دل این دوره رونق بیرون آمد. سرچشمه واقعی بحران آنچنان که ذات شیوه تولید سرمایه داری است تنزل فاحش و عینی نرخ سود از حالت یک گرایش به امری مطلق در چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران بود. تا لحظه حاضر هیچ فرد یا جریان سیاسی، هیچ

بحث مشخصی در این زمینه پیش نکشیده است و به بازکاوی زوایای واقعی ماجرا نپرداخته است. یک دلیل این تسامح، حداقل در مورد نیروهائی که نظریه مارکسی بحران را قبول دارند، شاید دشواری توضیح کنکرت و آماری دقیق مؤثر در مارپیچ فراز و فرود پروسه مذکور تا زمان وقوع بحران بوده است. عده ای با گفتن این حرف درست که آنچه در ایران رخ داد، ادامه مستقیم پویه بحران جهانی سرمایه داری و جزء اجتناب ناپذیر آن بود، خیال خود را راحت کردند، مشتکی عام گوئی، ابهام آفرینی و حتا گمراه سازی پیش پای دیگران نهادند و پرونده گفتگوها را بستند. جای تردیدی نیست که بحران اقتصادی دهه ۵۰ ایران در بخش بزرگی از خود حاصل سرریز بحران دامنگیر سرمایه اجتماعی کشورهای غربی بود، اما طرح موضوع در این سطح هیچ چیز را روشن نمی کند. وقتی از بحران سرمایه داری یک جامعه معین در یک دوره زمانی خاص سخن می گوئیم، آنچه بیش از هر چیز اهمیت می یابد کالبدشکافی چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی همان جامعه و بازکاوی عوامل وقوع بحران در آن حوزه است. پیداست که این کار بدون توجه به تمامی دقایق و زوایای درهمرفتگی ارگانیک شیرازه تولید سرمایه داری در اینجا با سرمایه جهانی بسیار غلط و عمیقاً گمراه کننده خواهد بود. پروسه بروز بحران اقتصادی نیمه دوم دهه ۵۰ در ایران را نیز باید اینسان دید و توضیح داد. در سال ۱۳۵۲ میزان تشکیل سرمایه ثابت در کل سرمایه اجتماعی ایران به ویژه در حوزه صنعت به نرخ رشدی خیره کننده و کم سابقه دست یافت. میزان این رشد که $\frac{۳۳}{۶}\%$ گزارش گردید در سال بعد دچار کاهش شد اما فقط یک سال این طرف تر در ۱۳۵۴ مرز بهت انگیز ۹۱٪ را پشت سر نهاد. جدول زیر منحنی فراز و فرود این رشد را در طول نیمه اول دهه مورد بحث پیش روی ما قرار می دهد.

جدول ۱ - تشکیل سرمایه ثابت در فاصله سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ (میلیارد

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۸۳

ریال - به قیمت ثابت سال (۴۴)

سال	میزان تشکیل سرمایه ثابت	سهم گروه صنعت	درصد رشد سالانه
۱۳۵۱	۵۵	۱۳/۴	۱/۹
۱۳۵۲	۵/۷۳	۱۵/۹	۳۳/۶
۱۳۵۳	۶/۸۲	۱۵/۶	۱۲/۴
۱۳۵۴	۱۵۸	۱۸/۱	۹۱/۳
۱۳۵۵	۱/۱۶۷	۱۴/۲	۵/۸
۱۳۵۶	۱/۱۶۸	۱۵/۵	. / ۶

(۱۶۰)

افزایش بی سابقه حجم و میزان ارزشی سرمایه ثابت در این سال ها طبیعتاً محصول مستقیم سرمایه گذاربهای عظیمی بود که در بخش صنعت رخ داد. در فاصله زمانی مذکور شمار شرکت های تازه تأسیس صنعتی از رقم ۲۴۲۶ فراتر رفت و میزان سرمایه های پیش ریز شده برای احداث آن ها به ۲۰۴ تریلیون و ۱۲۰ میلیارد ریال روز کشور بالغ گردید. سرمایه گذاری در صنایع سنگین به یک محور مهم تمرکز انباشت تبدیل شد. شرکت های بزرگ تولید کننده مواد شیمیائی، ماشین آلات و فلزات اساسی، صنایع ذوب و تولید فولاد و صنایع مکانیکی و برق بیشترین سرمایه ها را به سوی خود سرازیر ساختند. میزان سرمایه ای که در فاصله زمانی بالا در همین ۴ حوزه انباشت شد به رقم ۱۶۲ میلیارد ریال رسید. این رقم ۷۵ درصد مجموع سرمایه گذاربهائی بود که کل شرکتهای تازه تأسیس و به ثبت رسیده این دوره، در اختیار خود داشتند. حوزه های چهارگانه فوق همگی در زمره صنایع سنگین بودند، عظیم ترین حجم سرمایه ثابت را به کار می گرفتند و ترکیب ارگانیک سرمایه آنها کم یا بیش بالا بود. در جدول زیر می توان این شاخص ها را دید.

جدول ۲ - افزایش سالانه سرمایه ثابت و شمار کارکنان در چند حوزه مهم صنعتی در سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۵
میلیون ریال
۱۰۰۰ نفر

۱۳۵۵		۱۳۵۱		حوزه صنعتی
کارکنان	سرمایه ثابت	کارکنان	سرمایه ثابت	
۶۸	۸۲۹۵	۴۶	۴۷۳۵	صنایع غذایی
۱۱۶	۱۳۴۸۷	۹۱	۶۵۰۰	پوشاک
۴۴	۱۹۹۵۷	۲۰	۲۲۷۲	شیمیائی
۱۸	۱۶۴۵	۴	۴۰۶	فلزات اساسی
۷۹	۱۰۵۷۱	۵۳	۲۱۱۵	صنایع فلزی

(۱۶۱)

در جدول ۲ به جای تعداد کارگران از شمار کارکنان صحبت گردیده است. مراکز آمارگیری بورژوازی به طور معمول توده فروشنده نیروی کار و جماعت کارگزاران، کارمندان و خدم و حشم بوروکراسی سرمایه را زیر نام کارکنان یکجا جمع می کنند. در طول سال های مورد بررسی ما بر اساس برآوردهای حاصل مشاهدات مستقیم، از کل این جمعیت حدود ۷۵ درصد را کارگران تشکیل می داده اند. روشن است که در گزارشات و محاسبات مراکز آماری دنیای سرمایه داری، نه فقط مسائلی مانند نرخ استثمار و ارزش اضافی که خط قرمز بورژوازی را تشکیل می دهند، بلکه حتا داده هائی مانند ترکیب ارگانیک سرمایه هم مورد اشاره قرار نمی گیرند. برای یافتن این شاخص ها باید از اطلاعات آماری دیگر این اسناد و گزارشات بهره گرفت. آنچه در ۲ جدول پائین (۳ و ۴) برای دادن تصویری حتی المقدور روشن از تغییرات ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی ایران در فاصله

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۸۵

سالهای ۵۱ تا ۵۵ می آید نیز به همین سیاق استخراج شده است. در این رابطه تمامی کوشش به عمل آمده است که استنتاجات تا جایی که ممکن است دقیق یا حداقل نزدیک ترین فاصله را با واقعیت داشته باشند. در جدول ۳ ستون «کل مزدها و حقوق» که در گزارش مرکز آمار رژیم شاه آمده است را مبنا قرار داده و ۷۵ درصد این ارقام را مزد کارگران حساب کرده ایم. در جدول ۴، ستون «کل کارکنان» مندرج در گزارش مرکز آمار، پایه محاسبه واقع شده است و متوسط دستمزدهای روزانه و سالانه را با توجه به آنچه که در سال ۵۵ عمومیت داشته است منظور نموده ایم.

جدول ۳ - سرمایه ثابت و متغیر در مهمترین حوزه های سرمایه اجتماعی ایران در سال ۱۳۵۱ (میلیون ریال)

رشته صنعتی	سرمایه ثابت	کل مزد و حقوق	کل مزد کارگران	ترکیب ارگانیک
مواد غذایی	۴۵۸۳۳	۵۹۵۲	۴۴۶۴	۱۰/۲۶
پوشاک	۳۳۴۳۸	۱۰۲۷۲	۷۷۰۴	۴/۳۳
صنایع چوبی	۴۲۶۱	۷۷۹	۵۸۴	۷/۳
کاغذ، مقوا و چوب	۴۸۴۵	۳۱۲	۲۳۴	۲۰/۵
شیمیائی	۲۹۱۳۱	۱۹۸۳	۱۴۸۷	۱۹/۶
معادن غیرفلزی	۱۴۶۷۶	۲۵۵۹	۱۹۱۹	۷/۶
فلزات اساسی	۳۸۸۸۴	۹۴۹	۶۶۴	۵۸
ماشین آلات و محصولات فلزی	۴۱۴۰	۱۵۹۶	۱۱۹۷	۳/۴
جمع	۱۷۵۲۰۸	۲۴۴۰۲	۱۸۲۵۳	۹/۶

۴۸۶ / تاریخ جنبش کارگری ایران

همان گونه که مشاهده می شود متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه برای بخشهای بالا در سال ۱۳۵۵، بر اساس تقسیم کل سرمایه ثابت به کل سرمایه متغیر همین سال حدود ۹/۶ بوده است.

جدول ۴ - سرمایه ثابت و متغیر در مهمترین حوزه های انباشت سرمایه در سال ۱۳۵۱ - ۱۰۰۰۰۰۰ ریال

رشته صنعتی	سرمایه ثابت	کل کارکنان	کل کارگران	کل مزد کارگران	ترکیب ارگانیک
مواد غذایی	۸۶۰۰۰	۶۸۰۰۰	۵۱۰۰۰	۴۶۵۴	۱۸/۴
نساجی و پوشاک	۷۰۰۰۰	۱۱۶۰۰۰	۸۰۰۰	۷۹۸۳	۸/۷
چوب و محصولات چوبی	۱۳۶۵۲	۹۰۰۰	۷۰۰۰	۶۳۹	۲۱/۳
کاغذ، مقوا و چوب	۱۲۶۰۰	۱۱۰۰۰	۶۰۰۰	۵۴۸	۲۳
شیمیائی	۹۳۴۸۳	۴۴۰۰۰	۳۳۰۰۰	۳۰۱۱	۳۱
محصولات کانی غیرفلزی	۶۹۸۸۸	۶۳۰۰۰	۴۸۰۰۰	۴۳۸۰	۱۶
فلزات اساسی	۱۲۴۱۱۸	۱۸۰۰۰	۱۴۰۰۰	۱۲۷۸	۹۷/۱
ماشین آلات و صنایع فلزی	۷۱۱۸۴	۷۹۰۰۰	۶۰۰۰۰	۵۴۷۵	۱۳
جمع	۵۴۰۹۲۵	۴۰۸۰۰۰	۳۰۶۰۰۰	۲۷۹۶۸	۱۹/۳

- متوسط دستمزد روزانه کارگران در این سال معادل ۲۵۰ ریال بوده است.
- برای محاسبه سرمایه ثابت حوزه ها نرخ رشد انباشت هر حوزه در هر سال در فاصله ۵۱ تا ۵۵ ملاک قرار گرفته است.
- در مورد رشته کاغذ و مقوا و چوب از آنجا که در جدول ۳ صنعت چوب ملحوظ نبوده است، برای محاسبه آمار واقعی کارگران سال ۵۵ نسبتی

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۸۷

کمتر از ۷۵٪ کل کارکنان را در نظر گرفته ایم. در اینجا اگر کل سرمایه ثابت سال را به کل سرمایه متغیر تقسیم کنیم با یک ترکیب ارگانیک بالاتر از رقم ۱۹ مواجه می گردیم. رقمی که بیش از دو برابر سال ۱۳۵۱ است. به بررسی این تفاوتها و تأثیر آنها بر پروسه افت نرخ سودها و سپس ظهور بحران باز خواهیم گشت، اما پیش از آن باید در باره داده های آماری درون جدول ها مقداری توضیح دهیم. تمامی گزارشات اقتصادی این دوره از سرمایه گذاری های عظیم داخلی و خارجی در قلمرو صنایع سنگین و بخش هائی مانند آب و برق، فلزات اساسی، فولاد و ذوب آهن یا موارد مشابه خبر می دهند. صناعی که علی العموم برای تکمیل بخش استوار خود نیازمند مقادیر ارزشی بسیار کلان سرمایه هستند. در گوشه دیگری از سرشماری بالا می خوانیم که در فاصله میان سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ میانگین کل سرمایه هر کارگاه از ۱۳/۴ میلیون ریال به ۱۷۹ میلیون ریال و میانگین کارکنان آنها از ۲۳ هزار نفر به ۷۸ هزار نفر افزایش یافته است. داده ها می گویند که نسبت افزایش سرمایه ثابت در این ۱۰ سال حدود ۱۴ برابر بوده است، در حالی که نسبت فزونی بخش متغیر سرمایه از ۳ برابر بالاتر نرفته است. به سایر ارقام همین گزارش نگاه کنیم.

جدول ۵ - نسبت سرمایه ثابت (میلیون ریال) و شمار کارکنان (۱۰۰۰ نفر) در کارگاه های بزرگ

سال	۱۳۴۵	۱۳۵۵
میانگین سرمایه هر کارگاه	۱۳/۴	۱۷۹ ریال
میانگین ارزش ماشین آلات، زمین، ساختمان (سرمایه ثابت)	۹/۱	۱۴۷ ریال
میانگین بخش گردش سرمایه ثابت	۴/۲	۳۲ ریال
میانگین کارکنان	۲۳	۷۸ نفر

بالاترین افزایش ها آنچنان که طبیعت سرمایه داری است در بخش استوار سرمایه ثابت رخ داده است که تا حدود ۱۶ برابر جهش کرده است. سیر صعودی میزان ارزشی بخش گردش این سرمایه (ثابت) کمتر از ۸ است و در این میان سرمایه متغیر همان گونه که بالاتر گفته شد کمتر از ۴ برابر افزایش یافته است. نکات دیگری نیز در گزارش های بالا حائز اهمیت خاص می باشند از جمله:

۱. درجه بالای تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه در صنایع شیمیائی. این تغییر در همان گزارش برای فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ از ۴ به ۱۸ اعلام شده است.

۲. فاصله زمانی مورد گفتگو با اجرای برنامه اقتصادی پنجم رژیم شاه همزمان بوده است. برنامه ای که عظیم ترین سرمایه گذاری های تاریخ سرمایه داری ایران را به ویژه بر اثر افزایش انفجارآمیز اضافه ارزش های نفتی، همراه داشت. میزان کل اعتبارات طرح مذکور به ۷/۳۳۶۸ میلیارد ریال بالغ می شد. از این رقم حدود یک تریلیون و نیم آن به توسعه صنعت بزرگ اختصاص یافت. (۱۶۴) سرمایه گذاری در صنایع سنگین نقش مهم ترین رکن انباشت را احراز کرد. فقط ۴ گروه صنعتی مشتمل بر فلزات اساسی، ماشین آلات، تولیدات معدنی و محصولات شیمیائی، شاهد پیش ریز ۱۶۲ میلیارد ریال، سرمایه بوده اند. (۱۶۵) این نکته کاملاً مهم است که حجم سرمایه گذاری های این ۴ حوزه، حدود ۷۵ درصد کل انباشت سرمایه در تمامی شرکت های به ثبت رسیده این دوره را تشکیل می داده است. چهار حوزه ای که بیشترین ارقام سرمایه ثابت به ویژه استوار را احتیاج داشته اند و به لحاظ ترکیب ارگانیک بیش از همه بخش های دیگر، پلکان صعود را پشت سر می نهاده اند. به بحث مشخص بحران اقتصادی آغاز نیمه دوم دهه ۵۰ سرمایه داری ایران باز گردیم. دلیل تأکید بر داده های آماری بالا این بود که نشان دهیم برای جستجوی علل واقعی بروز

بحران مجرد غوطه خوردن در نوسانات قیمت نفت یا تأثیر یک سویه و مطلق سرریز بحران سرمایه داری کشورهای دیگر کاری نادرست و گمراه کننده است. عوامل واقعی بروز بحران را پیش از هر چیز باید در بطن چرخه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه اجتماعی ایران و در پیچ و خم روند انباشت سال های منتهی به وقوع حادثه بازکاوی کرد. هدف از این تأکید آن نیست که چنین حکمی برای هیچ نقطه دنیای موجود، جای هیچ گونه اگر و اما ندارد، در اینجا به طور مشخص پیرامون سرمایه داری ایران صحبت می کنیم. واقعیت این است که در فاصله تاریخی مورد گفتگو نرخ رشدهای بهت آور اقتصادی، فوران بی سابقه ارزش تولیدات، شتاب خیره کننده افزایش میزان اضافه ارزش ها و در همین راستا یا به عنوان یک نتیجه مهم همه اینها، انباشت هر چه عظیم تر و باز هم عظیم تر، استفاده از تکنولوژی مدرن تر و بهتر و دستیابی به بارآوری کار افزون تر، همگی مرتبط با هم، سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی را به دنبال آوردند. حتماً اگر از تمامی کاستی های آماری ارقام بالا چشم پوشی کنیم و آن ها را به همان گونه که در سالنامه های آماری رژیم شاه آمده است ملاک قرار دهیم، باز هم شاهد فوران ترکیب آلی سرمایه از ۹ به رقم ۱۹ در مقیاس کل سرمایه اجتماعی آن روز ایران هستیم.

منحنی بالا رونده نرخ سود نیمه نخست دهه ۵۰ در سال ۱۳۵۴ به نقطه اوج خود رسید و دقیقاً از همین تاریخ به بعد است که روند معکوس پیدا می کند. میزان اضافه ارزش ها در قیاس با ارزش تولیدات سالانه به گونه ای بسیار بارز شروع به افت نمود. اگر در سال ۱۳۵۴، میزان کل اضافه ارزش ها حدود ۲۷۹ میلیارد و دومی (ارزش تولیدات) ۷۱۸ میلیارد ریال بود، در سال ۱۳۵۶، بالعکس اولی تا سطح ۲۱۶ میلیارد ریال سقوط کرد، در حالی که دومی به رقم ۱۰۵۹ میلیارد ریال رسید، به عبارت دیگر در حالی که

۴۹۰ / تاریخ جنبش کارگری ایران

ارزش تولیدات در سال ۱۳۵۶ نسبت به ۱۳۵۴ نزدیک به ۱/۵ برابر رشد داشت میزان ارزش اضافی این سال فقط حدود ۷۷٪ سال ۵۴ است. جدول شماره ۶ در این زمینه بسیار گویا است.

جدول ۶- اضافه ارزش و ارزش تولیدات (میلیون ریال) بین سال های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶

سال	اضافه ارزش	درصد رشد	ارزش تولیدات	درصد رشد
۱۳۵۱	۱۲۴/۳	۲۲/۷	۳۳۴/۴	۲۱/۱
۱۳۵۲	۱۶۷/۶	۳۴/۸	۴۳۸	۳۱
۱۳۵۳	۲۲۳/۲	۳۳/۲	۵۸۱	۳۲/۶
۱۳۵۴	۲۷۸/۷	۲۴/۹	۷۱۸/۴	۲۳/۷
۱۳۵۵	۲۳۱/۹	- ۱۷	۸۴۵/۶	۱۷/۷
۱۳۵۶	۲۱۵/۸	- ۱۳	۱۰۵۹/۳	۲۵/۳

(۱۶۶)

تا اینجا همه تأکید ما بر زمینه های داخلی و اندرونی بحران بود. تولید افراطی سرمایه در طول رونق بی سابقه چند ساله سرمایه داری ایران، بالا رفتن متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران، سیر رو به کاهش میزان نسبی اضافه ارزش ها در قیاس با ارزش کل تولیدات سالانه، افت نرخ سود از آخر سال ۱۳۵۴ به بعد بالاخره بحران نیمه دوم دهه ۵۰ را از دامان خود متولد ساختند. این نکته باید روشن می شد اما همه آنچه در این چهارچوب بحث شد صرفاً بخشی، آن هم بخش کم رنگ تری از پروسه وقوع بحران را توضیح می دهد. برای رونمایی شفاف کل پروسه باید مکان سرمایه داری ایران و جوامع مشابه در تقسیم کار جهانی نظام بردگی مزدی را با نگاهی مارکسی کاوید. سرمایه یک رابطه

اجتماعی و بین‌المللی است. تقسیم کار سرمایه داری نیز پدیده‌ای از همه لحاظ پیچیده، مرکب و فراگسترده در تمامی ساختار هستی‌دنیای روز است. سرمایه پایه مادی تقسیم انسان‌ها به طبقات اجتماعی متضاد، دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر است. سلسله‌جنبان تقسیم کار فکری و بدنی است. شالوده‌سازمان کار سرمایه‌داری می‌باشد، کل حوزه‌های نظم سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی، فکری و ایدئولوژیک حاکم را همسان‌ساز و اعمار در حال طواف پویه ارزش‌افزایی سرمایه، در درون منظومه‌ای واحد با هم همگن می‌کند. جانمایه‌ظهور قلمروهای گوناگون پیش‌ریز و اشکال متنوع موجودیت سرمایه است. تقسیم کار سرمایه‌داری جزء لاینفک این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی فرارسته از آن است اما آنچه در اینجا مورد توجه ماست صرفاً مناسبات ارگانیک فیما بین سرمایه اجتماعی کشورهای مختلف جهان در درون چرخه واحد ارزش‌افزایی و سامان‌پذیری سراسری سرمایه بین‌المللی است. واقعیت این است که مسائل سرمایه‌داری هر کشور و در رأس آن ظهور، چالش و رفع بحران‌های اقتصادی سرمایه اجتماعی آن جامعه را نمی‌توان بدون رجوع به تمامی پیوستگی‌های اندرونی ارگانیک آن، با شیرازه تولید سرمایه‌ جهانی مورد کالبدشکافی دقیق قرار داد.

سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش است، در مناسبات میان بخش‌های مختلف سرمایه‌ جهانی نیز آنچه شاخص حیاتی و هویتی است تأثیرات متقابلی است که این بخش‌ها به لحاظ ویژگی‌های چرخه ارزش‌افزایی، سامان‌پذیری و اندازه سهم هر بخش در کل اضافه ارزش‌های تولید شده، بر هم وارد می‌سازند. آنچه در این میان نقش مهمی ایفا نمی‌کند، هویت سرمایه‌دار، بنگاه یا دولت سرمایه‌داری مالک این یا آن بخش سرمایه است. کل اضافه ارزش‌هایی که طبقه کارگر جهانی تولید می‌کند به مالکیت کل طبقه سرمایه‌دار جهانی در می‌آید. اینکه هر سرمایه‌دار

یا سرمایه اجتماعی هر کشور چه بخشی از این اضافه ارزش ها را نصیب خود می سازد، موضوعی است که توسط عواملی مانند شرایط تولیدی هر قلمرو انباشت یا هر جزء سرمایه جهانی، قوانین رقابت و تشکیل نرخ سود عمومی در چرخه سامان پذیری سرمایه داری یک کشور و در سطح بین المللی، ترکیب ارگانیک و درجه بارآوری کار اجتماعی قلمروها و بخش های مختلف سرمایه در دنیا تعیین می گردد. در این میان یک چیز بدون تردید است. مرزهای جغرافیائی یا حریم های مالکیت خصوصی بورژوائی اگر هم در نقل و انتقال اضافه ارزشها و توزیع آنها میان انبوه سرمایه داران، تراست های مالی و صنعتی یا سرمایه داری های مختلف نقشی داشته باشند، این نقش محصول اثرگذاری دولتی و «قانونی» و «حقوقی» سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. مسأله بسیاراساسی این است که کل اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی میان کل طبقه سرمایه دار دنیا توزیع می گردد. سرمایه داران، بنگاههای صنعتی یا دولتهای سرمایه داری دنیا عین همان میزان اضافه ارزشی را تصاحب نمی کنند که کارگران مورد استثمار آن ها در قلمرو خاص انباشت یا در جامعه معین تولید کرده اند. بخش کم، زیاد یا حتی بسیار زیادی از اضافه ارزش ها می توانند در حوزه ها و جاهای دیگر تولید شده باشند اما یک چیز روشن است. اینکه بستر توزیع و انتقال آنها پهنه سامان پذیری سرمایه اجتماعی کشورها یا کل سرمایه جهانی و مبادلات میان قلمروها و بخش های مختلف سرمایه است. این کار چگونه و تحت تأثیر کدام قوانین درونی تولید سرمایه داری یا کدامین عوامل و داده های اقتصادی صورت می گیرد، موضوعی است که مارکس به تفصیل در جلد سوم کاپیتال تشریح نموده است (۱۶۷) و بازگوئی آن در اینجا مناسبت خاصی احراز نمی کند.

آنچه مورد تأکید و مرتبط با بحث حاضر ماست، بازپردازی مارکسی بسیار اشاره وار پروسه وقوع بحران دهه ۵۰ با هدف توضیح تبعات و عوارض آن

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۴۹۳

بر روند مبارزه طبقاتی جاری آن روز جامعه است. بحران به همان شکل که از عوامل اثرگذار بانی و باعث سیر رو به افت نرخ سود، در درون چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران ناشی می شد، از فشار این عوامل در پروسه تولید و بازتولید سرمایه جهانی هم، وسیعاً تأثیر می پذیرفت و نشأت می گرفت. در سال ۱۳۵۵ ارزش واردات ایران از آمریکا، اروپا، ژاپن و ممالک دیگر به رقم ۹۰۱ میلیارد و ۷۶۰ میلیون ریال بالغ گردید. این رقم حدود ۱۸ برابر آغاز دهه چهل یا سال اجرای رفرم ارتجاعی ارضی و قریب شش برابر سال ۱۳۵۰ بود.

جدول ۷ - وزن و بهای واردات کالا در فاصله ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵

سال	وزن (تن)	قیمت (ریال)
۱۳۵۰	۴۸۳۰۰۰۰	۱۵۷۶۶۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۱	۵۸۸۰۰۰۰	۱۹۳۶۵۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۲	۶۷۲۰۰۰۰	۲۵۳۱۹۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۳	۹۳۵۰۰۰۰	۴۴۸۰۷۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۴	۱۳۳۳۰۰۰۰	۸۰۰۸۲۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۵	۱۳۸۳۰۰۰۰	۹۰۱۷۶۰۰۰۰۰۰۰

نکته بسیار مهم در اینجا بررسی ترکیب کالاها به لحاظ میزان مصرفی یا سرمایه ای بودن آنهاست. اپوزیسیون ناسیونالیستی بورژوازی و داغداران خیالباغ «رشد ناکافی» سرمایه داری وطن آباء و اجدادی!! تاریخاً باورهای عمومی را چنین معماری نموده اند که گویا آنچه به داخل راه می یافته است، علی العموم مشتی امتعه مصرفی و در غیر این صورت انبوهی کالای

۴۹۴ / تاریخ جنبش کارگری ایران

بنجل به دردنخور و اسباب سوداگری مشتی مونتاژکار کمپرادوربست بوده است!! اما بیش از ۸۵ درصد کل این واردات را کالاهای سرمایه ای تشکیل می داده است. کالاهائی که یگراست به مثابه اجزاء استوار و گردشی سرمایه ثابت وارد پروسه تولید سرمایه اجتماعی ایران می شده اند. این کالاها همگی توسط سرمایه داران خصوصی یا نهادهای مختلف دولت سرمایه داری با پول و در واقع با اضافه ارزشهای تولید شده توسط طبقه کارگر ایران داد و ستد شده اند. تمامی مکانیسم ها و اهرم های انتقال بحران نیز در همین جا و از درون همین مجاری و معبرها ایفای نقش می کنند، زیرا که نقل و انتقال اضافه ارزش ها از همین کانال ها و از ورای همین مبادلات مستمر صورت می گیرد. مقادیر عظیمی از اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران به حوزه بازتولید بخش هائی از سرمایه جهانی انتقال می یابد و توده نسبتاً چشمگیری از اضافه ارزش های محصول استثمار توده های کارگر ممالک دیگر، به حوزه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران سرریز می شود. به جدول زیر نگاه کنیم.

جدول ۸ - ترکیب کالاهای وارداتی سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵

بر حسب درصد قیمت

ترکیب کالا	۱۳۵۰	۱۳۵۱	۱۳۵۲	۱۳۵۳	۱۳۵۴	۱۳۵۵
جمع	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪
واسطه ای	۵۸/۵	۵۸	۶۴/۸	۶۶/۴	۵۴/۵	۵۴/۵
مصرفی	۱۰/۵	۱۲	۲/۱۲	۱۴	۱۵	۱۵
سرمایه ای	۳۱	۳۰	۲۳	۱۹/۶	۳۰/۵	۳۰/۵
سایر	۰	۰	۰	۰	۰	۰

یک بار دیگر باید بر این نکته بسیار اساسی، یا به بیان دیگر، بر جوهر شناخت مارکسی سرمایه و بنمایه نظریه مارکسی بحران سرمایه داری تأکید کنیم که بحران پدیده ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است و از بنمایه تولید این نظام نشأت می گیرد. اضافه ارزش ها نیز ریال، به ریال در حوزه تولید، یعنی در حلقه مصرف نیروی کار مولد توسط سرمایه ایجاد و تولید می گردد. بحث ما اینجا صرفاً بر سر مجاری نقل و انتقال اضافه ارزش ها و بحران ها در سطح سرمایه اجتماعی یک کشور یا در مدار سامان پذیری سرمایه جهانی است. به جدول بالا باز گردیم. این نمودار حاکی است که در تمامی سال های نیمه نخست دهه ۵۰ حدود ۸۵ درصد کل واردات کشور ایران کالاهای سرمایه ای بوده است و فقط ۱۵ درصد را محصولات مصرفی کل سکنه جامعه تشکیل می داده است. میزان این بخش واردات (کالا - سرمایه) به طور مثال در همان سال ۵۵ چیزی بیش از ۷۶۶ میلیارد و ۴۰۰ میلیون ریال بوده است. رقمی که درصد بسیار بالائی از کل سرمایه در گردش آن روز کشور را تعیین می کرده است. در میان بخش های مختلف اقتصاد سرمایه داری ایران، حوزه نفت و گاز از ظرفیت بسیار بالائی برای سرازیر ساختن اضافه ارزش های تولید شده در سایر حوزه های ارزش افزائی سرمایه جهانی به مدار بازتولید سرمایه اجتماعی ایران برخوردار است. نفت و گاز به دلیل موقعیت انحصاری خودویژه ای که دارند، نرخ سودی به مراتب بالاتر از نرخ سودهای عمومی کالاهای فاقد این موقعیت، در بازارهای بین المللی احراز می کنند، تفاوت میان قیمت تمام شده محصولات این حوزه با قیمت تولیدی یا بازار آن ها بیش از حد، بالا است. بر همین اساس و با توجه به همین تمایز، اضافه ارزش های کاملاً انبوهی از حاصل استثمار طبقه کارگر در عرصه های دیگر را به طرف خود سرازیر می کنند. این مسأله در مورد سایر بخشهای اقتصاد سرمایه داری ایران نه فقط صدق نمی کند که در غالب

موارد حتا حالت معکوس دارد. در این مورد چند سطر پائین تر، به صورت کوتاه و اشاره وار توضیح می دهیم اما پیش از آن باید به چند و چون این مبادلات نگاهی اندازیم.

در فاصله زمانی مورد گفتگوی ما (نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی) هر سال حجم عظیمی کالا - سرمایه وارد بازار داخلی ایران شده است و در ازای آنها مقادیر بسیار کلانی ارزش - سرمایه یا سرمایه پولی آماده انباشت مجدد، به سرمایه اجتماعی کشورهای صادر کننده تحویل گردیده است. میزان این مبادله فقط به عنوان نمونه در همان سال ۱۳۵۵ نزدیک به ۱۴ میلیون تن کالا - سرمایه در مقابل ۹۰۲ میلیارد ریال ارزش - سرمایه بوده است. سرمایه داری ایران با آنچه به دست آورده، بخش ثابت سرمایه اجتماعی خود اعم از استوار و گردشی را تأمین نموده و بازتولید این بخش سرمایه را ممکن ساخته است. در طرف مقابل، سرمایه اجتماعی کشورهای صادر کننده قرار دارد که با انجام مبادله مذکور چند هدف اساسی را جامه عمل پوشانده است.

اولاً به میزان حجم، مکان و برد تأثیر پولی که در قبال فروش ۱۴ میلیون تن کالا - سرمایه به دست آورده است به نیازهای حیاتی و گریزناپذیر بازتولید خود و همزمان به الزامات تبدیل اضافه ارزش ها به سرمایه الحاقی پاسخ مساعد داده است. ثانیاً از همین طریق و باز هم متناسب با میزان نقش و جایگاه پول های دریافتی از سرمایه اجتماعی ایران یا به بیان درست تر، محقق شدن اضافه ارزش های نهفته در کالا - سرمایه های به فروش رسیده، خطر بالفعل شدن پویه افت نرخ سود و غلتیدن به ورطه بحران را از سر خود رفع ساخته است. ثالثاً و به طور خاص در رابطه با مسأله محوری بحث حاضر، مقادیر کلانی اضافه ارزش، بیش از اضافه ارزشهای موجود در کالا - سرمایه های صادر شده خود، (اضافه ارزش های حوزه مبدأ) به چنگ آورده است. چرا؟ پاسخ را باید مقداری باز کرد. سرمایه داری ایران

یا هر جامعه مشابه دیگر، با خرید کالا سرمایه های مورد نیاز چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی خود به علاوه تمامی احتیاجات افزایش ممکن و مقدور سرمایه الحاقی سالانه خود، دایره فروش تولیدات تراست ها و انحصارات یا مهم ترین بخش سرمایه اجتماعی ممالک صادر کننده را وسعت بخشیده است. حجم زیادی تقاضای مضاعف در اختیار آنها قرار داده است. رویدادی که نتیجه بلافصل آن تغییر فاحش در شیرازه تعیین قیمت ها و افزایش نرخ سودها به نفع صادر کنندگان کالا - سرمایه ها و حتا بخش گسترده ای از کل سرمایه اجتماعی جوامع تولید کننده و فروشنده این کالاهای سرمایه ای است. این را می دانیم که ارزش هر کالا بهای کار اجتماعاً لازمی است که در آن نهفته است. این نیز روشن است که قیمت یک کالا مگر در موارد معین و تحت شرایط خاص با ارزش آن در تطابق نمی باشد. قیمت می تواند بالاتر یا پائین تر از ارزش کالا باشد. این امر در جریان رقابت میان سرمایه ها تعیین می گردد و نقش پدیده ای به نام رقابت در نظام سرمایه داری، در عالم واقع سوای همین کار چیز دیگری هم نیست. کالاهای تولید شده خواه در بازار داخلی یک کشور و خواه در مقیاس جهانی با هم رقابت می کنند. در جریان این رقابت است که قیمت پدیدار می شود، اما فاکتور مهم اثرگذار و تعیین کننده در فرایند رقابت، میزان عرضه کالاها در یک سو و طول و عرض تقاضا برای خرید آن ها در سوی دیگر است.

مارکس در توضیح این فرایند کل کالاهای تولید شده را به سه بخش متمایز تقسیم می کند. اول آنهایی که در بهترین شرایط، با استفاده از بالاترین میزان بارآوری کار اجتماعی، پیشرفته ترین تکنولوژی ها و نازل ترین هزینه ها، تولید شده اند و لاجرم از بیشترین توان رقابت هم برخوردارند. دوم کالاهائی که در شرایط متوسط تولیدی تهیه شده اند، عوامل بالا را در سطحی پائین تر دارا بوده اند و توان رقابت آن ها نیز طبیعتاً به گونه

ای کاملاً چشمگیر کمتر می باشد. و بالاخره آن دسته از کالاها که حاصل تولید در بدترین شرائط هستند و به لحاظ درجه مرغوبیت و امکان رقابت، در فرومانده ترین وضعیت قرار دارند. در پهنه رقابت میان کالاهای تولید شده در این سه بخش است که فاکتور عرضه و تقاضای ایفای نقش می کند. در این جا به صورت متعارف سه حالت متفاوت می تواند اتفاق افتد.

اول: دامنه تقاضا محدود یا بسیار محدود باشد، به گونه ای که کالاهای تولید شده در شرائط نخست یا برترین شرائط، بیشترین میزان نیاز مشتریان حاضر در بازار را تأمین کنند. در این صورت ارزش نهفته در همین محصولات محور تعیین قیمت برای تمامی تولیدات می گردد. وضعیتی که به تبع آن کالاهای تولید شده در شرائط متوسط و بد چه بسا بخش قابل توجهی از میدان فروش خود را از دست بدهند و یا در بهترین حالت، چنانکه همگی به فروش رسند، باز هم به قیمت‌هایی پائین تر یا بسیار پائین تر از ارزش های نهفته در خود مورد داد و ستد قرار گیرند.

حالت دوم: دامنه نیاز بازار چنان باشد که کالاهای تولید شده در شرائط متوسط تولیدی، تأمین کننده بیشترین تقاضای موجود بازار گردند. در چنین وضعی همین محصولات هستند که نقش کلیدی در تعیین قیمت ها را بازی می کنند. حالتی که با وقوع آن کالاهای تهیه شده در بدترین شرائط به قیمتی پائین تر از ارزش های واقعی نهفته در خود، فروش خواهند رفت و بالعکس همه آنچه در شرائط برتری تولیدی، تهیه و راهی بازار شده است به قیمتی بالاتر از ارزش های واقعی خود به فروش می روند.

سومین حالت: دامنه تقاضا وسیعتر از دو حالت بالا شود، انسان که محصولات تولید شده در بدترین شرائط نیز نیاز بازار باشند. در چنین وضعی ارزش نهفته در این بخش کالاها است که بیشترین نقش را در تشکیل قیمت‌های بازار بازی خواهند کرد. حالتی که با بروز آن، هر دو گروه کالاهای دیگر، چه آن ها که فراورده های شرائط متوسط تولیدی هستند و

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۴۹۹

چه به نحو اولی محصولاتى که در شرائط برتر و مساعدتر اقتصادى تولید گردیده اند، به قیمتى بالاتر یا بسیار بالاتر از ارزش هاى واقعى خود داد و ستد مى گردند. (۱۶۹)

با این توضیح بسیار فشرده به سرنوشت مبادلات میان سرمایه داری ایران و جوامع مشابه با تراست ها و بنگاههاى عظیم صنعتى و مالى دنیا یا سرمایه اجتماعى جوامع صادر کننده کالا - سرمایه باز گردیم. گفتیم که میزان واردات این کالاها در سال ۱۳۵۵ به لحاظ وزن بالغ بر ۱۴ میلیون تن و از نظر ارزش نزدیک به ۹۰۲ میلیارد ریال رایج روز کشور بود. معنای صریح این ارقام آنست که سرمایه داری ایران آن سال تقاضائى به همین اندازه برای مؤسسات غول پیکر تولیدى یا سرمایه اجتماعى کشورهاى فروشنده کالا- سرمایه ها، ایجاد مى نمود. این حجم عظیم تقاضا به نوبه خود و با توجه به وسعت دایره تأثیرش، مرزهاى تشکیل قیمت تولیدى در بازار بین المللى سرمایه داری را جا به جا مى کرد. به تراست ها و بنگاههاى تولید کننده کالاها - سرمایه ها، امکان مى داد که به ویژه با توجه به موقعیت هاى انحصارى خود تأثیر کاملاً تعیین کننده تری بر روی پروسه تعیین قیمت هاى روز به نفع خود بگذارند. نتیجه این کار، بر اساس قوانین درونى سرمایه داری و آنچه بالاتر به اختصار گفته شد، دستیابى انحصارات غول پیکر صنعتى و مالى دنیا به امکان فروش کالا - سرمایه هاى خود، به قیمتى کاملاً بالاتر از ارزش واقعى نهفته در آنها است. حادثه اى که در جریان وقوع خود، سهم این تراست ها و انحصارات در کل اضافه ارزشهاى تولید شده توسط توده هاى کارگر جوامع حوزه صدور سرمایه، از جمله اضافه ارزش هاى حاصل استثمار طبقه کارگر ایران را افزون و افزون تر مى سازد. موضوع را باز هم شفاف تر بیان کنیم، صدور کالا - سرمایه، در دنیای واقعى اقتصاد سیاسى سرمایه داری، عملاً نوعى صدور سرمایه است. آنچه این شکل را از اشکال دیگر صدور سرمایه، مانند سرمایه گذاری

مستقیم در ممالک دیگر و حوزه های نیروی کار شبه رایگان، یا دادن وام ها و اعتبارات به این ممالک متمایز می سازد صرفاً سیمای ظاهری و شکل حقوقی مالکیت سرمایه است که در عالم واقع حائز هیچ نقش چندانی نیست. در اینجا سرمایه اجتماعی کشور یا کشورهای صادر کننده کالا - سرمایه به طور مستمر و در هر دور بازتولید سرمایه اجتماعی جوامع وارد کننده، عظیم ترین بخش کل سرمایه ثابت واحدهای صنعتی و تولیدی ممالک اخیر را تهیه و در قالب داد و ستد به مؤسسات تولیدی این جوامع تحویل می دهند. این سرمایه ها در این مراکز نیروی کار ماوراء ارزان را استثمار می کنند و کوه اضافه ارزش های حاصل این استثمار را نصیب خود می سازند. اما سرمایه اجتماعی و تراست های سترگ صنعتی و مالی صادر کننده کالا - سرمایه ها که اینک سرمایه ثابت پیش ریز شده در جوامع وارد کننده است، با بهره گیری از موقعیت مسلط خود در پروسه تعیین قیمت ها و تشکیل نرخ سودها، سهم چشمگیری از اضافه ارزش های مذکور را به سوی خود جذب می کنند. یک نکته بسیار اساسی را فراموش نکنیم. کل سودی که به کل تراستها و بنگاههای عظیم مالی و صنعتی یا کلاً سرمایه اجتماعی جوامع صادر کننده کالا - سرمایه در یک سوی و سرمایه داران خصوصی و دولتی ایران یا هر جامعه مشابه در سوی دیگر تعلق می گیرد. با کل اضافه ارزش هائی که توده های کارگر آماج استثمار سرمایه های این مؤسسات و افراد تولید کرده اند از همه لحاظ برابر است. نفس داد و ستدها مطلقاً هیچ ریالی سود نیافریده است و قرار نیست بیافریند، موقعیت انحصاری و اهرم انحصار و نقش مسلط تراست ها و کل آنچه به بخش ثابت سرمایه مربوط است نیز منشأ خلق هیچ ریال اضافه ارزش یا کم و زیاد کردن تولید هیچ دیناری سود نبوده و نمی تواند باشد.

اضافه ارزش ها یکسره و بدون هیچ کم یا زیاد توسط کارگران کشورها در مناطق مختلف جهان تولید شده است. مبادلات مورد گفتگو صرفاً بستر

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۰۱

نقل و انتقال اضافه ارزشهای تولید شده هستند. کاری که در پویه تشکیل قیمت ها و به وجود آمدن نرخ سود عمومی سرمایه داری صورت می گیرد. مجاری واقعی انتقال اضافه ارزش ها از حوزه دریافت کننده کالا- سرمایه ها به جوامع صادر کننده این سرمایه ها در یک سوی و سرریز بحران ها از دومی به اولی در همین جا، در بطن همین مبادلات فیما بین این حوزه ها و کشورها قرار دارد. بخشی از جهان سرمایه داری که صاحب تراست های غول پیکر صنعتی و مالی است، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی آن بسیار بالاست، تولید کننده و صادر کننده توده عظیم کالا - سرمایه ها می باشد و بالاخره کلیدی ترین نقش را در تعیین قیمت های بازار و تشکیل نرخ سودها بازی می کند، از درون همین کانال ها و داد و ستدهای گفته شده، مقادیر بسیار عظیم تر و سرشارتر اضافه ارزش ها را شکار می نماید. همزمان عوارض گرایش رو به افت نرخ سود و بحران های اقتصادی دامنگیر خود را کم یا بیش به چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ممالک وارد کننده کالا- سرمایه ها یا به بیان درست تر سرمایه، سرشکن می سازد. **یک چیز دیگر را از یاد نبریم. بحث صدور سرمایه به شکل متعارف و مستقیم آن جایگاه خاص خود را دارد، اما این نکته را نیز باید مورد تأکید قرار داد که اهمیت داد و ستدهای سرمایه ای نوع بالا، برای نظام سرمایه داری، اگر بیشتر از شکل متعارف صدور سرمایه نباشد، به هیچ وجه از آن کمتر نیست.**

بحران اقتصادی سال ۱۳۵۵ خورشیدی در ایران به صورت کاملاً طبیعی بر فراز سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی ایران در یک سوی و سرریز کاملاً معمول بار بحران اقتصادی سرمایه جهانی در سوی دیگر ماریپیچ وقوع خود را پشت سر نهاد، از اواسط این سال خود را ظاهر ساخت، بسیار سریع بالید و شاخ و برگ کشید و تا اوایل ۵۶ داریست هستی سرمایه داری ایران را به کام خود فرو برد. اقتصاددانان بورژوا تا توانسته اند

در مورد علل و چگونگی ظهور این بحران، آسمان، ریسمان به هم بافته اند. تا هر کجا که خواسته اند از «وابستگی اقتصادی»، «سیاست غلط و سوء مدیریت دولت هویدا»، «آسیب پذیری مفرط صنایع ایران»، «خریدهای کلان تسلیحات نظامی»، «کاستی های فراوان در زیرساخت های لازم اقتصادی»، «واردات بی رویه کالا»، «مونتاز بودن غالب صنایع کشور» و لیست طولی از این علل سخن گفته اند. موضوعاتی که همگی تا جایی که به بررسی ریشه واقعی بحران بر می گردند، از بیخ و بن بی ربط و نادرست و گمراه سازند. بحران پدیده ذاتی سرمایه است و نظام سرمایه داری تحت هیچ شرائطی قادر به فاصله گیری از سرشت بحران زائی خود نخواهد بود.

بحران، موج طغیان جنبش کارگری و اپوزیسیون هار بورژوازی

از اواسط سال ۵۵، با پایان دوره طلائی رونق انباشت سرمایه، آفتاب «اشتغال کامل» نیروی کار به گونه ای شتابناک افول کرد. سرمایه داران، خودروهایی شکار کارگر در سه جاده مواصلاتی تهران - کرج و نواحی دیگر کشور را جمع کردند. سیل آوارگان در جستجوی اشتغال و یافتن جایی برای فروش نیروی کار از روستاها و شهرهای کوچک به سوی مراکز استان ها به ویژه تهران یا کانون های مهم صنعتی کشور سرازیر بود، اما دیگر به سادگی کار پیدا نمی نمودند. گاراژهای محل اتراق مسافران شرکتهای اتوبوسرانی حدوداً ارزان از قبیل «میهن تور»، «گیتی نورد»، «ترانسپورت»، «شمس العماره» آکنده از انسانهایی شد که روزها برای پیدا نمودن کار به این سوی و آن سوی می رفتند و شب ها را کنار دیوار توقفگاههای اتوبوس ها یا خرابه های اطراف به سر می آوردند. شمار قابل توجهی از این

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۰۳

متقاضیان کار برای مدت ها بیکار می ماندند و زیر فشار فقر و گرسنگی به دستفروشی کنار خیابانها، نشستن ساعات طولانی از طلوع فجر به بعد، در حاشیه میدان ها، به امید سر رسیدن عوامل شرکت های مقاطعه کاری و تن دادن به شاق ترین و طاقت فرساترین کارهای روزانه ساختمانی یا مانند این ها تن می دادند. به موازات افت چشمگیر بازار اشتغال یا رواج فزاینده بیکاری، بهای ارزاق عمومی و مایحتاج اولیه معیشتی کارگران هم به شکلی غیرمترقبه و سرسام آور شروع به بالا رفتن کرد. دولت هویدا در طول ۱۳ سال با هدف جلوگیری از افزایش بهای نیروی کار، توانسته بود قیمت کالاهائی مانند نان، سیب زمینی، لبنیات، حتا گوشت و خورد و خوراک اولیه توده های کارگر را تا حدی پائین نگه دارد. آستانه وقوع بحران این وضع را کاملاً بر هم زد. قیمت مواد غذایی، پوشاک، آب و برق، به ویژه و مهم تر از همه این ها اجاره بهای مسکن روز به روز افزایش یافت و در عوض شرائط زندگی و کار و سطح معاش کارگران بسیار وخیم تر و رقت بارتر گردید.

شمار اعتصابات کارگری در طول سال ۵۵ باز هم روند اوج پیمود. همزمان خیزش توده های کارگر در مناطق خارج از محدوده شهرهای بزرگ برای برپائی کومه های مسکونی بیش از پیش گسترش یافت و خونین تر گردید. جنبش اخیر به ویژه در تهران، کرج و نواحی اطراف این دو شهر بخش وسیعی از کارگران و افراد خانواده های آنها را در مقابل قوای سرکوب رژیم به صف نمود. قبلاً گفتیم که آنچه جریان داشت نه کشمکشها و زد و خورد های عده ای کارگر با ارتش و نیروی ژاندارم، بلکه یک جنبش پرتوان واقعی یا حوزه کاملاً متلاطم، خونبار و نیرومندی از جنبش کارگری روز بود. حتا فقط کارگران فاقد مسکن نبودند که بدنه این خیزش را تشکیل می دادند. شمار زیادی از همزنجیران دیگر آنها نیز با هدف تغییر کفه توازن قوای میان کارگران و رژیم، به نفع اولی و به زیان دومی به صف رفقای خود می

پیوستند. در یک کلام مبارزات کارگران در تمامی بسترهای روزش، در عرصه سازماندهی اعتصابات درون کارخانه ها و مراکز کار، در پهنه جدال با رژیم حاکم بر سر مسکن سازی، در محله های شهرها و روستا حول امکانات اولیه زندگی، در کنار خیابانها و میداین شهرهای بزرگ و کوچک بعنوان کارگران دستفروش، آری، به همه این اشکال در سراسر سال ۵۵ نه فقط ادامه یافت که گسترده تر و شدیدتر گردید، اما همزمان مقاومت سرمایه داران و رژیم در مقابل این مبارزات و پافشاری آنها بر نکول مطالبات توده های کارگر نیز از همه لحاظ سرسخت تر و هیستریک تر شد. صاحبان سرمایه حتا در قیاس با یک سال پیش بسیار دشوارتر و دیرتر، حاضر به حداقل عقب نشینی می گردیدند، آنها برای به شکست کشاندن مبارزات کارگران، تا آخرین توان تلاش می کردند و به تمامی سلاح ها توسل می جستند. این مسأله بر روی طول اعتصابات این سال تأثیر آشکار داشت، به طور مثال اعتصاب کارگران نساجی های جنوب تهران و شهر ری برای چند هفته به دراز کشید و کارفرمایان به رغم مشاهده عزم استوار هزاران کارگر، حاضر به قبول خواسته های آنان نمی گردیدند. در این سال تعداد کثیری از مراکز بزرگ و متوسط صنعتی، برای روزهای متوالی شاهد پیکار مصمم توده های کارگر و از کار افتادن چرخ تولید بودند. نکته گفتنی و قابل تأکید این که مقاومت سرمایه داران برای احتراز از قبول خواسته های اعتصاب کنندگان، به تدریج و در امتداد زمان ولو نه چندان محسوس و آشکار، نوع نگاه کارگران به درجه تأثیر و کارائی این شکل مبارزه در این دوره معین تاریخ جنبش کارگری ایران را زیر فشار قرار داد. این مسأله بسیار مهمی بود و در سیر تحولات این سالها، از جمله در شروع فرایند رشد و اوجگیری جنبش سراسری منتهی به قیام بهمن سال ۵۷ نقشی بسیار جدی و تعیین کننده بازی کرد. به همین دلیل باید حتماً به توضیح بیشتر و حتی الامکان دقیق تر آن پرداخت.

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۰۵

در فاصله زمانی میان اواخر سال ۱۳۵۲ تا اوایل ۵۵، صاحبان سرمایه، ساواک و کل رژیم حاکم در برابر موج رو به گسترش مبارزات کارگران به اندازه کافی مقاومت می کردند، اعتصابات را به خون می کشیدند، به پاره ای از مطالبات کارگران جواب رد می دادند، فعالین هر اعتراض کارگری را دستگیر و بازداشت و شکنجه می نمودند، توده وسیع اعتصاب کننده را به رگبار تهدید و رعب و وحشت می بستند و انواع این کارها را انجام می دادند. با همه اینها در یک برآورد عام و اجمالی، روند کشمکش ها و جنگ و ستیزها از پیروزی های بیشتر جنبش کارگری و عقب نشینی های مدام سرمایه داران و دولت آنها حکایت داشت. در نظر بیاوریم که به یمن همین اعتراض ها، اعتصابات و خیزش ها، متوسط دستمزد روزانه کارگران ساده، در طول فقط ۳ سال، از زیر ۱۰ تومان و در بسیاری از استان ها و شهرستان ها از زیر ۵ تومان و حتا ۴ تومان به بالای ۲۰ و در خیلی جاها ۳۰ تومان و شاید هم بیشتر رسید. جامعه در حال «اشتغال کامل» به سر می برد. نیاز سرمایه داران به نیروی کار در مدار اوج سیر می کرد. در نقطه ای از دنیا که هیچ نوع و هیچ مقدار امنیت یا حتا احساس ایمنی در هیچ زمینه ای از جمله در قلمرو فروش رفتن و نرفتن نیروی کار، برای هیچ کارگری وجود نداشت، مؤلفه فوق یعنی احتمال یافتن فوری کار و فرار از بیکاری، ولو به طور توهم آمیز، برای کارگران نوعی احساس امنیت اشتغال!! پدید می آورد، فاکتوری که با تمامی پاشنه آشیل ها، توهم زائی و دروغین بودنش، به هر حال، موقعیت توده کارگر در مبارزه علیه صاحبان سرمایه را تا حدودی تقویت می کرد. در آن سال ها و در دل شرایط بالا، عوامل دیگری نیز تقریباً همین نقش را بازی یا میزان تأثیر عامل فوق را تقویت می کردند. نرخ اضافه ارزش های چهاررقمی حیرت زا و چشم انداز رونق روزافزون انباشت سرمایه از جمله این داده ها بودند. نگاه خیره سرمایه داران به این عوامل، ساختار مغز و شعور و شناخت آنها را به صدور این حکم

وا می داشت که شاید بهتر باشد در قبال خواست چند ریال اضافه دستمزد کارگران عقب نشست و در عوض به رود خروشان اضافه ارزش های مولود هر دقیقه و هر ساعت کار اضافی آنان دل بست.

توده های طبقه کارگر ایران در طول دوره سه ساله بالا، به رغم همه کسر و کمبودهای بنیادی، مانند فقدان هر میزان سازمان یافتگی آگاه طبقاتی و ضد سرمایه داری، فرسودگی های مرگبار حاصل ۵۰ سال گمراهه رفتن های رفرمیستی و فشار راه حلهای کمونیسم خلقی یا اردوگاهی، تحمل روز به روز سرکوب ها و کشتارهای دولت بورژوازی و سایر مصائب دیگر، در مجموع توانسته بود برخی مطالبات اولیه زندگی خود را بر سرمایه داران و رژیم شاه تحمیل کند و از این لحاظ خود را پیروز کشمکش ها و جنگ جاری روزانه ارزیابی می کرد. جنبش کارگری در این دوره به صورت خودپو چنین محاسباتی داشت اما در سال ۱۳۵۵ اندک، اندک خود را با شرائطی متفاوت مواجه یافت. شرائطی که تار و پود مفروضات خودجوش، حاصل مبارزات چند سال اخیر را بر هم می ریخت و ذهنش را به سمت بازنگری محاسبات موجود سوق می داد. ذهنیت جدید مسلماً از سراچه شعور بالغ ضد کار مزدی و آگاهی سرکش طبقاتی بر نمی خاست. باز هم خودانگیخته و خودرو بود و بیش از هر چیز به شکل واکنشی در مقابل مواضع و کنشهای حی و حاضر صاحبان سرمایه ظاهر می شد. مالکان کارخانه ها و شرکت ها و بنگاههای مختلف سرمایه داری در مقابل مطالبات رو به رشد او ایستادگی می کردند، به اندازه سابق از طولانی شدن اعتصابات نمی هراسیدند و قیاس میان زیان های سهمگین ناشی از هر ساعت خوابیدن چرخ تولید در یک سوی و سنار و سی شاهی افزایش دستمزدها در سوی دیگر را شالوده تصمیم خویش برای احتراز از اولی و پذیرش دومی نمی ساختند. توده های کارگر این تغییر رفتار و نگاه سرمایه داران و دولت سرمایه داری را با چشم خویش مشاهده می کردند و از درون این مشاهدات

استنتاج می نمودند که اعتصابات روزشان در قد و قواره کنونی خود
به اندازه سالهای پیش کارا نیست. استنتاجی که به تدریج بر هم
انباشت می گردید، زمینه های باور به ضرورت پاره ای تغییرات در
پروسه پیکار جاری علیه سرمایه و سرمایه داران و دولت آنها را
فراهم می آورد، اما در غیاب یک جنبش آگاه سازمان یافته شورائی
و طبقاتی فقط به گرد خود می پیچید، انفجار آمیز می شد و به سمت
احتراق می رفت. چرا چنین بود و چرا توده کارگر با مشاهده مقاومت
سرسختانه صاحبان سرمایه، به جای چرخیدن به سوی ریل طغیان و انفجار
و قهر، راه عقبگرد و تمکین به وضع موجود، در پیش نمی گرفتند؟ این نیز
پرسشی است که در جای خود مهم است. حالت دوم یعنی رفتن جنبش
کارگری به سمت رضایت و تسلیم در برابر وضعیت جدید می توانست
اتفاق افتد، اما تجارب ۳ سال گذشته درسهای دیگری به او می آموخت.
در آن ۳ سال، مبارزه، مبارزه و باز هم مبارزه نموده بود. با این مبارزات و
از طریق اتکاء به قدرت طبقاتی خود، بدون اینکه مرکب راهوار این و آن
حزب یا اتحادیه بالای سرش باشد، بدون آنکه توان پیکارش را در برهوت
امپریالیسم ستیزی بورژوائی و رژیم ستیزی خلقی بفرساید، بدون اینها و
با تکیه بر قدرت موجود طبقاتی خود که هنوز کمترین میزان انسجام،
آگاهی و سازمانیافتگی ضد کار مزدی را هم نداشت، طبقه بورژوازی و رژیم
درنده شاه را گام به گام عقب رانده و مجبور به قبول برخی عقب نشینی
ها ساخته بود. از این گذشته به یمن همین مبارزات، همین اتکاء به قدرت
طبقاتی خود و همین میزان پیروزی حاصل این پیکارها و اتکاء به خودها،
سطح انتظار و مدار خواسته هایش را در قیاس با چند سال پیش، تغییر
داده و اینک نه کمتر که بسیار بیشتر را دستور کار مبارزه روزش می دید.
توده های کارگر در این روزها یک شانس دیگر هم داشتند. اینکه
هیچ سندیکا و اتحادیه و حزبی در بالای سرشان نبود که به آن

ها بگوید: بحران است، هستی سرمایه در خطر است، باید مشکل سرمایه داران را فهمید، دست از اعتراض کشید و به یاری سرمایه شتافت!!!

جنبش کارگری ایران با این مختصات در دل شرائط مورد گفتگو با مشاهده مقاومت سبعانه تر سرمایه داران، به سادگی آماده پسگرد و تسلیم نمی گردید، اما همه این ها فقط یک رویه منشور بود. رویه های دیگرش در جهت خنثی سازی این ظرفیت و رویکرد عمل می کرد. در وجوه دیگر این منشور، جنبشی را می دیدیم که تاریخاً در چنبره تسلط رفرمیسم قرار داشته است. اسیر خیل راه حل پردازی ها، دورنما آفرینی ها و راهکار تراشی های احزابی بوده است که همه چیز را با سر سرمایه و شعور بورژوازی اندیشه، کندوکاو و پراتیک می نموده اند. از روز ظهور به بعد برای اینکه سوسیالیسم را بشناسد، آدرس سرمایه داری دولتی اردوگاهی را دریافت کرده است، الفبای آموزش سیاسی وی این بوده است که هر میزان اتکاء به قدرت طبقاتی خود را از یاد ببرد و در عوض از ناخن پا تا موی سر پیاده نظام ارتش حزب شود، آگاهی طبقاتی را ایمان قلبی متافیزیکی به عجز سرشتی خود از شناخت آگاهانه سرمایه داری و اعتقاد خالص مذهبی به حقانیت و توان و کفایت حزب تلمذ کرده است. سازمانیابی طبقه خود را در آویختن به حزب و سندیکا، مبارزه علیه وجود دولت سرمایه داری را در رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی، سایر مسائل مبارزه طبقاتی را در وارونه پنداری های دیگر آموزش دیده است. جنبش کارگری سال ۵۵ به بعد با رجوع به کارنامه موفقیت های سه ساله خود در یک سوی و سطح انتظارات بالیده و رشد یافته اش در سوی دیگر، از تن دادن به عقب نشینی در مقابل سرمایه داران و دولت سرمایه استنکاف می کرد، اما در همان حال کوله بار عظیم کج اندیشی ها، غلط پنداری ها، آسیب پذیری ها و کل کاستی های فاجعه بار را هم بر دوش می کشید.

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۰۹

این جنبش در شروع سال ۱۳۵۶ خورشیدی اسیر این موقعیت مالمال از تناقض و ضعف و قوت بود. به این مسأله و به سرنوشت روز جنبش کارگری باز می گردیم. موقعیت بورژوازی را نظر اندازیم. بحران اقتصادی سال ۵۵ سرآغاز سقوط جامعه ایران به ورطه تلاطمی سهمگین و تاریخی شد، هویدا پس از ۱۳ سال نخست وزیری مجبور به استعفا گردید. هیچ کس و هیچ نهاد یا مؤسسه ای اجازه کاربرد لفظ بحران را نداشت. در زیر چتر حاکمیت دیکتاتوری هار سرمایه، حتا سخن از وقوع بحران اقتصادی، گواه باور به آسیب پذیر بودن نظام تلقی می گردید و مستوجب مجازات بود. به همین دلیل دولتمردان و دست اندرکاران اگر حرفی بر زبان آوردند، در بهترین حالت فقط وجود « برخی ناکارآمدیها و نارسائیها» را تصدیق کردند!! در همین راستا و برای ترمیم همین به اصطلاح کاستی های جزئی!! شاه به دنبال عزل هویدا، جمشید آموزگار را مأمور تشکیل کابینه نمود. آموزگار و تیم او سراسر سال ۵۶ را با گفتگوی مستمر و متمرکز بر سر آنچه مشکلات دامنگیر اقتصاد می نامیدند به سر آوردند، اما هر چه بیشتر گفتند و ارائه طریق کردند و دورنمای امید را نورانی تر خواندند!! بحران سرمایه داری بیشتر توفید و سرکوبگرتر شد. در طول این سال نرخ بیکاری رو به افزایش رفت. شرکتهای کوچک و متوسط زیادی اعلام ورشکستگی نمودند و بنگاههای هر چه بیشتری در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. در شرائطی که رژیم شاه، تندباد مهیب بحران را «برخی تنگناهای اقتصادی» نام می نهاد موضوع برای تراست های غول پیکر صنعتی و مالی ایالات متحده و دولت آن کشور، این صاحبان بخش قابل توجهی از سرمایه اجتماعی ایران و شریک مسلط در ساختار قدرت سیاسی حاکم، روایتی دیگر داشت. آن ها رشد شتابان انباشت سرمایه در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ به ویژه از ۵۱ به بعد را مطمح نظر داشتند. به آرایش قوای اجتماعی موجود نگاه می کردند، کارزارهای گسترده، فزاینده و در حال پیشروی طبقه کارگر ایران

در طول این سالها را با دقت زیاد، زیر ذره بین رصدخانه های امپریالیستی خود نظاره و دنبال می نمودند، سطح خواسته ها و انتظار حی و حاضر توده های کارگر را رؤیت می کردند. مناقشات آشکار و نهان درون طبقه بورژوازی ایران را میلیمتر به میلیمتر اندازه می گرفتند. بورژوازی آمریکا به ویژه پس از روی کار آمدن دولت کارتر، یک، یک این واقعیت ها را نه فقط پس از شروع شورش های گسترده توده ای که پیش از آن نیز می کاویدند، همزمان با دلهره و دلواپسی، چشم های نگران خود را به رژیم شاه، به مکان ویژه و بسیار حساس سرمایه داری ایران در استراتژی سراسری تسلط جوئی اقتصادی و سیاسی و ژئوپولیتیک بین المللی خود و به خیلی مسائل دیگر خیره می ساختند.

ارزیابی های دلهره آلود نخست آن ها این بود که بحران اقتصادی روز ایران می تواند عواقب غیرقابل مهار سیاسی، اجتماعی و جهانی به بار آرد، عواقبی که منافع و موقعیت بورژوازی آمریکا را نه فقط در فاصله مرزهای داخلی ایران که چه بسا در کل خاورمیانه و از این طریق در سطح جهان تحت تأثیر قرار دهد. بحران چه بسا به شورش ها و طغیان های گسترده توده های کارگر انجامد، موج اعتراض و مبارزه آنان برای بهبود شرایط کار و زندگی، حقوق اولیه انسانی، آزادیهای سیاسی و کلاً مطالبات سرکوب شده سالیان دراز را به صورت سراسری دامن زند. حادثه ای که اگر اتفاق افتد، چگونگی مهار آن از همه لحاظ در پرده ابهام خواهد بود.

نگرانی بعدی آمریکا آن می شد که رژیم شاه از همه لحاظ شکننده، آسیب پذیر و آماده فروپاشی است. این واقعیتی بود که دولتمردان ایالات متحده عمیق تر و دقیق تر از شخص شاه آن را درک می نمودند و همواره به آخر و عاقبت آن فکر می کردند. همزمان در همین زمینه معین، اسیر یک توهم فاحش نیز بودند. چنین می پنداشتند که گویا گندزار دهشت سرمایه داری ایران، با بالاترین فشار استثمار نیروی کار، با میلیونها کارگر نفرین

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۱۱

شده محروم از ابتدائی ترین امکانات معیشتی یا کمترین میزان آزادیهای سیاسی و حقوق ابتدائی انسانی را می توان به صرف دادن حق تحزب و امتیاز چند روزنامه به این یا آن اپوزیسیون بورژوازی به بهشت امن و ثبات سرمایه تبدیل کرد!! این تناقض یا ناممکنی این موضوع را بالعکس مسأله اول، شاه بسیار بهتر و واقعی تر از امپریالیست های آمریکائی می فهمید. او از یک سو دچار این عقب ماندگی و انگاره پردازی قرون وسطائی بود که مجرد توسل به حمام خون و کشتار را برای بقای سرمایه داری ایران در هر شرائطی کافی می دید و کاخ دیکتاتوری هار شاهشاهی سرمایه را بنای گزند ناپذیر آفرینش می پنداشت!! - چیزی که آمریکائی ها باور چندانی به آن نداشتند - از سوی دیگر واقع بینانه تر از حامیان امپریالیست خود می فهمید که جهنم دم کرده از فشار استثمار و بی حقوقی و ستمکشی میلیون ها کارگر را نمی توان با جنجال دموکراسی و «حقوق بشر» سرمایه آرایش داد!!

با آغاز تندباد بحران اقتصادی، دولت روز آمریکا غرق در محاسبات و در عین حال توهمات بالا، با جدی گرفتن احتمال خیزش های گسترده کارگری از شاه خواست تا دست به کار اقداماتی مؤثر برای مقابله با مخاطرات قریب الوقوع گردد. نسخه پیچی روزشان این بود که انحصار مطلق اعمال دیکتاتوری سببانه سرمایه توسط شاه یا یک جناح خاص طبقه سرمایه دار علیه جنبش کارگری و اپوزیسیون چپ ایران، جای خود را به دیکتاتوری هار، سرکوبگر و عریان طیف نسبتاً وسیع تری از بورژوازی بسپارد. این موضوعی است که همواره توسط محافل مختلف به صورتهای وارونه مورد نقل و تفسیر قرار گرفته است. به طور معمول چنین القاء شده است که گویا دولت «کارت» بر طبل «فضای باز سیاسی در جامعه ایران» می کوبیده است!! او و طیفی از بورژوازی امپریالیست آمریکا مسلماً خواستار تغییراتی در ساختار قدرت سیاسی روز ایران بودند و انجام این کار را تنها طریق

تضمین بقای رژیم شاه به عنوان مطلوب ترین شکل حاکمیت سرمایه می دیدند، اما واقعیت این است که تغییرات مورد تأکید دولت کارتر از آنچه گفتیم، یعنی حضور برخی احزاب پیشینه دار بورژوازی ایران مانند جبهه ملی و نهضت آزادی در گوشه هائی از ماشین دولتی روز سرمایه، با هدف بهره گیری مؤثر از نقش آنها برای جلوگیری از انفجارهای گسترده اجتماعی و طغیان های توده ای سرنگونی طلبانه، فراتر نمی رفت، در همین جا باید به چند نکته ضروری دیگر نیز به اختصار اشاره نمود. از جمله:

۱. امپریالیست های آمریکائی و شرکای غربی آنها از دیرباز تا آن روز، در رابطه با جامعه ایران، مثل همه جوامع دیگر، اما مسلماً بسیار بیشتر از برخی کشورها، خطر عظیم پیش روی خود را فقط طبقه کارگر، کمونیسم این طبقه و در همان حال بورژوازی اردوگاهی می دیدند. این امر که پرولتاریای ایران فاقد یک جنبش نیرومند سازمان یافته بود از یک سوی هراس و وحشت آنها از این جنبش را می کاست، اما از سوی دیگر بالعکس میزان این دهشت و هراس را بالا می برد. ابعاد خطر را می کاست، از این لحاظ که توده های کارگر فاقد یک جنبش سازمان یافته را قادر به ایفای تحولی سترگ نمی دیدند و در عوض بالا می برد، به این خاطر که تشکل اتحادیه ای کارسازی برای کنترل جنبش کارگری و کفن و دفن قدرت پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر وجود نداشت. نسخه پیچی کاخ سفید برای دولت سرمایه داری ایران از سالها پیش آن بود که دست به کار سازمانیابی اتحادیه ای کارگران شود، تا از این طریق خطر مبارزه طبقاتی آنها را از سر سرمایه رفع کند. نسخه ای که ساواک و دولت هویدا برای پیچیدن و به ثمر رساندنش تلاش کردند اما به دلائلی که در جای دیگر این کتاب آمده است نتیجه دلخواه بورژوازی را به بار نیاورد. عقیم ماندن این نسخه نگرانی و ترس امپریالیست های آمریکائی به علاوه همه متحدان غربی آنها، در مورد احتمال طغیان جنبش کارگری و غیرقابل مهار شدن

آن را به شدت افزایش می داد.

۲. تا اواسط سال ۱۳۵۶ آنچه در محاسبات دولتمردان آمریکائی، شرکای غربی آنها، رژیم جنایتکار شاه، اردوگاه شوروی سابق، دو سازمان مسلح چریکی و اپوزیسیون های چپ ایران و بالاخره توده های طبقه کارگر ایران، هیچ محلی از اعراب پیدا نمی کرد احتمال خیزگیری یکه تاز و کاملاً فاشیستی بورژوازی پان اسلامیست برای مصادره جنبش کارگری و بهره کشی از این جنبش برای تاختن به عرش قدرت سیاسی بود. تا جایی که به بورژوازی آمریکا، غرب و رژیم شاه بر می گشت، قبل از هر چیز نفس چشم انداز طغیان و انفجار خودانگیخته توده های کارگر ایران علیه وضعیت موجود یا در عالم واقع علیه سرمایه داری و قدرت سیاسی سرمایه ختری جدی و اساسی برآورد می شد. ابعاد این خطر برای آنها، جدی تر می گردید وقتی که دورنمای تأثیرپذیری توده های عاصی کارگر از حزب توده و بورژوازی اردوگاهی یا از آن ها مهم تر سازمان های مسلح چریکی چپ را به ذهن خویش خطور می دادند. بورژوازی آمریکا و رژیم شاه در طول سال های بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ یگانه تصویری که از روحانیت و کل ارتجاع پان اسلامیستی در مخیله خود داشتند و عمیقاً روی آن حساب می کردند، نقش این بخش ارتجاع بورژوازی در کمونیسسم ستیزی و دفع و رفع خطر جنبش کارگری از سر نظام سرمایه داری بود. آنها این رویه ماجرا را به درستی و بسیار حساب شده به نظر می آوردند و در محاسبات خود وارد می ساختند، اما اینکه این قشر طبقه سرمایه دار ایران دفتر و دستکی در سطح تدارک تسخیر قدرت سیاسی برای خود باز کند و سودای تبدیل شدن به رقیب و بدیل سلطنت روز بورژوازی را در سر پرورد، هیچ گاه مشغله آن ها نمی گردید و تا ماههای آخر سال ۵۶ نیز نشد.

۳. در مورد احتمال اثرپذیری جنبش کارگری از سازمان های مسلح چریکی چپ باید این را افزود که وقوع حوادث سال ۵۵ و دوره پیش از

شروع بحران اقتصادی، ضریب این احتمال را بسیار پائین آورد و تقریباً از دایره حساب و کتابهای رژیم شاه و حامیان امپریالیستش خط زد. برآورد عمومی ساواک و «سازمان سیا» و دولت های ایران و آمریکا آن بود که ضربات بسیار سهمگین وارد شده بر پیکر سازمان های مذکور، خطر عروج مجدد آنها به ویژه احتمال تأثیرگذاری تعیین کننده آنها بر توده های کارگر را کاملاً منتفی ساخته است. این محاسبه در مورد حزب توده و بورژوازی اردوگاهی اما فرق داشت. آمریکا هیچ گاه حوادث سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را از آرشیو ارزیابی ها و برآوردهای بین المللی خود نمی زدود. دامنه نفوذ حزب توده در جنبش کارگری آن ایام را به خاطر می آورد. از تمامی آنچه در دوره کودتا بر سر بورژوازی اردوگاهی رفته بود هم بیش از خود اردوگاه خبر داشت. خوب می دانست که حزب به دنبال ضربات سهمگین آن زمان متلاشی شده است. به دلیل تار و مار شدن ها و از میدان در رفتن ها، خاکریزهای نفوذ خود میان کارگران را از دست داده است، به خاطر کارنامه مالمال از رسوائی ها و ورشکستگی های سیاسی، چشم انداز نفوذ دوباره اش میان توده های کارگر به اندازه سابق وجود ندارد. بورژوازی آمریکا همه این ها را می دانست اما باز هم خطر بهره گیری حزب و اردوگاه در صورت وسیع و سراسری جنبش کارگری ایران را بسیار مهم تلقی می کرد.

امپریالیست های آمریکائی و دولت کارتر با رجوع به محاسبات بالا از شروع سال ۵۶ به بعد شاه را به خاطر دادن برخی امتیازات به اپوزیسیون لیبرال بورژوازی، زیر فشار قرار دادند. آنچه آنان توصیه می کردند، در ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری ایران، از جمله در مراکز مهم و تعیین کننده رژیم نیز مسلماً همراهانی داشت، در حالی که شاه و بخش هایی از حاکمیت، متشکل از نیروهائی در ارتش، ساواک، دولت و سایر هسته های اصلی قدرت تمایلی به آن نشان نمی دادند. گروه نخست دار و دسته ای بودند که از چند سال پیش در باره وجود معضلات و تنگناهای سر راه برنامه ریزیها

یا جهت گیریهای اقتصادی و اجتماعی رژیم هشدار می دادند و ضرورت توجه به انجام برخی کارها از جمله امور موسوم به «فعالیت های عمرانی» در روستاها یا سندیکاسازی و اتحادیه آفرینی در کارخانه ها و مراکز کار را تذکر می دادند. برخی از عناصر این جماعت مانند هوشنگ نهاوندی در زمره مشاوران نزدیک شاه بودند و تیم همکار وی مرکب از کسانی مانند «محمود جعفریان»، «پرویز نیکخواه»، «احسان نراقی»، «کاظم ودیعی»، «فرهت قائم مقامی» و چند دانشگاهی دیگر، در تعیین خطوط استراتژیک کار دولت هویدا و سلطنت بورژوازی ایفای نقش می کردند.

شاه و جناح همراهش در مقابل توصیه دولت کارتر سیاست تردید و انتظار پیشه کردند، اما اپوزیسیونهای مختلف بورژوازی از لیبرال گرفته تا اردوگاهی و سپس پان اسلامیستی با شاخک های تیز طبقاتی خود، سیر رخدادهای روز جامعه و تأکید دولت کارتر را به اندازه کافی جدی گرفتند. محافل موسوم به لیبرال از عناصر منفرد گرفته تا افرادی در درون جبهه ملی و نهضت آزادی بعلاوه حزب توده و کانون نویسندگان شروع به عریضه نگاری، تهیه طومار یا برگزاری شب های شعر کردند. همه این ها از فشار خفقان، سانسور، فقدان آزادی بیان و مطبوعات گفتند و همگی کل صدر و ذیل خواسته های خود را حول محور اجرای «قانون اساسی مشروطیت» ردیف نمودند و محتوای عریضه نویسی خویش ساختند. تا اینجا همه این اپوزیسیونها، از دردهای کاملاً مشترکی ناله سر می دادند و انتظارات و مطالبات واحدی را پیش می کشیدند. اینکه نوشته های آنان هم در روزنامه ها درج شود، به آن ها هم اجازه سخنوری عطا گردد. اگر کتابی دارند حق انتشار یابد، اگر شعری می سرایند سانسور نشود. در هیچ گوشه ای از لیست خواسته ها و بحث و حدیث های آنان هیچ کلامی، حتا هیچ اشاره رمزآمیزی به آنچه دامنگیر زندگی توده های عظیم کارگر و زحمتکش بود، یافت نگردید. گرسنگی و فقر و بی آبی و بی بهداشتی و بی دکتري و بی

داروئی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از نداری و محرومیت ۷۰ درصد سکنه روز جامعه برای کل این جماعت، از راست تا چپ!! تا آنجا برایشان بی معنا و بی ارزش بود که در عریضه هایشان حتا ارزش سوژه شدن ترندآمیز هم پیدا ننمود. آنچه رخ می داد به یک کمدی بسیار شرم آور و غم انگیز می ماند. اشتباه نشود، بحث بر سر این نیست که از مثنی سرمایه دار لیبرال، اردوگاهی یا عضو کانون نویسندگان انتظار پای بندی به نازل ترین میزان حق و حقوق معیشتی و اجتماعی توده های کارگر را داشته باشیم. نه، مسلماً سخن از چنین چشمداشت توهم آمیزی نیست. کل بحث آن است که اپوزیسیون های لیبرال و اردوگاهی بورژوازی در تاریکی زار گند و خون و دهشت سرمایه داری ایران که کل اشکال بشرستیزی، بربریت و فقر و فلاکت بر زندگی دهها میلیون زن و کودک و پیر و جوان آوار بود، وقتی که خواستند زبان به انتقاد بکشایند، سواى نبود آزادی مطبوعات، بیان و تحزب برای خویش هیچ چیز دیگر را قابل اعتراض نیافتند!!

رژیم شاه در مقابل این گلایه ها و تمنیات سکوت اختیار کرد. هیچ دریچه امیدی بر روی شاکیان باز نکرد و حداقل در روزهای نخست بر خلاف رسم معمول بگیر و ببندی هم راه نیانداخت. حتا تا جائی که به این جماعت مربوط می شد اولین یورشها را به طور غیررسمی، زیر نامهای واهی و دروغین، توأم با فریبکارانه ترین انکارها آغاز نمود. در یکی از روزهای آخر تابستان سال ۵۶، وقتی که عده ای از اعضای «جبهه ملی»، پس از سالها سکوت در هفت پستوهای امن خود، با اغتنام فرصت از شرائط روز و شنیدن آوای «حقوق بشر» کارتر در یکی از باغهای نزدیک کرج دور هم جمع شدند، عوامل ساواک در پوشش «افراد مقیم آن منطقه»!! بدون فوت وقت به محل تجمع حمله ور شدند و همزمان دنیائی عوامفریبی نیز راه انداختند که گویا رژیم هیچ نقشی در این یورش نداشته است!!

تظلم جوئی ها و شکوائیه نگاری های محافل لیبرال و اردوگاهی بورژوازی

ایران در سراسر سال ۵۶ ادامه یافت و در شرائطی که بر جبین کشتی اصلاحات خواهی آنان، هیچ بارقه رستگاری رؤیت نمی گردید، ناگهان بخش دیگری از ارتجاع هار و درنده بورژوازی ایران با تمامی تدارک و ساز و برگ و امکانات، به هوای بهره گیری از اوضاع روز، طرد کامل همگان از میدان و آخرین تسویه حساب ممکن و مقدور با همه رقبای طبقاتی، وارد گود کشمکش شد. در باره این طیف بورژوازی، موقعیت اقتصادی، چگونگی ابراز وجود اجتماعی، دامنه و نوع فعالیت محافل مختلفش از پان اسلامیست های معمم و مکلائی اپوزیسیون نمای طرفدار خمینی، تا محافظه کار مخالف هر نوع رژیم ستیزی و در یک کلام بورژوازی دین سالار، قبلاً در فصل هفتم همین کتاب به اندازه لازم توضیح دادیم. در آنجا گفتیم که این بخش طبقه سرمایه دار متشکل از کارخانه داران، تاجران بازار، روحانیون، کارگزاران بوروکراسی سرمایه، دارندگان مشاغل بالای دولتی، تکنوکراتها، دانشگاهیان، مالکان شرکت های پیمانکاری و مهندسی مشاور، صاحبان مدارس خصوصی یا مؤسسات موسوم به «خیریه» نظامیان و بالاخره گروههایی از دانشجویان، چگونه طی سال های بعد از رفرم ارضی، به ویژه اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰، فعال و پرشتاب، شروع به نوعی میداننداری خاموش و خجولانه اجتماعی کردند. در فصل پیش به همه وجوه هستی این بخش ارتجاع بورژوازی تا حدی اشاره کردیم، اما بنا به مناسبت لازم است که برخی نکات مهم را یک بار دیگر یادآور گردیم. این نکات عبارتند از:

۱. کمونیسم ستیزی یا مقابله جنون آمیز با هر میزان تأثیرپذیری توده های کارگر به ویژه دانشجویان و دانش آموزان خانواده های کارگری از کمونیسم، بارزترین شاخص یا یکی از شاخص های بسیار بارز هویتی این طیف وسیع طبقاتی را تعیین می نمود. در این زمینه نه فقط از رژیم شاه هیچ کم نداشتند که متناسب با توان، امکانات و ظرفیت اپوزیسیونی خود حتا بسیار

هیستریک تر و خصمانه تر به پیش می تاختند.

۲. اگر چه در همه عرصه های سرمایه گذاری و در درون سازمان کار سرمایه حائز حضور نسبتاً مؤثر بودند، اما به لحاظ میزان سهم در اضافه ارزش ها و مالکیت سرمایه ها موقعیت کاملاً نازل تری داشتند. سوای اینها، در ساختار قدرت سیاسی نقش و نفوذ چندانی نداشتند، به خاطر همین کاستیها از رژیم شاه و شرکا و حامیان غربی اش نیز ناراضی بودند.

۳. در درون طیف خودبا وضعی کم یا بیش، ناهمگون، بدون انسجام و متشتت مواجه بودند. تعلقات پان اسلامیستی، لیبرالی، غرب گریزی و ضدیت آنها با رژیم شدت و ضعف داشت. با همه اینها تا جائی که به کمونیسم ستیزی و تقلا برای احراز سهام بیشتر در بورس مالکیت ها، سودها و قدرت سیاسی مربوط می شد، روحی واحد در درون پیکرهای گوناگون را نمایش می دادند.

۴. اعتقادات اسلامی و باورهای دینی، با تعبیرات و روایت های بسیار مختلف ظرف ایدئولوژیک مشترک کل حلقه های طیف را تشکیل می داد. هر کدام با قرائت و تفسیر خاص خود از اسلام، می کوشید تا خرافه ها و کلیشه های پوسیده دینی را سلاح تحمیق و شستشوی مغزی هر چه شیرانه تر توده های استثمار شونده سازد. آنها در این گذر، مقدم بر همه، نسل جوان و درس خوانده طبقه کارگر را هدف قرار می دادند و برای شکار این جمعیت برنامه ریزی می کردند. آرایش و پیرایش اسلام به عنوان زنجیره ای از اعتقادات، مبانی و احکام آسمانی که گویا از ظرفیت لازم برای رتق و فتق زندگی اجتماعی انسان عصر و جامعه ایدآل انسانی برخوردار است!!! یک محور مهم فعالیت های مسموم آنها برای مهندسی افکار عمومی بود. مضمون عوامفریبی های آنان با هم تفاوت زیاد داشت اما همگی در این گذر تقلا می کردند.

۵. بخش وسیعی از این قشر ضخیم ارتجاع بورژوازی بر طبل گریز از

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۱۹

سیاست می‌کوبید، از ابراز مخالفت علنی با رژیم شاه استنکاف می‌ورزید، به تمامی مماشات طلبی‌ها و مداراجوئی‌ها در مقابل حاکمان روز طبقه خود دست می‌یازید. از اینکه طول و عرض مالکیتش و حجم سودهایش از قشر فوقانی طبقه اش کمتر بود، یا اینکه در حاشیه قدرت سیاسی به سر می‌برد، رنج می‌کشید اما راه تغییر موقعیتش در همه این زمینه‌ها و قلمروها را نه اپوزیسیون پردازی سیاسی بلکه بهره‌گیری قانونی از ساز و کارهای موجود برای هموارسازی هر چه بیشتر راه ورود خود به درون ماشین دولتی سرمایه و کسب امتیازات افزون‌تر می‌دید. این جماعت در چینش بنای ایدئولوژیک اسلامی خود هم به رغم احتراز از هر گونه جدال با دار و دسته طرفدار خمینی، بقایای نهضت آزادی، هواداران شریعتی یا نوع این‌ها، حساب خود را کم یا بیش از همه آنها جدا می‌ساخت تا از این طریق هر گونه شائبه تمایل به جهتگیری سیاسی را از دامن خود پاک کند!! دار و دسته منحط موسوم به «حجتیه‌ای‌ها» که نیروی بسیار وسیعی را در سراسر کشور تشکیل می‌دادند، نمونه بارز همین جماعت بودند.

۶. تا شروع دهه ۵۰ خورشیدی اندیشه تغییر رژیم به ویژه در شکل قهرآمیز و مسلحانه آن، به مغز هیچ بخش این قشر بورژوازی ایران، از ایادی و مریدان خمینی گرفته تا نهضتی‌ها و به نحو اولی گروه اخیر خطوط هم نمی‌نمود. سهمیم شدن بیشتر در مالکیت سرمایه‌ها و سودها، یافتن سهمی هر چند نازل در ساختار قدرت سیاسی، برخی اصلاحات ماوراء ارتجاعی فرهنگی مانند آمیختن بیشتر آموزش و پرورش با خرافه‌های مسموم دینی، تسلط تام و تمام روحانیون و سران حوزه‌های علمیه بر موقوفات، حفظ شعائر پوسیده اسلامی، پای بندی رژیم به سنن و قوانین و فقه و احکام جزای دینی، اجرای حدود و ثغور ضد بشری اسلامی مانند قصاص و سنگسار و پرداخت دیه و حجاب اجباری زنان، حفظ «مقدسات مذهبی»، حق دخالت مراجع شیعه در سیستم حقوقی و قضائی و قانونگذاری و نوع

اینها از جمله مسائلی بودند که تحقق آنها خواست مشترک وسیع ترین حلقه های این طیف متشدد را تعیین می کرد. باز هم باید تأکید نمود که حلقه های مختلف طیف در رابطه با برخی از این مسائل موضعگیری همسانی نداشتند.

۷. تمامی نیروهای ابوابجمعی این بخش ارتجاع بورژوازی، تقویت روزافزون موقعیت اجتماعی خویش در میان اقشار مختلف اجتماعی را تنها طریق تأثیرگذاری فعال بر رژیم حاکم، باج خواهی از رژیم شاه و هموارسازی راه زیادت خواهی بیش و بیشتر از رقبای حاکم می دانستند. همگی متفق القول بودند که با گسترش دایره نفوذ اجتماعی خود و بسط هر چه ممکن دامنه تأثیرگذاری خویش بر توده های کارگر و فرودست، خواهند توانست رژیم را به پاره ای عقب نشینی ها در مقابل انتظارات و تمنیات خود متقاعد سازند.

۸. از تمامی امکانات، آزادی ها و منابع لازم برای پیشبرد فعالیت ها و پیگیری اهداف خود برخوردار بودند. سرمایه عظیم کارخانه داران و تاجران و صاحبان بنگاههای بزرگ اقتصادی و کوه اضافه ارزش هائی که اینان از محل استثمار وحشیانه طبقه کارگر تصاحب می کردند، سهم بسیار سترگ دیگری از ارزش اضافی حاصل استثمار توده های کارگر که زیر نام خمس و زکات و سهم امام و عواید اوقاف و کلاً « وجوهات شرعی » از جوانب مختلف به حساب روحانیت درون این قشر واریز می شد، درآمدهای کلان یا در واقع باز هم سهمی از اضافه ارزش ها که جماعتی از این طیف مانند کارمندان، تکنوکرات ها و عناصر رده بالای بوروکراسی دولتی به عنوان « حقوق » دریافت می کردند. همه و همه پشتوانه مالی فعالیت های آنان بود.

۹. در کار خرافه فروشی، شستشوی مغزی انسان ها و سرکوب فکری توده کارگر از تمامی آزادی های اجتماعی و از همه اهرم ها و ساز و برگ های

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۲۱

لازم برخوردار بودند. در جامعه ای و در دل شرائطی که حتا به زبان آوردن کلمه کمونیسم می توانست مجازات سنگین به دنبال آرد، اینها انواع تریبون ها و امکانات را برای انتشار اعتقادات و نظرات یا متشکل نمودن خود زیر نامهای مختلف در اختیار داشتند. در هر محله و خیابان و کوچه هر شهری، حتا هر روستائی صاحب مسجد بودند، شمار حسینیه ها، تکیه ها، امامزاده ها و مراکز تجمع، تبلیغ و فریبکاری آنها سر به فلک می کشید. در هر دبیرستانی در هر نقطه کشور با برپائی انجمن های متعدد دینی، ادبی، فرهنگی وجود خود را بر سر دانش آموزان سنگین می کردند، در تمامی شهرها و شهرستان ها از طریق مراکزی مانند انجمن بازاریان، گروه مبارزه با مسیحیت، انجمن حجتیه یا ضد بهائیت، جمعیت های قرائت قرآن، کانون جهان اسلام، انجمنهای اسلامی معلمان، مهندسان، پزشکان، پرستاران، مدارس کر و لال ها، سازمان آموزشی نابینایان، مؤسسات گوناگون امداد و خیریه، جمعیت حمایت از زنان بیوه، انجمن دوستداران این امام و آن امامزاده و خیل مراکز دیگر برای گسترش دامنه نفوذشان تقلا می نمودند. از درون همین انجمن ها و مؤسسات به صورت یک شبکه سراسری به هم پیوند می خوردند و کل جامعه را میدان حضور اجتماعی گمراه ساز خود و نشر افکار مسموم و خرافی می ساختند.

۱۰. سازمان اختاپوسی ساواک که هر نجوای مخالف رژیم شاه را از پشت آهنین ترین دیوارها، کشف و یکراست در گلو خفه می کرد نه فقط هیچ مانعی بر سر راه فعالیت های این بخش ارتجاع بورژوازی ایجاد نمی نمود که مستقیم و غیرمستقیم راه انجام فعالیت هایش را هموار می کرد و پایه های قدرتش را تحکیم می نمود. ساواک از سیر تا پیاز آنچه در انجمن ها و کانون ها و مساجد و مدارس و مؤسسات خیریه یا سایر نهادها و مؤسسات آنها می گذشت، به اندازه کافی اطلاع داشت و آنچه اینان انجام می دادند را بخش بسیار لازمی از کار دولت سرمایه داری یا فراساخترهای اجتماعی

سرمایه در چهارچوب تقسیم کار نانوشته میان گروه‌ها، رویکردها و محافل مختلف طبقه سرمایه دار می دید. از منظر ساواک یا کل رژیم شاه و شرکا و حامیان امپریالیستش، جزء، جزء کارهای این طیف بورژوازی در خدمت سرکوب فکری توده های کارگر، شستشوی مغزی جوانان این طبقه، ساز و کار زمینگیرسازی و به بن بست کشیدن جنبش کارگری و از این لحاظ نیاز بقای سرمایه داری و مکمل ایفای نقش دولت بورژوازی بود. بسیاری از رؤسا و اداره کنندگان این مؤسسات با ساواک رابطه حسنه داشتند و ساواک در غالب آنها عناصر نفوذی داشت.

۱۱. رابطه میان طیف مورد بحث بورژوازی با رژیم شاه سوای آنچه گفتیم یک شاخص دیگر هم داشت. ساواک از کنترل فعالیت ها و فراز و فرود کارهایشان غافل نمی ماند تا اگر احیاناً در جایی و به مناسبتی دست از پا خطا کنند، با بیشترین شتاب لازم، آنها را در داربست های خاص خود جاسازی مجدد بنماید. در همین راستا، گاهگاه عناصری از جلوداران یا افراد شهره طیف، از جمله روحانیون سرشناس را برای مدتی بازداشت می کرد. این بازداشت ها دو هدف متمایز اما مکمل هم را دنبال می نمود. اول اینکه برای چهره های دستگیر شده حیثیت و اعتبار سیاسی می خرید، قرب و منزلتشان را در میان توده های متوهم ناراضی و عاصی بالا می برد و از همین طریق دایره تأثیرگذاری آنها برای کمونیسم ستیزی بیشتر و توهم آفرینی افزون تر به نفع استحکام و بقای بردگی مزدی را گسترش می داد. دوم آنکه به عناصر مذکور و کل این بخش بورژوازی یادآوری می کرد که حواسشان جمع باشد و دست از پا خطا ننمایند.

در تمامی طول سالهای نیمه دوم دهه ۴۰ و نیمه نخست دهه ۵۰، سالهائی که توده های کارگر ایران بدون هیچ انقطاع، در نقطه، نقطه کشور علیه استثمار وحشیانه سرمایه، علیه دنیای تیره بی حقوقی ها و محرومیت های منبعث از وجود سرمایه و علیه همه جنایات و بشرستیزی های سرمایه

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۵۲۳

داری با سلاح اعتصاب و شورش می جنگیدند، در سالهائی که شماری از درس خوانده های طبقه کارگر، در دو سازمان بزرگ مسلح چریکی چپ، با نثار خون و هستی خویش، در سنگر «ضد امپریالیسم» خلقی و رژیم ستیزی فراطبقاتی، جنگ می کردند، آری درست در طول همین سالها، بخش مورد بحث ارتجاع بورژوازی، از یک سوی طول و عرض مالکیت خود در سرمایه اجتماعی و میزان سهمش در کیک عظیم اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر را وسعت می بخشید و از سوی دیگر ظرفیت و میزان توان خود برای سوار شدن بر موج نارضائی توده متوهم ناآگاه در شرائط مساعد احتمالی را افزایش می داد. این جماعت اکنون در سال ۱۳۵۶ در شرائطی که:

الف. طوفان بحران با تمامی کوبندگی و قدرت، در شیرازه حیات سرمایه داری ایران می پیچید و هر روز توفنده تر و غیرقابل مهارتر می شد.
ب. جنبش کارگری ۶ سال تمام زمین و زمان جامعه را در موج اعتصاب و خیزش و پیکار غرق ساخته بود.

ج. این جنبش زیر فشار سرکوب سالیان دراز دولت های درنده بورژوازی در یک سو و حمل زخم های کاری ناشی از میدان داریهای رفرمیسم راست و چپ فاقد هر میزان سازمان یافتگی طبقاتی آگاه ضد سرمایه داری بود.
د. همین جنبش به دنبال یک جنگ مستمر ۶ ساله در میادین مختلف از کارخانه تا خارج محدوده و جاهای دیگر راه انفجار و ورود به خیابانها را می کاوید.

ه. اپوزیسیون های لیبرال دینی و لائیک بورژوازی سرگرم عریضه نگاری و جستجوی دکه ای برای کسب و کار سیاسی بودند.

و. و بالاخره سازمان های مسلح چریکی چپ با تحمل کوبنده ترین ضربات پلیسی و فشار فرساینده تناقضات درونی کمونیسم خلقی و ضد امپریالیسم پوپولیستی حاکم بر خود، به اندازه کافی سردرگم و تضعیف شده بودند.

آری در این شرائط و بر سینه سای این وضعیت، با وسیع ترین امکانات آماده اجرای یکی از فاجعه بارتترین سناریوهای تاریخ جامعه ایران شد. بورژوازی دین سالار در پیچ و خم این اوضاع همه چیز را به کام خود یافت. کبکش خروس خواند، آماده شد تا از نردبان حوادث و تپه اجساد قربانیان رخداده‌ها بالا رود و چنین نمود، همه باختند و او برد، بر دریای خون توده های کارگر و زحمتکش سفینه پیروزی راند، سراسر جامعه را شکنجه گاه و میدان تیر ساخت. بر هر چه انسان و انسانیت و ارزش های انسانی بود، تازیانه قهر فرود آورد و فراوان کارهای شوم دیگر کرد. کارها و رویدادهائی که به آنها خواهیم پرداخت.

خیزش سراسری توده های کارگر و عروج فاشیستی بورژوازی دین سالار

سرمایه داران شریعت سالار پان اسلامیست، بر خلاف شرکای لیبرال دینمدار یا لائیک خویش، نه در غم فقدان آزادی تحزب، تجمع و مطبوعات بودند و نه برای حصول این نوع خواسته ها هیچ تمایلی به نوشتن شکوائیه و عرضحال می دیدند. این ها میدان داری فاشیستی را جایگزین مناسبی برای تمامی این داد و قال ها و در همان حال کاراترین طریق تاختن به سوی اهداف خویش ارزیابی کردند. فاشیسم برای بورژوازی مثل هر رویکرد دیگر یک پدیده وراثتی و ثابت این یا آن جناح خاص نیست. هر بخش این طبقه، مثلاً لیبرال یا سوسیال دموکرات هم در شرائطی متفاوت می توانند به هارترین فاشیست ها مبدل گردند. بورژوازی دین سالار ایران بسان تمامی بخش های دیگر طبقه سرمایه دار عظیم ترین سهم سرمایه ها و سودها و قدرت را می خواست. شاید تفاوتش با برخی شرکا، حریفان یا رقبا

آن بود که اولاً همه چیز را بدون هیچ چون و چرا حق مسلم الهی خود می دید و هیچ شراکتی حتا با هیچ طیف دیگر طبقه خویش را هم بر نمی تابید. ثانیاً برای سازماندهی فاشیستی توده های عاصی ناآگاه، به ویژه لومپن پرولتاریای فاقد حداقل شناخت طبقاتی و شعور اجتماعی بیشترین ظرفیت ها را دارا بود و دست کل شرکا و رقیبان طبقاتی خود را از پشت می بست. سرمایه داران دینمدار در کنار این آزمندی عظیم و این ظرفیت بسیار بالای «آسمانی» در شرایط خاص تاریخی مورد گفتگو، شانس سوار شدن خود بر موج مبارزات رو به گسترش توده های عاصی را از خیلی اپوزیسیون های دیگر بیشتر می یافتند. دلیل داشتن این چشم انداز آن نبود که آنها راه حلی برای خروج از وضعیت موجود در پیش پای انسان های استثمار شونده ناراضی قرار می دادند!!! کاملاً بالعکس تنها جماعتی بودند که سوای وحشت، کشتار، زن ستیزی، قصاص، سنگسار، تعمیق فقر و فلاکت، تشدید هولناک و بسیار رعب انگیز نابرابری های جنسیتی و قومی و قتل عام هر مخالف یا هر انسان دارای عقیده متفاوت، هیچ چیز دیگری برای ارائه در چنته خود نداشتند. بورژوازی با هر ادعانامه و ایدئولوژی، آنچه را که نیاز ارزش افزائی، خودگستری و بقای سرمایه است «منافع عام»!! قلمداد می کند و خود را قائم مقام و مدافع این «منافع عام» می خواند. یک فرق فاشیسم با برخی گرایشات دیگر درون بورژوازی آن است که دومی ها برای وارونه پردازی های عوامفریبانه خویش یا آنچه زیر نام «منافع عام» جار می زنند، قالب های حقوقی، مدنی، قانونی و اجتماعی ریخته گری می کنند و انقیاد و اطاعت از این قوالب را جبر زندگی توده های کارگر می سازند، اولی یعنی فاشیسم چنین نمی کند و نیازی به این کار نمی بیند، به این دلیل که بازیگر دوره های طوفانی بحران سرمایه داری و میداندار چالش طغیان های بی مهار ناراضائی، خشم و قهر توده های کارگر است. بورژوازی با رویکرد فاشیستی خود در سینه سای این شرایط بر هر چه

مدنیت و حقوق و نظم متعارف سرمایه است چماق تکفیر می کوبد و به جای آنها سلاح مذهب، ناسیونالیسم، شوونیسم، کوره های تفتان آدم سوزی و حمام خون مخالفین، پیشواپرستی و به ویژه و بیشتر از همه اینها، کمونیسم ستیزی و کمونیست کشی به دست می گیرد. طیف بورژوازی دینمدار ایران نیز از ماههای آخر سال ۵۶ با همین سلاح ها و با قتاله ترین و خونریزترین آنها وارد میدان گردیدند، اما اینکه چرا در قیاس با رقبا چشم انداز سوار کاری بر موج قهر و نارضائی توده های در حال انفجار را برای خود بیشتر می دیدند، پرسشی است که پاسخ آن را باید در آنچه پیش تر در این کتاب، از جمله همین چند صفحه قبل، در باره این جماعت گفتیم جستجو نمود. بورژوازی دینمدار تنها بخش طبقه سرمایه دار ایران بود که کل شاخه ها و گروههای اجتماعی آن در درون دهها میلیون انجمن، کانون، مؤسسه، مسجد، امامزاده، حسینیه، سازمان، جمعیت، نهاد، هیئت و مانند این ها متشکل بودند و از طریق این مجامع و تشکل ها اختاپوس وار در سراسر جامعه و در درون اقشار و طبقات و اجتماعات گوناگون نفوذ سرطانی کافی داشتند. برای روشن شدن این موضوع که ارتجاع اسلامی بورژوازی اهرمها و امکانات حی و حاضر خود را چگونه به کار گرفت، از کدام راهها به سوی قدرت تاخت و در همه این پیچ و خم ها با توده های طبقه کارگر چه نمود، باید به شرائط خاص پایان سال ۵۶ و آستانه سال ۱۳۵۷ باز گردیم. پیش تر توضیح دادیم که جنبش کارگری ایران در آن روزها بر سر یکی از نقاط عطف مهم تاریخ حیات و کارزار طبقاتی و اجتماعی خود قرار گرفت. پس از ۴ سال پیکار مشتعل در درون کارخانه ها و توسل مستمر به سلاح اعتصاب، وارد فازی گردید که از یک سوی خواسته ها و انتظارات معیشتی، رفاهی، اجتماعی بیشتری پیش روی خود می دید و از سوی دیگر سلاح تا آن روزش، کارائی و چاره سازی سابق برای تحقق این خواستها را نداشت. طوفان سهمگین بحران در شیرازه وجود سرمایه تاب می خورد، سرمایه

داران قادر به قبول مطالبات کارگران نبودند، اعتصابات بسان سابق یکی پس از دیگری رخ می دادند، اما نتیجه دلخواه به بار نمی آوردند. بیکاری هر روز، گسترده تر می شد و کیان زندگی بخش هائی از طبقه کارگر را می لرزاند. جنبش کارگران در خارج محدوده شهرها برای مسکن به رغم پاره ای پیروزی ها مدام وبه شدت سرکوب می گردید و قربانی می داد. زمین و زمان جامعه بانگ می زد که جنبش کارگری آماده خروج از دیوارهای کارخانه ها، ریختن به خیابان ها و طغیان در سطح شهرها است. اما دو چیز مهم را نباید از یاد برد.

اول اینکه خیابانی شدن مبارزات توده های وسیع کارگر به هیچ وجه متضمن این معنا نبود و نمی توانست باشد که آنان سنگرهای روتین پیکار تا آن روز خود را رها کنند و تمامی دار و ندار و توان جنگی خود را در کف خیابان ها پهن سازند!! به بیان دیگر آن ها قصد جایگزینی یگراست جنبش اعتصابی خود با یک شورش پارتیزانی شهری را در سر نمی پروراندند، بالعکس اینها را به هم می آمیختند و مکمل هم می کردند.

دوم آنکه گام نخست این طغیان و انفجار را جوانان خانواده های کارگری، به ویژه نسل دانش آموز و دانشجوی این طبقه بر می داشتند. جنبش کارگری ایران در ماههای آخر سال ۵۶ به آزمون این موقعیت ایستاد و وارد این فاز از تداوم کار خود شد، در حالی که هیچ افقی برای تغییر وضع موجود در پیش روی نداشت، کوه وارونه بینی ها، غلط انگاری ها و توهمات مخلوق رابطه سرمایه و مهندسی شده توسط بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون بر سرش آوار بود. در باتلاق افکار و ایدئولوژی و فرهنگ و راه حل پردازی ها و راهبردهای طبقه سرمایه دار غوطه می خورد، همه چیز را با سر بورژوازی نظر می انداخت. از فقدان شناخت و آگاهی کارساز طبقاتی رنج می برد، کمترین میزان سازمانیابی و انسجام ضد سرمایه داری نداشت. حجم سهمگین گمراهه پردازی های رفرمیستی راست و چپ احزاب اردوگاهی

بر سرش سنگین بود و دنیائی از این مشکلات و آسیب پذیری ها که در نوشته های مختلف و از جمله در همین کتاب به تفصیل در باره آنها بحث شده است. جنبش کارگری در ادامه پیکارهای طوفانی چند ساله، زیر فشار شدت استثمار و بی حقوقی و سیه روزی های فزاینده، در شرایط غرش بحران سرمایه با آتشفشان مشتعل سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خود آماده هم آمیزی مبارزه درون کارخانه با شورشهای وسیع خیابانی شد و درست در همین جا و از همین لحظه بود که چنگال تجاوز فاشیسم اسلامی بورژوازی را در سلول، سلول وجود خود درد کشید. این بخش بورژوازی با تمامی تدارک و امکانات بر هم انباشته سالیان دراز، با انجمن ها، کانونها، مساجد، تکایا، سازمان ها، حسینیه ها، هیئت ها، جمعیت ها، سرمایه ها، توانائی ها، شعاع گسترده نفوذ توده ای و با سلاح قتاله باورها، خرافه ها و اعتقادات اسلامی خود، بر سر راه این جنبش چنبر زد، مصادره سازی ها را یکی پس از دیگری آغاز کرد و با هم همگن ساخت. جنبش سراسری سرنگونی طلبانه سال ۵۷ دچار این سرنوشت شد. موضوع را باز خواهیم کرد اما پیش از آن فقط در چند سطر به تحریف رایجی پردازیم که در باره چگونگی آغاز حوادث آن روزها وجود داشته است و شاید هنوز هم موجود است. این تحریف بسیار زشت که گویا جنبش سال ۵۷ با هیاهوی «حقوق بشر» کارتر، نامه نگاری و جنب و جوش لیبرال ها، شب های شعر انجمن گوته و کانون نویسندگان یا بسیار مسخره تر از همه اینها، بااعتراض طلبه ها به مقاله روزنامه اطلاعات علیه خمینی و رویدادهای قم و تبریز شروع به بالیدن کرد!!! این روایت ارتجاعی بسیار آشنا و زشتی از خیزش سراسری منتهی به قیام بهمن ۵۷ بود که نقل محافل رسمی بورژوازی حتا برخی گروههای دیگر گردید. نگاهی این گونه به جنبش های اجتماعی به حدی کریه، ابتذال آمیز و چندش بار است که سخن گفتن در باره آن هم انسان را دچار احساس ابتذال می کند. مطابق این پندار هر وقت چهارتا آخوند، دوتا

لیبرال یا هر عوامفریب دیگر هوس راه اندازی جنبش و قیام و انقلاب کنند، کافی است عریضه ای بنویسند، روضه ای بخوانند یا عربده ای سرکشند تا به طرفه العینی سراسر جامعه «کن فیکون» گردد. دهها میلیون زن و کودک و پیر و جوان از همه طبقات مختلف اجتماعی بدون احساس هیچ اختلاف به خیابان ها ریزند، قیام کنند، انقلاب را به فرجام رسانند، رژیم را ساقط نمایند و رژیم دیگر را مستقر سازند!!! این «صاحبنظران» زیر فشار شستشوی مغزی دهشتناک دامنگیرشان برای لحظه ای از خود نمی پرسند که اگر چنین بود، پس چرا در طول سالیان متمادی هر چه این نوع شیادان رطب و یابس به هم می بافتند، هیچ کس هیچ تره ای برای آنها خرد نمی نمود و هیچ آبی هم در هیچ کجا تکان نمی خورد. طومار این توهمات را ببندیم و به سراغ واقعیت ها رویم. جنبش مورد گفتگوی ما، جنبشی که در سال ۵۷ به خیابان ریخت، سراسری شد و شعار سرنگونی سر داد، از چند سال پیش وجود داشت. از چهار سال قبل در درون کارخانه ها و مراکز کار بر بستر اعتصاب و از کار انداختن چرخ تولید سود و سرمایه می بالید، در همین سال ها پهنه پرتلاطم برپائی کومه های کارگری در نواحی خارج محدوده شهرهای بزرگ را بر حوزه پیشین کارزار افزود. در عرصه های دیگری که پیش تر گفتیم خود را ظاهر می ساخت. در همه این زمینه ها و میدان ها و سنگرها رشد کرد و بر فراز همین بالیدن ها با وزش طوفان بحران اقتصادی و نکول پی در پی خواست های روزش، آماده میدان داری های خیابانی شد.

عربده «حقوق بشر» کارتر، شکوائیه نویسی لیبرال ها و متقاضیان فضای باز سیاسی در سیطره دهشت و وحشت سرمایه داری و بالاخره عروج تمام عیار فاشیستی بورژوازی دینمدار همه و همه جنب و جوش کرکسان مردارخوار طبقه سرمایه دار ایران و دنیا پس از مشاهده سرکشی طغیان آلود این جنبش بود. بعضاً برای آنکه جنبش را سرکوب کنند و رژیم شاهنشاهی

سرمایه را از خطر سقوط نجات دهند و بعضاً برای آنکه بر موج قهر آن سوار گردند و با مصادره تمامی قدرت پیکار توفنده اش، با رژیم حاکم و رقبای طبقاتی خویش به تسویه حساب پردازند.

بورژوازی فاشیست دینمدار آماده ترین و مجهزترین نیروی بخش دوم بود که با توسل به تمامی راهکارهای فاشیستی دست به کار مصادره جنبش گردید. اینان بودند که به یمن تدارک گسترده سالها پیش خود، با بهره گیری از همپیوندی فعال میان گروههای مختلف درون خویش از تاجر بازار گرفته تا صاحب کارخانه، تا روحانی و دانشگاهی و عناصر بالای دموکراسی سرمایه یا دانش آموز و دانشجویان از مجاری همان انجمن ها، کانونها، حوزه ها، مساجد و هیئت ها، حادثه قم را سازمان دادند. حادثه ای که از یک سوی دست و پا زدن عریضه نگارانه محافل لیبرال بورژوازی برای سوار شدن بر موج جنبش جاری کارگری را زیر بال و پر خود می کشید و با توان موجود خود همکاسه می نمود و از سوی دیگر بهره برداری از قدرت پیکار روز جنبش کارگری را حق انحصاری خود می ساخت. فاشیسم دینمدار بورژوازی با راه اندازی علم و کتل ۱۹ دیماه سال ۵۶ در خیابان های قم به صورت فعال و با همه امکاناتش وارد گود مصادره جنبش کارگری گردید. درست به سیاق یک هواپیماربای چیره دست که خطاب به خلبان فریاد می زند هواپیما در اختیار اوست، این جماعت نیز به جنبش کارگری اخطار دادند که کنترل همه چیز در دستان آنها خواهد بود و باید از آنچه گفته می شود پیروی گردد. این شروع ماجرا بود، اما تا اینجا توده های کارگر هشدار فاشیسم دینی سرمایه را به سخره گرفتند، نه فقط میان جنبش خود و جار و جنجال مشتی شیاد کمترین تجانسی نیافتند، نه تنها هیچ حساسیتی به آنچه روی داده بود، نشان ندادند که بسیار ساده از کنارش عبور کردند و آن را هیچ انگاشتند. شاید عقب مانده ترین و متحجرترین کارگران اینجا و آنچه خبر حادثه را با هم نجوا کردند، اما قاطبه کارگران کل ماجرا را نادیده

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۳۱

تلقى کردند.

شورش ۲۹ بهمن شهر تبریز حال و هوای کاملاً متفاوتی به خود گرفت. در اینجا مشتى طلبه و عمامه به سر و عده ای بازاری به خیابان نریختند. اکثریت عظیم جمعیت معترض را کارگران، افراد خانواده های کارگری، دانش آموزان و دانشجویان طبقه کارگر تشکیل می دادند. اینان بودند که سنگفرش خیابان ها را جویبار خون خویش و میدان کارزار با رژیم جنایتکار شاه ساختند. به همین دلیل شاید بتوان رد پای واقعی آغاز ماجرا را از همین نقطه به بعد دید و دنبال کرد. چند روز پیش از وقوع شورش، عده ای از روحانیون شهر زیر نام برگزاری مراسم چهلم کشته شدگان قم اطلاعیه ای صادر کردند و یکی از مساجد تبریز را به عنوان محل برگزاری مراسم تعیین نمودند. صدور این اطلاعیه در فضای خاص آن روز و بر متن شرائطی که پیش تر به اندازه لازم تشریح شد، برای خیل وسیع جوانان دانشجو، دانش آموز و نفوس خانواده های کارگری فرصتی پدید آورد تا دست به کار آماده باش خود برای طغیان گردند. روز موعود، شهربانی تبریز درب مسجد را بر روی مدعوین قفل کرد و سینه جوانی را که خواستار انصراف پلیس از این کار بود، به رگبار بست. توده وسیع زن و مرد کارگر که در آماده باش به سر می بردند، مهلت را مغتنم شمردند و به خیابانها ریختند. کارگران یکراست به بنگاههای اقتصادی و مؤسسات مهم دولتی هجوم بردند، خودروهای مزدوران پلیس را به آتش کشیدند، شیشه های بانک ها را شکستند، مراکز قدرت نظامی و پلیسی دولت سرمایه را طعمه حریق ساختند. کارهایی که مسلماً خلاف خواست صادر کنندگان اطلاعیه، شرکا یا طیف طبقاتی آنها بود. همه چیزگواهی می داد که تبریز روز ۲۹ بهمن سال ۵۶ شاهد یک خیزش خیابانی توده کارگر است، اما خیزشی که فشار سهمگین تمامی کاستیها، برهوت فرسائیها، گمراهه رفتن ها، بی افقی ها و سردرگمی ها را بر سینه خود سنگین دارد. این خیزش با این اوصاف،

۵۳۲/ تاریخ جنبش کارگری ایران

بیش از پیش به فاشیسم اسلامی بورژوازی امید بخشید. به سرکردگان و بالانشینانش نوید داد که راه راندن سفینه قدرت بر موجهای نیرومند اما از همه لحاظ آشفته، بی هدف و بدون هیچ سر و سامان جنبش کارگری بر روی او باز است. شورش تبریز در عین حال در صفوف همین بخش ارتجاع بورژوازی شکافی هم پدید آورد. بخش سیاست گریز این طیف را به ورطه تردید فرو راند، در حالی که بخش دیگر یا سرمایه داران پان اسلامیست شیفته تسخیر قدرت سیاسی را بسیار مصمم تر از سابق آماده ریسک و آزمون اقبال کرد. فاشیسم اسلامی بورژوازی در شورش کارگران تبریز کوشید تا حتی الامکان برخی نجواها، شعارها و اقدامات نفرت بار ماوراء ارتجاعی خود را هم به پیکر اعتراض روز تزریق کند. بت سازی از خمینی، فریاد واشریعتا، تهییج افراد بسیار عقب مانده برای هجوم علیه اقلیت های دینی از جمله بهائیان و نوع این کارها را با احتیاط لازم تحمیل کرد و در مجموع راه را برای اثرگذاری ها و مصادره پردازی های فاجعه بار بعدی خود هموار ساخت. در این روز حداقل ۱۳ نفر به قتل رسیدند که تمامی آن ها کارگر و عناصر معترض خانواده های کارگری بودند. طبقه کارگر ایران در ترکیب وسیع جمعیتی خود از شاغل تا بیکار، از کارگر کارخانه و ساختمان تا معلم و پرستار و روزنامه نگار، از زنان خانه دار تا کارگزاران دانشجو و دانش آموز در روزهای پس از رویداد تبریز، در دل شرائطی که فشار زندگی مدام سخت تر می شد و سقف حاکمیت بورژوازی بیش از پیش ترک بر می داشت، به طور پرشتاب آماده حضور در سیر رخدادهای سیاسی روز گردید. همزمان با این روند و رویدادها، فاشیسم اسلامی بورژوازی نیز از ناخن پا تا موی سر آماده مصادره هر چه کامل تر جنبش توده های کارگر شد. بخت با این طیف یار بود. اپوزیسیون های لیبرال بورژوازی از لائیک گرفته تا دینی، ساز و برگ ها و امکانات معجزه گر این جماعت را نداشتند، اینها فقط از این شانس برخوردار بودند که وجودشان برای مدتی معین و معلوم مورد نیاز

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۳۳

مافیای پان اسلامیت تشنه تصاحب انحصاری مالکیت سرمایه ها و تسخیر بلامنازع قدرت بود. از اپوزیسیون لیبرال که بگذریم، هر دو سازمان مسلح چریکی چپ همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، در فاجعه بارترین دوره عمر خود از زمان پیدایش تا آن روز به سر می بردند. سازمان مجاهدین م. ل به تمام و کمال در پروسه تلاش برای تعیین تکلیف با گذشته چریکی خود و آوار تناقضات کمونیسم خلقی غوطه می خورد، انسان که طومار هر مقدار ابراز وجود بیرونی در سطح جامعه و در رابطه با جنبش کارگری را در هم پیچیده بود. سازمان چریک های فدائی خلق نیز زیر فشار تهاجمات هار اختاپوسی رژیم شاه و مناقشات درونی قادر به انجام هیچ کاری نبود، مشکل دو سازمان صد البته بسیار فراتر از این حرف ها بود. موضوعی که پرداختن به آن نیازمند بازگویی کل مباحثی است که ما در طول دهه های اخیر در نوشته های مختلف از جمله همین کتاب حاضر، پیرامون کمونیسم خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی بورژائی و نگاه این رویکردها به جنبش کارگری پیش کشیده ایم و به میزان وسع خود شرح داده ایم. فرض کنیم که این سازمان ها در آن روز از حداکثر توان تأثیرگذاری برخوردار بودند، در چنان وضعی قطعاً صدر و ذیل حرفشان با طبقه کارگر این می شد که فعالان کارگری به آنها بپیوندند، سازمانهای آنان را حزب کنند، حزبشان را بر اریکه قدرت بنشانند، همه این کارها را انجام دهند و سپس منتظر هنرنمایی و مشکل گشائی و اعجاز و رهائی بخشی حزب آنان باشند!! آنها در آن روز بر اساس رویکرد، افق و همه آنچه که از پراکسیس حاضرشان بر می آمد کار دیگری نمی کردند. نتیجه آنچه انجام می دادند هم فراتر از تولد یک اروپای شرقی دیگر آن روز یا چین، ویتنام و شاید کره شمالی امروز چیز دیگری نمی گردید. دلیل موضوع روشن است و ما در جاهای دیگر توضیح داده ایم.

رهائی توده های کارگر، بدون داشتن یک جنبش سازمان یافته شورائی و

ضد سرمایه داری متشکل از همه یا اکثریت غالب آحاد توده های کارگر، بدون اینکه توده عظیم کارگران از درون این جنبش سراسری شورائی در کلیه عرصه های حیات اجتماعی با سر آگاه طبقاتی علیه همه وجوه هستی سرمایه پیکار کنند، بدون اینکه در پروسه این پیکار شمار هر چه عظیم تر و کثیرتر کارگران، ظرفیت، توان، آگاهی، شعور و شناخت پایان دادن به وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار را هستی طبقاتی خود سازند، بدون اینکه اینها جامعه عمل نمی پوشد. با حزب سازی، سازمان آفرینی بالای سر کارگران و پرچم رهائی افراشتن چیزی سوای اردوگاه شوروی سابق پدید نمی آید. دو سازمان چریکی آن روز هم در تمامی تار و پود هستی خود اسیر کمونیسم خلقی لنینی آن هم با ساز و برگ و آرایش چریکی بودند و به همین دلیل اثرگذاری آنها بر جنبش کارگری سوای آنچه اشاره شد چشم انداز دیگری نداشت. اما از همه اینها که بگذریم واقعیت این بود که هر دو تشکل در شرائط مشخص آن ایام زیر آوار تناقضات درونی ایدئولوژیک و سیاسی در یک سوی و ضربات بسیار مرگبار سال ۵۵ رژیم شاه در سوی دیگر، حتا حداقل توان دخالتگری لازم در روند رخدادها را هم نداشتند.

اشاره ای هم به حزب توده و بورژوازی اردوگاهی بنمائیم. این حزب سوای گمراهه آفرینی، تبدیل جنبش کارگری به پیاده نظام یک قطب سرمایه جهانی، القاء بازگونه و تمام عیار بورژوائی تمامی مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، تسلیم طلبی و خلق رسوائی پشت سر رسوائی چیز دیگری در کارنامه خود نداشت. به همین خاطر قادر به اثرگذاری چندان ملموسی نبود. سوای اینها با توجه به اهداف، افق و سیره دیرینه طبقاتی خود دفاع بدون قید و شرط از بورژوازی پان اسلامیست را وظیفه مسلم خود می دید. به حکومت رسیدن این جماعت فاشیست را مایه تضعیف موقعیت امپریالیست های غربی به ویژه امریکا و تحکیم پایه های اقتدار اردوگاه ارزیابی می کرد. در همین راستا مثل همیشه از کارگران می خواست تا به

حمایت از ارتجاع دینی بورژوازی برخیزند. از هر نوع جهت گیری یا طرح هر مطالبه ای که موجب تضعیف موقعیت این طیف شود خودداری ورزند. سران حزب کمی این طرف تر و به دنبال عروج بورژوازی پان اسلامیست به عرش قدرت، همه امکانات و توان خود را وقف جانبداری بی چون و چرا از دولت اسلامی سرمایه کردند. در کنار نیروهای امنیتی و اطلاعاتی منفور رژیم، علیه جنبش کارگری و فعالین چپ وارد میدان شدند و کارنامه ننگین ۳۷ ساله خود را باز هم ننگین تر ساختند. این کار یا اتخاذ چنین رویکرد بسیار ننگین و ذلت باری در میان نیروهائی که خود را «چپ» می خواندند، البته به حزب توده محدود نماند. بخشی از سازمان چریکهای فدائی خلق موسوم به «منشعبین چریکهای فدائی - گروه بیگوند» که به «سازمان نوید» حزب توده پیوستند، از همان روزهای پیش از قیام بهمن و «سازمان فدائیان اکثریت» پس از استقرار جمهوری اسلامی نیز همان کردند که حزب توده انجام داد. اینها نیز در مزدورمنشی، و جاسوسی بربرمنشانه برای حکام جدید جنایتکار سرمایه و علیه جنبش کارگری یا نیروهای چپ بر هر جنایتی دست زدند.

حال و روزگار طیف کمونیسم خلقی میلیتانت و جماعت بورژوازی اردوگاهی به صورت اجمال چنین بود اما طرح این نکات بدون اشاره به واقعیتی دیگر گمراه کننده خواهد بود. هر دو رویکرد کمونیسم خلقی میلیتانت و بورژوازی رسوای اردوگاهی، جدا از چند و چون موقعیت روز تشکلهای خود در سطح جامعه، در میان توده های کارگر و در صفوف لایه یا لایه هائی از بورژوازی هواداران و پایگاه هائی داشتند. هر کدام سهم چشمگیری از سرمایه ستیزی خودپو و خودانگیخته توده های کارگر متوهم را به سوی خود می کشیدند و پشتوانه موقعیت خود می ساختند. کارگران و دانشجویان و دانش آموزانی از خانواده های کارگری بودند که خود را با یکی از دو طیف تداعی می کردند یا از آنها طرفداری می نمودند. این کارگران،

دانشجویان و دانش آموزان در شرایط مورد گفتگو و به موازات رشد جنبش سراسری به سوی سازمانها، گروهها و احزاب این دو طیف جهت گیری می کردند و خود را حامی و هوادار آنها می دیدند. به این ترتیب و با توجه به همه این داده ها، در روزهایی که جنبش کارگری گام به گام صف آرائی گسترده خیابانی را به عرصه های متعارف پیکار خود در کارخانه ها و مناطق خارج محدوده می افزود، نیروهای چپ سرنگونی طلب در یک سوی و ابوابجمعی حزب توده در سوی دیگر، هر کدام با رویکرد و نوع نگاه خود، وارد معادلات روز می گردیدند. این نکات در کنار هم متضمن این معنی هستند که فاشیسم اسلامی بورژوازی در همان حال که می رفت تا یکه تاز بلامنزاع مصادره جنبش کارگری شود، سایه دخالتگری این نوع نیروها را هم هر چند خاموش و بدون تأثیر بارز در روند رخدادها می دید و دنبال می کرد. در این میان حزب توده و کل بورژوازی اردوگاهی از همان لحظه نخست خود را در ارتجاع ها اسلامی منحل ساخت و به عمه و اکره مزدور، زبون و منحط فاشیسم دینی سرمایه تبدیل شد.

هر چه عقربه زمان فاصله خود را با نقطه شروع سال ۵۷ بیشتر کرد، موج نارضائی توده های کارگر نیرومندتر و آمادگی آنها برای آمیختن خیزش های خیابانی با شکل های روتین مبارزات درون کارخانه ها و مراکز کار افزونتر شد. اما همزمان دامنه سازماندهی و بسیج فاشیسم اسلامی بورژوازی برای دست اندازی به مبارزات کارگران و مصادره قدرت پیکار آنان نیز بسیار هیستریک تر و وسیع تر گردید. **در روزهای نهم و دهم فروردین این سال اهالی سه شهر در سه استان مختلف کشور یزد، جهرم و اهواز، در اعتراض به جنایات رژیم شاه و گلوله باران تظاهرات ۲۹ بهمن تبریز مراکز کار و محل های خرید و فروش را تعطیل کردند.** اکثریت قریب به اتفاق توده معترض هر سه شهر را کارگران تشکیل می دادند، ارتجاع پان اسلامیستی کل امکاناتش را بسیج نمود تا زمام کارها را به دست گیرد

و خیزش سکنه کارگر و زحمتکش شهرها را زیر چتر قدرت خود آرد. کوششی که حداقل در یزد و جهرم تا حدود زیادی موفق هم بود. به دنبال وقوع این حوادث، فاشیسم اسلامی عزم جزم نمود که سازمان یافته تر و برنامه ریزی شده تر از پیش پای به میدان نهد. در تهران دار و دسته ماوراء ارتجاعی «مؤتلفه»، مافیای پیرامون بقایای حزب «زحمتکشان» مظفر بقائی و «حسن آیت»، شبکه وسیع روحانیون آویزان به خمینی و نیروهای دیگر مرتبط با آنها، رشته جدیدی از تماس گیری ها و توطئه ها را آغاز نمودند. به سراغ انجمن ها، کانونها، جمعیتها و محافل مذهبی از قبل موجود یا همان شبکه پیشینه دار بورژوازی دین سالار رفتند، همه توان خود را به کار گرفتند تا محافل و جمعیت های مذکور را متناسب با اقتضای شرائط جدید در یک سازماندهی سراسری به هم مرتبط سازند. در هر شهر افرادی را برای رتق و فتق امور و اجرای نقشه ها تعیین نمایند و خیلی کارهای دیگر را انجام دهند. در همین راستا ۴۰ روز بعد در نوزدهم اردیبهشت، وقتی که توده های عاصی کارگر و جوانان خانواده های کارگری در تهران و تبریز و شیراز و مشهد و اصفهان و کلاً ۲۱ شهر بزرگ و کوچک ایران آماده اعتراض و ریختن به خیابانها شدند، دار و دسته فوق در قیاس با واقعه تبریز، از موقعیت بهتری برای مصادره شورش ها و کنترل آنها به نفع خود برخوردار بود. خیزش های خیابانی روز ۱۹ اردیبهشت البته به رغم تقلاهای فاشیسم اسلامی بورژوازی، شاهد ایفای نقش چشمگیر کارگران و کارگزاران دانشجو ودانش آموزی شد که به «کمونیسم»، به امپریالیسم ستیزی خلقی و سرنگونی طلبی دموکراتیک فراطبقاتی پای بندی نشان می دادند. این عده با مشاهده هجوم ارتجاع دینی سرمایه کوشیدند تا حتی الامکان فشار بختک وار آنها را کاهش دهند و تا هر کجا که امکان داشت حرفهائی متفاوت با عربده های قرون وسطائی آنها، به میان توده های کارگر برند. شعارهای «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، «دولت سرمایه دشمن

نوع بشر، درود بر کارگر، متحدش برزگر»، «مرگ بر شاه»، « کارگر علیه امپریالیسم»، «درود بر مجاهد، درود بر فدائی» و مانند اینها را مطرح کردند و بر اشاعه آنها در اجتماعات و خیزش های خیابانی پای فشردند. اقدامی که خشونت وحشیانه پان اسلامیت ها را به همراه آورد. فاشیسم اسلامی، سوای نعره های هیستریک خمینی، خمینی هیچ چیز برای گفتن نداشت، حتا کلمه ای از آزادی زندانیان سیاسی هم بر زبان نمی راند. پیش کشیدن هر مطالبه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و انسانی توده کارگر، حتا طرح شعار سرنگونی رژیم درنده شاه را یگراست «توطئه کمونیستی» می خواند و سر دادن آنها را به عنوان نشان حضور کمونیست ها در صفوف معترضین آماج یورش قرار می داد. این کار آن ها از همه لحاظ حساب شده بود و در سپهر سیاه محاسبات فاشیستی سرکردگانشان ادله کافی داشت. سفینه بانان فاشیسم اسلامی اگر بنا بود در پیش روی توده های خشمگین کارگر، یا هر نیروی اجتماعی معترض دیگر از نقشه ها و رؤیاهای خود بگویند، علی الاصول باید همان جهنم آفرینی ها و بشرستیزی هائی را بر زبان می راندند که بعدها، به دنبال وقوع قیام بهمن و شکست فاجعه بار جنبش کارگری، بر سر دهها میلیون انسان آوار نمودند. باید از قطع دست و پا، کور کردن چشم، بریدن زبان، قصاص، سنگسار، تازیانه های مرگ، انفجار فقر و گرسنگی و فلاکت و فحشاء و اعتیاد، خانه نشینی قرون وسطائی زنان، حجاب اجباری، کار کودکان خردسال، دیکتاتوری بربرمنشانه فقهائی سرمایه داری، جنگ افروزی، فرستادن کودکان به روی مین، هولوکاست پرستی و کشتارهای ده هزار، ده هزار آدمها، آکندن جامعه از زندان ها و میدان های تیر، صدور توحش و بربریت به سراسر جهان و مانند این ها می گفتند و وعده انجام این جنایات و بشرستیزی ها را به توده های معترض خشمگین از وضعیت روز می دادند. اگر بنا بود آنان از خواسته ها و دورنمای پیش روی خویش حرف بزنند، سوای این ها هیچ چیز دیگری برای گفتن

در کوله بار خود نداشتند.

فاشیسم اسلامی بورژوازی به همین دلیل در باره رؤیاهای سیاه دهشت زا و وحشت آفرین عهد عتیق خود سکوت می کرد و به جای هر اشاره ای به آینده، عربده خمینی، خمینی سر می داد. این راهکار برای این جماعت سودهای سرشار داشت. بر روی نقشه های شوم ضد انسانی آنها پرده می انداخت، از فروریزی کوه توهم توده های کارگر نسبت به آن ها جلوگیری می کرد. به آنها امکان می داد تا رگ خواب طیف نیروهای چپ هوادار کمونیسم خلقی را به دست گیرند، نیروهائی که در جامعه ما و در سراسر دنیا همواره و در همه دوره ها، به اندازه کافی آماده همزیستی مسالمت آمیز با ارتجاع بورژوازی دین سالار و باج دهی بدون هیچ دریغ به این دار و دسته بوده اند. کمینترن در غالب کنگره های خود، اتحاد با پان اسلامیسیم را توصیه می نمود، احزاب کمینترن همه جا ارتجاع پان اسلامیستی را در لیست خود برای تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی قرار می دادند. در ایران صرفنظر از حزب توده که با هر بخش بورژوازی مخالف قطب غربی سرمایه جهانی وحدت طبقاتی و استراتژیک داشت، طیف کمونیسم خلقی میلیتانت هم هیچ گاه در باره ماهیت ضد کارگری و ماوراء ارتجاعی بورژوازی دینمدار روحانی و غیرروحانی یا علیه کمپین همیشه جاری این جماعت برای شستشوی مغزی و سرکوب فکری توده های کارگر هیچ کلامی به قلم نیارود و بر زبان نراند. به جای این کار، همه اش خرافه ها و باورهای مسموم تحجر آفرین «اسلام انقلابی»!!، «امپریالیسم ستیزی اسلامی»!!، «اسلام رادیکال حسینی و مولا علی»!! را تحویل کارگران می داد. در این رابطه شاید بتوان «مجاهدین م - ل» را کمی مستثنا کرد. «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» این سازمان اگر بارقه ای از نقد مارکسی و ضد سرمایه داری مذهب بر جبین نداشت اما حداقل از سنگر کمونیسم خلقی میلیتانت علیه ارتجاع دینی بورژوازی می شورید. در سایر موارد حتا

شاهد همین اندازه نقد خرافه پردازی های دینی نمایندگان معمم و مکلای سرمایه هم نبودیم.

فاشیسم اسلامی بورژوازی با سکوت در باره رؤیاهای بشرستیزانه خود رگ خواب طیف هواداران کمونیسم خلقی را در دست گرفت. نیروهائی که پیشینه کار آگاهگرانه کمونیستی علیه عاملان شستشوی مغزی انسانها نداشتند، با مشاهده سکوت این بخش بورژوازی در باره نقشه ها و دورنماهای آتی خود هیچ نیازی به افشاء این جماعت احساس نکردند و در باره مخاطرات موحش مصادره جنبش کارگری توسط آنها دست به هیچ کاری نزدند. فاجعه کاملاً دردناکی که معمولاً در باره اش صحبت نمی شود. لکه بسیار سیاهی بر دامن تمامی نیروهای طیف کمونیسم خلقی لنینی آن روز، گذشته دیروز چپ، از جمله ما فعالان رویکرد لغو کار مزدی امروز است. همه ما در تمامی طول سال ۵۷ در کلیه فراز و فرودهای جنبش سرنگونی طلبانه توده ای این سال با چشم باز شاهد عوامفریبی و توطئه فاشیسم هار اسلامی بورژوازی برای مصادره قدرت پیکار توده های کارگر بودیم اما هیچ کجا هیچ کلامی در این زمینه با کارگران در میان نگذاشتیم و بساط هیچ نقد آگاهگرانه ای را پیش روی آنها پهن نکردیم. فاشیسم اسلامی سرمایه با فریبکاری های خویش، نیروهای پای بند کمونیسم خلقی را به چنین ورطه ای انداخت، همزمان بورژوازی اردوگاهی، لیبرال و اپوزیسیون های دیگر رقیب اعم از لائیک، دینی، راست یا چپ را مطیع محض خود ساخت و عملاً تا حد خدم و حشم منقاد حمل کجاوه قدرتش تنزل داد. تظاهرات خیابانی توده های خشمگین کارگر و اقشار اجتماعی ناراضی در ۲۱ شهر بزرگ و کوچک کشور در روز ۱۹ اردیبهشت ۵۷، رژیم شاه را سخت تکان داد. شبیه این حوادث و البته حادثه و گسترده تر از آن در ۱۵ خرداد این سال هم تکرار شد. در این روز کارگران و جوانان خانواده های کارگری به برگزاری برخی آکسیون های خیابانی ضد رژیم اکتفاء ننمودند، بلکه در

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی/ ۵۴۱

پاره ای از مراکز کار و مؤسسات دولتی یا خصوصی، همراه با افرادی از لایه های ناراضی بورژوازی دست از کار کشیدند و اعلام اعتصاب کردند. چند روز این طرف تر شاه با مشاهده وضع روزبه گونه ای استیصال آمیز و مضحک شروع به برخی عقب نشینی ها کرد. به عنوان مثال در روز ۱۲ تیر دستور داد تا «حزب رستاخیز» به جای یک جناحی بودن چند جناحی شود!! او تشدید مستمر و فزاینده بحران اقتصادی را می دید، تأثیر حاد آن بر زندگی توده های کارگر و طغیان اعتراض آنان را مشاهده می کرد، صدای گسترش روزافزون تظاهرات خیابانی کارگران را می شنید، اوجگیری مبارزات دانشجویان و دانش آموزان طبقه کارگر را نظاره می نمود، جنب و جوش سراسری و برنامه ریزی شده ارتجاع دینی بورژوازی و اپوزیسیونهای لیبرال برای سوار شدن روی موج این مبارزات و ناراضیها را رصد می کرد. به وحشت می افتاد، هذیان می گفت، دستپاچه می شد و نوع چاره اندیشی های بالا را نسخه علاج دردهای روز خویش و سرمایه داری از همه لحاظ بحران زده ایران می دید!!!

جنبش سراسری به پیش می تاخت و موج شدید سرکوب و کشتار یا این و آن عقب نشینی عوامفربانه استیصال آمیز رژیم را به سخره می گرفت. در روز ۳۰ تیر توده های کارگر، به ویژه نسل جوان طبقه آنها در بسیاری از شهرها از جمله شیراز و کرمانشاه به خیابانها ریختند، آنان با سر دادن شعارهای زندانی سیاسی آزاد باید گردد، رژیم شاهنشاهی نابود باید گردد، مرگ بر امپریالیسم و حمل تصاویر برخی از کشته شدگان سازمان های چریکی به زد و خورد با نیروهای ساواک و پلیس رژیم پرداختند. نمونه این وقایع در سراسر ماه مرداد تکرار گردید. توده های کارگر در بسیاری از شهرها با نیروهای سرکوب بورژوازی درگیر شدند، شمار زیادی از کارگران آماج گلوله های ارتش مزدور سرمایه قرار گرفتند و به قتل رسیدند. در اصفهان تحصن ها و درگیری ها بیش از ۱۰ روز متوالی ادامه پیدا کرد،

خیابان های شهر به صحنه جنگ نابرابر میان قوای سرکوب رژیم و توده عاصی کارگر تبدیل شد، شمار زیادی از بانکها، مؤسسات اقتصادی و مراکز قدرت رژیم در آتش قهر کارگران سوختند و ویران گردیدند. دهها کارگر یا افراد خانواده های کارگری به قتل رسیدند. رژیم در مقابل موج مقاومت ساکنان کارگر و اقشار ناراضی شهر به ستوه آمد و سرانجام در روز بیستم مرداد اعلام حکومت نظامی کرد. فاجعه هولناک « سینما رکس » ابادان و قتل عام حدود ۴۰۰ انسان حاضر در سالنهای نمایش فیلم این سینما توسط عوامل ساواک یا به روایتی فاشیست های اسلامی بورژوازی نیز در روز بیست و هشتم همین ماه و در سالگرد کودتای سیاه ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ رخ داد. همه اینها بر شدت مبارزات توده کارگر افزود. همزمان در دل این افت و خیزها، فاشیسم اسلامی بورژوازی گام به گام، پایه های قدرت خود برای کنترل جنبش رو به اوج کارگران و مصادره جنایتکارانه قدرت پیکار توده های کارگر را مستحکم تر ساخت.

در روز پنجم شهریور دولت جمشید آموزگار پس از یکسال برنامه ریزی و تلاش، برای مهار موج بحران اقتصادی و چالش اعتراضات توده ای، با احساس زبونی کامل استعفای خود را تسلیم شاه جلاد کرد و در همان روز جعفر شریف امامی با علم و کتل بسیار کمیک «دولت آشتی ملی» به جای وی منصوب شد. ساختار قدرت سیاسی با شتاب به سمت تشنت افزون تر و فروپاشی بیشتر پیش می رفت. مناقشات درون بورژوازی اعم از حاکمان روز یا شرکا و حامیان امپریالیستی و بین المللی آنها بر سر چگونگی مواجهه با بحران جاری، به ویژه سیر رخدادهای روز گام به گام، حادثه و فرساینده تر می گردید. شاه و بخشی از ارتش و ساواک و سایر نیروهای مسلح گسترش بدون قید و شرط سرکوب ها را تنها چاره کار می دیدند، راه حلی!! که بخشی دیگر کارساز بودنش را با تردید نگاه می کرد و حتا دولت روز آمریکا امید چندانی به کارائی آن نداشت. شریف امامی با کوله بار سنگینی از

عوامفریبی و افسانه سرائی پای به میدان نهاد. او لیستی از خواسته های مطرح شده در خیزش ها و تظاهرات خیابانی توده های کارگر و نیروهای ناراضی را در برابر انظار مرور نمود و از آمادگی دولت خویش برای اجرای آنها سخن گفت. آزادی زندانیان سیاسی، مطبوعات آزاد، برداشتن موانع سر راه تأسیس حزب و تشکلهای دیگر، آزادی اجتماعات مسالمت آمیز و مانند اینها را در شیپور کرد. شریف امامی وعده داد که همه این انتظارات را محقق خواهد ساخت اما آنچه وی، کل بورژوازی حاکم، رژیم شاه و امپریالیستهای حامی آنها اصلاً درک نمی کردند این بود که جنبش توده های کارگر تا همان لحظه پاره ای از این خواست ها را با اتکاء به قدرت پیکار خود بر بورژوازی و دولتش تحمیل کرده بود. شریف امامی و کل رژیم این را نیز باور نمی نمودند که جنبش سراسری کارگران و لایه های ناراضی اجتماعی، آماده بازگشت نمی باشد و قرار نیست با حصول این یا آن خواست، هر چند هم مهم و تعیین کننده راه عقب نشینی پیش گیرد. توده های کارگر حاضر در جنبش سراسری تا جایی که به عزم راسخ برای ادامه پیکار علیه رژیم شاه مربوط می شد، هر روز کثیرتر و وسیع تر وارد میدان می شدند، اما در متن همین مشارکت فزاینده، گام به گام، ژرفتر و فاجعه بارتر تحت تسلط فاشیسم اسلامی سرمایه قرار می گرفتند. بورژوازی پان اسلامیت در فاصله میان رویدادهای قم و تبریز تا اواسط شهریور ۵۷ کل انجمنها، کانون ها، مساجد، حسینیه ها، مدرسه ها و مؤسسات خود را که طی سالها فعالیت سازمان یافته برای شستشوی مغزی انسان ها و انجماد افکار توده ها تأسیس کرده بود، در درون یک شبکه سراسری برای به بند کشیدن جنبش اعتراضی روز کارگران و زحمتکشان بسیج کرده بود. فاشیسم دینی به یمن این امکانات در همان لحظاتی که توده کارگر پایه های کاخ دیکتاتوری سلطنتی سرمایه را می لرزاندند، سایه دیکتاتوری فاشیستی نوین سرمایه داری را بر سر آنها سنگین می ساخت. نیروهای سازمان یافته

این بخش ارتجاع بورژوازی مجال نفس کشیدن را از دیگران سلب می کردند و سوای خزعبلات نافی هر میزان شرافت و آزادگی و کرامت انسانی هیچ سخن و شعار و پیشنهادی را مجال ورود به فضای جنبش جاری نمی دادند. این وضع از روز ۱۳ شهریور به بعد بدتر شد. فاشیسم اسلامی در این روز با صدور فراخوانی تمامی توده های کارگر و مردم ناراضی را دعوت به برگزاری مراسم عید فطر در مصلاهی تهران کرد. جمعیتی حدود یک میلیون نفر در محل مذکور اجتماع کردند، اکثریت غالب این توده عظیم به فراخوان جواب مثبت دادند، صرفاً به این خاطر که در جنبش اعتراضی علیه وضعیت موجود و رژیم شاهنشاهی سرمایه داری شرکت جویند. اما این استقبال توهم بار در محاسبات صادر کنندگان فراخوان کارت بازی معینی در کنار تمامی کارت های دیگر برای به فرجام بردن پروسه مصادره و تسخیر جنبش رو به گسترش طبقه کارگر بود. اندک، اندک همه جا عادی شد که فاشیسم شریعتمدار بورژوازی نقش قطب نما، لیدر و فراخوان نویس رخدادهای را ایفاء کند و توده های کارگر پیاده نظام قربانی، ساقط از حق اختیار و اندیشه یا انتظار و دورنما باشند. تقسیم کار فاشیستی دهشتناکی جنبش سراسری جاری را در کلاف خود به تباهی سوق می داد. پان اسلامیستها در همه شهرها، روستاها و محل های مسکونی هر شهر، ستاد صدارت و مصادره جنبش کارگری را معماری کرده و زیر فرمان داشتند. کارگران، دانش آموزان، دانشجویان و زنان خانواده های کارگری نیز بدون اینکه بخواهند و در همان حال بدون اینکه به مقاومت آگاهانه مؤثری دست یازند یا علیه این وضع بشورند راهی خیابان های می گردیدند، کشته می شدند، خون می دادند و درخت شوم قدرت فاشیسم بورژوازی دینی را آبیاری می کردند. آنچه روی می داد فاجعه جدیدی بود که می بالید و شاخ و برگ می کشید. فاجعه ای که حاصل استیلای دیکتاتوری هار سرمایه اما نه کمتر از آن، گمراهه آفرینی ها و راه حل پردازی های سالیان

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۵۴۵

دراز رفرمیسم بود. طبقه کارگر ایران از روز ظهور تا آن روز این را شنیده و آموخته بود که باید به خیابان ریزد، با زنجیره عظیم اعتصابات، مبارزات و خیزش هایش ارکان قدرت طبقات حاکم را به لرزه اندازد، این کارها را نه با صف مستقل طبقاتی ضد سرمایه داری خود، نه رو به سوی دورنمای رهائی خویش از قید وجود بردگی مزدی، نه با راهکارها و ساز و برگ های واقعی جنگ طبقاتی خویش علیه سرمایه که بدون همه این ها، پشت سر این یا آن اپوزیسیون انجام دهد. مرکب راهوار تسویه حساب میان بخشهای مختلف طبقه سرمایه دار شود، نردبان عروج این یا آن حزب به عرش قدرت گردد، پیروزی یا شکست احزاب جلو دار در هر دو حال، شکست سهمگین و مهلک او شود و بالاخره آماده تحمل عواقب دهشت آور این شکستها باشد. این صدر و ذیل درسهای نوشته و نانوشته، رسمی یا غیر رسمی، صریح یا پنهانی بود که طبقه کارگر از کمونیسم خلقی و بعدها اردوگاهی در سینه و ذهن خود منقوش داشت. این طبقه با چنین پیشینه و کارنامه ای در شرائط سال ۵۷ هیچ زادراه و اندوخته و ساز و برگی برای مقابله با نقشه ها، ترفندها و مصادره سازی های فاشیسم دینی سرمایه نداشت. به ویژه که باز هم حزب رسوای توده و بورژوازی اردوگاهی یا مائوئیستی او را به اطاعت بی هیچ چون و چرا از ارتجاع هار پان اسلامیستی غرب ستیز، دعوت می کردند و کمونیسم خلقی میلیتانت لنینی نیز هیچ دورنمای متفاوتی پیش روی وی قرار نمی داد.

تظاهرات روز ۱۶ شهریور نیز به همان سیاق و با فراخوان فاشیسم اسلامی سرمایه برگزار گردید. شمار شرکت کنندگان این نمایش وسیع خیابانی از مرز یک میلیون گذشت. مطابق معمول بیش از ۸۰ درصد راهپیمایان را کارگران و جوانان طبقه کارگر تشکیل دادند، اما این ۸۰ درصد فرصت و یارای طرح هیچ شعار و مطالبه مربوط به زندگی و آینده توده خویش را پیدا نمودند. مشابه همین تظاهرات در سایر شهرها نیز برگزار شد. در

تهران بورژوازی فاشیست اسلامی فردای آن روز را هم برای تداوم اعتراض تعیین کرد و به اطلاع همگان رساند.

ساعت ۶ صبح روز جمعه ۱۷ شهریور، دولت شریف امامی دستور برقراری حکومت نظامی در شهر تهران و ۱۱ شهر دیگر شامل کرج، قزوین، مشهد، قم، تبریز، اهواز، آبادان، اصفهان، شیراز، کازرون و جهرم را صادر کرد. توده های کارگر در سراسر کشور این اقدام رژیم را به سخره گرفتند و از همان ساعات نخست روز آماده برگزاری تظاهرات و اعتراض شدند. در تهران، ارتش و پلیس و ساواک همه تلاش خود را به کار گرفتند تا از طریق انسداد خیابان ها راه رسیدن کارگران به میدان ژاله، محل تعیین شده تظاهرات را سد سازند، با این وجود جمعیت کثیری خود را به آنجا رساندند و شروع به سر دادن شعار کردند. ارتش جنایتکار رژیم، از زمین و هوا صفوف توده انسانهای معترض را به گلوله بست، صدها کارگر را کشت و هزاران کارگر را زخمی ساخت. در آن روز تهران و شهرهای دیگر میدان جنگ میان کارگران و قوای کشتار دولت درنده بورژوازی شد، اما جنگی که نه فقط هیچ بارقه ای از هیچ میزان آگاهی، شعور، جهتگیری، افق، انتظار و مطالبه ضد سرمایه داری بر جبین نداشت، که کاملاً بالعکس، سنگ بنای دوام بیشتر بردگی مزدی و پایه های جایگزینی دیکتاتوری هار بوروکراتیک سلطنتی سرمایه با دیکتاتوری فاشیستی درنده دینی سرمایه داری را استوار نمود. آنچه کارگران ایران در روز ۱۷ شهریور در شهرهای مختلف انجام دادند، بدون کم و کاست رویه متضاد و متقابل خیزش شکوهمند همزنجیران فرانسوی آنها در انقلاب ژوئن سال ۱۸۴۸ یعنی ۱۳۱ سال پیش از آن تاریخ بود. کارگران پاریس در آن سال، در پویه پیشبرد انقلاب، به گفته مارکس شهر را دو شقه کردند. پاریس کارگران در مقابل پاریس بورژوازی صف آراست و جنگید. توده های کارگر ایران نیز در ۱۷ شهریور ۵۷ در شهرهای مختلف بساط حکومت نظامی یکی از حلقه های مهم

زنجیره قدرت سرمایه جهانی و یک رژیم تا بن دندان مسلح را به زباله دان انداختند اما در متن این شورش تمامی دار و ندار قدرت پیکار خود را ساز و کار استقرار فاشیسم هار اسلامی بورژوازی ساختند. توده های کارگر در هر دو جا، در فرانسه و ایران شکست خوردند، اما شکست کارگران پاریس در ژوئن، چند دهه بعد، قیام پرشکوه، با عظمت و تاریخی کموناردها را زائید، شکست کارگران ایران دنیای سیاه ناامیدی ها، سرخوردگی ها، زبونی ها، پسگردها و شکست های متوالی بعدی را زاد و ولد نمود.

روز سوم مهر، شاه در دنیای محاسبات پوشالی خویش، در شرائطی که کودکان خردسال طبقه کارگر با شعار مرگ بر شاه تمرین یادگیری زبان می کردند، او به عنوان یک راه چالش موج خیزش ها، دستور انحلال حزب رستاخیز را صادر کرد!! اقدامی که تمسخر همگان را برانگیخت.

حوادث ماه مهر ۵۷ فاز تازه ای در روند جنبش سراسری توده های ناراضی و عاصی پدید آورد. در طول این ماه و ماههای بعد اعتصابات عظیم و بسیار سرنوشت ساز کارگران در تمامی مراکز کلیدی و استراتژیک سرمایه داری از دولتی تا خصوصی شعله کشید و جنبش را در موقعیتی کاملاً متفاوت با دوره پیش قرار داد. گزارش مشروح این اعتصابات با توجه به کثرت کاملاً حیرت آسای آنها در حوصله این کتاب نمی گنجد اما تاریخ واقعی جنبش سراسری سال ۵۷ ایران، جنبشی که رژیم سلطنتی سرمایه داری را ساقط ساخت تاریخ همین اعتصابات، خیزش ها و مبارزات توده های کارگر است. به همین خاطر باید حتماً فشرده ای از نقش، تأثیر و روند آغاز و پایان آنها را باز گفت.

۱۳ مهر کارگران مخابرات و رادیوتلویزیون دست از کار کشیدند و ضمن طرح مطالبات اقتصادی و سیاسی خویش همراهی و همدلی با سایر بخش های طبقه کارگر و مبارزات جاری درون جامعه را تأکید نمودند. در همین روز **کارگران بیمارستانها و مراکز درمانی تهران** نیز اعلام

اعتصاب نمودند و ضمن اعلام همبستگی با مبارزات جاری، خواستار افزایش دستمزد و بهبود مؤثر شرایط کار خویش شدند.

۱۹ مهر کارگران روزنامه ها و مطبوعات در سراسر کشور، در اعتراض به سانسور و خفقان و فقدان آزادی بیان اعلام اعتصاب کردند. آنها همزمان لیستی طولانی از خواسته های رفاهی، سیاسی و اجتماعی خود را تسلیم دولت شریف امامی نمودند و اعلام داشتند که تا تحقق کامل این مطالبات به مبارزه و تعطیل مطبوعات ادامه می دهند. کمی این طرف تر چندین **هزار کارگر چاپخانه ها** چرخ کار و تولید را از چرخش باز داشتند.

چاپچیان در شروع اعتصاب خود بیانیه ای در ۱۵ ماده منتشر ساختند. آنان از مطالبات معوق مانده سالیان دراز خود سخن راندند، خواستار آزادی کلیه زندانیان سیاسی، رفع سانسور، آزادی کامل بیان و مطبوعات، حق مسکن، کاهش ساعات کار، افزایش چشمگیر دستمزدها و حدود ۱۰ خواست مهم دیگر شدند. کارگران چاپ همزمان بر همبستگی خود با جنبش اعتراضی سراسری توده های کارگر و زحمتکش پای فشردند و تصریح کردند که تا حصول همه مطالبات اعتصاب را ادامه خواهند داد.

آتش اعتصاب درون مراکز کار روز به روز مشتعل تر شد و با شتاب به سراسر جامعه زبانه کشید. هنوز ماه مهر به پایان نرسیده بود که **هزاران کارگر گروه صنعتی بهشهر در کارخانه ها و واحدهای تولیدی مختلف این تراست عظیم دست به اعتصاب زدند**. در اینجا نیز کارگران خواستار تحقق مطالبات اقتصادی و اجتماعی خود گردیدند و با جنبش سراسری اعلام همپیوندی کردند.

دوب آهن اصفهان کارخانه عظیم دیگری بود که در همین فاصله زمانی با خیزش وسیع چندین هزار کارگر شاغل شرکت به ورطه تعطیل فروغلتید. کارگران لیستی از خواست های معیشتی و سیاسی را پیش کشیدند و بر آزادی زندانیان سیاسی و رفع سانسور و مطبوعات آزاد

فصل هشتم / از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی / ۵۴۹

و مانند این ها انگشت تأکید نهادند.

اعتصاب از کارخانه ای به کارخانه دیگر و از بنگاهی به بنگاه بعدی شعله کشید. کارگران راه آهن سراسری، وزارت بهزیستی، وزارت کشاورزی و جاهای دیگر یکی پس از دیگری روند کار و تولید را متوقف ساختند و چرخه هستی سرمایه داری را زیر شلاق قهر و پیکار دستخوش اختلال نمودند.

در روز ۲۹ مهر، دهها هزار کارگر نفت، در شهرهای مختلف استان خوزستان و پالایشگاههای سراسر کشور، به ارتش عظیم کارزار اعتصابی همزنجیران خویش پیوستند و با خیزش نیرومند خود فشار بر رژیم درنده شاه و روند ارزش افزائی سرمایه را افزون ساختند. در طول ماههای آبان، آذر، دی و بهمن به تدریج کل جامعه میدان فروش خیزش ها و اعتصابات عظیم کارگران شد. به ندرت کارخانه، مدرسه، بیمارستان، روزنامه، چاپخانه، مؤسسه دولتی و در یک کلام مرکز کار و تولید در جامعه باقی ماند که کارگرنش دست به اعتصاب زده و نقش خویش را در پروسه پیشبرد جنبش جاری ایفاء نکرده باشند. کارگران کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جنرال استیل، وزارت صنایع و معادن، بنز خاور، وزارت جهانگردی، صنایع کفش، سازمان غله و قند و شکر، گروه صنعتی رنا، سازمان صنایع کوچک، جنرال تایر، بیمارستان جرجانی، ایران ناسیونال، بی اف گودریچ، شاپو لورنس، کاخ جوانان، یخچال سازی آزمایش، پزشکی قانونی، لاستیک جنرال، کارگران نیروگاه اتمی دارخون، کارگران وزارت آب و برق، بانک داریوش، شوفاژکار، تولید نوشابه های غیرالکلی، معلمان شهرهای مختلف، گمرک مهرباد، جهان چیت، سازمان بهزیستی، کارخانه قند شیروان، کارگران شهرداری تهران، اورژانس تهران، دانشگاه آزاد، گمرک زمینی تهران، کارگران شهرداری آمل، کارگران پست

مناطق مختلف کشور، بیمارستانها و مؤسسات درمانی تهران، انستیتو مربیان هنری، مرکز پزشکی فیروزگر، بنادر و گمرکات کشور و فراوان بنگاهها، کارخانه ها و مؤسسات دیگر از این جمله بودند. رژیم شاه با مشاهده امواج پیاپی اعتصابات و خیزش های کارگران، اندک، اندک بساط پسگردهای کاریکاتوری، تصنعی و مضحک را جمع کرد و شروع به پاره ای عقب نشینی های اضطراری نمود. سیر رخدادها از همان آغاز فریاد می زد که رژیم سلطنتی سرمایه و دستگاههای اختاپوسی سرکوبش برای عربده های اپوزیسیون نمایانه مشتی روحانی صاحب مسجد و بورژوازی فاشیست اسلام سالار هیچ تره ای خرد نمی کند، درست همان گونه که برای عریضه نگاری لیبرالهای ناراضی حساب و کتابی باز نمی نمود. رژیم داد و قال این محافل رقیب طبقاتی را خطری برای بقای خود نمی دید، توان سرکوب بدون هزینه آنها را در خود می یافت و چالش باج خواهی های بازاری آنها را آسان می پنداشت. آنچه بورژوازی حاکم و امپریالیست های شریک و حامی را به وحشت می انداخت، خطر غول عظیم اجتماعی و طبقاتی عصر یعنی طبقه کارگر بود. این مسأله که جنبش کارگری با توجه به فروماندگی عمیق و بی افقی روزش خطری بالفعل برای سرمایه داری به حساب نمی آمد، مسلماً موهبتی برای کل بورژوازی از جمله سرمایه داران مسلط و قدرت سیاسی حاکم بود، اما این موهبت اهدائی رفرمیسم راست و چپ، مشکل رژیم شاه را حل نمی نمود. جنبش کارگری نظام سرمایه داری را باقی می گذاشت اما ماشین دولتی روز را راهی دیار نیستی می کرد و این درست همان خطری بود که بخش مسلط بورژوازی و رژیم شاه، در پائیز سال ۵۷ با وزیدن طوفان اعتصابات کارگری در مراکز کلیدی و استراتژیک سرمایه داری و گسترش روزافزون و کوبنده این طوفان به تمامی کارخانه ها و مراکز کار، آن را با همه وجود لمس کردند. در طول ماه مهر صدها هزار کارگر چرخ هستی سرمایه را با اعتصابات خود فلج کردند

و چند روز این طرف تر میلیون ها همزنجیر آنها آماده شدند تا کل پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی را دچار پرمخاطره ترین اختلال ها کنند. رژیم با رؤیت آثار قدرت این غول نیرومند بود که اضطراراً، لرزان و محتاط راه عقب نشینی پیش گرفت. در فاصله میان سوم تا هشتم آبان عده ای از زندانیان سیاسی را آزاد کرد. قابل تأکید است که در این روزها و تا مدتی بعدتر، سخنی از احتمال آزادی هیچ عضو زندانی دو سازمان مسلح چریکی به گوش هیچ کس نرسید، هیچ فعال اسیر جنبش کارگری نیز در هیچ کجا از زندان آزاد نگردید. کسانی که حکم آزادی دریافت کردند، چند روحانی از جمله طالقانی و منتظری بودند. عده ای از روحانیون و افراد مذهبی مانند عسکراولادی و کروی و دار و دسته موسوم به مؤتلفه مدت ها پیش از آن با تسلیم ندامت نامه و دادن وعده جنگ علیه کمونیست ها، مشمول «عفو ملوکانه» قرار گرفته و در خارج زندان، در ستاد فاشیسم اسلامی بورژوازی مشغول ادای وعده های خویش بودند. عقب نشینی ها اما گرهی از کار رژیم باز نکرد. در روز ۱۳ آبان صدها هزار کارگر بخش آموزش و پرورش «معلمان» همراه با میلیونها دانش آموز، مدارس سراسر کشور را تعطیل کردند. این جمعیت چندین میلیونی به خیابان ریختند و با قوای سرکوب رژیم درگیر شدند. تظاهرات دانش آموزان در برخی شهرها و بیشتر از همه تهران به خون کشیده شد، عده کثیری از محصلان خانواده های کارگری به خون غلطیدند و شمار زیادتری جراحات های سنگین برداشتند.

دو روز بعد کابینه جعفر شریف امامی سقوط کرد و ارتش سرمایه با تمامی زرادخانه ها، تسلیحات و ساز و برگ های خود زمام امور اقتصادی، سیاسی و برنامه ریزی فاز تازه سرکوب جنبش را به دست گرفت. ارتشبد از هاری، فرماندار نظامی تهران مأمور تشکیل دولت گردید. کشتارها شدت گرفت، ارتش در همه شهرها و روستاها به جان توده های کارگر افتاد. دستگیری ها و بگیر و ببندها تا چشم کار می کرد گسترش یافت. زندان ها مالا مال از

زندانیان جدید شد. فضای تهدید و رعب و ارعاب انفجارآمیز گردید. همزمان، به موازات اقدامات ارتش و دستیازی رژیم به بدترین شکل سرکوب، موج مقاومت توده های کارگر نیز ده چندان شد. تندباد اعتصاب و تعطیل کارخانه این بار سراسر جامعه را در خود پیچاند. غالب کارخانه های مستقر در دو سوی سه جاده موصلاتی کرج - تهران چرخ تولید را از کار انداختند. کارگران نفت شیر صدور نفت به بازار جهانی سرمایه را بستند. کارگران برق اعلام داشتند که کلیه مراکز قدرت دولت بورژوازی را در خاموشی مطلق خواهند انداخت و عملاً همین کار را انجام دادند. کارگران آب نیز عین این نقش را ایفاء کردند. شمار کثیر کارگران رادیو و تلویزیون گفتند که به جای حرفها، اطلاعیه ها، اختاریه ها و هر چیز دیگر دولت سرمایه، اخبار و گزارشات جنبش جاری را پخش خواهند نمود و اولتیماتوم خود را جامعه عمل پوشاندند. ماههای آذر و دی کارخانه های باز هم بیشتری توسط کارگران تعطیل شد و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی کشور به ورطه فلج افتاد. جنبش توده های عاصی عملاً حکومت نظامی و کل سرکوب و کشتارها را به هیچ گرفت. در روزهای ۱۹ و ۲۰ ماه آذر، کارگران و سایر اقشار ناراضی کل خیابانها، کوچه ها و پس کوچه های همه شهرها و روستاها در سراسر کشور را با تظاهرات و راهپیمائی های پرشکوه خویش به هم وصل کردند و عزم مصمم خود برای ادامه کارزار را به نمایش نهادند. فاشیسم اسلامی بورژوازی در این دو روز از زمین و آسمان بختک وار سایه تسلط و مصادره جوئی خود را بر سر این تظاهرات سنگین کرد. هر شعار کارگران را در گلویشان خفه ساخت. پلاکاردهای حاوی انتظارات آنها را زیر پا له کرد. با قلدرمنشی بسیار بشرستیزانه فاشیستی هر سخنی سوای خمینی، خمینی را در سینه ها حبس نمود. ارتجاع فاشیستی اسلامی سرمایه در این دو روز (تاسوعا و عاشورا) عملاً سایه روشنی از دورنمای حاکمیت آتی آکنده از

یربریت و توحش و هولوکاست آفرینی خود را به همگان نشان داد. سرمایه داران، دولت، نیروهای نظامی و انتظامی و کل رژیم سیاسی حاکم در مقابل موج قهر توده های کارگر احساس زبونی و استیصال کردند. اما مسأله به همین جا ختم نمی شد. تمامی دولت های امپریالیستی شریک بورژوازی ایران و حامی رژیم شاه نیز دچار همین حالت گردیدند. همه آنها بسیار سراسیمه به دست و پا افتادند که از خیر نگهداری شاه و قدرت سیاسی روز ایران چشم پوشند تا از این طریق خطر جنبش کارگری و کمونیسم را از سر سرمایه داری رفع کنند. آنها البته به این نیز اندیشیدند که تا سرحد امکان راه بهره گیری بخش اردوگاهی بورژوازی ایران از شرائط موجود را سد کنند، در روز ۱۳ ماه آذر جیمی کارتر، جیمز کالاهان، والرئیسکاردستن و هلموت اشمیت رؤسای جمهور و نخست وزیران چهار قدرت بزرگ قطب غربی سرمایه جهانی، آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در «گوادولوپ» به دور هم جمع شدند. حاصل گفتگوی آنها این شد که رژیم شاه قطعاً رفتنی است. باید همه تلاش ها را بر روی نجات بدون کم و کاست سرمایه داری متمرکز ساخت. برای این کار باید چگونگی ترکیب نیروها و ساختار قدرت سیاسی جایگزین را تا سرحد امکان، آماج دخالت و زیر فشار قرار داد. تلاش برای روی کار آمدن نیروئی مرکب از فاشیسم اسلامی بورژوازی و نمایندگان لیبرال سرمایه به عنوان مطلوب ترین جایگزین رژیم شاه دستور کار دخالتگری، اثرگذاری و دسیسه آفرینی های آنان شد. از نظر اینان فاشیسم اسلامی بورژوازی از تمامی ظرفیت لازم برای حمام خون جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر برخوردار بود. خطر این جنبش و کمونیسم را از سر سرمایه داری رفع می کرد و بقای مناسبات بردگی مزدی را تضمین می نمود. نمایندگان لیبرال بورژوازی نیز همراه، و همپیوند فاشیسم اسلامی کل امور مربوط به برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی سرمایه را تقبل می

کردند!! سران ۴ قدرت بزرگ امپریالیستی غرب با این جمعیت کنفرانس گوادولوپ را پایان دادند و دولت روز آمریکا که پیش تر، از همه مجاری لازم با محافل لیبرال بورژوازی در ارتباط بود دست به کار تماس مستقیم و فعال با حلقه یاران خمینی و در رأس آنها «محمدحسین بهشتی» شد. مأموریت انجام این کار را «ریچارد کاتم» عضو سابق (CIA) به عهده گرفت. (۱۷۰) همان فردی که بعدها در «نوفل شاتو» به دیدار خمینی دژخیم رفت و به گفتگو با او پرداخت.

در روز ۱۶ ماه دی، حکومت ارتشبدان بورژوازی در ایران به انتهای راه خود رسید. از هاری استعفا نمود و شاه این بار دست به دامن شاپور بختیار چهره کهنه کار و استخواندار جبهه ملی شد تا شاید با جلب توافق گروههایی از مصادره کنندگان جنبش کارگری و سوار شدگان بر موج قهر طبقه کارگر، برای انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی سرمایه داری از یک بخش بورژوازی به همه بخش های این طبقه، و از آن مهم تر چگونگی تقسیم سهام مالکیت و حکومت سرمایه میان همه این بخشها چاره اندیشی کند. نخست وزیر جدید برای حصول این هدف راه افتاد اما بار مصیبت های وی از دولتهای از هاری و شریف امامی به مراتب سنگین تر بود، اصلاً معلوم نبود که او چه حربه ای در دست و چه جادو و جنبلی در آستین خویش دارد. جنبش کارگری و مبارزات توده های عاصی مسائلی مانند آزادی بیان، مطبوعات، تظاهرات و تشکیلات را از قبل با قدرت قهر خود بر رژیم تحمیل کرده و سلاح وعده و وعید آنها را از دست بختیار یا هر مهره دیگر بورژوازی گرفته بود. کشتار و حمام خون نیز زیر بمباران «توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد» قدرت عرض اندام نداشت. بقای جامع الاطراف سرمایه داری نیز به اندازه کافی تضمین بود، زیرا توده های کارگر در حالی که طومار هستی رژیم شاه را در هم می پیچیدند فاقد هر میزان آمادگی، افق، سازماندهی و آگاهی برای نابودی این نظام بودند. کل رسالت بختیار

آن می شد که هموارساز راه انتقال قدرت از یک طیف ارتجاع بورژوازی به طیف های بیشتر این طبقه شود، اما فاشیسم اسلامی سرمایه در یک سوی و امپریالیست های شریک بورژوازی ایران در سوی دیگر از مدت ها پیش او و دار و دسته اش را به اندازه کافی دور زده بودند. بختیار کوشید تا از طریق برنامه ریزی خروج شاه در ۲۶ دیماه، گشودن در زندانها و آزادی عده ای از زندانیان سیاسی، وعده انحلال ساواک و مانند اینها در راستای آنچه انتظار داشت کاری انجام دهد. اما همه این ها به کوبیدن آب در هاون می ماند. طولی نکشید. که فاشیسم اسلامی سرمایه با همراهی نمایندگان لیبرال بورژوازی استخوانبندی قدرت سیاسی فاشیستی جدید را پدید آوردند، اختاپوس دهشتناکی با نام جعلی «شورای انقلاب» برای در هم کوبیدن انقلاب کارگران بر پا کردند. مهدی بازرگان را نخست وزیر نمودند، سراسر جامعه را میدان سازماندهی فاشیستی هارترین، دغلكارترین و عقب مانده ترین نیروها برای سلاخی جنبش کارگری کردند و مابقی کارها را پی گرفتند.

طبقه کارگر ایران بسیار بدتر از تمامی دوره های پیش، به رقت بارترین و فاجعه بارترین شکل ممکن بازنده کل ماجرای این سال ها شد. جنبش کارگری جهانی در تاریخ کارزارهای عظیم و شکوهمند طبقاتی خود شاهد شکست های فراوان بوده است. شکست هائی که لزوماً از یک جنس نبوده اند و تفاوت های بسیار فاحش و پایه ای میان آنها وجود داشته است. کموناردها از پای در آمدند و انقلابشان را باختند، در این شکست قطعاً فقدان تدارک و آمادگی کافی نقش جدی داشت اما، دلیل شکست کمون پاریس مطلقاً این نبود که کارگران پیاده نظام ارتش بورژوازی شدند!! کاملاً بالعکس آنها تاریخ زندگانی انسان را با پرشکوه ترین و جاودانه ترین صحنه جنگ علیه بورژوازی و مناسبات بردگی مزدی آراستند و به تمامی کارگران جهان نشان دادند. آنها تا نفس آخر با طبقه سرمایه دار و نظام

سرمایه داری جنگ کردند، آگاهانه و شجاعانه جنگیدند، می دانستند که علیه چه می جنگند و برای تحقق کدامین آرمان های سترگ انسانی می رزمند. کموناردها این جنگ را با گوشت و پوست خود ادامه دادند و زمانی که آخرین آحاد باقی مانده آنها در « پرلاشز» به خاک افتادند، با شعار پرتنین مرگ بر سرمایه و زنده باد کمون جان دادند.

در انقلاب اکتبر، کارگران روسیه به دنبال سال ها پیکار در پشت سر بلشویسم و زیر بیرق سوسیالیسم، خود را پیروز انقلاب و در آستانه تحقق آرمان های سترگ انسانی دیدند. اما شکست خوردند زیرا در طول سالیان دراز پیکار، به جای سازماندهی سراسری شورائی قدرت لایزال توده های طبقه خود علیه سرمایه و برای محو سرمایه داری، کل این قدرت را به دار حزب مدعی ضدیت با سرمایه اما راهی استقرار سرمایه داری دولتی آویخته بودند. شکست اکتبر سرآغاز شکست های متوالی مرگبار و دهشتناک جنبش کارگری در تاریخ شد اما شکست جنبش کارگری ایران در سال ۵۷ خورشیدی حتا در میان زنجیره طویل این شکستها از همه کوبنده تر و دردآورتر بود.

طبقه کارگر ایران چند سال پیش از شروع شورش منتهی به قیام بهمن ۵۷ این جنبش را آغاز کرد. در کارخانه ها، با موج نیرومند اعتصاباتش، در خارج محدوده شهرهای بزرگ با جنگ و ستیزهای نابرابرش علیه بورژوازی برای حل مشکل مسکن، در سطح شهرها علیه نداشتن آب و برق، گرانی مایحتاج معیشتی، بیکاری، زندان، شکنجه و اعدام و مصائب دیگر دامنگیرش، در تمامی این میدان ها شورید و جنگ کرد. در سال ۵۶ پیکار درون کارخانه ها و محیط کار و نواحی خارج محدوده شهرها را به خیابان کشاند و ارتش پیکار خیابانی راه انداخت. این جنگ را گام به گام تشدید کرد و توسعه داد، در ماههای بعد کارخانه ها و مراکز کار را تعطیل نمود و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی را از چرخش باز داشت. کمی این طرف تر کل نهادهای

دولتی سرمایه را بر سر رژیم شاه خراب کرد. طبقه کارگر ایران در ادامه همه این خیزش‌ها سرانجام در روز ۲۲ بهمن در سراسر کشور به زرادخانه‌ها، دژها و پادگان‌های نظامی یکی از درنده‌ترین رژیم‌های روز سرمایه‌داری دنیا یورش برد و این رژیم را ساقط کرد. جنبش کارگری تمامی این کارها را کرد، اما در لحظه‌ای که به پایان راه این دوره از تاریخ مبارزات خود می‌رسید از همیشه مفلوک‌تر، سردرگم‌تر و شکست‌خورده‌تر بود. حاصل کل کارش در یک جمله خلاصه می‌شد، یک دولت‌هار و قتل‌عام سالار سرمایه‌داری را ساقط کرده است و دولت سرمایه‌داری درنده و هولوکاست‌آفرین دیگر را روی کار آورده است. آنچه انجام داده است، نه فقط هیچ لقمه‌نانی سر سفره فرزندش نیاورده است، نه فقط هیچ دریچه‌ای به سوی تنفس آزادتر بر رویش نگشوده است که بالعکس او را راهی هولناک‌ترین نقطه جهنم‌گند و خون سرمایه‌داری ساخته است. چرا طبقه کارگر ایران اسیر این شکست فاجعه‌بار شد، موضوعی است که به تفصیل در این کتاب و جاهای دیگر پیرامون آن بحث کرده ایم. اینکه توده‌های کارگر در روزهای پیش و پس قیام بهمن با مشاهده دورنمای وضع موجود چه کردند، ماجرای تسخیر کارخانه‌ها، تشکیل شوراهای مقاومت‌های گسترده کارگران در مقابل ارتجاع فاشیستی اسلامی بورژوازی و مسائل دیگر را به فصل بعد موكول می‌کنیم. شکست جنبش کارگری سال ۵۷ مثل همه شکست‌های دیگر طبقه کارگر ایران و جهان حاوی درس‌ها و آموزش‌های بسیار گرانبه‌ای مبارزه طبقاتی بود. به این درس‌ها نیز در فصل‌های بعدی کتاب خواهیم پرداخت.

منابع:

۱۴۱. بانک مرکزی، حساب های ملی، سال های ۳۸ تا ۵۶
۱۴۲. درآمد های صنعتی ایران در سال های ۵۱ و ۵۲، گزارش وزارت صنایع و معادن
۱۴۳. کاظم علمداری، توسعه پرشتاب ایران قبل از انقلاب، نشریه خبری، سیاسی الکترونیک
۱۴۴. مارکس، ملاحظات انتقادی بر مقاله شاه پروس و اصلاحات اقتصادی اثر « روگه »
۱۴۵. مجاهدین خلق، چند گزارش کارگری، نشریه داخلی سازمان، سال ۱۳۵۳
۱۴۶. مجاهد شماره ۴، نشریه مجاهدین خلق آذر ۱۳۵۳
۱۴۷. جنگل، نشریه مجاهدین خلق، شماره ۱، بهمن ۱۳۵۲
۱۴۸. جنگل، نشریه مجاهدین خلق، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۵۳
۱۴۹. جنگل شماره ۱، بهمن ۵۲
۱۵۰. جنگل، ارگان مجاهدین خلق، شماره ۳ مرداد ۱۳۵۳
۱۵۱. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره ۱، آذر ۱۳۵۴
۱۵۲. جنگل، ارگان مجاهدین خلق، شماره سوم، مرداد ۵۳

۱۵۳. منبع بالا
۱۵۴. مجاهد، نشریه سازمان مجاهدین خلق، شماره ۴، آذر ۵۳
۱۵۵. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره اول، آذر ۵۴
۱۵۶. مجاهد، ارگان مجاهدین خلق؛ شماره ۴
۱۵۷. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره اول
۱۵۸. قیام کارگر ۱
۱۵۹. قیام کارگر ۱
۱۶۰. سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم ص ۴۱۵ به نقل از آمار بانک مرکزی، حساب های ملی ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶
۱۶۱. سازمان برنامه و بودجه، سالنامه آماری، نتایج سرشماری کارگاههای بزرگ صنعتی
- نتایج بررسی کارگاه های بزرگ صنعتی در سال ۱۳۵۹ نقل از رشد روابط سرمایه داری در ایران، محمدرضا سوداگر
۱۶۲. نتایج بررسی کارگاههای بزرگ صنعتی در سال ۱۳۵۹، به نقل از محمدرضا سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم،
۱۶۳. سازمان برنامه و بودجه، سرشماری کارگاههای بزرگ صنعتی، به نقل از سوداگر، کتاب بالا ص ۴۲۹
۱۶۴. ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۱۸۲
۱۶۵. محمدرضا سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم صفحه ۴۱۶
۱۶۶. بانک مرکزی، حساب های ملی ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶ ص ۱۷۶
۱۶۷. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، فصل های نهم و دهم، تشکیل نرخ سود عمومی (نرخ سود متوسط) و تبدیل ارزش کالاها به قیمت های تولید - هم تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمت های بازار و ارزش های بازار - سود اضافی

۱۵۶۰/ تاریخ جنبش کارگری ایران

۱۶۸. ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۵۹۷ به نقل از سالنامه آماری سال ۱۳۵۸ ص ۹۹۶

۱۶۹. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، فصل دهم، هم تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمت‌های بازار و ارزشهای بازار.

۱۷۰. گزارش « کامبیز فتاحی»، سایت اینترنتی بی بی سی فارسی به نقل از اسناد طبقه بندی شده وزارت امور خارجه امریکا

توضیح: نشریات جنگل، مجاهد و قیام کارگر در سال های اخیر به همت رفقای اداره کننده سایت اندیشه و پیکار، از بایگانی سازمان مجاهدین پیش از تحولات ایدئولوژیک سال ۵۴ و سپس مجاهدین م - ل استخراج و نسخه اسکن آنها در این سایت درج شده است. گزارشات کارگری موجود در شماره های مختلف این نشریات درصد اندکی از انبوه گزارشهای مبسوط، آموزنده و مهمی هستند که در آن سال ها توسط رفقای عضو سازمان تهیه و تنظیم شد. گزارشاتی که حاوی شرح مفصل شرایط کار و استثمار کارگران در کارخانه های مختلف کشور، بررسی سطح آگاهی و شناخت توده های کارگر، آشنائی با تجارب و آموخته های مبارزاتی آنان، ابعاد شدت استثمار و بی حقوقی کارگران، شمار کثیر اعتصابات بزرگ کارگری، جمعبندی وجوه ضعف و قوت این اعتصابات، مطالب ارزنده و آموزنده دیگر و بالاخره تجارب پربار کار و زندگی رفقا در میان توده های طبقه کارگر ایران بود. تردیدی نیست که این گزارشات فشار غیرقابل اجتناب نوع نگاه و رویکرد کمونیسم خلقی را بر تار و پود خود سنگین داشت اما هر کدام آنها به رغم حمل این مشکل اساسی دریچه ای به سوی شناخت ژرف تر از وضعیت آن روز جنبش کارگری ایران می باشد. بخش مهم این گزارشات متأسفانه زیر فشار شبیخونهای سبعمانه و لحظه به لحظه رژیم های درنده شاه و جمهوری اسلامی در سالهای پیش و پس قیام بهمن به طور کامل از بین رفته است.

